

۱۰۲۹-۱۰۳۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب تالیه

مؤلف محمد ابراهیم بن محمد اسماعیل اسفندی

موضوع

تاریخ قندهار ۱۳۳۹

شماره ثبت کتاب



۷-۱۸۳۵

خطی « فهرست شده »

۱۳۵۲۷

بازدید شد

۱۳۸۵

۱۰ ۶۷۱

سخن روایت میکنند که در میان لشکر اسفندی و این ناد معلوم بود که اگر اسرای ابلت داشت هم شرم نبرد و بدین معلوم شوند
 موزند و رعبان راه جز او دهند که سبب لشکر جمع آوردن کرده میباشد اسرای ابلت را از لشکر اسفندی بگیرد شمر معلوم شد
 رفتن اسفندی بود و بواسطه افتادگی از لشکر گفت در این نزدیکی دیر میست اگر صلح بداند اسب را در آن دیر میست
 و خود را در بنای دیر نهد و اسب را هم لشکر اسفندی معلومت و در این دیدند خود را بدیدند اسب را اسب آن دیر مطلع شده نگاهدار
 یعنی سران قورق و معروف و زندانی به حاجب و اطفال خود و سوار تا قندار بپشت اسب برکند در این لشکر از آن
 میبایست گفتند این لشکر نزدیک است که بپزد و خروج کرد و لشکر فرستاد و در آن گشتند و زن و اطفالش را بگیرد
 بآن میسر که اسب مهرسد باین طریق میباید میگویند مسیب با لشکر از آن نزدیک و اسب را بگیرد و اسب را بپزند چون لشکر
 ما در پیش و عقب هستند باین جهت اسب را باین دیر نهد و اسب را بگیرد و اسب را بگیرد و اسب را بگیرد و اسب را بگیرد
 سران اسرا را بدیدند در میان دیر جای میگویند و لشکر و اسب را در دیر نهد و اسب را بگیرد و اسب را بگیرد و اسب را بگیرد
 بقیه اسرا را در دیر نهد و اسب را بگیرد و اسب را بگیرد و اسب را بگیرد و اسب را بگیرد و اسب را بگیرد و اسب را بگیرد

۱۷۱
۱۹۵

بعد از آنکه راهب سرا و سر را بدید و افق کرد و سر را در جایی گذاشت
 منزل فرار داد و سر مبارک امام مظلوم را در معبد خود نهاده در نصف شب
 نگاه میکند سقف خانه شکافته شد پنج نفر زن سیاه پوش وارد شدند
 اگر مبارک را برداشته بوسیدند و آه و ناله و زاری کردند راهب
 بعد از آن عجله در عالم جبروت و تعجب بود بخود آمد و آن زن ها تا بدید
 شدند راهب آمد پیش سر مبارک ایستاد و گفت ای سر بزرگوار
 منیدانم از کدام سلسله جلاله بزرگوار هستی برای رضای خدا حب و لب
 خود را بمن بنما سر مبارک با لب خنک خون آلوده میفرماید ان بن
 محمد المصطفی و ان بن علی المرتضی و ان بن فاطمه الزهرا بعد از شنیدن
 راهب طباچه بر دهن صورت خود بسیار میزد و عرض میکند فدایم شوم
 حب و لب خود را بپایان فرمودی چه میشود که اسم شریف مبارک
 خود را بپایان فرماهی زخیر آن و سر کردن و ادوی ضلالت بر نهاده
 میفرماید انا مظلوم و ان المقتول و ان العصفان و ان الشهید
 و ان العزیز ای راهب من آن کس که اولاد و برادران
 و یاوران مرا کشتند و اهل و عیال من را کشتند و یاوران و برادران
 منم حسین شهید را بر راهب هفتاد نفر از جوانان و نصایب
 خود که در آن دیر بودند همه را جمع کرده آتش زدند و کشتند بعد خبر رسید
 بپاپوس عیالین علی بن ابی طالب مشرف میباشند عرض میکنند ما را از آن
 میفرماید باین و این چنین گفتیم عیال خود ما را فدای شما کنیم

راهب با اعلان و افاضات با سلام دادند
 رحمة الله علیه

حضرت اذن چنین بلندند بعد از آنکه هیچ طالع نشد لشکر انصافا سرا و سر را در مطالبه میکنند راهب را باز کرد
 بود میگوید کدام یک خود را در محض این سر مبارک قدا میکنند باز کرده سرش را میگویند اول سر از آن بریده میدهند
 آن طالعین قبول نکردند یک سر از آن بریده میدهند باز کرده سر را سر بریده میدهند میگویند با سر امام مظلوم را بدی
 راهب سر مبارک عرض میکند دیگر چیزی ندارم شما در فدای تو کنیم تا گاه آن لب خنک خون آلوده خود را بخورید و شسته
 ای راهب تو سر را می پرانت را بفرست از منظر کن میکنند راهب سر را برهن میکند از لب مبارک کثرت آید و شسته
 و انفقوا به باز و نقره زده میشود با طرافت سر مبارک میگردند و طواف میکنند الا لعنة الله على القوم الظالمین عاده جده
 این روایت را از جناب طبرانی نقل کرده اند

بذات بکنز المصابی بر محمد اسمعیل محمد
ابراهم بسم الله الرحمن الرحیم اصفهانی
المتخلص

بنای شهر سنا باد طوس که در ولایات خراسان
واقع شده که الحال مشبه مقدس معرفت و نبای
این شهر را ایلی بیو سلطان لقب سلطان محمد
خان خدا بنده ابن ارغون خان از ملوک بزرگان
مغول گذاشت و سلطان قبل از سلطنت بیو
بود بکنز بنده اغول و او اول پادشاه شیعه است از
ترکان چنگیزی که در ایران و توران هر جا که در میان
او بود خطبه بنام ائمه اثنا عشریه خوانده و در میان
بزرگان شیعیان و مغویه و سایر منافقین نمودند و بعد از آن
پسرش سلطان ابوسعید خان و دریا خان پسر او نیز
شکوه آن بقعه بزرگ می نمودند و از زمان ایلی بیو
سلطان تا خروج سلاطین صفویه اکثر پادشاهان
ایران شیعه بودند مثل سلاطین صفاریه و مابله
و سلطان

الشیخ علی بن محمد
الاصفهانی
المتخلص

اللهم صل علی محمد
وآل محمد بعد
کل ذرة من
الف سرة

و سلطان سنجروال بود و غیره و تجدید نزار کثیر الاکثر را
امیر تیمور کورکان و شایخ خان ولد او نمودند و آنکه
ظاهر میشود امیر تیمور شیعه بوده و مؤید این مقال آنکه
صاحب روضه الصفاد ذکر کرده که روزی حضرت
صاحب قران امیر تیمور کورکان را اندیشه بر ضمیر
و خاطر حقانیت محمد کثرت و در مجلس خاص بزرگان
معجزه پدیدان کو هر نشان گذارند که پیوسته هیچ بابی
که در آن آوان که مروانیان یا اهل بیت پیغمبر صلی
الله علیه و آله معادای میورزیدند بتخصیص مغویه
و نیز بداماد و این نعم و وصی حضرت رسالت
پناه و سبط مکرم و ابرار المؤمنین حسین علیهم السلام
از ایشان حرکات نامرئیه بصدور یافته و گمان
شام یا آنجا است معاونت می نمودند عقل در اندیشه
این صورت را بسیار مستبعد میگرد که چگونه طایفه
از امت افضل انبیا علیهم السلام باشند
و همین ارشاد و دولت هدایت آن حضرت از مبداء
جهانت و غوایت رفاقی یافته بر چشمه عنایت

و هدایت رسید، باشند با وجود این جانب اهل بیت
اورا بگذارند و یا دشمنان ایشان در سازند و هرگونه جور
و ستم و ظلم و تعدی درباره اهل بیت ظاهرین روا دارند
الکون این روایات بر تریه یقین رسید چه اگر ملک
آن بودی از دیوان عدل محکم الملکی که جمله ملک
و سلاطین بدایع عبودیت او علم میباید و افضای
بواج فلک دوار بر فراخته اند چنانچه خانی باین
حقیقت حواله اولاد و احفاد ایشان که شمه آباد
اجداد خود متصف اند زلفی و از مویهای این معنی
درین مقصد لایحه ای از ارباب تحمل و مال از
باطن تیره خود رخصت نیافت که بر سر سقره دویم
برزگوار رسید کانیات علیه افضل التمجیبات و التیاس
حمار دیواری طرح انداخته و از ابتدای رحلت
ایشان تا غایت مراقب آن دو همتی و هم صحبت
آن حضرت به روح و روتق بوده چنانکه میباید
رفت و بعد از ادا این کلیات که دلالت بر کمال
مودت و محبت فائز آن بکرمت آیات است
غلامین را صفای عقیده آنحضرت محمدا معلوم

و روزه چهارشنبه غره شعبان المظفر سه ثلاث و ثمان ماه
سبب آیهت سادات به نیت نگار و تاراج روی قدر
بشمار آورند و دست تسلط و استیلا بی و نبی کنده طریقی
مدارا و مواب به بینه و دمشق را از پیر و جوان و قوی و ضعیف
و شیوخ و اطفال و نوجوانان و رجال یا سیری کردند و آنچه را
از کج و کمان انداخته بودند از در و جواهر و زر و زبور درین
بدست پادشاه و الا که افتاد و بصحت بیست که غارتگران
اردوی همایون صنوف فرس و اکون رفقه و سقالات
محل بنات و سایر مقامات اسکندریه و مصر که پیش گرفته
گرفته بودند میباید اخشته و یکای اینها تفرقه رایج که سمنی اهل
حواج است و از زان زرد و قره و مریضات از کمر و اسر باز
میکردند و در رضا عیق این حالات از شعاع قدر الهی
آتش در دمشق افتاده و طبقه و سر طبقه که از جوی ساخته
بودند بزرگ در رخن ترین داد بودند یک دو حلقه حرق
و بر طبقه سبکین بنا نهاده بودند پاک بویست و پیش از آنکه
آتش در آن شهر میافتاد با وجود سعی و اهتمام اکابر و اشراف
و عموم مردم و اطفال آن ناریک دو حلقه حرق نمیکشت
که آتش فرو نمیگشت و در این اوقات از غایت بی

کسی بر آن نیرداخت و در آن او ان خرابی احمق
بسم خسته خرد آفاق رسیده امیرش را با قوچی در
شکریان آتش آهنگ فرمان داد که تا جامع بنی امیه
از آن حادثه صیانت نمایند و چون سقف از
جوب بود سعی و کوشش ایشان مفید نیفتاد و بعد
غضب پادشاه چنان چنان بالا گرفت که مناره
شرقی مسجد مذکور که از سنگ شخته بودند تمام کمر
و مناره نمودس که آن فصاحت شریعت غرض اصلی
الله علیه و آله که وعده نزول علیه السلام را بر آن
داد بود و زبان معجزان آنحضرت بمنابر پیا
مذکور شد با وجود آنکه اصلش از جویت و ظاهر
او رایج اندوده اند سلم مانده و همگانه آتش تصرف
نکرد و چون تمامیت دمشق بوقت فراغت در او بود
تیاراج رفت و آتش تیاراج و تنب تمام بلاد شام
افروخته گشت رای عالم آرای شاه جهان شری
خزم معاودت تقسیم یافته از موقف جلال ایشان
خواست که امیران و ملوک و پادشاهان شام
را بکنند حسب العرفان آن بد بختی را جمع آورده
باید زون شهر روانه ساخته تا آنجا که تمام صاحب
روحه

روحه الصفا بود و این حکایت را چنین روایت
کرده اما بعضی از علما شرح این واقعه را باین کیفیت
بیان کرده اند که چون نوبت سلطنت و جهان بینی
یا میر تیمور سوزگانی رسید به شیر بلاد برآمد و لیکن
بیشتر همت و دلا بهتش مصروف خرابی بلاد اهل
ظلم و دیر انداختن اولاد معاذین اهل بیت
انجام داد و بعد از آنکه از بلاد یزیدیه میگذشت
میرسد امر لقیل و غارث ان می نمود بعد از آنکه
دل از شیر و قوایع و لواحق شام تحت انجام برداشت
خورشید و از کیمیت مغرب دمشق لوای تصرف بر
افراخت بجهت تصرف در آورد و چون کردن ایشان
تمام برشته اطاعتش کردن نهادند بعضی امیر کبیر
رسیدند و الا این کشور را درس سرده عزت
و عفت و خیریت در حال و کمال مثل و نظری ندارد
استدعای از گرم آشت که بگری خود قبول فرمایند
در میان امثال و اقربان سرافراز فرمایند
هر طره طراش صدای تبارک هر گونه کفایتش صدای بهار
هرگز کفایتش آسوب جهان است هر بختش افون ازبان

برقند کند خنده لبش دردم کفشار بر ریزند طغنه فحش در کمر فشار
 همچون شد یک شهر از آن حسن خداداد
 حیران شد یک ملک از آن شوخ پرزاد
 امیر تیمور را صفت صورت و معنی آن دختر واد صفت
 آن حور ارشت بهشت منظر غلبه موش و خلقه در کوش
 که دولی عنان عقل بدست نفس سرکش نهاده و حکم کرد بخوا
 ستکاری آن برزاد و فرمود تا شهر را بهمان قرار که در روز
 اهل بیت پیغمبر آیین و زیور بسته و انداخته را با جمعی از پیش طه کان
 بجام بردند و از کوزه آرایش بکار بردند پس از فراغ از پیشگاه
 و آراستگی آن زیبا بکار شیوه کفشار را امیر کبیر فرمان داد بجا
 برود در جانب حمام و پروان آرا آن دختر و لبت بی بی و شاد
 نکردن یاره بردارش بیاضی نکلد از لبش بکن زربش اگر حبابه
 پس انگیزش پرتاقه عریان همی عریان میر از سرش اگر معجز
 نداد رده که جمع آید تخت از هر طرف مردم تن برشته سر
 پس از آن کن چنین رسوایش پیش خلق این کشور
 بنا برینان فضا جریان آن شخص پروان آمده و با حضا خواص
 و عوام

و عوام شدند و در دایس از ادهام خلق با تاقه عریان
 بدر جام آمده که چنان گنند که امیر فرموده بود اهل شام از
 آن قضیه خبر دار شدند از بزرگ و کوچک و زن و مرد
 با کربانهای پاک و دیدگاه اشکبار بدر بار آن شهریار
 آمده زبان و آلتا سرکش دند یکی میبخت ای شاه جوان گنبد
 مگر آسان بود این کرده سخت اگر چه ظلم بر سر قبیح است
 ز پیغمبر خود این نفس صحیح است ولیکن بر بزرگان ای نکو فر
 بکنی ظلم و سداد است بدتر یکی میبخت بر شاه جهاندار
 نکونامی بود بیشتر ز هر کاره پیا بگذر این بدنامی ای شاه
 خدا را کن حذر از آتش یکی میبخت ظلم آفریند ارد
 خصوص این ظلم کین شده میکند نه بمنور ضایع باشد ز زبان
 بظلمی انجمن کشنیت پایان یکی میبخت این زبیده دختر
 نه آخرت بایش میر کشور که یاد حیران صاحب اغوار
 نموده این چنین کارای سرافراز
 امیر تیمور که این سخنان را از تها شنید فریاد و فغان بجا
 دید تختی از دیده غیرت و حرمت برایشان تکلیت و کربت
 بعد از آن گفت ای جماعت بد عاقبت منظور من از اینکار

نه بظلم و کین است بلکه چنین دانستم که قاعده و سنت
شمارم جنین است که دختران و زنان بزرگواران
در کوی و بازار مادیات و آزار بیشتر برهنه سوار کرده
در دوزخ میگردانند و این معنی را خوش میدانند اهل شهر
عرض کردند ایها الامیر ما مسلمینیم و امت نبغوا الا الزمان
از مایه جنین عمل شنیع ناپسندیده گسزده یا خواهد سرزد
و این قاعده بادرین داری و مسکنه منافعی است چون سخن
باینجا رسید امیر تمبور دل از دست داد و گریان درند و بی
اختیار اشک از دیکان بارید و گفت ای طایفه بی ایمان
و حیادای یزید پرستان بی رحم و وفا آیا فرزند کدام پادشاه
تحت پرده بزرگواران اولاد و فرزندان محمد مصطفی
و علی مرتضی و فاطمه زهرا علیه بوده و میباشد که مردان
ایش را کشتند و اهل و عیالش را بیکر گردید و زنان و دختران
ایش را با انواع خواری برتران برهنه سوار کردید و بکوهها
و بازارها کوفه یادف و نه در شام خواب گردانیدید
و جسم از خن و نمک جد و بدیش و مادی حین هم پوشیدید
و بقتل و غارت و خواری و آتش نهمیدیش زدید و گرفتار
او و عیال او کوشیدید ای گروه بی خجست و غیرت

الحق

الحق بید طایفه بودید و قدر مغیر و اولاد و امما و اورا نشاختید
و شر در خرمن دین خدا و رسول انداختید اینک این برتران
کران آمد که یک دخترش می را یا برهنه برتر سوار کنند و
بچرمی ناپسند پس تقصیر و کینه دختران فاطمه علیها السلام چه بود
که رضاشیده بر اینک ایشان را بیکر کرده سجاد و مع و میان نهمید
برتران برهنه سوار کنید و در بازارها و کوهها یادف و بی
بگردانید پس آتش غضبش بالا گرفت بر همنگان و شکران
خود حکم کرد که آن فرقه اش را بقتل رسانند ناکا سپاه
امیر تمبور یا بیشترهای خون ریز همنگام رستخیز از یاد مردم بردند
چنان قتل کردند که منتفی باقی ماند حتی اطفال شیرخواره را
در گورهای کشتند و شام را خواب زیر و زیر کردند این شدی
که حالا هست در عهدی که از سلطان متاخرین آبا شده لعنه الله
علی القوم الظالمین بسیار کس از ایشان دیدان زننده
و عمرهای طویل زیاده چهار هزار و پنجاه سال دارند پس
انگشت اگر عمر طویل داشت باشد و زننده باشد بقتل
نیت خداوند عالمیان قادر است که او را زننده بدارد
بعد از آن بدو آورد و بسبب دیر طهر شدن آنجناب

مصباح خند است که خدای تعالی بیداند و پس بگوید
آنحضرت هم بیداند و از نیکی که زنده اند نیکی
حضرت ادریس است علیه السلام که در بهشت است
و دیگر حضرت عیسی علیه السلام است که در آستان
چهارم است میباشد و دیگر حضرت خضر علیه السلام
است که در میان آنها را اینها می کشانند و دیگر
حضرت الیاس علیه السلام است که در دریا میباشد
و دیگر جال الغیب که چهل نفرند که در دو جهان
میکردند و هر کدام که میبهرند قطب میشوند و هر یک
عمر بسیار دارند و از بیدار چهار کس زنده اند و قال
بن صاید بن صید و فراد که شافعی است که زنده است
و در جزیره از جزایر طبرستان است که شصت فرسخ
شصت فرسخ طول و عرض آن جزیره است و در
آن جزیره را هر روز علف میرسانند و فراد قال بامی
آن علف را میخورد و چون شب میشود میگوید بپرستم
و روز دیگر باز همان دستور را آنقدر که خدا خواهد
حدیث معتبر از حضرت ابراهیم مینویسد علیه السلام میگوید
که بیرون میاید و جال و بر سر خنجر میبندد که

ما بین کوششهای او هفتاد و نوبت باشد و در روایت
دیگر منقولست که قیامت و قال میت گزاست و آنکه
رو و از برق چشم است و در پیشش دو شاخ و در پیشش بدلیه
ست و ناخنهای برشته دارد و لشکرش هزار هزار خواهد
بود و در کتاب احوال الدین و تمام التوبه صحتی بود
که مضمون مختصرش اینست که دجال در زمان حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم متولد شد و آنحضرت با
جمعی از اصحاب خود سه مرتبه بنیاد آن ملعون رفت و فرمود
که اقرار بوجدانیت خدا و ربانیت من بیاور آن ملعون
راضی نشد حضرت فرمود که برورد کار عالم بر سبیل آن
احوال این ملعون را خبر داده هر گاه خروج کند دعوی خدا
کند و او کور است و بداند که خدای شایک چشم نیست
و چون خروج کند بر فرخی سوار باشد که میان دو کوه
او سه فرسخ باشد و اکثر تابعان او اولاد زنای و پلویان
و زنان صحرا شنیدان باشند و بطریق مخالفان وارد شده
که عمر علیه القمه با اتفاق آنحضرت که بجانه و قال رفته بود سوره
حم دفان را در حفظ گرفت و دجال ایشان را تکلیف کرد که او را
خدا دانند و بیاور ایمان آورند و بعد گفت سوره المراء و حم زکما

بنی طکرشته بمر تعجب کرد شمشیر کشید و باو انداخت شمشیر نشست
 و در پیشانی عمر خور و دید قیل ضرری نرسید حضرت فرمود
 نشانی او بدست تو نیست پس حضرت مرغی را طلبید فرمود
 که دخیال را بردار یا صفهان بپند از پس آن مرغی او را
 برداشته با صفهان انداخت و در آن صفهان دهی
 است که او را یهودیه گویند دخیال از آنجا فروج خواهد کرد
 و چشم راست او کور است و چشم دیگرش در میان
 پیشانی دارد و هر کام خورش یک میل خواهد بود و تا
 بقانش جماعتی هستند که طبلان بنز پوشند گویا همان
 کسوت یهودانست و حضرت صاحب علیه السلام در بلاد
 شام در روز جمعه او را بقتل میرساند و در حدیث دیگر
 وارد است که خون او یک میل راه خواهد رفت و بر او
 دیگر وارد نیست که آن غلغون را بدعی حضرت مرغی بخت
 آسمان بچینمال گرفته در جزیره در دریای طبرستان انداخت
 و او را در آنجا محبوس ساخت و این قول خالی از صحت
 نیست زیرا که جمعی مذکور است که در جزیره او را دیدند
 و تفصیلی دارد و از جمعه چهار نفر ضحاک مار دوش علوانی
 است گویند که در قاه زمانه درین است و کوه کراهر از
 بخار دهن آن مار ناست که در دو دست او روئیده است
 و آن کورده

و آن کورده در قه چاه است و کسی نتواند از دهن آن ماران
 بیرون آورد و حق تعالی ضحاک را در دنیا باین عذاب محکوم
 کرد اینده و دیگر ماروت و ماروت که بهیچل بشر در آمدند در
 چاه بایل او نمیشدند و دیگر سری عبادت که گویند هنوز در
 بنیاد ناست و چون نخی بود حق تعالی فرستاد بخت
 موسی علیه السلام که او را کشد دیگر سمی که غنای مغرب
 است که بدعی حنظل بن صفوان غایب شد و دیگر شربت
 که با عتقاد ایشان جنازه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 بار اوست و هنوز در بخت شرف میگرد و دیگر کجی ناقه
 صالح است گویند که در میان کوههای شام میباشد و ناله میکند
 و قافله حاج که در آن راه میروند یا نجا که میسند نقره و آواز
 بر میدارند که شتران صدای آن ناقه را شنوند که اگر بشنوند
 همه میزنند و دیگر بعضی از عاتق فایند منبع شمر ملعون که بصورت
 سگی است در میانها میگرد و تشنه و رسته و بعضی گفته اند
 که این سگ را اکثر اوقات در تحت سمره و در رود
 خانه بط دیده اند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 روایت شده که فرمود در طلب دنیا ضرر است تا آخر
 و در طلب آخرت ضرر است بدینا و امیر المؤمنین
 علیه السلام فرمود دنیا و آخرت دشمن یکدیگرند و دورا

مختلف اند که روید کلام آوری از دیگری و ایمان و دور کردی
 و آن دو نیز که بشری و مغرب اند که میان ایشان دوری
 بسیار است و آن بیووی یکدیگر هستند و هر یک با یکدیگر نمی
 سازند باری فریب نداده است اهل دنیا را مگر خلافت
 طاهره که هنوز کامی از آن شیرین کرده که از هر باری طین
 او تلخام خواهی شد راحتش مشوب با هزار رحمت و خوش
 منوط با هزار ذلت است چنانکه حضرت امیر المؤمنین
 علیه السلام میفرماید شاد در این دنیا نشانی که تر بانی طایفی
 دنیا هستند بدست که با هر چه شریفی از آن شکنی در کلو طایفه
 و با هر کلو طایفه کلو کوفتی میباشد نعمتی نرسد مگر از رفیق نعمتی
 راحتش با غصه و فراق مخلوط و زمانه را ادراک نمیکند مگر آنکه
 زمانی از عمرش رفته اینها همه سهل است که هنوز چشم ننگوده
 که باید رفت هنوز اسس نخیده که باید بر حید و دنیا چ
 میدهد و چون فریب داد ضرر رساند و دست را از آخرت
 گونا میکنند پس میگذرد از فقر و در میرود و مانند کسی
 میگذرد و در بعضی احادیث قدسیه وارد است
 که کسی که آدم اگر راضی شدی یا آنچه قسمت کرده ام
 ترا در راحت خواهی بود و در نزد من پسندیده
 میباشد و اگر نه مستط میکنم محبت دنیا را تا در
 عقب

کلامی که در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است

عقب آن بدوی مثل دیدن حیوان وحشی بتو
 نخواهد رسید مگر آنچه مقدّر شده و باین حال معلوم
 میباشد نزد من و ایضا حضرت امیر المؤمنین علیه
 السلام فرموده که زبان کارترین خلقی در قیامت
 کسی است که بدن خود را کند کند در بزرگواری خود
 و سعادت نماید از برای او تقدیرات الهی
 پس بادل بر حضرت از دنیا میرود و با باری می
 وارد آخرت میکند و مانند کسی که بجهت بزرگی
 و ریاست و طمع درهم و دنیا را در آخرت
 اختیار کردند و بجز سید ابرار و عباد کوشه احمد
 مختار بیرون رفته بجهت الهی که بهجیک برادر خویش شد
 و به پست ترین درکات نار وارد گردیدند و بشاید
 ترین عذابها مبتلا شدند شیخ صدوق علیه الرحمه در
 عیون بکنه روایت کرده از حضرت امام
 رضا علیه السلام که آنحضرت از اجداد خود از
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرد
 که فرمودند گذشته حسین و در تابو اقی است در

در آتش که نصف عذاب جمیع اهل دنیا را با و میکند
و دستها و پایهایش را بنخلهای آتش در آورده
و او را سزگون در جهنم می اندازند و فرو می برد و تا
قعر جهنم و او را کندی باشد که اهل آتش بنهاده
بخدا از شدت عفوشت او جمیع کینه های
او کرده اند در قتل آن حضرت و محمد در جهنم خواهند
بود و شد بدترین عذابها با و خواهد رسید و هر چه
بوستهای ایشان بسوزد پوست تو برایشان برود
تا بجشد عذابها و ایضا از آن حضرت مرویست
که نفع از قوت نارون موسی استغاثه کرد که
سرور و کار را برادرم را با مرزوحی آمد بسوی او که
یا موسی اگر شفاعت کنی اولین و آخرین را شفاعت نورد
نمیکرد و مکرر قاتل حسین بن علی علیه السلام که البته انتقام خواهیم
گرفته از او ایضا صحیح صدوق علیه الرحمه در کتاب الاعمال روایت
کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند در جهنم نمر
بیت که مجلسی در امتحان میشود مکرر قاتل حسین بن علی علیه السلام
و قاتل محمد بن زکریا و در حدیث دیگر فرمود الشراست من
برایشان خروج میکند و از جمیع اهل آسمان و زمین را بخت
و چشم اهل عالم را گریان نمیدهند بفرقه او علی مرتضی و قاطع
دل

میبوسند اگر چه میکنند عرض کرد ای پدر مرا میکشند فرمود ای والد بهر دروازه
 تو نمیکنند نشاندن عرض کرد ای پدر فرمائی ما زهم دور خواهد بود فرمود بنی عرض
 کرد بس که فرمائی ما را زیارت خواهد کرد فرمود زیارت میکنند پدر
 و برادر ترا مراستان از امت من و شیخ ابی جعفر ترا وایت کرده از
 ابن عباس که چون رسول خدا وفات یافت شد میخواست روح مبارکش از
 بدن مقدسش مفارقت کند حسین را بیند حجابند و ملوک از روی میبایست
 بروی او میرفتند و میفرمود مرا چه کار است باینکه خدا را اورا بقتل کن
 پس زمانی طویلی شوق کرد چون بهوش آمده دیدم حسین را میبوسید و
 میبوسید و میفرمود مرا مقامی است در نزد خدا که با او نمیخواهم این
 مسعود گوید که روزی در مسجد در خدمت رسول الله بودم که جمعی از قریش وارد
 شدند و بایان آن بود که سعد و ازاده ملعون و چون نظر بفرمان آن
 افتاد رنگ مبارکش متغیر شد سبب رسیدم فرمود خداوند آنجست من
 و اهل بیت من آخرت را اختیار فرموده یا کدام آنچه را که با من است
 میرسد از امت جفاکاران کشش و ما سزاگفتش و راندن ایشان را از
 دیار خود اول سری که بریزند سر فرزند من حسین خواهد بود و خبر داد
 مرا از ابن حیریل از جانب خداوند جلیل در آنوقت حسین علیه السلام
 حاضر بود عرض کرد یا جد آبا کی مرا خواهد گشت فرمود میکشند تو را بدترین مردم
 و اشرار فرمود بعد سعد لعنه الله این بود که اصحاب
 پیغمبر چون او را میدیدند مملکتشند هذا قاتل الحسین
 روزی آن ملعون بخدمت سید الشهدا عرض کرد که
 یا ابا جحد الله جماعتی از سفهای قوم کان میبندند
 که من

که من ترا خواهم گشت حضرت فرمود بخدا که ایشان سینه
 نبشته و میباشند و اتایان و با آنکه زبده من رویت
 که گندم رسوا بعد از من بخوای خود دیگر فسیلی و زود
 گشته خواهی شد برو اینی آن ملعون گفت اگر گندم ری
 بنات گندم میباشند حضرت رضی علی علیه السلام بر او
 این یا بویه که زرا صبیغ بنات ذکر کرده است در وقتی
 بعد و قاص فرمود که در خانه تو بجه ملعونی است که
 قاتل حسین من است که روزی حضرت امیر علیه السلام
 عمر سعد ملعون را ملاقات نمود و فرمود چگونه خواهی بود پدری
 یا بیتی در سقایی که مخیر شوی میان هشت و پنج پس
 دو پنج را اختیار کنی گفت معاذ الله که چنین باشد فرمود
 واقع میشود بداشت بعضی از عدا نقل کرده اند که چون پدر
 زیاد خواست کسی را سر کرده لشکر نماید کجرب یا سید الشهدا
 احدی قبول نکرد پس بعد سعد لعین تکلیف کرده او را قبول
 نکرد گفت فرمان ایالت ری را رد کن گفت امیر را
 مهلت ده بمنزل خود رفت و متردد بود پس یادستان
 خود مشورت کرد همه گفتند صلاح نمیدانیم و در نزد او ردی
 بود از اهل خیر که کامل نام داشت و در عقل کامل و تمام بود باید
 ناصدق آن ملعون رفیق بود او را مضطرب دید گفت ترا
 چه میشود گفت سرداری لشکر امین داده اند از برای هر چه

این وقت که خطبه بود در میان آنکه از آن
 افتاده بود در میان آنکه از آن

حسین بن علی و از چو در فکر شدیم لیکن کش او اهل بیت
 او در نزد من لقمه طعامی است که آنرا بخورم یا شربت بپوش
 که آنرا بپاشم و بعد از آن ملک رسی را مالکم کامل گفت
 آف بر تو و بر دین تو باد آیا حق را فراموش کردی و گمراه
 شدی نمیدانی که بحرب که میروی و با که جنگ میکنی آنرا ندانی
 الیه راجعون و یاد در خون او شریک و مصیبت منبوی زنده
 نخواهی بود بعد از وی مگر زمان قبلی آن ملعون گفت مرا از
 سرک میترسان من اگر از او قانع شوم ابرمصاد هزار شکر خواهم
 بود و مالک ملک رسی خواهم شد کامل گفت نقلی میکنم اگر گوش
 دهی و قبول کنی شاید از این امر شیخ بگذری بداند بادرست
 مرفقم از قافله در افتادم و راه کم شد و حیران در بیابان ماندیم
 و نقلی غله کردید بر راهی که در آنجا بود رفتم و در درازم راهب
 بر بام آمده گفت چه میخواهی گفتند نام گفت آیا تو از امت
 آن پیغمبری که یکدیگر را میکشند بجهت دنیا و متاع دنیا
 گفت آری گفت شاید ترین امت هستند و ای بر شما که در
 قیامت اهل بیت پیغمبر خود را کشند یا کشیده و متفرق باشند
 و خوانده ام در کتابهای خود که فرزند زاده پیغمبر خود را میکشد
 و زنانش را ایر و امواتش را عارت بنمایند گفت ای راهب
 این عمل را میکنم گفت بلی و چون این عمل قبیح و فاسق از
 شما صادر شود دنیا که در میان شما آسمانها و زمینها و دریاها

میدانم که اگر با او جنگ کنی

و بیابانها و کوهها و وحشیان و مرغیان و لغت میکنند
 او را پس قاتل او زندگی میکنند مگر قبلی پس مردی برخاست
 که طلب خون او را نماید و نکند از کسی را که داخل در خون او شده
 باشد و او قتل کند پس گفت بجانم که ترا یا قاتل او قراستی باشد
 بخدا قسم که اگر من می یافتم حسین علیه السلام را و بودم در خدمت او
 جهاد میکردم تا جان خود را بشمارم و میکشیدم گفت ای راهب من
 پناه میدهم بخدا که از کسی بپاشم که با او جنگ کنم گفت تو می
 پس او کسی است یا تو نزدیک عیاشی و بدتر است که قاتل
 اوست عذاب عذاب نصف جهنم و عذاب او بدتر از عذاب
 قرعون و نایمان است پس داخل دیر شد و مرا بخانه خود
 راه نداد و آب هم نداد پس من اعدام تا رسیدم برفقای
 خود که بقتل را بیدارست بنان کردم گفت راست میگویم
 و گفت من فکر نموده در آن دیر رفتم و آن راهب بمن
 گفت که تویی که کشنده فرزند پیغمبر و من سخت تر از آن کلام
 ترسیدم گفتم سیاه و پرم زیاد از این کار را نکرده بود
 و من لثومی او بقتل بپاشم پس بیرون ای شمر که آن تو بگو
 که نصف عذاب جهنم بخت تو باشد راوی گوید که این خبر
 بگوش پس زیاد رسید او محامل را طبعه و زبان او را برید
 یک روز یا یک شب زنده بود و بر حمت ایزدی پیوست

رحمت الله علیه بی ای موالیان این مصیبتی است که
 بدو خلقت آدم و عالم تا حال کسی مثل آن ندیده و
 نشنیده و این چنین ظلمی بر هیچ آفریده واقع نشده و هرگاه
 متذکر آفات خود بشوم دلم بدرسد میانه و لرزه بر اندام
 می افتد آه فراموش نمیکم سکنه و خیر اما حین غلبه اسلام را در هاست
 میگردید و از غم خود می رسید که ای محمد چه روی داد که طفلان ما را
 قتل کردند و مردان ما را کشته ای محمد از آن ما را ببردند و بر من نمودند
 و چرا ما را خوار و ذلیل کردند ای محمد این حسین بدر من است که بیایم
 و در این رخا افتاده و در میان بر بالای سر او برادر می کشد مستحالی
 ای مسلمانان کشتن فرزند پیغمبر مصیبتی نیست و این بر خدا قاطع زهرای
 عیسیا سلام نهادن کم حکایتی نیست مگر در صیای حضرت سیده الشهدا
 نشنیده که راوی آن علیا جناب سکنه خاتون است که گفت بعد از آن
 که پدر مظلوم را کشته و ما را از سر کردند از راه قتلها پروانه کوفه نمودند
 چون بقتلها رسیدیم و نظر ما بر نقشهای باره باره و گشتگان بر سر
 افتاده خود را از شر آن بزرگوارانیم هر زخم نقش و شمشیر برادر
 آغوش کشید من رفتم نقش باره باره بدر را در کودلا افتاده بود
 در بغل خود گرفتم از شدت گریه و ناری سینه بر سینه خود طمانجه
 و منت زدم بلبوس و جمال افتادم چون کمال آمد شنیدم که
 بدرم میگوید ای شیعیان من وقتی که آب خوشکوار بنوشید مرا
 یاد آورید از لب خوشبکده من یاد آید چون غریبی بنشیند
 بر شمشیدی و بر بیک من ندید کنید و منم فرزند پیر که بچه جرم

مرا کشته و اعوان و انصار و اولاد مرا بقتل رسانیدند از راه
 عداوت جسم و بدن مرا با یال سم ستوران کردند کاش ای
 شیعیان روز عاصره در کرکلا می رسید و دید که من چگونه از
 برای طفل بر خواره خود علی اضطرار طلب میکردم و ایشان رحم
 بر من و بر آن کودک نمیکردند و در عوقش آب تیر عدوان بر
 صقوم آن طفل نازنین زدند ای وای ای دادید از این
 بقیه و از این مصیبت که خواب کردار کان مکه را وای بر ایشان
 که دل سده آفرینان را جوج کردند ای شیعیان هر وقت که
 توانید بر آن طاعینان لعنت کنید تحفی مانند که ریش و توش کردن در
 ماتم آن امام انام مخصوص باین باشد بلکه اکثر مخلوقات الهی در این ماتم
 و مصیبت ایشان و عروث آن و در بیان دانند و نهان کند و بطریق معجزه
 مرویت که تحفی از قصبه نبی اسد گفت که من در کنار علقه که در راه
 واقعت زراعت میکردم بعد از زشتی شکر شفاوت انرا این
 سده ملعون حجاب بسیار و غرایب بسیار شنیدم
 شنیدم ای آن صحرای مشایخه نمودم که از زبان آن
 عا جوم از آنجمله چون یاد بر آن بدنها میوزند بوی
 بنکو تر از بوی مشک و عطر بشت من میرسد و پیوسته
 میدیدم که ستارگان از آسمان نیز دیک آن
 جدهای مبارک فرود می آمدند و صعود میکردند
 و بدین چنین دیدم که دلم پاره پاره شده

آب

منازل

چون نزدیک غروب میشد نیری میآمد و در میان
 کشتگان داخل میشد و چون صبح طلوع نمیشد بخت
 و من گمان میکردم که آمدن شد نیری بخت در بدن و خورد
 آن اجساد است و چون نظر میکردم آهستی از آن
 تان بدنهای پاک ترسیده بود پس من از مشاهده
 آن حال در تعجب بودم یک شب از آن شهر را با
 قرار دادم که در خواب نزوم تا حقیقت حال من
 ظاهر شود و چون شام شد باز آن نیر ظاهر شد
 در میان کشتگان رقت و یکی از آن بدنهای پاک
 درستی در اعضایش بنود از همه اجساد مجروح تر بود
 باره باره مانند آفتاب در آن شب تابان میشد
 خسته در رگ رقت و روی خود را بر او نهالید و غنایید
 و گریه و زاری میکرد و همه میکرد مثل نوحه گفتند که
 گاهی تنبلیه و من و نوحه گاهی خود را بر زمین میزد
 و خاک بر سرش میریخت و نعره از دل میشنید و
 گاهی آن حد پاک را پیوسید و زبانه چون یار
 مردمان بقل گرفته میبویید و پیوسید و گاهی سر
 با آسمان بلند میکرد مانند کسی که نفسش بریده کند
 جبرست من زیادتر شد ناکاه دیدم شعها و مشعها
 بسیار در آن صحراروشن شد و آن صحراروشن شد
 و آن صحر

و آن صحراروشن شد چون روز آنگاه صدای گریه و زاری
 بلند شد و آن نیر طمانچه بر روی و بر سر و سینه از جمیع
 آن عرصه بلند گردید بکنی سفت و آهسته و آهسته
 و مظلومان من لرزیدم و نزدیک آن صدای رقت و نغمه
 ترا بخدا قسم میدهم که بگویند که شنیدید و سبب گریه
 شد چیست فانی گفت سخن طوائف الهی و نوحه جانی
 المظلوم النرجس العطان و نوحه اعزائنا یا نیم طایفه جنان
 و این شنیدم که می بینی حین مظلوم شنید فرزند رسول
 خدا میباشد که تحت ظلمات است و او را بظلم و ستم
 شنید زدند لهذا ما هر شب برای این ایام مظلومان
 شنید غریب نوحه بنیایم گفتیم این نیر که هر شب
 گشته و نقشها می آمد چیست گفته ای نرد این نیر خدا
 علی بن ابیطالب پدر این بزرگوار است که هر شب
 بزیارت او میاید و بر سر می و مظلومی او میگویی و ناله
 و زاری و آه از دل میکند پس هر که بر مصیبت آن
 غریب مظلوم بگوید یا نیر خدا نیر نیت و فاطمه زهرا
 اعانت نموده و بنوا بیای نوحه برورد و گاهی فانی خود
 باشد آه شنیده که سبب قطره اشکی که از چشم آن
 زن فاخته در تعزیت الحقت جاری شد حتی که
 صه اطعمها و عطایا در باره امیند دل فرمود و در بعضی
 گفت علماء و اجداد نذکور است که در مدینه زن

خود

فاحشه بود که در احوال و افعال زشت معروف بود و میرا
 هم میبود که همیشه اوقات مواظبت بر تعزیت جناب
 امام حسین علیه السلام می نمود و روزی مشغول تعزیه داری
 بود و جمعی در خانه بودند که میخواستند مشغول بودند و آن
 شخص یکی بر بالای آتش که آتش که طعمی بجسم اهل
 طبع نماند و آن زن فاحشه دید که آتش فاموش شده و
 صاحب تعزیه مشغول تعزیه داری است آن زن مشغول
 روشن کردن آتش شد و آتش را روشن کرد و حرارت
 آتش بصورت آن زن رسید و بد آن سبب چند قطره
 اشک از چشمش فرو ریخت بعد از آن از بی آتش آمده بود
 آتش سرد داشت که بماند خود باز زشت و او را چون عادت بخواب
 قبول بود بخواب رفت و در عالم رویا دید که قیامت بر پا
 شده و زن بآتش جهنم او را گرفت و او را بقلعها و بخرابها
 آتش بپاشید و گفتند ای زن اینک خدا ترا غضب نموده و بیار آتش
 که ترا بجهنم برسم و آن فریاد و استغاثه می نمود که بفریادش می رسید
 و ملائکه او را با غل و زنجیر کشیدند تا بیکار جهنم رسیدند خواستند
 که او را در جهنم اندازند ناگاه شخصی نوزاد بآنک بر آتش
 که دست زرا او بردارید ملائکه از روی دور شدند و در
 کمال عجز و تعظیم عرض کردند یا بن رسول الله این زن
 فاحشه است و جمیع اوقات خود را با افعال و اعمال نامطلوبه
 گذرانیده حضرت فرمود بلی اما امروز داخل شده است
 بر جماعتی که امروز مشغول تعزیه می بودند آتش بجسم
 ایشان افتاد

ان
 ۱۵
 افروخت و باین سبب حرارت آتش بر روی رسید و آب
 چشم او سرون آمدند ملائکه چون این را شنیدند دست زرا
 و گفتند که آتش که یا بن آتش فاع و آتش فاعی از برای
 تو ای فرزند شافع قیامت و ساقی حوض کوثر خدا و او را
 آمرزید آن روی با جناب کرده عرض کرد من آیت
 کبری تو گفت اما حسین بن علی بن ابیطالب پس آن
 زن از خواب بیدار شد و در نهایت استغفار خود را
 بآن مجلس رسانید خواب خود را نقل کرد و در آن مجلس
 شورش از شوق و ذوق و نرمی از آه و ناله و گریه و زاری
 برپا شد که دیده روزگار ندیده بود و آن زن از اعمال و افعال
 زشت خود توبه و انابه نمود و روی خود را بدرگاه قابل التوبه
 سرسوی آسمان نموده با فانی میخواست خود را در ماتم آن امام شهید
 و مظلوم صرف تعزیت داری بر سر خداوند رحمت کند پس
 که در مصیبت حضرت سید الشهدا بگریید و یا خود را بگو بداند
 ای چشم گریه کن از برای حسین مظلوم یکس و چه معنی
 و یاران آن برزگوار هرگاه اشک تو کم باشد
 می ای اشک خون بریز گریه کن چشم بر غریب محترم
 و محبوب او زیرا که مصیبت او از مصائب شوار است
 گریه کن ای چشم بر حسین مظلوم که در دشت گردا افتاد
 چه غسل و چه کفن و شیع جنازه بعمل نیامده و او بیار از

و او بلا از محمد راست ایل بیت که باخواری و ناری اسیر بودند
 و که نبود که ناری و عجز این نرا بشود سرون دودند از خیمها
 از روی ناری بخور و بخوی که نوحه و ندبه میگردند که از ناله
 و نوحه این دل سنگ آب میشد و ناره میکرد در وقت
 که سر امام حسین علیه السلام که شمر ملعون بر شینت مبارک او نشسته
 بود میخواست که سر مبارک او را جدا کند آه پس شمر ملعون اهل
 و اند در برابر ایشان سر مبارک آن عالیشان جدا کرد و دوای
 وای که دیگر خرمی از برای اسلام باقی و در آنوقت غرض
 خدا بگذرد و در آنکه ناله در آمدند و از اندوه و غم
 گریه و ستارگان از آسمان فرو ریختند و خون گریه
 و زمین بر خود لرزید و کوهها بگرفت آمدند و هوا تیره و تاریک
 و مرغان هوا بگریه درآمدند و وحشیان صحرای را باز ماندند
 و صدای ناله از جنبان بلند و با ناله تیره و تاریک صحرای
 روی زمین و آسمان تاریک کردند و سر مبارک او را
 بر سر نیزه کردند مانند ماه شب چهارده مبدخینند و
 و آن ملاعنین اسبان خود را بر روی بدن تارک و تارکین
 او ناخسته نا استخوانهای سنگینه مبارکش را و پهلوش خورد
 کردند و اسباب و اموال امام حسین مظلوم را غارت نمودند
 و زنان و دختران و خواهرانش برهنه نمودند و لعنت خدا

بر ایشان باد

بر ایشان باد که بد کردند ای چشم گریه کن بر زنان و دختران
 و خواهران حضرت امام حسین علیه السلام که همه در میان
 سر برهنه و چادر و بوجو حرا و سر گردان بودند و در میان
 که مقتصد بر سر داشتند باشد ای چشم گریه کن بر همای
 و بیکی امام زین العابدین علیه السلام که باری و در شمع
 و نمک ری که در قید زنجیر و دست و پای مبارکش را
 نشسته تمام بسته بودند و بر شتر برهنه تا غر سوار کرده
 بودند ای خواهر ای ام کلثوم اینک دشمنان غم کج
 کردن دارند و ما را از کربلا با شتم خواهند برد و بر خیز
 تا برویم بدین باره باره برادر را و داع گریه جنبانیت
 خوانون و نمودای خواهر بر خیز برویم جد جگر که دیگر بوی
 سوای امر و طمع نظر کردن و امید نگاه کردن بیک برادر
 از برای ما نخواهد بود ای خواهر بر خیز که امروز روز آخر
 عهد است و دیگر برادر خود را نخواهیم دید ما را روی نخواهد
 بود آنگاه بزین کربلا خطاب کردند من جسم برادرم را
 بنویسم بعد از آن جسم پاره پاره برادر نکست و فحق
 بنه نکست و گفت السلام ای تو کل باغ امت
 السلام السلام ای شافع روز قیامت السلام

الوداع ای روشنی چشم خواب الوداع الوداع ای شمع فرزانه الوداع
 از ابوبصره وارد است که در خدمت حضرت صادق علیه
 السلام بودم که طفلی از فرزندان امام حسین علیه السلام وارد
 شد چون نظر آنحضرت بر وی افتاد او را در نظر کشید و
 بوسید و فرمود خدا حقیق نماید کسی را که شهادت حق نمود و انشأ
 کند از کسینکه پدر آن شهادت گشته و خدا واکند از کسینکه
 شهادت واکند گشته و لغت کند جماعتی را که شهادت گشته
 خدا یا و رو عافیه و معین شهادت بدینکه طول کشید کریم
 زنان و کریمه اینها و صد یقین و شهادت بر شایسته آنحضرت
 بگریه درآمد و فرمودند ای ابوبصره هرگاه که نظرم یکی از اولاد
 حسین و خدمت علیه السلام می افتد حالتی بمن عارض میشود
 که خود را ضبط نمیتوانم نمود بجهت ظلم و ستمی که بیدرز کوران آن
 وارد آمد ای دوستان و ای موالیان چگونه میشود که هفت
 اهلیت را بنماظر آوریم و اشک از شدت اندوه و چون
 از دیده بنباریم فاضله در همان وقت که بآن حالت علیما
 جناب زینب خاتون بانقش براد میبکفت ای برادر
 و دایه کن یتیمان خود را که خوری بایشان رسیده و حال
 آنکه اسیر اولاد زنانشده اند ایشان ترا بخاری و زاری
 میکنند و از نزد تو دور میکنند ای برادر آیا بعد از دور
 شدن از تو

شدن از تو از برای مانجوری و مددکاری خواهد بود و چون
 حمایت کنند و بخاری ما و بنای ما تو بودی پس چون در میان ما
 بنشیند حامی و بنای و دادرس ما که خواهد بود آسمی برادر کار تو
 باینجا رسیده که در زمین کربلا مانده با اعضای باره باره
 و روی دیده و سوار است بر پدر ما که مارا به بند در زمین
 کربلا مانند قتیان اسیر اهل خطا باشیم اسی برادر فرزند است
 زین العابدین سلام الله علیه را می بینی که سرو میافند بیک
 و زنجیر در حالت کربلای جفا و دشمنان است اسی برادر این سینه
 است که بخاری و زاری بفریب نازبان از خیمه بیرون میکنند
 اسی دوستان محترم ما می بود محترم و حسین است می بود مختتم
 آن معاندان جابل و منافقان باطل و سنیین دل نه محرم
 ماه را بجای آورده و نه حشمت شاه را نگاه داشتند
 این سخن اکابر است که ماه محرم یکی از ماههای حرام و در روز
 عاشورا روی با احترام و یوم جمعه سیده آیام و وقت نماز
 محل اجابت دعا و روا شدن دعا است در چنین ماهی
 قصه قتل چنین است می کردند در روز عاشورا فغان و غوغا
 و احسینا از اهل بیت رسالت بلند و بر پا کردند و این روز
 روزی بود که ارواح اینها در سنین و زمره ملائکه مقربین بودند
 سیده الاولین و الاخرین از این واقعه گریان و نالان بودند و
 حواریان بهشت و جیبیان پاکیزه برشت بابتول عذرا و فاطمه را

۱۷
زهر اسلام الله علیها بنوحه و لاری اتفاق داشتند و در آن
روز شمر لعین خنجر کین بر خنجر نازنین فرزند قائم البیسی نهاد
و لکان بادیه ضلالت و خوکان تاجیه تفاوت میراب بودند
و فرزند ان علی مرتضی سلام الله علیه قتل گام و بشیر کج کان
بنده امامت زرتشتی بی تاب و آرام بودند و در آن روز
بدن مقدس امام امام رابعه نیزه و شمشیر مجروح ساختند و سر
مبارکش را بر نیزه جفاکاران بلند کردند و جسد طاهرش را بپوشه
بروی خاک کرم در برابر آفتاب انداختند نوحه کینه بر
که در صحنی که شکر عدوان و تکافران بجهای روی احاطه
کرده بودند و او را در میان گرفته بودند و بپوشه خنجرائی
میگذاشتند و درم را وفات رسیده رویش سیاه شده و در میان
رسته گشت متن از آن هنگامه هراسان شدم و از مردم
آن واقعه را پنهان داشتم و مخفی او را غسل دادم و دفن نمودم
و از این جهت طول و محزون بودم چون شب در آمد خواب
رفتم او را دیدم با روی نورانی و جامه سفید نیکویی پوشیده
بود گفت ای پدر در وقت مردن علامات دید از تو ظاهر
خوردن شد گفت آنگاه ای فرزند آن علامات بواسطه خمر بود اما
چون مرا بقیه در آوردند بچنان با روی سیاه و زبان بسته
تا که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد بمن خطاب
کرد و توئی و عیسی که مرگیده در حق شهید است ایت گفته عرض

کردم

کردم بلی فرمود بخوان مرگیده کردش ان ان گفته من
شروع کردم بخواندن این آیات لا اصبیح الله
والله نهر ان صلیت وال احمد مظلومون
قد فیدوا هرگز دنیا و اهل او خندان مباد و حال
آنکه اهل بیت رسول الله را ظلم و ستم رسیده و منکی خوار و زار
گردیده مشردون تقوا عن قتل در بریم گاهتم قد
جنوا ما لیس یغفرها ایش ترا بگویم ز رفاه داده خود
آواره کردند و ایتقدر جور و بیاد ایشان وارد آورند
که گویا از ایشان خیانتی صادر شده بود که بخشد
بنود و عیسی گفت من تا آخر این ایات را خواندم
و حضرت رسول کریم پس چون مرگیده تمام شد
حضرت این جامه سفیدی که پوشیده ام در ردای
از تن مبارک برکنده و بر سر او انداختند و مرا
شفاعت کردند خدا ایتعالی با بروی آنحضرت را
امر زید و کتاهم را عفو فرمود و مرا یرکت شربت طاهر
برایت عالیه رسانده الصا از صادق آل محمد علیه
السلام مرویت که هر کس با را بپا آورد و یا از
احوال مالک در نزد او مذکور شود محزون و غمگین گردد
و چشم او بقطره آبی تر شود خدا ایتعالی جمیع
کنایان او را بپا برزد اگر چه اشک او در می
بقد پیر پشته باشد و کنایان او بقد کف پیا

۱۸
دریافت باشد و هر نفی که در مصیبت میگذشت ثواب
تبعی از برایش نوشته میشود که روایت کرده
که حضرت امام حسین علیه السلام در عالم رویا عرض
کردم که از معصوم یا رسیده که هر کس بواسطه مصیبت
شما قطره اشکی از دیده بریزد حق تعالی او را درشت
خدا عبادی دهد آیا این حدیث صحیح است و از شداید
است یا نه حضرت فرمودند بلی این حدیث صحیح است
و این سخن را ما گفته ایم و نیز امام جعفر صادق علیه
السلام فرمود هر کس در مجلس نشیند که ذکر ما را در آنجا
ندکورد میشود در روزی که همه دلها مرده است دل او
زنده باشد و در قیامت یا مافقیق باشد و اگر بجهت
فولیب و شدا به ما متاثر شد هر یان شود آن روز
در بهشت مرتبه او مثل مرتبه ما اهل بیت خواهد بود
و زنه نایکه گوید که شبی حضرت فاطمه سلام الله علیها را در
و خواب دیدم در کربلا در نزد یک قریب الشهدا علیه
افضل البرکات و التنا التاوه میگریست چون مرا دید
گفت اذره این شعرا بخوان و بر یک گوشه من نوحه کن
مضمون آن شعرا این بود که ای دیده اشک حریف بیاید
برگشته که در صفت کربلا شهید شد و شینه او را بر سر نیزه
خورد و در دست در بالین او حاضر نکردیم و در میان او
حسرت از دیده بیاریدیم و چنانکه ذکر آن مظلوم میشود روح
حضرت

حضرت فاطمه در نزد فرزند خود میباید و نوحه و زاری میکنند
و اینمغ از آن رویای صادق ثابت است ایضا می
ارضی خواب دید که حضرت خیرالت بر سر قبر حسین علیه
السلام با جمعی از زنان آمد، نوحه میکنند تا که رسول خدا
حاضر شد حضرت فاطمه علیها السلام عرض کرد که ای پدر من
پنی که امت تو با فرزندم چه کردند آب فرات را از
وی منع کردند و پیر خستم او را مقبول ساختند و سر او را از
بر نیزه کردند و بدن او را بر رو افکندند و اعضایش را بشمار
بار بار کردند ای پدر کلام یک از اولاد انبیا رسیده
آنچه بفرزند من رسیده حضرت که این سخنان از فاطمه
شنیده را ای مبارک از دوش افکند فرمود فرزند را
در کربلا کشید و پدر او را بجای حاضر نبود چه خونها که در آنروز
در کربلا ریخته شده و چه حرمتها در آنروز شک شده چه جانها
در آنروز بخون خضایت شده و چه زنان که در آنروز برهنه
ایر شدند پس حضرت بسیار گریست و فرمود ای فاطمه
غم مخور که داد فرزند ان ترا خواهم گرفت و بجهتین از آنار
واجبا معتبر بسیار متفا میشود که روح بیکر میجمع انبیا
و اولیا و اقیما و فرشتگان ررض و ساد و نام شهید کربلا
نعم و اندوه مبتلا میشوند در اوقات مخصوصه زیارت
آن مظلوم حاضر میشوند و جمعی از مشایخ شیعه نقل کرده اند
که در وقتی که اهل بیت شام بودند شبی سینه خواتون دختر امام

حسین علیه السلام در خواب دید که در پای آسمان نشو و
 نوری در میان زمین و آسمان ساطع شد حوران بیستی
 بسیاری فرو آمدند ناگاه بستان در نهایت لری و خرمی اراسته
 و پراسته بانواع گلها و ریاحین متخون جلوه گرشت در میان
 بستان قصری بود در نهایت رفعت و زینت سکنه خواتون
 میگویند ناگاه دیدم هیچ ناچه از نور بدیدار و بر منقاره پیر نورانی
 سوار بود و ملائکه بسیاری اطراف ایشان را احاطه کرده بودند
 و یکی از ایشان که مرتبه اش بالاتر بود و جمیع آنها و خلایق در
 کمال ادب تعظیم و تکریم اومی نمودند سیاه پوشیده بودند و دست
 سرداشت و اقل آن قصر شدند پس زیباروی در نزد من آمد
 و گفت جد تو محمد مصطفی ترا اسلام برستند گفت هزار در و دوام
 بر احمد مختار یادتو گیتی گفت من از حوران هستم گفت این قصر از آن
 نیست گفت از پدر من مظلومت حسین علیه السلام است گفت این قصر
 پنج تن کیستند که داخل قصر شدند گفت آدم صفت و نوع نبی و انبیا
 فیل و موسی که کفر نمین که بود که لباس سیاه در بر داشت
 خون دهن بر سر داشت و دهن بر حاسن و زضع افتان و زان
 و کریان و نالان بود گفت جد بزرگوار تو احمد مختار بود گفتم کدام
 که در نزد جدیم میروم و شکایت ایشان میکنم ناگاه مردی در حال
 صفا و بهادری و رعایت شکوه و جلال و حسن و جمال را دیدم بهادری
 و شجاعت در دست دارد و بان حوی گفت این مرد نیست گفت جد
 دیگر که حیدر کردار است پس من خود را بخدمت پیغمبر رساندم
 و گفتم

و گفتم یا جدایمندان که بر سر ماه آورده اند مردان مارا کشند و
 طفلان مارا زنجیر کردند مارا اسیر کرده بر شتران برهنه سوار نمودند
 اسی جد بزرگوار کاش در کربلا بودی میدیدی که چگونه کشند
 مارا و چگونه فرزند ارجمند تو افتاده بود اسی جد بزرگوار کاش
 میدیدی مارا که فریاد میکردم و گریه میفرمود ما نمیرسد و همه را بهما
 بر مایسته بودند اسی جد بزرگوار کاش چشم تو میدیدی که چگونه سرو
 جد فرزند تو حسین جد اسی افتاده بود اسی جد بزرگوار کاش میدیدی
 مارا که بر شتران برهنه سوار بودم و جادری نداشتم که خود را از
 مردمان بپوشم بکنه خواتون میگویند که پیغمبر صلی الله علیه و آله ازین
 قنات قطرات اشک از دیده روان کرده مراد در گرفت
 گفت ای پیغمبر خدا به بند که امت من با فرزند من چگونه
 پس آن حور بی گفت ای سینه شکایت پس است و مراد اقل
 آن قصر کرد و در آنجا پنج زن دیدم در نهایت صفا و صیفا
 و بهادری و یکی از آنها که در مرتبه و جلال از همه بالاتر بود
 سیاه پوشیده بود چون اومی نشست آن زنان گریه می
 نشدند و چون بر میخواست آنها بجهت تعظیم و تکریم میخواستند
 سکنه خواتون میگویند از آن حوری پرسیدم که این زنان
 محترمه کیستند گفت یکی حوا زوجه حضرت آدم است
 و یکی ساره زن ابراهیم خلیل است و دیگری مریم مادر
 عیسی است و یکی خدیجه کبری است و یکی گفتم آن
 کیست که پیراهن غرقه در خون صفتی بر دست دارد از

از بزرگ خون داندوه سکون و تاب نداشت و گفت آن
 مدتها فاطمه زهرا است که از غم بزرگوارت بدین
 حالت است پس من نیز وی را خوشی زخم و کتف ای جده
 جیغت مار را بکنده کردید پدرم را کشته و مرا بقتل نمودند
 و مار را بکشته شد و دیار بدیار بردند فاطمه زهرا علیها
 السلام بیخود و گفت آه از اندوه من بر تو ای فرزند و
 حسرتا از مصیبت تو ای که شکرم سپاه و ز رفیق ای فرزند
 حسرت و اندوه من بر تو طویل است و از جهت تو خواب
 و راحت از من بریده شده جناب خیرالت رو خور
 بکنده خواتون کرده فرمود ای سکنه قرزندم را که غل داد
 و باوی که یاری دهد و کاری کرد ایوای ایوای برین ای
 نور دیده و جان شیرینم را که کفن کرد و نگاه بر صورت
 و طوق و جشمهای او کرد در وقت شش و دفن کردن
 ای وای برین که جنوط نمود فرزند مرا که بر سر نقش او کرد
 و از برای برداشتن نفس او او را داخل فرمود بکنه میگوید
 پس حضرت فاطمه زهرا مرا بر سینه خود جیباند و بسیار
 گریست و گفت یا سکنه دل مرا پاره کردی و دیگر را چو
 ساختی اینک بر این خون آلودیدرت را بر داشته
 تا نزد سرور دکان طلب خون او نایم و تا آستان که نزد
 جده ام نبودم ای برادران مداینده که مصیبتی صعب تر
 و شدیدتر و مشهورتر از مصیبت امام حسین علیه السلام
 در خاکدان دنیا بظهور نرسیده مصیبتی است که در دالم
 بر همه دلها نهاده و از آن غنچه و ولوله در اهل کسان

وزین

که بر سینه خاتون
 و از کتف او آید
 و ای وای برین

وزین است این مصیبتی است که جمیع اولیا و انبیا را
 پیش از آن اخبار کردند چنانچه مرویت کرد وقت حضرت
 آدم علی قضا و علیه السلام در طلب حواء در زمین مصیبت
 و چون بزین اندوه خیز کرد رسید افواج غم و هم بروی
 بهجوم آورد و چون بقتله حضرت رسید با کشتن بکنه
 آمد و خون از روی چهری شد پس گفت خداوند انکار کننده
 نازده از من سر زده که در همه زمین گردش کردم و اندوهی
 و آسبی بمن نرسیده مگر در اینجا بی روی و حی شده که ای آدم
 این زمین محنت و بلا و موضع اندوه و عذاب است در اینجا
 سبط مغر آخر الزمان شهید خواهد شد و اهل بیت او را در
 اینجا اسیر خواهند نمود و خواستم تو نیز در اندوه و محنت باشی
 شریک باشی و خون تو نیز در این زمین ریخته شود تا
 موجب تریاید اجر تو گردد آدم گفت قاتل او که خواهد بود
 حق ثواب فرمود قاتل او که خواهد بود که آسمانها
 و زمینها اورا لعنت میکنند و کشته نوح علیه السلام چون
 بکبریا رسید موجب عینش آمد و برخواست کوه کوه
 ابر بر پایش آمد و بکبریت زار زار کشتی نوح هم طوفان
 شد بطوریکه مشرف بر غرق بود عرض کرد بار الهای دریا مو
 ضعی از زمین چنین حادثه بمن نرسیده که در اینجا رسید
 جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت ای نوح این زمین است
 که فرزند زاده رسول خدا محمد مصطفی راضی الله علیه و آله

و فرزند علی مرتضی علیه السلام را در زمین کربلا یعنی در این زمین
 شمشیر خواهند کرد و بدترین اشیاء که نام یزید است گفته
 او خواهد بود پس علیه السلام مکرر بر یزید ملعون لعنت کرد
 تا آنکه از عرق نبات یافت و هم ابراهیم خلیل علیه السلام
 روزی سواره از آنجا میگذشت این او را آید و حضرت
 خلیل بنحاک افتاد و فرق مبارکش شکافته خون جاری شد
 آنروز شروع باستغفار نمود و گفت بار خدا یا صه کنایه
 از من صادر شد که سختی این عقوبت و تادیب شوم
 حیرتیل علیه السلام نازل شد گفت کنایه از تو صادر شد
 ولی این دلیل است که فرزند سغمر آخر الزمان در آن سینه
 خدا خواست که تو هم درین بیعت با او موافقت کنی
 و خون تو نیز درین قاف ریخته شود بر سریده کشته آن
 معصوم گیت گفت یزید ملعون ازل و ابد که جمیع این
 اسامی و لوح و قلم بروی لعن میکنند پس ابراهیم دست بردا
 بر یزید علیه لعنت کرد و اسب بقدرت الهی آمد
 میگفت ابراهیم علیه السلام گفت ای اسب تو چرا این میگوئی
 گفته بسبب آنکه تو سوار من شوی مفارقت میکنم و نیوی
 او ترا انداختم و از تو خجالت میکنم و نیز شکیان
 حضرت اسمعیل علیه السلام در کنار ذات آمد و گوشتش را
 میخورد و چندین آنهارا بکند آب برد و آب بخورد و بعد
 کیفیت را بعرض ذیج الله رسانید اسمعیل از حق تعالی
 سوال نمود حیرتیل علیه السلام نازل شد و گفت این را ز را

نوح

زینب

از کوفته اند

از کوفته اند سوال کن چون سوال کرد کوفته اند گفته
 یا الهام شد که درین زمین فرزند دلبند تو حسین عجلو کشته
 فایم التین بایب نشسته شهید خواهد شد مایه بنحو الهام درین صحرا
 در تنگی با آن موافقت نماید مولفه از حبسین آنکه
 پندش یاشد باید که همیشه در گزندی باشد بر باد لب نشسته
 او آدمی حیف است که کم ز کوفته اند گفته الهام
 موسی بن عمران با وصی خود یونس چون بودی خودکار
 کربلای بر بار رسیدند بنده لغین کماله کینه شد و با یارانش خروج
 شد عرض کرد پروردگار اسب عرض این حالت بدست
 نذر سیه که این زمین کربلاست که خون فرزند حبیب من
 در اینجا ریخته خواهد شد بدست یکدما میدان دریا و جوی
 صحرا و مرغان هوا بر او لعنت میکنند پس بر فاعل آن مظلوم
 نفرین و لعنت کرد و یونس آیین میگفت و سلمان بن داود
 علیه السلام بر باد نشسته و بار او را هوا سیر میداد چون مجاد
 زمین کربلا رسید باد سه بار آن باد را گردانید بخوبی
 که مشرف بر نکون شدن رسید پس باد کن شد و باد
 بر زمین آمد حضرت سیدان باد را خطاب و خطاب کرد که جهت
 اضطراب و سکون تو از حبیب باد بقدرت خدای تعالی
 بزبان آمد عرض کرد اینی است که فرزند سغمر آخر الزمان گفته
 خواهد شد و فاعل او یزید ملعونست که همه مخلوقات بر او لعنت
 و لعن میکنند پس حضرت سیدان دست برداشت و بر یزید
 لعنت کرد و جمیع آدمیان و جنیان و مرغان آیین گفته

گفتند و هم حضرت عیسی علیه السلام در حق سیاحت با جبرئیل
 در آن سرزمین وارد شد تا گاه پیشتر بر سر راه ایشان آمد
 مانع رفتن ایشان شد حضرت عیسی فرمود ای پیشروان راه
 ما آمده گفت ای روح الله این زمینی است که فرزند بشر خدا
 علی مرتضی حجت مظلوم در او شهید خواهد شد از ظلم زید و تا
 لعن بر قاتل وی نکلی نگذارم بگذری پس عیسی علیه السلام دست
 برداشت بر زید لعن کرد همه حواریین آمین میگفتند و گشتند
 ابن عباس میگوید و قتیله در خدمت حضرت ابراهیم بن علی
 السلام یقزای صفین میرفتیم زمین کربلا رسیدیم حضرت ابر
 ساعنی بر آن زمین نگاه کرد و آهی کشید و گریست فرمود این
 زمینی است که محل خوابیدن ثوران ایشانست این موضع
 انداختن بارهای ایشانست اینجا ریخته خواهد شد خونهای
 دشت خوشحال تو از خاک که ریخته خواهد شد در او خونها
 دوستان خدا و در او خواهد بود خوابگاه شهیدان که مانند
 ایشان بجا نمانده است و بعد ازین هم خواهد آمد پس
 فرمود ای پسر عباس اگر شناسی این زمین را بر آئینه خواهی
 گذشت تا گریان نوی پس چنان گریست که اشک از چاکش
 و سینه مبارکش جاری شد و فرمود مرا چه کار است با آل
 ابی سفیان و آل حرب و لشکر شیطان و مرا چه کار است
 با ولیدای کفر و عدوان پس روی بامام حجت علیه السلام کرد
 و گفت صبر کن ای ابا عبد الله که بر پدر تو نیز خواهد آمد

بنویسد

بنویسد پس آبی طلبید و وضو ساخت چند رکعت نماز کرد
 و خوابید و چون بیدار شد زار زار گریست و گفت ای ابر
 عباس در خواب دیدم جماعتی چند از آسمان فرود آمدند
 و غنهای سفید در دست داشتند و شمشیرهای جلیل کرده بودند
 و درین زمین خطی کشیدند پس دیدم که شش خدای این دشت
 سرزمین آورده و این صحرا در پای خون شد و خون ناز
 در آن موج میزند و حینم را دیدم و آنرا که از آسمان آمده
 بودند میگفتند صبر کنید ای آل رسول بدرستی که شش خدای
 شد بر دست پدر زمین مردم ای حجت شش دیگهای اینک
 است لوی شش مشتاق است پس ایشان بزمین
 آمدند و مرا القزیت گفتند و گفتند که دباش ای علی
 که چشم تو روز قیامت با درویش خواهد شد پس
 گفت باین عباس این زمین زمین کربلاست که
 دفن میشود در آن حسین و مهفده نقر از اولاد
 و اولاد فاطمه و این زمین در آسمان با معرفت
 پس فرمود ای عباس بر خیز طلب کن در این زمین
 شکل آیهی چند بدستی که بتغییر خبر داد من که در اینجا
 خواهم دید شکل آیهی چند که خون زعفران زرد شده
 باشد پس این عباس رفت آورد آنها را خضر
 برداشت و بویید و گریست و گفت اینها را عیسی
 بن مریم بوییده است زیرا که چون باین زمین

رسید جرکه آهومی دید که میکرشته علی در نزد آنها نشسته
 گریه بسیاری کرد و حواریین گریخته پس حواریین سبب
 گریختن او را پرسیدند علی علیه السلام گفت این زینتی است
 که گشته میشود در آن فرزند رسول و نوحش فاطمه بتول که
 شیه مادر من است در آخر الزمان و در اینجا مدفون خواهد
 شد و خاک این زمین از مشک خوشبو تر است و این
 آهوان بمن میگویند که مادر این زمین بشوق تربت مقدسه
 پس آن شهید مانده چرا میگیرم و تا در اینجا میسر از همه
 افتد محفوفیم پس علی علیه السلام آن شکلها را برداشت
 و بویید و بر زمین گذاشت و گفت خداوند این
 شکلها را بحال خود باقی بدار تا پدر بزرگوار حسین علیه السلام
 بیاید و بویید و اینها مدعی حضرت علی علیه السلام بحالت خود
 تا بحال مانده اند پس حضرت امیر المومنین علیه السلام
 گریست و گفت ای خداوند علی بن مریم برکت مدهند
 کان حسین را و چند آن گریست که بخود شد و با گریتم
 چون بخود آمد قدسی از آن شکلها را برداشته بگوشت
 ردای خود دیت و بعضی از آنها را بمن داد و فرمود هر وقت
 که دیدی خون از اینها جاری شد بدانکه حسین را کشته
 این عباس میگوید من آنها را برداشته در استین
 خود حفظ کردم تا روزی که دیدم خون از آنها جاری شد
 و استین من بپرز خون گردید و آن روز روز دهم محرم

بود لقمه بخدا قسم که من هرگز از علی در روغ نشنیدم ام و امر از
 حسین شنیدم شد چون از خانه بیرون آمدم دیدم که خاک
 مدینه را فرو گشته بنحویکه یکدیگر را نمیتوان دید و در صحنه
 چون طشت خون سرج شده بقیع من زیاد شده بجای برستم
 تا گاه از ناله فغانه صدای برخواست یکی میگفت ای کمال
 رسول چه گریه گشته شد مگر گوشه بتول و روح الامین با گریه
 و ناله بر زمین نازل شده و خدا می گریه از آن قایل بلند شدن این
 مرتبه بر ایقین حاصل شد بعد از اندک زمانه خبر شدادت
 آنحضرت بدین رسید بدینکه فرو گرفت مصیبت کریمه افرا
 به از شرق و به از مغرب و همه عالم لرز و گرفته شده و زه دق
 زایل میشود و قطع میشود از جهت آن مصیبت در همه بلاد
 صاعقه بارید و باد جنبش آورنده و زید منازل را با صاعقه
 آباد است و مسکن اصحاب عدل و بران و خراب است
 بدینکه آفاق تنگ شده و فضای عالم زایل شده و از برای
 اهل دین در زمین مملکت نیست میگوید فراموش نمیکند حسین
 و عترت آنرا که در کربلا نضج و زاری میکردند فراموش
 نمیکند حسین را در وقتکه شش در سینه او نشسته بود و سینه
 که محض کعبه علوم الهی بود و استخوانهای آنرا با یکدیگر خورد میکرد
 و فراموش نمیکند آن مظلوم را که سر او را از قفا بریدند و حال
 آنکه او نور خدا بود که در زمین درختان بود میگوید بغیر
 صلی الله علیه و آله رسم صلحوم او را بوسه میداد و بوسه کاه

پیغمبر را شقیه باره باره میکردند زیر مصیبت آن استقامت
 فرزیده و نژادش که زمین از جا کنده شود و از آن و اهل عظمی
 جبرئیل بانو و دانق و بگسان عروج کرد و فرشتگان و ملائکه
 آنسان را خبر کردند همه نالان و گریان و محزون و غمگین گردیدند
 یقینان واقفان و ناله آمدند و مرغان و وحشیان و جنیان
 همه در آن مصیبت گریستند و نوحه و ناله کردند میگویند و خیر آن
 فاطمه همه با چیدای برهنه بر سر نفس غریب امام مظلوم حضرت
 سیده الشهدا سلام الله علیه رفته و حال خونی باقی نمونده
 بود از برای ایشان که سبانی که پاک نشد باشد و بنود از
 برای ایشان بر قبی و قبیله سینه خیز نارنجی بدر آید در
 آغوش گرفته میبوسید و میبویید و فریاد میزدند و ناله
 میکردند آن مظلومه چه پدر در بر میزدند که شمع شریک تازیانه
 بر آن مظلومه میزدند از درد عذاب میشد و در پناه خود میگفت
 زینب بیامد مگر میبید و زینب خواندن میگفت ای خدای
 بر تو وای بر تو هرگاه این کودک به بوسیدن بدن باز یابد
 پدر راضی باشد و با و قانع است و اکتفا میکند چرا او را
 منع میکنی و از او بیت مناجات یعنی اللهم انی اعوذ بک
 خداوند بود لطف عطای کبر خداوند بود بوی خوش پیغمبر
 خداوند بود وجود و سنای حیدر بر هر عددش هزاران نعمت
 بر قاتلان او داد پیغمبر بعضی از احوالات شهادت صحابه
 علی صفر سلام الله علیه و آیات و اجداد الطینین الطاهین

علیه السلام

آنکه

علیه السلام روحی و روح العالمین له الفداء اما بیعت
 شهادت فرزندش به لشکر علی صفر چنانکه علی اعلام
 رضوان الله علیه هم ذکر کرده اند این است که بعد از آنکه
 اصحاب و اقوام و برادران و برادرزادگان و فرزندان
 امام امام علیه السلام بدرجه شهادت رسیدند الوقت
 منقول که بلا پیمین و ب خود نگاه کرد دیگر معین و باور
 و ادرسی از برای خود ندید روی بجانب آسمان زد
 و گفت خدایا می بینی که بفرزند پیغمبر تو چه میکنند پس بجهت امام
 حجت صدای مبارک را با استغاثه بلند کرد که آیا رحم
 کنند هست که یاری نماید بیکر کوشش رسول مختار آیا خدا
 بر من است که در باره ما از خدا تیرسد آیا فریاد رسی
 هست که فریاد رسی ما را از خدا چون آواز آن مظلوم
 غریب و استغاثه آن شاه بی سباه بکوش اهل حرم رسیده
 صد انگریز و زاری بلند کرد و سیدان حیدرین باین علی
 و برنجور که طاقت نشستن نداشت از برای خود و خوا
 و نیزه برداشت و از خیمه بیرون آمد افتاد و خیر آن گاهی
 برینخواست و گاهی بر زمین می افتاد و ام کلثوم از عقب آن
 پیا مظلوم میدوید و فریاد میکرد که ای فرزند برادر پدر امام
 زین العابدین علیه السلام فرمود محمد که ای عمه بگریه تا در
 برادر فرزند رسول خدا جهاد کنم تا بیدن لیزان افتاد
 و خیزان بجانب میدان میرفت آنگاه نظر سید الشهدا

تا که نشوم

علیه السلام رفزند بهار شب دار خود افتاد و آن حالت و
 عیت را که مشاهده فرمود گفت الله ای سر علیل و بیمار
 برگرد که نسل من متباقی است و خواهد ماند باینکه تو را شکی
 خیال من کنی ای ام کلثوم او را باز کردان تا آنکه زینا ارسل
 آل محمد خانه نماند پس امام زین العابدین علیه السلام را بخیمه
 آوردند پس حضرت امام حسین علیه السلام با و فرمود که تو فاضلی
 منی و من عورات را بتوسردم و امانت چند که از خود دید
 با و رسید بود بوی ارزانه فرمود و با و وضایه چند کرد
 و زنان و دختران و خواهران را طلبید و فرمود ای برادر باین
 حرم نبوت و ای پرورش یافتگان در تنق عیلت طلبات
 و ای اختران بیج صدارت و خدات باید صبر و شکیبائی را
 شعار خود سازید و قاموش را و تار خود نمایید راضی بقضای
 الهی باشید و بتاخن بی تابی صورت و کینه نخرائید و با
 اینهمه مصائب باز بمصیبت من مبتلا خواهید شد و از من
 من بر آید و آئیمه خواهید گشت و درین محل خدات عیلت
 و سرادقات عفت مطلقه شده و بطوری کریشید و اغارید
 ناله کردند که صومعه داران ملا اعلی بناله و غوغا کردند آوردند
 که سینه خواتون نظر بطفولیت از مادر خود بر سید که ای مادر
 این اضطراب و انقلاب و شور و شتاب از چه سبب است
 و چرا باین سوز گریه و زاری و پتاج و بی قرارگی میکنید مادر
 گفت ای نور دیده چگونه با تو شرح این خلایق کنم و کجایان
 بیان این ماجرا نمایم بدانکه پدر مظلوم غریب ترا کار بجای
 و کار

و کار و با سخنان رسیده و تا جارجازم میدان کردید سینه
 که این سخن را شنید و دید خود را بیای بد را فکند و انگش خون
 مروارید تر بر رخساره قاری و یا نهایت بیفاری دل از دست
 داده میگفت ای پدر طفل و برید پدری تاب ندارم
 رحم بر کودکم میکن و شما مکن دارم یا مرا نیز به مهر خود دیکه دعا کن
 که از آن پیش که تو گشته سوی جان بیدارم نزد آنکه گرفتار شوم در کشتن
 نه من آنکه تو برودم آفریندارم میسند آنکه شوم فارغ نخواهند شوم
 چون به سینه گریه می پدر و آل و بنارم چون ش سینه ان
 دختر خود را بان حالت دید او را در بغل کشید و روی او را
 بوسید و روی خود را بروی سینه نهاد و گریست و ادراستی داد
 و سهارش او را بخوابان نمود و فرمود امر و زاین دختر را بتم
 خواهند کرد زینهار که بعد از من مراعات او را کنند و به التفات با و
 بکنند و بانگ بروی نریند که دل میمان نازک است سینه بن
 طایوس روایت کرده که در آن وقت حضرت پدر خیمه آمد
 و بخواب خود زینب خواتون فرمود ای خوابه طفل ضعیف را بیا و
 تا با او بنزد و اعظم و بر روایت دیگر زینب خواتون آن طفل را
 برداشت و بنزد برادر آورد و عرض کرد ای برادر این طفل
 سه روز است آب نخورد و شربت آب ازین گروه بخت او
 طلب کن و بعضی گفته اند که مادر علی اصغر طفل را بر سر دست
 گرفته بخدمت اکفرت آورد و عرض کرد این طفل از بی بگری
 مشرف به ولایت است علی الاختلاف روایت پس آن طفل
 آن طفل را گرفته چون مروارید غلطان بر سر دست نهاد

سر لوی آسمان کرده کوبان زبان بدرگاه خلایق بنده نواز
 و کوفه آنگاه بیان میدان آمد تا نزدیک بر سر سجد نمود
 و در مودای قوم شاکسته شیدان و اهل بیت سراد و عهد را
 شکسته اشک کسی با من نمائند بکر زنان و اطفال
 که نیز و شکر کار بخیزند و ای بر شاخ این طفل
 شیر خواره را فیه تقصیر و گناه است او را شربتی آب
 بدیده نمی بیند که چگونه از تشنگی بخود می پیچد و بکشد
 از آتش عطش میوزد آخر طفل صغیر شیر خواره را
 هر مدیوب و کشته می کند بهیاشه نظریته که از می آبی
 جان این کودک بلب رسیده و نزدیک بهدایت
 است و مادر او هم شیر در پستان خشکیده او را قطره
 آبی دهیده و از این لقب خلاص کنند آن کافران
 سکنین دل کشته که یا حنین محال است که بر آیا
 اصدی از اهل بیت و اولاد و یاران ترایت قطره
 آب و هم بگویند بر روی عیال وی بپسند
 آبی که میگردش بود گفتند حسین گناه دارد
 آخر چه گفت اصفهش بود تا گاه حرده
 حضرت همچنان که این سخنان میفرمود تا گاه حضرت
 بن کاهل اصدی حرزاده دلد الزنای دنیا و آخر
 تیری بجانب امام انام انداخت آن تیر بر کلوی
 نازک و نازنین آن کودک شیر خواره رسید و
 کلوش از هم شکافت و بر روایت پنج مفیده در
 وقتیکه

وقتیکه علی اصفه را بدرخمه نیز حضرت آوردند حضرت
 او را بیغل گرفته و رویش را می بوسید که تا گاه آن
 ملعون از دل و اید تیری از میان رینگارد و بکف قوم آن
 کودک رسیده و همچنان در بغل پدرش نشسته و
 بر روایتی از طرف دیگر آن تیر بیرون آمد بیازوی
 مبارک حضرت نشست شکافت حلق بر بازوی پدر
 بچان قضایه بین که یک تیر نزنه دو تن آن
 حضرت چون این را دید دیده اش گریان شد و
 روی بجانب آسمان سر دعوی کرد خدا یا کواها یا
 بر این قوم که کشته شیده ترین حلق پیغمبر تو شد ترا از
 حلقوم آن طفل بیرون کشید و دست مبارک را از
 خون کلوی او بر میگردد و بجانب آسمان میافکند
 و نمیداشت که آن خون بر زمین برسد و میفرمود جو
 در راه خداست سهل است و آنچه بر من میگذرد اتفق
 بروی پوشیده نیست و باز دست خود را از حلقوم علی
 اصفه بر کرده بخود خطاب فرمود که ای نفس صبر کن بجور
 و ظلم و ستم و بدانایک بر تو میگذرد و میرسد از استقامت
 رحم سهل است و آنچه بر من میگذرد و باز عرض کرد بار الهی
 می بینی که چون میکنند با ما و میگویند در دنیا خداوند اینها
 و خبره آخرت ما گردان و بر روایت ابو مخنف لوط

لوط بن یحیی عرض کرد ای فرزند من کتر از نایب صالح
 یا نایب صالح بنیاد سرودیت که در وقت جان دادن
 آن طفل بیگناه نگاه کنی بر صورت پدر کرد و بشمی نمود
 و معروضش بشما رسیده است المثنی بر و از نمود و در
 آن وقت امام حسین علیه السلام چنان آهی کشید که زمین
 بلرزید و آمد نمودند شش آنگاه آن کودک شیرخوار
 چنان گریه کردی که ابرها گرفته بفت طفل در خون طبعان
 جویدیل که رگت کل اندر دهن باد و خشت فرزند طبعان
 ز دریا سرکشید باز دیده پیش جوخت رده کان سوگند
 ای بانی روان نه برآه فرورفته در بحر اندک شرف
 که کوی صبا مادر طفل حوت اگر رسد از من که در آب
 بگویم بر آن سوخته دل جواب مرا زنده بسپرد فرزند خویش
 کنون چون برم مرده او را پیش
 پس چون نزدیک جنهار رسیدند داد که ای زینب ای ام کلثوم
 و ای شه بانو سپا بیکه و این طفل را بگریه که او را ز شربت کتر
 سیراب کردند حمید بن مسلم میگوید که من نظرم بر آن طفل
 مقصوم بود که بروی دست پدر نشسته که ناکه دیدم که از خیمه حضرت
 زنی بیرون آمد نورانی چنانکه نور رویش نور آفتاب را زایل نمیکرد
 ولیکن از شدت غم عالم و خورق که داشت گاهی میخاست و گاهی میخفت
 و موی گمان و موی گمان با و از غنچه بیابان و سبقت و اولاد
 باین نظر بن

باین نظر بن آمد و آن طفل گشته شد را از دست حضرت گرفت و خود را
 بروی آن کودک غرقه در خون انداخت و شروع بنوحه و زاری
 حمید میگوید که در آن وقت که زنان و دختران بدو علی الصبح
 آمده بودند زنی پیش از همه گریه و زاری داشت و حضرت امام
 حسین علیه السلام با سپاه باز مشغول موعظه و نصیحت بودند چون
 آن زن را بآن بینیت و حالت مشاهده فرمود پسوی آن زن
 مراجعت نمود و موعظه و نصیحت با و فرمود و بعدا طفت او را
 بر زانویند رسیدم که این زن گیت گفتند ام کلثوم خاتون است
 و آن دختران شکسته و فاطمه و رقیه میباشند و بر وایت صاحب
 اتحاج اخفرت بغداد شمشیر زین را گوید و آن طفل خزن آلود
 و زانها دفن فرمود و بعضی نوشته اند که آن طفل را آورد در میان
 گشته کان گذاشت الا لعنة الله علی القوم الظالمین
 پروردگار عظیم در کتاب بر کم خود در مذمت کنایه و بلاک این
 بجهت عبرت دیدان میفرماید که چه بسیار اندر دند بعد از خود غنای
 و چشمها و زارعتها و فاشها و منازل رفیع و اسس منبعه که در آنجا
 میکنند را نندند روزگار اوقات خود را و بلاک شدند و بعد از بلاک
 ایشان بدیدگان میراث داریم و بر بلاک ایشان آسمانها و زمینها
 گریه نکردند یعنی احدى دلش بر ایشان سوخت و نبودند ایشان
 از مهلت داده شده کان بداند عزت و دولت واقعی از خدا
 و این معنی بکم تجریت بر همه واضح و لایح است که هر کس را خداوند
 عزیز عزیز گرداند دلیل نمیشود و بالعکس و بالعکس عقل و نقل این
 شاهد گواه است چنانچه در کتاب مستطاب خود درین مورد

فرموده یعنی من کشت و بذر من کشت و در حضرت رسالت
 آیت سلام الله علیه و علی آله الطیبین روایت است که فرموده
 که هرگاه خدا یکی را دوست داشت از منقریاید مگر آنکه بگوید انا
 احب فلانا فاجبوه یعنی من که خداوند قبیل منم فلان را دوست
 میدارم پس شما را نیز دوست در برید پس آسمانها و اهل آن اوست
 دوست میدارند پس محبت او را دوست در آب میباشد و زمین را نیز دوست
 بزرگوارا فاجر الا احب پس منم آتش را دوست در هر نیک و بدی که آید
 او را دوست میدارد و اگر از دنیا برود موانع زمین که در آنجا عبادت
 خدا را کرده بر او مخزون میشوند و ابواب آسمانها بر آن مخزون
 که جوابا بر دیگر اعمال او بالا میبرد و بلکه آسمانها و زمینها بر وی میگردند
 حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بجهنم با برآمدن مومنین علیه السلام فرمود
 که با علی چون مؤمنی بر آسمان و زمین چهل صباح بر او خواهند
 گریست و چون عالمی از دنیا برود چهل ماه بر وی میگردند پس فرمود
 با علی چون تو شهادت شوی آسمان و زمین بر تو چهل سال خواهند
 گریست و باز فرمود و کسی که طلب کند عزت را بدون آنکه خدا را را
 عزیز کرده باشد مانند سدا طین جور و ظلم پس او ذلیل است در دنیا
 و آخرت بواسطه آنکه حرام او بجهت خوف است اما در دل همه
 با او خشم و دشمنی است و چون بپزند بجهت روندن منافع در دولت
 و عزت مخالفت با پروردگار و بندگی و طاعت او است بر قدر بندگی
 در معرفت و اطاعت پروردگار خود بیشتر است و جیش بر آفاق
 و انفس ثابت است و هر که عصیان و مخالفت بیشتر است خواری
 و دشمنی افزون تر است همچنانکه انبیا و اولیا از سایر راضی

قرب و منزلت و عزت و جلال بیشتر است چنانکه خداوند تبارک
 و تعالی بر کنیز و شرافت آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر
 خلق آری حضرت آدم را صفوة داد و سجود ملائکه را بر او واجب
 اجابت دعا عطا فرمود و پس از آنکه عظیم داد و داد و علیه السلام را حکمت
 کرامت فرمود و ابراهیم را خلعت خفت یکسایند و موسی را کلمه خود را
 و عیسی را معجزات و حکمت داد و اسمعیل را نوح خود خواند و یحیی را مظلوم
 نامید و اسمان و زمین را ماتم خانه او گردانید اما حسین علیه السلام را صفت
 و ابوالفضل را صفت و چون نور او و جود و در و نادر و برادرش کادر
 صلیب آدم بود یا نیجه او را سجود ملائک قرار داد و بر حرم سروری او را
 خزان از با لکها ملک افراخت و نوح را که صیبه الوهم و شفیق است علیه السلام را
 و در مصایب و شداید با ائمه صاب و آفرینا و ایت قوم و لشکر شد و نفوس
 گردانان و فدا را بهای ساخت و شهادت الله علیه با ائمه علم و شرف
 و جفا و بیعت و عدا که از قوم مشرک و جفا دیکه قطره از قطره از خود را از سر
 نبی و در عالم ندید باز مضایرت و رزید و آنقوم اثر از انبیین تلف
 نکرد بلکه دعوت خود را از خیر کرد و بجهت عصا است و سلمان را که از خدا
 محبت و مبادت می و حکومت می نمود و ماهی عطا فرمود و کس حسین علیه السلام را
 حکم و سلطنتی تراست فرمود و خواهر فرمود که ملک جهان است و آنرا
 صلوة در پیدا و با قطره در پیش دریا خواهد بود موندن انبیا آنکه از مفضل
 عمر روایت شد که جناب صادق آل محمد علیه السلام فرمود بخدا که کوبا
 می کنم ملائکه را که از حاکم گردانند بر حسین علیه السلام بفرستند و در احم
 مؤمنین روا شده اند مفضل بگوید که من کردم آبا ملائکه دید میشوند
 و فرمود که هر میشوند بجهت مؤمنین بطوریکه مؤمنین تسبیح می کنند و رویای
 ایشان را بدست خود نازل میکنند خدا بزرگوار حسین علیه السلام را
 بهشت را و ملائکه خدام ایشان باشند و هر حاجتی که بر سر فرستند

درخواست کنند خداوند عطا میفرماید بفضل گفت والله هذا لكم الله
 که اینست کرامت و بس پس فرمود ای مفضل آیا زیادتر بگویم عرض کرد بلی
 ای سید من فرمود کوبایم بتم سرری از نو کند داشته و بر او قیله از باغ
 سخن رزاه اند کلل بخواهر و کوبایم بتم جدم حسین علیه السلام که بر آن کز
 نشسته و در دو را و نو در از از قیله بزرگ زده اند و کوبایم بتم مومنان را
 که زیارت میکنند او را و سلام میکنند و خداوند جلیل باین نیکو بایده که
 بیدار است کشیده و قلیل شدید امر فرمود است که حاجتی از حوائج دنیا و
 آخرت را نخواهد که آنکه بیدار بستم همه اهل و شرب این ان از اینست
 چنانچه مجله ابراهیم علی بن علی و علیه السلام را خداوند جلیل خود کرد و از آنکه
 محبتش بخدا باین مایه بود که دست از مال و جان و فرزند بدو ستی حق تعالی
 برداشت نمونند که از آن کوسفندان بیداری بود و روزی در صحرای دراز
 کوسفندان رفت از کوشه جبریل علیه السلام بصدای خوش گفت سُبْحَانَ
 قُدُّوسِ رَبِّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ اِبراهیم گفتی بود که نام حبیب من را برد
 بیدار بگرد نام او را بر زبان جاری کن بگو کوسفندان خود را میگویم باز
 بهمانه گفت تا چهار مرتبه پس همه کوسفندان را با واد پس خدا او را جلیل
 خود خواند و او را چون در آتش انداختند چرخ و فرشته نمود خداوند آتش را
 بر روی سر و سواست گردانید و فرزندش گفتند که خدا کن سر بجهت لهذا
 از برایش خدا آمد و احق هر یک ازین مقامات مقامی است عظیم و کلن
 ز عشق تا بصورتی هزاران فرسنگت و بهین تفاوت ره آر کایست تا
 کجا خلیل الله اگر در راه خدا یک فرزند خدا نمود حضرت سید الشهدا و فرزند
 خدا داشت و باین گفتا کرد و امن است بر کزنده شمشیر بر او زده و نثار
 اقوام و خویشان خود که هر یک را عید و نظر نمود قربانی کوی محبت
 نمود و باینهم گفتا کرد خود را در دوش و دست در آتش کشید و در شعله

کرامت

خلیل

و ضربت

و ضربت بر دوش و نیز و نیز دشمنان انداخت از مال و عیال و نفقات
 جهان و قیقات عالم این در گشت و همه اینها محض رضای دوست
 بدشت از جهان و جهان از برای دوست بگذشت هر چه داشت همه در رضای دوست
 بهر فداییر در مشاوتن قرون شما امنی نه خود بجهان شد فدای دوست
 از فرط بزم قرب خودی در میان بنده پامی طیب نهاد چو اندر نمای دوست
 از غیر و خویش ره پیکانی گرفت روزی که شد جو قید بر آفتاب دوست
 از ماسوای دست ثبت و بریده مهر
 چون سر نهاد از در طاعت بیای دوست
 و هم خداوند بگویم مع علی السلام را که خود را بندگان سید الشهدا
 علیه السلام را نیز باین شرف ممتاز ساخت و با او نگاه نمود خفا
 صاحب سهار و بحر و از علی و عظام بسیاری ذکر کرده اند که آنحضرت
 با انس بن مالک برای سرفشته رسیدند بقره که آنحضرت برای
 ایشانند و با انس بن مالک فرمودند از من دور شد انس میگوید
 که من خود را از اینها که مردم پس آنحضرت ایستاد و باز و چون
 بنماز مشغول شد شنیدم او را که می گفت یا رب یا رب انت مولای
 فارحم عبید الیک بلاء یا ذا العالی علیک معتمدی طوبی لعمری
 تكون مولای طوبی لمن کان فائداً رفاً یشکوا الی ذی
 الجلال بلاءه و نایه علیه و لا یسقم اکثر من جبه لمولای
 او اشک اشته و غصه آجابه الله ثم لباه اذا خدا بالظلم

دوست

[illegible]

کشتی را از راه خداست
و کمر ای و کمر ای موت معنوی است
بنات بخشنده و صبا را در فرای فضا است که منصب غافلش میدهد عالم عالم حق را

والاحوال والاخوة الاباء العظمى سرود و هر از فرقه مقدس منور شد انقدر
موجود باشد و هر را چنان کرده و همین پس نیست که فاکر بر مطهرش نفسی
در زمان است و اما از خرقه است و محل قریش محل استیثات دعوات است و چون
بهر از غیر است و از جمله معجزات آنحضرت که در زمان حیاتش ظاهر شد
آنست که علی بن ابی طالب بنده خود را وایت میکنند که از حجاب زاتیه که گفت من
بمسره روزی منم که حضرت امام حسین علیه السلام و شرف و افاضتش شریف
میشد که آنکه گفته میسر و چنانکه بهر سید و بابین سبب مدینه ترک زیارت آن
حضرت کردند پس آنحضرت جوایس احوال شده بود کیفیت مرض را
بعضی آنروز در شب بیدار بودند و روزی در خانه خود مشغول نماز بودم و دیدم
که آنحضرت با جمعی از اصحاب خود در خانه من تشریف آوردند و فرمودند
ای حبابه مدینت که بنزد ما نمی آئی عرض کردم فدایت شوم این مرض
مانع است مرا و مقصد را از روی چشم خود در داشته حضرت آب
رمان مبارک را بر چشمهای من انداخت و فرمود که کن خدا را
که این مرض را از تو دفع کرد ای حبابه اینک نظر کن در آینه چون نظر
کردم اثری از آن مرض در خود ندیدم بلکه بهتر از آن موضع ندیدم و این
بند آتش نقل میکنند که یکی از اصحاب آن جناب تب سید علی
داشت حضرت بیدار شد قدم مبارک برنج فرمودند و چون داخل
آن خانه شدند تب از آن شخص رفع شد یکی از اصحاب عرض کرد
یا بن رسول الله را ضیعی از آنکه خدا الهی علی فرموده
که تب از شما سبکتر و فرمود بخدا قسم که خدا چیزی را ضعیف
نکرده مگر آنکه امر کرده است او را بطاعت ما و قلب را فطرت
روایت میکنند از یکی بن اتم و بطول که در نزد حسین علیه
بودیم که جوانی گریه کنان از در آمد حضرت فرمود چرا گریه

میکنی عرض کرد ما درم از دنیا رفت بی وصیت و صاحب مال
 بود مرا گفت که بعد از مردنش چیزی نگو تا بگذشت تو عرض کردم
 او را پس حضرت فرمود بر خیزید تا بروم بگرسم آن ضعیفه پس در حالت
 آن جناب رفتم تا بگویم که آن زن وفات یافته بود حضرت در
 پشت درایت او و دعای کردی که چون از دعا فایده شد آن زن
 برخاست و نشست و میگفت الحمد لله لا اله الا الله پس
 نظر با حضرت کرد و گفت ای مولای من داخل شو آنکه از من
 پس آن حضرت داخل شد و نشست و فرمود وصیت کن خدا رحمت
 کند ترا پس آن زن مال خود را بیان کرد و جای آنرا نشان داد
 گفت ثلث آنرا از برای تو قرار دادم که بدهی خواهی بدی و
 دو ثلث دیگر را بده به برهم اگر او از دوستان خود میداند و اگر از
 دوستان تو نیست و از غنی بعضی است آنرا نیز خود بردار که حق بعضی
 حق در اموال مؤمنین میباشد پس التماس کرد که حضرت بر او
 نماز کند و دفن نماید این گفت و باز وفات کرد مجدداً چون
 آن جناب صبر کرد و در مصائب و بلاها و جان و مال خود را
 در راه خدا بذل نمود و خداوند جلیل نیز او را عزیز گردانید
 و مرتبه اش را بلند کرد چنانچه مدفن او را بهترین بقاع فریاد
 او را افضل له عات و تکریمه بر او انشرف عبادات گردانید
 و نزار او را حمل آمد و شد ملائکه فرمود و در حدیث است که
 موضع قبر حضرت امام حسین علیه السلام معراج ملائکه است
 که فوجی بالا میروند و فوجی فرو میایند و ارواح مقدسه
 انبیا و ائمه و اولاد و بندگان را از حسین بی حرم مرآت
 که گفت

که گفت در آن شبی ائمه بیرون رفتیم بجهت زیارت امام حسین علیه
 السلام و چون بقاصریه رسیدیم صبح کردم که مردم بخواب رفته
 غسل کردم و رفتم که زیارت آن حضرت مشرف شدم آنکه تا در حایر
 ناگاه دیدم مرد خوش و خوش خلق که جامهای سفید پوشیده گفت بر
 کرد که بپوشان مشرف شوی پس رفتم بکنار دروازه خود را مشغول
 کردم تا نصف شب باز غسل کردم و آمدم که حضرت را زیارت کنم باز
 همان مرد بیرون آمد و گفت برگرد باز بگرسم و صبر کردم تا آخر شب
 باز غسل کردم و آمدم باز همان مرد بیرون آمد گفت نمیتوانی حالا
 مشرف شوی گفت باعث چیست که نمیکند از زیارت فرزند رسول
 خدا مشرف شوم و حال آنکه من کوفه آمده ام و این شب شب جمعه
 است بفرسم که هیچ شود و لشکر بنی ائمه را بپند و بکشند گفت حال چیست
 زیارت تو نیست زیرا که موسی بن عمران از خداوند عالم رخصت زیارت
 او را خواسته و او را مخصص کرده اند و با هم مشاد هزار ملک زیارت
 حضرت آمده اند و تاج و تاجها میباشند و اینک باز گرد چون میشود
 پس برنگش بکنار دروازه و چون صبح شد باز غسل کردم و آمدم کسی را
 ندیدم آنگاه زیارت کردم و نماز چهار رکعت کردم و بپوشیدم قطب
 را و ندیدی از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه روایت کرده
 قبر الحسین غزون ذراعاً فی غشیرین ذراعاً و روضه کفن را بین
 الحینه بیت ذراع درست ذراع از قبر حسین علیه السلام بپوشید
 است از روضهای پشت در آن میباشد منقول است که حضرت
 ملائکه و نبوت ملک مقرب و ندی منی منی ملائکه از خداوند
 ممانند زیارت او را و همواره بفرجی میایند و فوجی میروند و بفرز
 من خداوند عالم گریه را بر او بهترین اعمال گردانیده است حتی

ملکی

حتی بقدر بال بخت فرمودند که اگر از چشم کسی در مصیبت این مظلوم
 اشک جاری نگردد بهشت بر وی واجب نشود و سبب آمرزش معاصی
 وی گردد و آنحضرت بنا بر دستان قرب و مترقی در نزد خداست
 است که جمیع موجودات را غنا و داران برزگوار گردانند و هر یک
 بحسب خود بطور خود غرای آن برزگوار را بعضی در ظاهر و بعضی در باطن
 برپا میدارند این قوای و دیگران نقل کرده اند که بعد از شهادت
 آنحضرت کج بران کوفه که بخواهیم فتنه از برای آوردن که در وقت
 سحر در محاصره ای جنیان را میشنیدند که بر آنحضرت توبه میکردند و میگفتند
 حسین مظلوم را که بخون آغشته کردند پیغمبر حسین مبارک او را
 میفرمود و با بیخنده روی مبارکش نورانی بود و پذیر و مادرش از طایفه
 علیایی قریش میباشند و جدا و بدین حدیث است و در کتاب عوام آمده که
 که مردی از اهل بیت المقدس نقل کرد که والدۀ مادام عاصم را از
 شهادت آن مولای خردار شنیدم زیرا که در آنوقت بریداشتم و گفتم
 قرآنکه زیر آن خون جوشیده و دیوارها بنوعی سخی شده بود و گویا بار خد
 قریزی بر روی دیوار کشیده بودند و تا سه روز از آسان خون شناه
 مبارک و شنیدم که منادی در میان آسان و زمین ندا میداد و این است
 بخواند **اِنَّ رَحْمَةً قَدِ قَتَلَتْ حَسَبًا شَفَاعَةُ جَدِّهِ يَوْمَ الْحَبَابِ**
مَعَاذَ اللَّهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ شَفَاعَةُ أَحْمَدَ وَآلِهِ رَبِّ ابْنِ
قَتْلِهِ خَيْرٌ مِنْ رَبِّ الْكَافِرَاتِ وَخَيْرُ النَّبِيِّ طَرَأَ وَالْثَّابِ
 آن است که تشدید و بی خضات
 آیا امید دارند از خدا کفایت
 خدای بر اینان در پیشگاه رحمت
 آنکه کند شفاعت خید کند حمایت
 کشند

کشند آن امیری که هر جوان ویری برتر از شجاعت بهتر از درایت
 کشند آن سواری که مصطفی و بار خدای بودش بسی اعانت بودش بسی عیانت
 کشند دلی اعدا این بود که خدا
 کشند کشند او را تا او را در دس نکند

اما حکایت ورود ابرار آن حضرت و با او سپکان گرفتار و ابتلا بظلم با
 کوفه از کربلا بطوریکه علی بن رضوان الله علیه در کتب معتبره خود ابرار کرده
 است که بعد از آنکه جلوس شد معضی و نور دیده علی مرتضی بر سر بسته و کوفه
 زهر آلود آل عبا حضرت سید الشهدا علیه آلاف التحية والثناء را با
 برادران و فرزندان و یاوران بدرجه شهادت رسانیدند و خواستند که
 با نوان محرم و حرم و پسران سرافق عصمت و کرم را ببر کرده روانه
 نمایند موقوفه **وَمَنْ أَحْبَبَهُمْ** مرا این سعد شوم کافر بریدند
 شنیدان بر سر سر زانو افتاد در ارکان عالم جنان شورش از آن
 طغیان در آن دم که گفتی اینک از آثار هستی نماند هیچ در بالا و پسته
 پس آنکه بر فراز میز کبیر بر آوردند آن سرهای نور سحر معیان
 عالمیان فدای آن سرهای منوره مطهره باد که بر نیزه ایخته کرده بودند مانند ماه
 تابان چون خورشید درخشان نور آفتاب خیره کرده بودند آه از آن پشیمانان
 بخون رنگین شده که چه مقدار بخت عبادت پروردگار در بجه بود پس چون نظر
 اهل بیت بان گرفتاری و اندوه و پریشانی بر سرهای بریده شنیدند افتاد و کلمات بی
 افتادند که کسی را طاقت تصور آن نیست شروع کردند به ناله و فریاد و فغان و خود را
 بروی جسد های بی سر نشان انداختند و گاری کردند که بتقریر و تقریر بر سر راست نیاید

و جناب سید استی در اعز و غم از همه زیاده تر بود پس آن ملائین دنیا
 و آخرت آمدند و آنرا از اضراب و شتم و تازیانه از روی نقیضه می کشان
 کشیدند و سوار بر شتران کردند محمد بن اسحاق موسوی روایت کرده که
 سر نای شهید که حقیقتاً در وقت سر بودند این سعد ملعون در میان قبایل
 تقسیم کرد تا هر طایفه از جایزه بی بهره نباشند و قبیله کنده را نیز در بر دادند
 و رئیس این قبیله بن اشعث ملعون بود و بقیه بنی ازین دوازده
 سرداشتمند و بر روایت این شهر آشوب نیست سر و رئیس اینان که
 شمر ملعون بود و قبیله بنی تمیم هفده سرداشتمند و بنی اسد که نزد سر داشتند
 و این شهر آشوب گوید که نه سرداشتمند و قبیله مدج هفت مرد داشتند
 و سایر لشکر نیز در سر داشتند و این شهر آشوب آورد که
 جمیع اهل سر ابرو طهارت و عفت نداشتند عفاف و حیات
 صدارت و عصمت را ایراد کردند روانه کوفه ساختند مگر شهر بانو
 که خود را در فرات انداخت و خود را هلاک ساخت و کفن
 و طهارت است که شهر بانو در کربلا بنود بلکه وفات کرد بود چنانچه
 در بعضی اخبار مستفاد میشود و نقل ذکر شد و بر روایتی شهر بانو
 باب ذوالجناح سواری شد و وقت القیه روز تار و زهره یکتا طهر ماند
 گشتگان خود را نماز گذارد و دقین کردند بدن مبارک
 حسین و سارینند اسبینه بروی زمین گذاشت و دقین نکردند
 و این را خارجی میگویند و چون خبر به پسر زیاد ملعون حرازه رسید
 بیچاره خورسند کردید و درین باب تا همه با طراف و جوانب از راه
 مکر و حیله و ترور نوشت و صاحب منایب و این نایقل کرده اند که
 چون خوله ملعون از اید سر مبارک و مقدس را بکوفه آورد شب بود

و در قصه

و در قصه پسر زیاد ملعون بسته بود در وقت بسوی منزل و خانه فراخش و این ملعون را
 دوزخ بود یکی خضر بنیه و دیگری اسد بن پس آن را مظهر را بر روایت صاحب
 مصایب المعصومین و بیت الاعزان در اقبانه گذارد و اقبانه طرقتی
 که در او سرکه و شیره و امثال آن را میکنند مانند خمره و بر روایت مشهور
 در تنور بر روی خاکستر نهاد و پنهان کرد ملولف
 رخی که آتشینه عهد بود روشن تر نهاد و خوله سپید کرد و بنا کستر
 سر که کعب از زمین بود درون نور بگرد خوله سپیدین بهفته در تنور
 بحریم که چون تنور پر از زن طوفان از آن تنور نمایان نشد بحین چرا
 بعد از آن آن ملعون بنزد زن خضر بنیه آمد زن پرسید که چه چیز آورد گفت
 طلا برایت آورده ام اینک بر حین را آورده ام آن زن معالزاده گفت
 وای بر تو ای پدین وای نهیب وای از نا خیر الدنیا و الاخره مردم میروند طلا
 و نقره می آورند و تو ولد زنا سرودی سر مبارک فرزند رسول خدا را میبازی
 بخدا قسم که دیگر مریمن با سر تو ناپاک در یک بالش جمع نخواهد شد و برخواست
 از آن خانه آن ملعون با کجا میروند رفت از کتب معتبره علی زیاده ازین
 درین باب مستفاد شد و لکن بعضی از متاخرین علی را آنجا فاضل زرقانی
 می نویسند که خوله ملعون از ترس آن زن خضر بنیه که از شیعیان بود سر
 مقدس حضرت را در یورقی پنهان کرد و نزد آن زن رفت آن زن
 از آن لعین پرسید که کار خفته بودی گفت شخصی بر منید بپیدایند و بود و لوله
 گفت رفته بودیم بجنب خارجی و او را کشیم آن زن طعمای حاضر کرد ملعون

ملولف

خود و وزیر مار نمود و گفت چون آن زن خضر شد حال را عادت ساز
 بود بجهت تنگدستی و چون بیرون آمد دید در آن بورت روغن
 می بر است بمشائی که کو با صد هزار شغل و علاج روشن کرده اند و چون داخل
 آن خانه شد دید آن روشنی از سریت که در آنجا است و نور از آن سر
 ساطع است که با کسان می رود و مرغان سفیدی چند که گرد آن سر می
 فرو گرفته طواف میکنند آن زن ترسیده و گفت آنکه می بینم چه درایت یار
 یا نجواب پس دید که چهار زن از آسمان فرود آمدند و یکی از آن زن سر را
 گرفته بمویید و بر سینه خود میگذاشت و دیگری دست مظلوم مادر ای غریب
 ای محروم مادر خدا داد مرا از قاتان تو بستاند و مادر او من ندانم که دست از
 قائم پدرش برگیرم پس او با زنان دیگر بسیار گریستند و سر گذاشته غایب شدند و
 آن مرغان نیز پرواز کرده رفتند و چون خلوت شد آن زن رفت و آن سر را دید
 چون مکرر دیده بود شناخت و دانست که آن سر فرزند رسول خدا و نور دیده قاطع
 سلام الله علیها حضرت اما حسین علیه السلام است نغمه زرد و موهوش شده ناکه
 یافتی نداده که اسی زن بر خیز که ترا حمل شو بخت مؤافقه نخواهند کرد آن زن از
 آن ناقت پرسید که آن چهار زن لیان بودند گفت آن رقی که از پیشتر
 میگرفت مادرش قاطع بود و دیگری جد اش فدیکه کبری بود و سیم مادر علی
 چهارم آسیه زن فرعون بود پس آن زن برخواست آن سر مظهر را گرفت
 و بنویسد و بوسید و بامش و کلاب نشست و میوان مبارکش را نشانه کرد و بوضعی
 باک نهاد و بیالین خود لعین آمد و آن ملعون الله و اید را سپرد کرد و گفت که
 بر خیز که خانان خوارم کردی و زانتی ظلم و کبریا کردی بر خیز و بین چه
 فتنه انگیزه اندر سر خود چه تا کما بختی ای روسپین من مفسد است
 این ظلم و ستم از تو بدین پایه چیست این سر فرزند رسول الله است
 استی که از زخم بر قتل آگاه است بر خیز و بین که از زمین تابایی

بر بابت

بر بابت چه سان برای او شور و نوای بر خیز و بین جهان بر خیز سرش
 دارند قاتان و زاری و آه و خروش ای یار تخت و رویه ای ملعون کراه
 این چه کار است که کرده که همه فرشتگان و مقربان در کما اهدت فوج فوج می
 آیند و بر تو لغت میکنند جدا قسم که سر من و سر تو بر یک مایلین جمع خواهد شد این
 بگفت و چادر بر سر کرد از خانه بیرون رفت آن ملعون سرنگ گفت که ای زن
 بکجا میروی و اطفال مرا چرا میگیری زن گفت ای روسپا از سر که
 طفلان پیغمبر را میم کردی و باک نداشتی که فرزندان تو هم میم باشند پس آن
 زن رفت و بگریه از آن زن نشد نیافت اما چون صبح شد خواب آن سر
 مقدس بر داشت و بر سر دران طحی شد و متوجه کوفه شد چون خبر بان
 زیاد بعین رسید امر کرد که کسی با سلاح بیرون نزود و ده هزار نفر را حکم
 داد که سر را همای حملات گرفته حراست نمایند که بعد اهل کوفه که ایران
 اهل بیت رسالت را با احوالت به پیشتن و شورش نمایند و فتنه بر پا شود
 این طایفه و دیگران با لفاظی مختلفه متقاربه ذکر کرده اند چون ایران یکس
 و غویب نیز یکی کوفه رسیدند بشیران اهل کوفه بجهت نظر جمع شدند و چون آن
 ایران تحت رسیده را بان بیست دیدند ناگهان از دل کینه و بگریه آمدند
 و بازنان بود حضرت سید سجاده روحی فدا و زید و عمر و از اولاد امام حسن
 علیه السلام و همچنین حسن بن الحسن الثانی و او در روز عاشورا بجهت مدی غم
 خود بمیدان رفت و زخم بسیاری از نیزه و نیزه و شمشیر بر بدن بی نظیرش زدند
 لکن کشته نشد و او را نیز ایر کرده بودند و در عیور راهبست زنی از زنان کوفه
 بر بام بود پرسید آیا شما ایران از کدام دیار رو یافته اید گفتند ما ایران
 آمل محمد و بنات قاطع زهر اعیانها السلام میم اینکلام را که آن زن شنید

ما یک نزار آل میبیم ما دختران قاطعه زهرای اطلسم
 ما عترت رسول قدائم انجمن خوار و ذلیل در برابرین قدم کافریم
 شنیده اختیانت و از نام نزار آمد و مادر و مقنعه در حق خود چندی داشته بود
 ایشان آورد و ایشان آنکار گرفته خود را پوشیدند و اهل کوفه ز زبان ایشان
 بمیکشیدند و قومه و زاری و فغان میکردند و پیغمبر از جدم بن شریک
 روایت کرده است که گفت وارد کوفه شدم و در سبزه علی بن الحسین
 و اهل بیت را و در آنجا نمودند و مردم تماشا می ایشان از دحام کرد
 بودند پس تماشا میان که اهل بیت محمد و آل آن بیت دیدند شروع میکرد
 و زاری کردند پس علی بن الحسین علیه السلام را دیدم جامه زنجیری میپوشید
 که نصف بدن مبارک عیالش را احاطه میکنند زنجیری چنان بر گردن
 او انداخته عبارتش نموده بودند و دستش را بضعفش غل کرده بودند و بدش
 را بخوار بود و چون زبان کوفه را دید که برایشان میکشید فرمود
 ای زبان بر ما گریه میکنی چقدر که ما را کشت و ماین روز عید کرد پس دیدم
 زینب خاتون علیها السلام دختر امیرالمومنین علیه السلام را که اشاره
 کرد بوی مردم که ساکت شوید از تندی آن مظلوم و ساکت شدند
 پس شروع بخلفه فرمود و هرگز زبان فصاحت ندیده بودم تکلم میفرمود چنانکه
 گویا از زبان امیرالمومنین علی علیه السلام تکلم میفرمود پس گفت ایچ الله
 و الصلوة علی رسول الله اما بعد ای کوفه دای اهل کوفه و عید و صیوات شما میفرمود
 و هنوز آب دیده ماز چو شما نه ایستاده مثل شما مثل آن زنی است
 رشته خود را محکم می تابد و باز میشود و شما امان خود را میبندید و بفر خود را
 کشیدست در میان شما مکر و حیله و اصل و تن باطل و خلق کثیران
 و عیب جوه و نسبت شما مکرمانند که ای که در مزبده روید با فقر و کسوف

فرموده

فرموده باشند به تو نشانه از برای آخرت خود فرستاده اید و خود را خوار
 جگر درانیده اید بدترین عالمها را بر بهترین عالمیان و آدمیان مستط
 ساختند و دست از یاری اهل حق برداشتنده و خود را بر عذاب ابدی
 انداختند و شرم از روی حضرت رسالت نکردید بخدا قسم باید که بسید
 بکشید و کمتر بخندید بسبب آنچه از شما صادر شده عیب و عاری بر خود گذارید
 که هرگز زایل نتوانید گشتن چاک کوشه خاتم پسران و بهترین جوانان
 بهشت را بهیچ جزئی نرسد و خلاقی نتوان نمود که بشود شخصی را کشت و پناه بر
 کزیدگان در روش گفته مشکلات قرآن و ظاهر گفته حج و دین و ایمان بود
 و کسی بود که سنگین و آداب خود را از او فراموش کنید بدکنای گردید و در یاد
 رحمت خدا از شما دای بر شما ای اهل کوفه آیا میدانید چه حکو کوشه خانی
 از پیغمبر خدا باره باره گردید و چه بردگیان از مخدرات او را بی ستر
 کردند و ایندیده و خونها از کزیدگان او بر خنجه و چه منتهای از ضعیف گردید
 امور قحوه چند را از تنگ شد که زمین و آسمان را فرار گرفت آبا نعت
 کردید که از آسمان خون بارید و آنچه در آخرت ظاهر کرد از آسمان
 ابن اعمال غلظت خواهد بود پس مشایخ از اینک شما خداوند قهار مهلت
 داد است زیرا که او تعجیل نمیاید در عقاب عاصیان و توبه از انبیا
 منکام او بگذرد و اوست در کین طمان آبا چه خواهد گفت جواب پیغمبر
 و گفته سوال کند از شما که چرا ایست را کشید و ایر کردید و هرگاه رسول خدا از
 شما سوال کند که این بود جزای بخت من شما را و نزد دست من که بعضی
 آن با اولاد من چنین گردید و این بود نزد نبوت من که فرزندان مرا کشید
 و ایست مرا ایر کنید چه جواب خواهد داد و یا گفت راوی بگوید بخدا قسم دیدم

که از سخنان آن مظلوم مردم را چنان اضطراب و حیرتی و وحشت است
داد و بر حال خود میگردانند و دست بدنشان میگردانند که بوضوح
پیری را دیدم که در بهیوی من ایستاده بود چندان گریه که ریشش از آب
چشمش تر شد و میگفت باقی آنست و ای راست میگوید ای دختر قانون قضا
بدر و مادرم فدای شما باد که بران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین
جوانانند و زنان شما بهترین زنانند و طفلان شما بهترین طفلانند
هرگز بزرگی را از شما کسی سلب نمیتواند کرد آنجا حضرت سیدان جدین
عبد السلام گفت ای غمخوار است الحمد لله کامل و عاقل و دانای فرج قضا
چش ازین سخن که سودی ندارد و بنیز از موسی بن جعفر سلام الله علیه تأیید است
که فاطمه صفرا دختر جناب سید الشهدا روحی و روح العالمین له الفداء در
آنوقت خطبه اش فرمود که از کلمات شریفه آنکه هر محرم آتیا معرفت و علم
طی هر میگردید و آن خطبه را بدان پایه و پایه و فصاحت و بلاغت است
که اگر بر من بعد از تامل بسیار مثل آن کلام است نتوانست نمود بلکه با تفکر بسیار معنی
از معانی آنرا نتوانستند مصلحت فهمید و آن مظلوم بدو جهنم است فرمود و
در و دیوار میگویی در آورد و دل سرد و زن را کباب کرد تا آنکه از بی تابی مادرش
گم کردند که ای دختر بایک کان پس است که دلهای ما را سوخت و سبهای ما را لایب
کردی و ما را دیگر طاقت نیست و اشعار آن مظلومه آنکه نوشته ام ثبت معنی
آنها ای پدر بزرگوار من دای آنکه بنای و ذخیره من بودی بعد از تو من بیک
امید خوارم داشت ای پدر من چه بسیار زود بود که تو از من مفارقت کنی
بعد از تو که بر من پدری خواهد کرد و پشت و پناه من خواهد بود و شکایت میکرد
لبوی فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی صلوات الله علیه مادل شکسته حزین و فاطمه
اند و گفتن که گوید ادا میگویی فصل زده بودند و گفت ای جد مکرر بر خیز

از قبر خود

از قبر بر خیز از قبر و نظر کن که فرزند عزیزت کشته کشته در خون خود غلطیده
و در پیش پناهی چسبیده به پهن فرزند خود را کشته و برهنه و در سپایان افتاده
و ما سنین بخون خضاب شده و جسدش را بخونش غسل داده ای جد
مکرر ما را ایبر کردند و بیشتر آن برهنه سوار کردند و دیار بدبار ما را کردند
و رویهای ما که در حجاب غوث و عصمت بودی را ترماند ای جد مکرر
ما را ایبر کردند و بیشتر آن سوار کردند در حالتیکه برهنه بود بدنهای ما و در
براقضاب کرم بودیم و سایه نبود که پناه بیاوریم و سیدین طایفه است
کرده که اتم مظلوم خاتون نیز خطبه اش فرمود از پس پرده در حلقه صدای
خود را میگویی بلند کرده بود و گفت بدایال شما ای اهل کوفه بیکه سبب خوانید
برادر را و کشیده او را و غارت کردید اموال او را و ایبر کردید زنان و
اطفال او را چه امر عظیم را مرتکب شدید و چه کثرتان بر پشت خود بار کردید و چه
زمان مکرر را بمصیبت انداختید و ایبر سختید و چگونه اموال را
غارت نمودید کشیده شما بهترین خلق را بعد از نبی از دلای شما بر طرف
شده بود آگاه باشید که دوستان خدا بمقت فایز و رستگارند و اولیای
شیطان و شر او خاسر و زیانکارانند و بعد از آن این اشعار را خواند
منع فایز یعنی کشیده شما برادر مرا داوید کرد و ای آنکه خدا و رسول خدا
بر غنیمت خون او را حرام گردانیده بودند پس شربت باد شما را از غنیمت
آنش جهنم که همیشه در او خواهد بود پس مملکات آن مظلوم از نو چنان گوی
و غوغای از خلق بلند شد که چشم روزگاران ندیده بود و زنان کوفه موبه
خود را پیشان کردند و بر سر و پهنه میزدند و طعم بر صورت خود میزدند و سینه
و حسه خود را میزدند و فریاد و اویلا و ایشورا و احسرا میکردند
و مردنای شما را خود را کشنده و غرق و ولور غرق در میان مردم افتاده و بید

و بعد از آن سیدان جدین و مولی التوحیدین امام الحسن و ضلیقه الحق امام
زین العابدین روح الله الفداء باتنی بخور ویدی ضعیف بادستهای بسته
خسته و مانده و گرفتار تب و غل زنجیر طافت و بی حالت است برانقوم
کرد که سکت شود بر دم سکت شکنند آغخت سبب از جرحه و متالیس پاپ
بزدان فرمود اینها الناس منم بر حسین بن علی منم کسی که کشته شد در کنار آب
بدون جرم و تقصیر منم بر کسی که ضایع کردند احترام او را و عارت کردند اسباب
و مال او را و ایر مقصدش خشنه عیال او را ای مردمان بشمارا بخدا قسم میدهم
که آیا میدانه صدقه رکعت با و نیتند و باید رم عهد و پیمان بپسند و با و باکی
نکردید بلکه با و متعلقه کرد پس لغت خدا بر شما باد تا آنچه از برای خود با جفت
فرستادید منفرمود خدا از شما مؤافقه کند که فرزندان مرا چرا کشته و بر
جسمت مرا چرا بار کردید پس شما از امت من نیستید جواب خواصیت
را وی گوید که از هر طرف صدای گریه بلند شد و میگفتند میکشند
هلاک شدند و خبر ندارند پس حضرت فرمود خدا رحمت کند کسی را
که نصیحت مرا قبول کند و وصیت مرا حفظ نماید و حق خدا و رسول را بپای
بست او زیرا که ما را در تبلیغ احکام تاسی و افتداجت رسالت لازم
است پس همه که گفتند باین رسول الله ما امکی حرف ترا مینومیم و مطیع
تو و خوانان تو ایم و بچند با هر کس که با تو در جنب است و بصلوات الله یا الله یا تو
بصلوات است منکریم نیز یا علیه الله و هر کس که بر تو ظلم کرده است از تو
بزرگم حضرت فرمود بهیهات بهیهات ای غداران و دروغگویان
و مکاران نه چنین است قسم بخداوند نیست و پند پس بر سیکه احادیثی
ما خوب و مصایب ما کند شده است خواهش من از شما اینست
که نه ضرر رسانید و نه اعانت کنید دیگر ما قرب شما را نمیخوریم اما
میخواهیم که با من هم بکنند آنچه بپدران ما کردید الا لعنة الله علی القوم
الظالمین

الظالمین ای برادران بخدا قسم است که با وجود مصایب این
مظلوم بر هیچ مصیبتی گریش نیاید و بر هیچ پستی و محنتی منالماند و پستی
تساید بود اگر کسی بر جرحی بکشد باید بر حجاب امام حسین علیه السلام
بکشد که دوست سبب گریه اهل ایمان و دوست جاری گشته است که ای
رزقان و گریش در غیر مصیبت این بزرگوار مفایده و می نمره است و
خدا بخیر مصیبت آن امام غریب مظلوم ناله مادل شنوندگان را بدرد
نیاید و آنچه در دوستی اهلبیت ادعا میکنند در حق خواهد بود و بر مصیبتی
در جنب مصیبت فرزندان فاطمه سهل است بخدا قسم که مصیبت فرزندان فاطمه
بهر کوشش رسول الله و لها را مبطلراند و از جا کند میکنند و هرگز کسی
علامت مادر گریش با تخفرت نخواهد کرد مگر کسی که بدر دما کفر و فساد
بناشد یعنی مصیبت حسین علیه السلام کدام مصیبت است که اشک
از برای او ریخته میشود حسین شب را بر زمی آورد و با بعد از آن
و خوف و چشم تو در خواب راحت است و بدن حسین در ریب
نیایان افتاده و در خون غلطیده و بدن تو در جابه غر ز پوشیده
کردیده ای چشم گریه کن بر حسین و بر مصایب او و بر جبهه ای
و خد غنائیکه آن کافران با و کردند و چو نه بکرم و حال آنکه نفر از
حسین امام و داد رسی نیست و از قتل وی حق و دین ضایع شد و جان
و مال و اهل باقدای او باد گویای من که شمر طعون بر بالاسینه انزور
شهادت ان نشسته و سر او را بشیر جدا کرده میکنند ای دای از روزی که
مصیبت آنروز بزرگ بود و امور ع در آنروز واقع شد که کوهها از
آن بجزر ناله آمدند و در آنروز حسین علیه السلام در خون غلطیده و نیزید

و نزد سرافسایان در نهایت فح و خوشحالی بود در آن روز زیارت
 کنندگان یزید با خود و شراب و زنان مغنه بودند و زیارت کنندگان
 حسین علیه السلام بر اسکان و مالان و خردشان بودند و کوه دکان یزید
 پلید در کوه ابراهیم خواسته بودند و طفلان بی پدر پس امام حسین
 علیه السلام بعبودیت مرتضی نوشیدند و کعبی در میانها و صحابا
 را نقد و جبران و پلیدان و سرگردان بودند پس هر مصیبتی در حین
 مصیبت حسین علیه السلام اندکست و عظم مصیبتش بنابر اینست که
 که شنیدن نام مبارکش موجب حزن و بکایت و ذکر اسم او باعث
 اندوه و غمناست در وقتیکه آدم صغری علیه السلام اسماء بنت ابی طالب
 در بقی عرش دید و جبرئیل علیه السلام آن اسماء بفرمود و مبارک را
 نعوذی نمود و گفت ای آدم اگر میخواهی که توبه تو قبول شود
 بایشان تو سل جو و شقیع خود را بر کس حضرت آدم گفت
 یا حمید یحیی محمد یا عالی یحیی علی یا فاطمه یحیی فاطمه
 یا یحیی یحیی الحسن یا ذوالحسان یحیی الحسن استغفر
 ان تغفر له چون باین اسم مبارک رسید دل شکسته و غم
 افروخته گردید و اشک به اختیار از دیدنش جاری شد پس
 گفت ای جبرئیل سبب چیست که چون حسین را یاد کردم و یاد
 میکنم دل شکسته و دیده ام کرمان میشود جبرئیل گفت یا صغری الله
 این فرزند تو حسین مصیبتی گرفتار میشود که در نزد آن هر مصیبتی اندک
 باشد در صحای که بلا نشسته و در غیب و عینا و شهادت شده خواهد شد
 و یس فریاد خواهد کرد و هیچ کس فریاد او نخواهد رسید و در برابرانته
 برادران و فرزندان و یاران او استغفاره میکند و در او را

البشر

کوفته

کوفته از قفا میرند و سر اردنای اهل بیت او را تاراج میکنند و
 و زنان و دختران او را در شندنا اسیر کرده میکردند پس آدم از
 استماع این قصه گریست مانند زن که فرزند عزیزش مرده باشد
 جبرئیل با وی گریست و رویت کرد چون ملائکه حفظ مرقه منور سینه
 الشهدا عروج مینمایند بجهت حضرت پیغمبر و علی فاطمه و امام حسن و امام
 حسین صلوات الله رساله علیه و علیهم اجمعین میروند و بجهت سایر ائمه
 اطهار نیز میرسد و ایشان از حفظه آسمان را برین حسین علیه السلام میبرد
 پس حفظه بنان میکنند پیغمبر و ائمه علیه السلام میکنند که چون ایشان را
 و هر که را به پلیدان است فرمود ملائکه عرض میکنند که ایشان کلام
 ما را نمیشنوند میفرمایند بجهت شما از جانب ما دعائید و خبر و برکت
 از حضرت ایشان طلب نمائید این بشارت است و ایشان خوا
 رسیده و چون از زیارت مراجعت نمایند شادان را
 بیانیهای خود و کبریا تا علم بودند شادان هم رسانده و زیارت
 کنندگان حسین را بسیار بزم بخداوند اما شهادت در نزد وی ضایع
 نخواهد شد و اگر زیارت کنندگان حسین قدر و فضیلت زیارت
 او را بدانند هر آنچه جمیع مالهای خود را در راه زیارت او بذل
 خواهند نمود و بشماره مقامه نایند تا زیارت وی حاضر شوند
 و حضرت فاطمه علیها السلام بروی نظر میکنند و با دعا میکنند و
 هر چیزی بگوئی را بجهت وی از خدا میقل سوال میکنند ای شمع ریا
 کن ضیاع بهترین خدایت را از دور و نزدیک یعنی حسین پسر
 فاطمه زیرا را زیارت من قبر شهید غیب کردار که بطول
 انجامیده اندوه و حزن من برای او پس چون او را زیارت

کنی بگو ای کشته که مرگ تو و غم تو مرا کشت ای سید غیبی که بپوش
غیبی و پنهانی تو چون غیبیان را می بینم برایش می گفتم ای آنکه
محاسن تو بخون نرسد خضاب گرفته شد بسبب تو رخسار من از
اشک خون آلوده خضاب شده است چنانچه ای آقای غیب
و ای آقای مظلوم بنیس در گردایم بودم و جان خود را نثار تو میکردم
و صبر میکردم ای بود خدا نمودن من جان خود را از حمت شما و
و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بجعفر جعفی فرمود که زابر
چون از زیارت هدم حسین علیه السلام فارغ شود مراجعت
نماید منادی را از جانب برورد که نثارند از پدر خویش کمال تو ای
خدا صیاح بدرست که غنیمت یافتنی و رستگار شوی حق تعالی جمیع کائنات
ترا آفرید و اگر زابر در آن لایحه حقیقه پدید قدرت خود قبض
روح او را میکنند و او را بدیگری و انقیاد و هرگاه زابر حضرت
اراد کند که بوطن خود برگردد آن حیل هزار طایفه موکل را بر حضرت
و با او رفیق میشوند و بر او صلوات میفرستند تا او را بوطن خود باز
رساند و چون داخل خانه میشود ملائکه عرض میکنند بر او درگاه انبیه
تو زیارت ولی تو را ادراک کرد و بمیراث خود رسید مابقی رویم
خطیب از جانب رب الارباب میرسد ای ملائکه من بدر خانه
او یا نیست تا وقت وفات او و شیخ و تقدیس و تلمیذ و تلمیذ ترا نه
ثواب آنها در نامه حیات این بنده بنویسد و هرگاه او را در
وفات رسد بغیر و کفن و نثار او حاضر شوید پس فرشتگان بر او
خانه او مکتب میکنند تا وفات یابد آنگاه ملائکه عرض کنند که
بروردگار این بنده را وفات رسید اینک که گفتم خطیب میرسد
ای ملائکه من یا نیست بر سر قبر بنده من و شیخ و تقدیس و تلمیذ بنده را

بنویسد

و بنویسد ثواب آنها در نامه حیات آن تا روز قیامت پس
ملائکه چنین کنند و در دیگر از آن سرور دارند که فرمودند کسی که
حسین را زیارت کند و عارف بحق او باشد آنجا است که خداوند
کریم زاد در عرش عظیم زیارت کرده باشد که بکسی عاشر را بخون و
اندوه سرور آورد که مثل کسی است که در هزار هزار حج مقبول و در هزار
هزار عمره مقبول با حضرت رسول و آئمه بعد اسلام الله علیه السلام
و در هزار هزار جهاد کند در راه خدا در خدمت حضرت قائم الانبیا
علیهم السلام علیه و آله و سلم و ایضا میفرماید هر مومنی که زیارت کند آن
مولای راحی قضا تمام او را زایل گرداند و هر مومنی که او را زیارت کند
خداوند عالم مرتفع فرماید غم او را و هر فقیری که زیارت کند حسین علیه
السلام را خداوند کریم زایل گرداند فقر او را و هر دردمندی که او را
زیارت کند و در تحت قبة آن برزگوار دعا کند خدا او را شفا
عطا فرماید و مرض او را زایل گرداند و خود حضرت سید الشهدا علیه
السلام کسی که را بعد از وفات من او را زیارت زیارت در
روز قیامت من او را زیارت کنم و اگر او را بجهنم برسد بیرون آورم
و هم از حضرت از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هر که زیارت
کند آنرا در شب عاشره در نزد قرآن مولای روز قیامت حضور
شود بخون خود آلوده بهشت میدهد اگر بلا در میان این غمور گردد
و هر که در شب عاشره در نزد عاشر اقرار کند از زیارت آنحضرت اجابت
که در پیش روی آن شهید شده باشد عمداً قضیت زیارت آنجناب
و زمین گردا گردت که از عهده شرح آن مجلس نخواهد آمد و مرویست که
حق تعالی زمین گردا گردت و چهار هزار سال پیش از کعبه مظهر آفرید
و از آن مقدس و مبارک گردانید و همیشه این زمین مظهر منور

بنویسد

خواهد بود و در قیامت افضل بقعهای بهشت خواهد بود و بهترین منازل
 جنت در بلندترین مساحتی که آینه و اولیا علیهم السلام در آنها ساکن
 خواهند بود و در جای خواهد بود و چون تثبیت حق تعالی تمام شدن دنیا را
 شدن قیامت تقبی کبر و زمین کربار را زلزله کرد و ملائکه چند با سر خدای
 زمین کربار را با آنچه در آن نهانست بر میدارند و بلند میکنند و آن
 در آنوقت نوزاد و روشن خواهد بود بخوبی که عالم را روشن گردانند و نورا
 در بهشت میدارند و خدا بیعت او را روشن و روضه از روضات بهشت گردانند
 و آن ارفع و افضل از همه منازل بهشت خواهد بود و کسی در آنجا ساکن شود
 که او را از نعمت از بهشت و آن زمین مبارک چون آفتاب و ماه درخشان
 است و آن زمین خدا خواهد کرد و زمین و تربت مبارک مقدس که در
 بروا شمس و مظهر حضرت سید المرسلین و آقای جوانان بهشت را ای دوستان
 من مرا بگفتند و این بر زمین کربار تا زیارت که امام فاضل طائرا زیارت
 کنم سلامه رسول الله را و فرزند و صفی او و آقای جوانان بهشت را که
 در قیامت و ما امید داریم یعنی حسین خبیب بر فاطمه آن حسنی که گفته شد
 از جوهری حرب و بنی امیه جان من فدای آن گفته در پیابان افتاد
 با و آن خبیثه که سب و روز راه رفت تا بر زمین کربار رسید و چون
 بر زمین کربار رسید مرکب او اینست و هر چند او را تا زمانه میرود قدم بر زمین
 پس فرمودای باران این چه زمین است گفتند این زمین را که کربا گویند
 چون نام کربا شنید گفت ای باران دیگر حرکت نکنند و از رفتن باز
 ایستند که بدانند این زمین محل اندوه و غم است سر و بهت که روزی
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله با اصحاب خود بر ای میروند و کوه چند
 در آن راه بازی میکردند حضرت رسالت پناهی شریف بردند و پیش می
 زدن کوه کمان

از کوه کمان بر زمین نشاند دست مهربانه بر سر و روی آن طفل میمالیدند
 و او را میبوسیدند و بسیار مفاطفت میفرمودند اصحاب نعمت کردند
 و سبب آنرا آنست که نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 که این طفل را دیدم که روزی با حسین من بازی میکرد و خاک قدم
 او را بر میداشت و بر دیدگان خود میکشید چون حسین مرا دوست دارد
 من نیز او را دوست دارم و جبرئیل مرا خبر داده که این طفل در کربلا زیارت
 کنندگان حسین است و جان خود را فدای حسین مینماید همچنین
 عبد الله روایت کرد که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بر بالای بئر بود و موقوفه میفرمود و جمعی از مهاجر و انصار در پای بئر رسول
 مختار حاضر بودند که ناگاه امام حسین علیه السلام داخل شدند و در آنوقت
 کودک بودی مبارک بر روی مردم میزدانست و کجاست که بزرگوار
 مشتافت ناگاه بر روی در افتاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 فی الفور خود را بالا گرفتند و بزرگوار آمد و او را برداشت و بوسید
 مبارک گذاشت و کریمیت و او را بوسید و بوسید پس فرمود بخند
 و بخند ای جان من در به قدرت اوست که چون این طفل افتاد
 دل من از جا کنده شد انصار و روی همه دید که حسن گریه میکنند و فرمود
 ای فاطمه نوز دیده ام را ساکن کن که چون او میگریه دل مرا اندر
 میآورد پس او گرفت و در کنار خود نشاند و آنکه از کوه کمان
 دیدن می افشاید میکرد و روی او را بوسید و گریه او را ساکن میکرد
 و نیز روایت کرد که روزی حضرت خرافت سلام الیه
 بخدمت پدر بزرگوار بادیده اشبه آمد و عرض کرد که حسین

منفقو شده حضرت کریم شده برخواست و در صدد
 طلب حسین علیه السلام سرفون تشریف برد در انسانی راه
 بنودی رسیده بهود رسید با خود و اگر بنده فرموده فرزند
 حسین کم شده است و نه چند شخص میزنم او را می یابم بونی
 کرد خاطر مبارک را جمع دار که حسین هم اگر بدین نعل است
 حضرت با جمعی در نهایت سرعت بجانب آن نعل روان
 شدند چون رسیدند دیدند حسین علیه السلام خوابیده و او
 مروه بنی از ریاحین در زمین دارد و او را باد میزند
 چون آید و حضرت را دید برخواست در کمال ادب ایستاد
 عرض کرد السلام علیک یا زین العابدین الفیقه سلام بر تو باد
 ای زینت روز قیامت اشهد ان لا اله الا الله و
 اشهد انک رسول الله ای پیغمبر من هیچ اهل بتی را مبارکتر
 و بزرگتر از اهل بت تو ندیدم مرا طفلی بود و سه سال بود که
 کم کرده بودم و یاکم شده بود و هر سه در اطراف و انعام
 عالم گردیدم او را بنا کردم تا امر و زنجیریت فرزند تو رسیدم و
 بپرکت او یک من لبن رسید پس آن یک آیه عرض کرد یا بنی
 رسول الله شرب قبل ازین ترا سیل ربود در فلانی دریا
 افکند و موج را بحر بر انداخت و راه بیرون شدن از آن
 جزیره نداشت تا درین وقت بادی وزید و مرا در اینجا آورد
 فرمود از آن جزیره تا اینجا هر روز فرست راه است پس آن
 یهودی اسلام آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله محمد
 رسول الله

رسول الله محمد که تا مل نماید در اخبار و آثاری که وارد شده
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با کربیه کشته گان و قریه داران آن
 امام خواص و عوام علیه السلام چه قدر شکویند و فرموده از کشتگان
 وی چگونه ملکات خوابیدند آنوقت خواب داشت که قدر کثرت
 امام حسین در نزد پیغمبر میباید است و اخبار بدی دلالت میکنند
 که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز قیامت زائران و
 کربیه کشته گان حسین علیه السلام را التفات میکنند و نهایت و
 سعی و جهد درین باب میفرماید لا تقدر ولا تخصی است بلکه
 سزایک بتواتر است اما آنچه دلالت میکنند تعذیب قاتلان
 و دشمنان آنحضرت از آنجمله این شد آئین روایت کرده
 است که مردی در کوفه بود چون لشکر این زیاد ملعون کینه
 جناب سید الشهدا علیه السلام میفرستاد او این بسیار میخورد و میخورد
 که اسلحه آن کافر از اصلاح میگردید و هدا میگوید نوزده روز آن
 لشکر بودم و باین طوعا عانت این می نمودم بعد از شهادت
 آنحضرت چون خانه خود مراجعت نمودم مردم شنی قیامت را
 بخواب دیدم و میگو دیدم که تشنگی یا بیدار میگردید و اصاب
 بنزدیکی مردم انداخته عطرش و عذارت را می نمودم که اغشای
 مرا بار باره گفتند تا خون از بدن من روان آید و بعضی و بعضی
 آب نمین و بهند ناکاه دیدم سواری در نهایت حسرت و
 جمال و نهایت مهادت و صیال پیدا شد و حسین را
 کس بیدین او میبندند و تمامی غش از تو خال با کمال
 با کمالش روشن بود و بر عت گذشت و بعد از آن سواری

دیگر مانند ماه تابان و خورشید درخشان بیدار شد و در صحنه
قیامت رنید جمال خود متور کرده و در رکاب تیر چندین
هزار میزد و بند و هر طبعی که میکرد اطاعت میکرد و هر که او را
میبید از مهتابی که داشت لرز برانداختن می افتاد پس
چون تیر و تیر من آمدنشان کشید فرمود که این شخص را بگریز
نامگاه بلی از آن بیاد گمان مرا رفت و چنان کشید که گمان
کردم که دست جدا شد با و لقمه که ترا بخدا قسم میدهم که خرد مرا
که این سوار است گفت خیر که راست گفتن سوار اول که بود
گفت احمد بن قرقم جامع است که در رکاب می نشست استنار آن
بودند که بودند گفتن یغمان و او صفا و شیدان و طاعت و تقویان
درگاه خداوند سبحان گفت خیر است امر جابر من من حکم فرمود گفت
حال تو مثل این جماعت است چون نظر کردم عمر سعد را با جمیع لشکری که
همراهش بودند دیدم زنجیری از آهن در گردن این سعد بود و آتش
از چشم و گوش و دوشش شعله می شد و طایفه دیگر در زنجیر آتش بودند
و کوفتی دیگر غلها در گردن داشتند و بعضی را مانند من طایفه
بازوی ایشان را گرفته می کشیدند پس چون قدر راه مرا بردید
سوار اول را دیدم که بر کرسی از بلبلان فروارید نشسته و دور دورا
بر راست و چپ او ایستاده اند از علی رسیدم که این دو نفر کشیدند
گفت یکی نوح و دیگری ابراهیم است پس پیغمبر روی میکرد سمت
حضرت امیر کرده فرمود یا علی صد کردی گفت منم فایان حسین را
کرده و خدمت شما آورده ام پس پیغمبر صلی الله علیه و آله از یک یک
سوال میکرد که چه زنده ام حسین صد کردی و میگوید و همه را

میکشید

میکشید یکی جواب میداد که من آب بر روی او ریتم
و دیگری می گفت که من تیری که تیر او انداخته پس حضرت
رسالت تنه فریاد بر آورد که و احبنا و احبنا کوا فدا جاره
پس فرودش از اینها و او صفا و طاعت را کشید بر آید فرمود ای فرزند
غریب من ای ایل بیت بی یار و انصار بعد از من باش
حکایتش روی گمانست پیغمبر آن کرد و فرمود به پیغمبر که اینست
من با و در آن من صد کردند پس گفت از آن حضرت زبانه جفم
فرمود که ایشان را بگریز و بر آنجا بلیک را می کشید و فرمودند و همه
ابو عمر فریاد میزدند که اگر فرمود خدا و رسول و وصی او است و چون را
گرفتند که بگریزند از دست بیدار شدم و نصف بدیم خسته شده
بود احوال همه سر از سر بر روی حسیه در من لغت می کشید و بعضی از
انکار نقل کرده اند که مردی بنامی را دیدیم و سبب کوی او را پرسیدیم
گفت ما نه نفر بقی بودیم که کرب حضرت سید الشهداء
رفته بودیم و من هیچ عریه و ندای ندا شتم و یکا بگریز و چون
حضرت شهید شد گمانه خود فرست و بعد از نماز خفتن جواب
در خواب دیدم که مردی در نزد من آمد و گفت پیغمبر خدا ترا
می طلعت و در بیان مرا گرفته کن کن کن بخدایت آخرت
بر دنیا که دیدم که آخرت محزون و غمگین در صحنه است
و عریه در دست دارد و دستها را بالا کرده و قطعی درش
روی آن بر زانو دارند و خسته اند و علی در بالای میبارش است
و تیری از آتش در دست گرفته و رفقای را بقتل رسانده

میکشید

دیگر مانند ماه تابان و خورشید درخشان بیدار شد و در صحنه
قیامت رنجه جمال خود منور کرده و در رکاب بزرگترین
هنر امید و بند و هر حکمی که میکرد اطاعت میکرد و هر که او را
میبید از مهابتی که داشت لرز برانداختن می افتاد پس
چون بزرگترین من آمد غمان کشید فرمود که این شخص را بگریز
نما که یکی از آن پیادگان مرا رفت و چنان کشید که گمان
کردم که دست برداشته با و کف که ترا بخدا قسم میدهم که خرد مرا
که این سوار کشت گفت جبر را راست گفت سوار اول که بود
گفت احمد غفار کفم حاجتی که در رکاب مملکت است از آن
بودند که بودند گفت یغمان و او صبا و شمعیدان و عاقل و مهربان
درگاه خداوند سبحان گفت حضرت امیر جان من من حکم فرمود گفت
حال تو مثل این جماعت است چون نظر کردم عمر سعد را با جمیع لشکری که
همراهش بودند دیدم زنجیری از این در گردن این سعد بود و آتش
از چشم و گوش و دوشش شعله میبید و طایفه دیگر در بر آتش بودند
و گروهی دیگر غلها در گردن داشتند و بعضی را مانند من طاقه
باروزی ایشان را گرفته میبیدند پس چون قدر راه مرا دیدند
سوار اول را دیدم که بیکرسی از یکدانه مروارید نشسته و دور و دورا
بر راست و چپ او ایستاده اند از علی رسیدم که این دو نفر میبیدند
گفت یکی نوح و دیگری ابراهیم است پس پیغمبر روی میداد بسمت
حضرت امیر کرده فرمود یا علی صدای که گفت منم فاطمان حسین را
کرده و خدمت شما آورده ام پس پیغمبر صلی الله علیه و آله از یک یک
سوال میکرد که با کفر زنده حسین صد کردی و میگریست و همه را

میگریست

میگریست یکی جواب میداد که من آب بر روی او ریتم
و دیگری میگفت که من تیری بکایب او انداختم پس حضرت
رسالت نباه فریاد برآورد که و احبنا و احبنا او افتد یا طاهر
پس فرشتگان از اینها و اوصیا و املاء بل فرستادند فرمود ای فرشته
غریب ملک من و ای اهل بیت بی یار و انصار بعد از من باشا
حکایتش روی کاشته پیغمبر آن کرد و فرمود به پیغمبر که است
من با ذریه من حکم کردند پس بعد از آن حضرت زین العابدین
فرمود که ایشان را بگریز و بر آتشا بلیک را میگریستند و فرمودند و همه
اهل عترة فریاد میزدند که اگر فرستاد خدا و رسول و وصی او است و چون را
گرفتند که بکفر بر نند از دست بیدار شدم و نصف بدم خسته شده
بود الحال آنکه سر از سر پیرایه حبس و بر من لعن میکنند و بعضی از
انکار نقل کرده اند که مردی بنامی را دیدیم و سبب کفری او را پرسیدیم
گفت ما نه فقر بقتن بودیم که بحرب حضرت سید الشهدا
رفتیم و من هیچ عریه و نداهی نداشتم و یکبار نیز در حین
حضرت شهید شدیم که خود فرستاد و بعد از نماز خفتن جواب دادیم
در خواب دیدم که مردی در رتبه من آمد و گفت پیغمبر خدا ترا
میطلبند و در بیان مرا گرفته کن کن کن خدمت آنحضرت
بر دنیا که دیدم که آنحضرت محزون و غمگین در صحنه ایست
و عریه در دست دارد و دستها را بالا کرده و قطعی در پیش
روی آن بزرگوار انداخته اند و علی در بالای میباران میباران
و ششتری از آتش در دست گرفته و رفقای را بقتل رسانده

میگریست

دیگر مانند ماه تابان و خورشید درخشان بیدار شد و در صحنه
قیامت رنید جمال خود متور کرده و در رکاب تیر چندین
هزار معبد و بند و هر علمی که میکرد اطاعت میکرد و هر که او را
میبید از مهتابی که داشت لرز برانداختن می افتاد پس
چون تیرت از من آمد عثمان کشید فرمود که این شخص را بکشتن
نامگاه بلی از آن بیادگان مرا رفت و چنان کشید که گمان
کردم که دست جدا شد با و لقمه که ترا بخدا قسم میدهم که خرد مرا
که این سوار کشت گفت خیر که راست گفتن سوار اول که بود
گفت احمد بن قرقم جامعی که در رکاب مملکت است از آن
بودند که بودند گفت بنفیران و او صبا و شهیدان و ملائکه و فرشتگان
درگاه خداوند سبحان گفت خفت امر را بدین من حکم فرمود گفت
حال تو مثل این جماعت است چون نظر کردم عمر سعد را با جمیع لشکری که
همراهش بودند دیدم ترنجی از این در گردن این سعد بود و آتش
از جیم و گوش و دوشش شعله میشد و طایفه دیگر در بر آتش بودند
و گروهی دیگر غلها در گردن داشتند و بعضی را مانند من طایفه
بازوی ایشان را گرفته میبندیدند پس چون قدر راه مرا بدیدند
سوار اول را دیدم که بر کرسی از بلبلان مروارید نشسته و دور دورا
بر راست و چپ او ایستاده اند از علی پرسیدم که این دو نفر کیستند
گفت یکی نوح و دیگری ابراهیم است پس بنفیر روی میدادیم
حضرت امیر کرده فرمود یا علی کی کردی گفت همه فاکلان حسین را
کرده و بخت شمشیر آورده ام پس بنفیر صفا که علیه و الا از یک
سوال میکرد که چه زنده حسین که کردی و میگوید و همه را کشته

میکشید

میکشید یکی جواب میداد که من آب بر روی او ریتم
و دیگری میگفت که من تیری که بابت او انداختم پس حضرت
رسالت تنه فریاد بر آورد که و احبنا و احبنا کوا فدا جاره
پس فرودش از اینها و او صبا و ملائکه را کشته بر آید فرمود ای فرزند
غریب من و ای ایل بیت بی یار و اقارب بعد از من باش
حکایتش روی کانت بنفیران کرد و فرمود به پیغمبر که اینست
من با و در میان من کشته شدند پس گفت از آن حضرت زبان جفم
فرمود که این را بکشتن فرود آید بلیک را میبندیدند و فرمودند و همه
ابراهم فریاد میزدند که اگر فرزند خدا و رسول و وصی او است و چون را
کشتند که بکشتن برین از دست میبندیدند و نصف بدنم خسته شده
بود الحال همه سر از سر بر آید حسنه و بر من گفتند و بعضی از
انکار نقل کرده اند که مردی اینها را دیدیم و سبب کوی او را پرسیدیم
گفت ما نه نفر بقی بودیم که بجز حضرت سید الشهدا نبودیم
رفته بودیم و من هیچ عریه و نداحی نداشتم و یکبار بنزد من
حضرت شهید شده بمانه خود رفتم و بعد از نماز خفتی خواب
در خواب دیدم که مردی در نزد من آمد و گفت پیغمبر خدا ترا
میطلبند و در بیان مرا گرفته کن کن کن بخت آخرت
بر دنیا که دیدم که آخرت محزون و غمگین در صحنه است
و عریه در دست دارد و دستها را بالا کرده و قطعی در پیش
روی آن برزگوارانداخته اند و علی در بالای مبارکش ایستاده
و تیری از آتش در دست گرفته و رفقای مرا بقتل رسانیده

میکشید

و هر یک که شمشیر میزد آتش در وی میکرد و مویخت و
 باز زنده میشدند و یار دیگر آنها را همچنان یقین میبردند
 من چون آن حالت را مشاهده کردم پیش رفتم گفتند السلام
 علیک یا رسول الله حضرت جوابی نفرمودند و یک طایفه
 بنیز افتادند و بعد از آن سر بر آورد و گفت ای دشمن خدا
 چنانکه حرم من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق من
 نکردی عرض کردم یا رسول الله من هیچ حربی با مردم فرمود
 ای ملعون نه در میان لشکرائی بودی و سپاهای این را
 زیاد میگردی پس فرمود که نزدیک بیا چون رفتم دیدم که
 طایفه پرازن خون در برابرش گذاشته بود فرمود این خون
 فرزند من حسین است و از آن خون دو میل در چشمهای من
 گشته چون از خواب بیدار شدم خود را تا پتیا یا قسم الله

ستمه احوال و ورود اهل بیت بکوفه
 روز جمعه و قایمی که موجب خزن شیعیان و مبعوث اندوه
 دوستان آن مبارک فاندان است کیفیت ورود
 اهل بیت سپس مظلوم که بیست بکوفه ملوفا
 بنال آنجا میل نطق خوش آوا
 بنال آن که اندر حرمین ماه
 بنال آن که ز آب مشک مملون
 بنال آن که شرافت را آدم تا نجام

بنال

بنال آن که سارخوشه از شور
 نوای سارکن سز شور غرق
 بیان کن حالت کلموم و زینب
 ز حال بید سجاد و سدرای
 بگو ز احوال آن اطفال بیدل
 چه میکردند با حرمین و حشام
 در آنجا آن کس را دبان
 که آورده بر آن اسب
 و یا بودند آنچیز بر آن
 کسی که منزل و کاشانه داد
 و یا بودند و بیدردمان شهر
 بگو بر فغان آن کس رحمت آورد
 و یا از کفن بر آن جماعت
 ز دندی باز بردن آن جرح

سه ملعون برود خسران دنیا و الاخرة لعنهم الله جميعا من اول الافراده
 با یکدیگر تیرا کردند و هر یک می گفت که قاتل حسین منم و من می کشم و دلازنا
 و دیگری سنان بن انس ملعون و دیگری خولاعین و سید بیدین و ازاده
 میان و آن آن سه نفر ملعون صلوات بر او داد که اسم قاتل برای شریعت باشد
 و خول و ازاده سراجنباب برادر و برای ابن زیاد و ملعون
 هر چه جایزه داد و خول و دلازنا بر دارد و در روز و در وقت امیر مبارک را

سنان بنز و نیزه پلید ببرد و جانیه نیزه از برای آن باشد اما
 سنان بن النجی که الله که بر او خود ترسیده وقتی که وارد مجلس
 نیزه لعین شد رجزی خواند که مثل برید و منقبت بنده شدند
 بود و ادعای قانیت کرد و لهذا نیزه را خوش بنامد گفت اول
 نامشده و اسم قانیت بنمزد و ازاد مانده که تا روز قیامت او را
 لعنت کنند محمد بن ابی اسحاق گفت نزد وانه دیده را
 وارد کوفه خواب کردند در کجا غیر از کتب معجزه از جزم بن
 روایت شده که میگوید وارد شده کوفه شدم در روزی که حضرت امام
 زین العابدین و اسیران داخل کوفه میکردند دیدم که لشکر بسیار از
 اطراف آن را احاطه کرده اند و خلقی بنهار روز و زن برای
 تماشا از شهر بیرون آمده اند و اسیران را بر شتران می چهار و پنج
 سوار نموده اند و در میان ایشان سرهای بسیار بر سر شتر نگارده اند پس
 دیدم که جناب ام کلثوم خاتون صاحب دایمان آن زن را در
 زنده خود طلبید و فرمود که دای بر زن این بنهار هم را بیکر و نیزه
 که سر بر دارم را و نصب است پیش من که نظارگان متوجه
 آن شوند تا زنان در عقب سر مردان محفوظ از ناچاران بمانند
 آن معون آن زن را گرفت و سرها را پیشتر برد و لکن چون
 قدم از آن کس آن زن را در آوردند و دیدند که همه سنگ شیار
 شده است و تفکر قدرت بر یکطرف آن نفس است که
 و لا تحسبن الله انعم فلا تعمل الظالمون و بر طرف دیگر
 این نفس است که و سیعلم الله انکم اهل عقاب بنقیب

مسلم

مسلم حصص میگوید برین در آن روز در راه لاماره این زن را و لعین مشغول
 سرگشت بودم که ناگاه صدای غرولش دافقان بسیار از اطراف و نواحی
 کوفه میگوشت رسید از قادی که من ترسیدم این شود و غوغا بسبب
 حجت گفت که بر نیزه معون لزل واید غوغا کرده بود لشکر این زن را
 لعین بکشت او رفته بودند و اعدا گشته اند سر او را و سرهای یاران او را
 و خون آن او را الحال داخل شده میبکته و این فریاد و فغان زن را
 است من نفهم غوغا کننده که بود گفت حسین بن علی بن ابیطالب
 علیه السلام بوده من از ترس قام بیدین غری تلفظ و جگر کردم تا از
 نزد من فادام لا مذنب بیدرت رفت من دست خود را که
 و یک آلود بود و جان بر روی خود زدم که نزدیک بود که کور شوم پس
 دست خود را شسته از راه پشت قصر برآمدم و رفتم تا یک کوفه
 رسیدم دیدم مردم ایستاده اند منتظر سرها و ابرای سنگ ناگاه دیدم فریب
 بچهل جاوه و محل بر چهل شتر بار بودند که در آنجا بودند زنان و اولاد فاطمه
 زهر اسلام الله علیها ناگاه دیدم که علی بن الحسین علیه السلام که سوار شتر
 برهنه بود و اعضایش را لطفش محو نموده و خون از آنها سرخست
 و با کرب و زاری میفرمود ای بدترین ائمه ها خدا رحمت کند شما را که
 جد ما کردید روز قیامت که بر زنده خود رویم و شکایت کنیم جواب او را
 چه خواهد گفت ما را ایسر گردانید و بر شتران برهنه سوار کردید و این طرقت
 میرید یا هرگز یار دین شما نباشد ایم پس چند شتر دیگر خواندند مردم در
 تزلزل آورد پس دیدم که مردی کوفی بر افعال اهلبت رحم کرده
 مان و فرمایا ایستایان میدادند و از آنکه اهل کوفه بفرار
 و نزار و زار میکردند ام کلثوم علیه السلام چون صدای ناایان را
 شنید با و از طلبه فرمود ای اهل کوفه ساکت شوید مردان شما

مردان شما ما را میبندید و زنان شما ما را میکشید خدا حکم کند
 در میان ما و شماست در قیامت مسلم گوید ناکاه در پیش
 نگاه آنکه منظر شدش و غوغای عظمی در میان خلق بلند شد خون
 نظر کردم سادات کفر عین گردید مسلم میگوید دیدم عجمه بن
 نورانی بر سر نیزه تابود و می آوردند و پیش از همه سر تا زمین سید
 اشهد بود آن مانند ماه تابان منید خشمه و سید ترس قتل
 بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و محاسن شریفش شیدا بود
 و آتش خضاب از او دیدار و زرد زیدن یادش مبارکش
 چنین وی را میباید ناکاه زینب قانون سلام الله
 علیها نظرش بر آن سر بخون افتاد و غوغوش و تاراج آورد
 و از در و دل سر خود را چنان بر جوبه حمل زد که مبارکش
 شکست و خون از آن جاری شد تا آنکه از سر مقتدش
 جاری شد پس با آن سوز دل اش را بر سر مقدس حسین
 علیه السلام کرد و گفت ای ماه فلک مامت و خلافت که
 طالع شدی و بدیده کمال رسیدی و از جور اشرار غریب کردی
 من هرگز این جنایت را نمیکردم که مقتدر شده باشی که تو گفته
 شوی و مرا برشته سوار کنند ای غایب من وای امید و خبر
 من و غم من چنانکه ترا کرده ام ای برادر جان وای فرزندان
 رسول خدا شهادت تو و خواستیدن تو در قاف بدن مرا کاهید
 ای برادر جان که بدن ترا با مال سم اسبان نمودند و اسبان
 بر بدن تو تا خنده تا استخوانهای بدن مبارکت را زنده و زنده
 کردند ای آقای من همیشه بر تو میکشیم و سرخان بگریه یاری من
 میکنند ای برادر اینک زمان نبی آئینه در سراپردنا و در نهایت
 الطمینان

الطمینان نشسته اند و ما را بر سر نیزه در میانها میکردند و آنها در سراپردنا
 در سراپردنا می خود نشسته اند و آسودگی طرقت و ما را با سیری
 از سر اردن می خود سرون آورده اند ای برادر جان کوبان با تاجران
 خطا و زنگبار که تا زبانهها بر مار زنده و حور و خفا بر مار و زنده درین
 سخنان آن نور دیدار بر مومنان خروش و قحان از حاضران
 بر آمد و در اجبار رسید که بر کرا نظر بر سر مطهر امام مظلوم علیه السلام
 می افتاد از سلطوت و وصولت و بهت او متوحش و بهوش
 میشد و سر آن بر زکوار در میان سر تا مانند محرابید تابان و در
 میان ستارگان میید خشمه و نور آن در و دیوار کوفه را روشن
 نموده بود زبیدین ارقم گوید در خانه خود نشسته بودم ناکاه جدی
 غوغای مردم بلند شد چون سر از غوفه بیرون کردم دیدم سر نامی
 چند بر سر نیزه ناکاه اند و نسیمی در آن میان مانند ماه تابان
 درخشان است چون نیک نگاه کردم دیدم بر مبارک حضرت
 امام حسین علیه السلام بود و چون مقابل غوفه من رسید آن
 غوفه روشن شد پس دیدم لبهای مبارکش حرکت میکند چون گوشت
 فراوان شستم شنیدم که سوره کتف را تلاوت می نمودند و دیدم
 آیه رسیدیم بود آنم حبیب آن اصحاب الکاف و الرحیم
 کافو من آیاتنا عجبا از درشت و بهت آن حال موی بر
 اعضا من راست شد و گفتم باین رسول الله بخدا قسم که اگر تو
 عجب ز درشت تراست از امراضاب کتف و رقیم و خنفس
 و کز نقل کرده که در وقتیکه مبارک آن مولای درختی آویخته
 بودند که این آیه مبارک را تلاوت می نمود که قلنا کعبین

اَللّٰهُمَّ غَاثًا لِّغَاثِ الْيَقِيْنِ اَنْتَ اَعْلَمُ الْغُيُوْبِ وَتَعْلَمُ الْغُيُوْبِ اَيُّ مُنْقَلَبٍ
 يَنْقَلِبُوْنَ يَفِيْكَ كَمَا نَظَرْتُ اَنْتَ اَعْلَمُ الْغُيُوْبِ اَيُّ مُنْقَلَبٍ
 زود باشد که طایمان که بداند جایگاه ایشان کی خواهد
 بود و جمعی نقل کرده اند که چون سرمنوّا مخفّر از باران کوفه
 آوردند شریع نمود و با و از بلند سوره گفت را خواندن تا بجا
 که اَنَّهُمْ قَتِلُوْا اَمَّنُوْا و زود تا بجا نهدی چون روز دیگر این
 زمان معلوم در قصر دارالاماره نشست و مردم را بارعام داده و
 پردگیان سزادی عهت و جلد کوشان حضرت ابرویش ایران
 در مجلس آن بیایان در آورند و بنا بر بعضی روایات آن
 یکان را با سرهای شهیدان و دو روز بعد مجلس این زیاده
 بی بنیاد آوردند آه مانند کاف و کینزان و خزان برادر
 و عزت آل عباس را مجلس ناچمان و ناکان در حالیکه بار
 عام داده بودند حاضر نموند گیت که خبر بد فاطمه زهرا را که
 دخترانش را نماند و طایمان رسوای در میان قتل نموند
 ای فاطمه زهرا بر خیز و نوحه کن بر ابرانت که یقید و بند
 دلت و دستان افتاده اند بر روایت زینب خاتون
 پیش از ایران وارد شدند و بر آن بنون ازل و ابد
 سلام نکرده و بکلی انقضات نفرموده رفت و بگویند
 نشسته و کینه آن دورش گرفته شیخ طریقی
 گوید علیا حضرت زینب خاتون خود را در میان ایران
 و زنان پنهان نمود و روی شریف خود را با سبیل مبارک
 می پوشید

می پوشید زیرا که مقصد او را برد بودند آن بنون گیت پر سید
 این زن گفته زینب دختر امیرالمومنین علیه السلام است
 و بر فاتی دومرتبه پرسید جواب نشنید در دفعه سوم بی ارکیزان
 گفت بجز زینب بنت علی پس روایا و کرد و گفت بخت
 جدت رسول خدا با من تسلیم کن فرمود و بیخیالی زمین و
 حال آنکه سر اسو کردی در میان مردم و دینت حرام من
 کردی آن معلوم بعضی من فرقات که کاشف بر کفر اصل خود
 گفت مثل آنکه گفت حمد من فدایا که شمارا رسوا کرد و شمارا
 کشت و دروغ شمارا ظاهر کرد بلکه جناب زینب خاتون
 تاب نیامد پس فرمود حمد میکنم خدا را که ما را کرامی داشت
 به مغر خود و ما را پاک کرد از رجس کناه و شک رسوا نمیشود
 مگر فاسق و دروغ نمیکوید مگر فاجر و قوی آن ای دشمن خدا و رسول
 پس آن معلوم گفت دیدی که ضاحیه کرد و بایرادر و ابی تو و ابی
 او آن مظلومه و انصاف فرمود ای سرور خداوند بر او مقرر
 و مقدر فرمود بود شهادت را پس رافضی تقضا او شده و سر
 تسلیم و رضا پیش افکنده روانه محل قتل و دفن خود و بدین حد رفیع
 شهادت فایز گردید و ندیدیم از ایشان مگر نیکی و سعادت
 شهادت و جد و پدر ما ازین حالت خردا و بودند ای سر
 مسلمانان عتقر بهت که خدا بعتنا را با این جمع نماید روز

از ما بختی ترا کفایت نکرد حال میخواهی این طفل را بقتل
 رساند ای پسر زیاد از اهل بیت رسالت یعنی یک طفل
 باقی مانده و بخت ما یک نفر از اوجرم داریم اگر میخواهی
 که او را بمشیت کنی سخت مرا کنش آنحضرت فرمود ای عیبه
 سکت باش تا من جواب او را بگویم پس فرمود ای پسر آیا
 مرا بقتل ترسانه مکر میندازی که گفته شد آن در راه خدا عادت
 و عبادت ماست و دریافت فیض شهادت آن روز که
 و کرامت ماست پس آن ملعون بختی برایشان نظر کرد و
 سر برافکند و گفت عَجَباً لِلَّهِ جَعَلَ لِي قَتْلَ دُوسْتِ مَيِّدٍ
 زینب که اگر من علی بن الحسین را بکشم او را نیز بکشم پس
 امر کرد تا دست از زور برداشته شیخ مفید ذکر کرده که
 چون سر مقدس سید الشهدا را در دستگیرش آن ملعون
 بجا ایمان کردند و در برابر آن ملعون نهادند آنرا از راه
 نظر بر آن سر منور بگردانیدند و چون بر دست داشت
 و بر لب مبارکش اشک میزد و بعضی گویند که آن پدین
 از سبب بودی که جو برار لب و دندان حضرت میزد و
 روایتی با جواب بهای نازنین حضرت را از یکدیگر جدا
 میکرد و میگفت بدست که حسین خوش لب و دندان
 بوده ای ابا عبد الله چه زور و پیرش می و سر وایت این

نما و بن جوزی که از انس بن مالک روایت کرده اند آن
 ملعون و فتنه جو بر لب و دندان شریف حضرت میزد من
 کفتم بخدا قسم که بسیار مثل قلع را مرتب شده هر آینه خودم دیدم
 که رسول الله همین موضع را که تو جوب میزنی بوسه میداد و
 بر لب و دندان و بروایت دیگر زید بن ارقم که از اصحاب
 رسول خدا بود حضور داشت چون آن پجیده و جبار
 دید با ملعون ازل و اید گفت جوب خود را بر لب و دندان
 قسم بخدا بیک نزدیک ندارد که آنقدر پیغمبر خدا این بهما را بوسید
 که احضا نمیتوان کرد پس صدایگریه و ناله بلند کرد این زیاد گفت
 خدا تو را بگریاند آیا گریه میکنی که خدا ما را قتل داده است
 خوف نبودی کردنت را میزد و بروایت دیگر زید گفت
 صدیقی از برای تو بگویم این بالاتر روزی رسول خدا را دیدم
 که حسن را بر زانوی راست و حسین را بر زانوی چپ خود
 نشاند و دست برایشان میکشید و میگفت خدا یا
 من این را با ماست بسیارم بشیطان از مؤمنین
 اسی پسر زیاد و دیگر محافظت نمودی امانت پیغمبر را پس زید گفت
 آن ملعون برخواست و صدایگریه بلند کرده و میگفت ای معاش
 عرب بعد از امروز همه شما ذلیل شدید و مملوک گردیدید و ای
 بر احوال شما فرزند فاطمه را کشیده و پسر جان را بر خود ابر گردید
 تا اینکه شما را بقتل رساند و شما را بکشد و راضی شدید
 بدلت خود و در باد از رحمت خدا کسی که باین راضی شده

سند اینها را گفت و از مجلس آن علون بیرون رفت کوبند که
 چون سیدان جدین علیه السلام را وارد آن مجلس کردند
 این زیادتی دین یافت زهر مار میکرد ملتقم حقیقی بدعی آن
 حضرت چون آنجا را دیدست مختار گشت سرخیش او را
 بجهت سینه سجده علیه السلام فرستاد در وقتی آوردند که حضرت نشست
 منیل میفرمودند محلا بعد از انقضاء مجلس این زیاد علون
 گفت که مرا از گفتن این قوم خلاص کنید پس امر کرد که آن بچه
 ک سزا بردند بخانه که در کنار مسجد اعظم کوفه بود و بر او بیت
 ابی نعمت امر کرد تا حضرت امام زین العابدین علیه السلام را
 در غل و سبک کشیدند و بارتان بردند بزندان راوی گوید
 که من بایشان بودم بگویند که ششم مگر آنکه او را حمل از در درین
 دیدم که بیت بدیه حال آن اسیان آمده بودند و طایفه بر سر و
 روی خود میزدند تا آنکه آنها را رسیده بدید مجلس بزرگان را
 بنیان مجوس کردند و برایشان شک گرفته و سر و است
 سینه بن طایفه زنیه خواندن گفت زنی از فضل عرب
 سر و مانده مگر هیچ کس بر آن که این مثل باطنی ما آید شده
 بودند شیخ مقین و شیخ طبرسی باختلاف لفظ روایت
 کرده اند که روز دیگر آن جوان آمده امر کرد که سر مقدس آنحضرت را
 بر سر نیزه کنند و در کوچه ها و بازارها و در قبایل بگردانند تا همه
 مردم ببینند و چون سر مبارک آنجناب را داخل بازار آوردند
 و در بالای

و در بالای آن باقی نداد و باواز بلند خواند چه بسیار
 غویب و غیب است که سر بر دختر محمد و سر صلیقه محمد
 پیغمبر رسالت بر سرشان بر نیزه کرده اند مثل آن
 می بینند و می شنوند و هیچ زاری و هیچ فیکند و دل کسی
 بدرد نمیباید و از خوف این زیاد مجلس از اهل کوفه بزد
 ایشان ترود نمی نمایند و گویند اول سری که بر سر نیزه
 جفا کردند سر مبارک نور دیده زهر اجناس سینه انداخته
 بود حارث بن وکیده گفت که من از خدایم تر بودم که
 سر مبارک آنحضرت را داشته باشند شنیدم که سوز مبارک که گفت
 تلاوت میفرمود نفی کردم و فکر میکردم که سر بریده چگونه
 تکلم نماید تا گاه شنیدم که فرمود یاین وکیده اما علمت
 ان معاشر الائمة احياء عنده ربنا شر قول
 آبا منیدان که امان همیشه زند و بیاییم و در نزد سرور
 خود روزی میخوریم چون این را شنیدم نفی زیاد تر شد
 در دل نفی بنیاد که داشت که این سر مقدس در دست
 این جماعت بدعایت باشد که با او این استحقاق روا
 دارند از این طایفه این سر را میزدند تا گاه فرمودند که
 یاین وکیده لبس لک الی لک سبیل ای سر وکیده
 یاین فکر کرده راه کوتاهی یافت و سزا بیشتر خواهد شد و
 رعایت این کرده خون مرا عظیم تراست و از گردانیدن سر

مگذار تا هر چه خواهند بکنند زود باشد که بدانند قبیح عمل خود را
 از الاغذای فی اعتنا هم السلاسل یحییون و در بعضی
 کتب معیره مرویت که این زیاد ملعون از او اید اهل
 کوفه بمسجد طیب پس از قهر خود با ملائین کوفه دست بمسجد
 آید و بر بالای منبر رفت و گفت الحمد لله الذی اظهر
 الظراف حق و اید و نظر امیر المؤمنین بنی برین معویه
 و الشیعه و قتل الکذاب بن الکذاب خداوند
 بحق و حدایت خودت قسم میدهم خدا را باین ملائین
 بی دین و بی ایمان بفرا بندگان جمع دوست و دشمنان و بندگان
 در حدیث است که وقت عبد الله بن عقیف از روی
 رحمة الله علیه که از اخبار شیعه و زناد بود و چشم
 چشم در حینک حمل و چشم راستش در حینک صفتین
 ناپمانند بود و همیشه در مسجد جامع کوفه معتکف بود
 ابن کلام را که از ان پیدین بد آیین شنیده تاب
 نیاورده از جای خود برخاست گفت باین مر جانه
 ای پسر زنا کار بد رستیکه دروغگوئی پسر دروغگوئی توئی
 و پدر تو کسی که ترا حاکم کرده و پدر او معویه باشد
 ای دشمن خدا میبکشد فرزندت بنمیر را و اینگونه سخنان را
 میگوید در جز مسلمانان پس چون آن ملعون این را شنید
 بر اشفت گفت که بود ملعونیده ابن کلام عبد الله
 در نهایت

در آن



در نهایت شجاعت و فصاحت گفت ای دشمن خدا
 میبکشد و ای ملعون بیجا یقتل پس بد زنده طایفه
 آنکسی را که خدا ایشان در هر عیب و نقصی ظاهر و مظهر
 و پاکیزه گردانیده است و مع ذلک تو کمان میکنی که روشن
 اسلامی پس گفت بجا بنده اولاد مهاجرین و انصار که انتقام
 خود را بکشند از بن لعین که گفت کرده شد است زبان رسول
 رب العالمین از شنیدن این کلمات آتش غضب این زیاد
 مرتد زیاد شد و فریاد کرد که این کور را بگریزد و بنزد من آوردند چون
 خواستند که آن سعادتمند دنیا و آخرت را بگریزند اعیان و اشراف
 قبیله بنی از دبر خواسته مانع شدند و آن خدا پرست را خاص
 کردند بجان خود بردند پس این زیاد بد نهاد ملازمان خود را
 بر کردگی محمد بن اشعث پیدین روانه و امر کرد که با قبیل
 بنی از دحراریه بکنند پس آن دو فرقه محاربه کردند و جمع گیتی
 در آمیان کشته شد آنکاه ملازمان این زیاد لعین خود را
 رسانیدند بمانه عبد الله در خانه را شنیدند و داخل خانه شدند
 عبد الله بدخترش گفت بشیر مرا برسان بشیر را آورد بدین پدر
 داد آن پسر روش قیامه استقبالا یا بشیر از خود دور میکرد
 تا آنکه بعد از سعی بسیار او را گرفته بنزد این زیاد ملعون بردند
 آن ملعون گفت حمد خدا را که ترا نیز محذول است خست آن پسر
 روش بنمیر گفت اگر چشم داشتی نتوانستی که مرا بچنگ آری

۵۱
و برین غالب آئی این زیاد گفت ای دشمن خدا چه میگوید
در حق عثمان بن عفان عبدالله اول ناسر از بسیاران به
کردار گفت و بعد آنچه باید و نشاید در حق عثمان بیان کرد پس
اورانکه داشتند و بر روایت سید بن طاووس این زیاد نامه
بفرستاد بر نوشت و خبر داد با نوشت با و کشتن حسین روایت کرد
اهل بیت را و نامه بفرستاد بر بن سعد مدین که و اما مدینه بود
درین باب نوشت و بر روایت شیخ مفید رحمه الله علیه علیه
الملك بن حوش را روانه کرد و گفت که بر و بدین نوشت
کشتن حسین را بنوعین سعد بران عبد الملك میگوید که
من لاه رفتم تا بدین رسیدم یکی از فرزند مرا دید و پرسید که چه
خبر داری گفت خبر در زندان امیر است و خواهد شد آن مرد ضعیف
که خبری خوش نیست گفت انا لله و انا الیه راجعون
قتل والده الحسین من رفتم تا بنوعین سعد بران عبد الملك رسید که
چه خبر داری گفت خبری که ترا خوشحال نماید نیست که حسین
کشته شد و عیالش آید شد آن معون گفت پس تو فاصد
فقی برون رو و بگوهای بدین ندان من برون رفتم و در
کوچه فریاد زدم که الا قتل الحسین الا قتل الحسین
چون صدای کشته شدن حسین در شهر بلند شد و خبردار شدند
و بدیم که از فغانهای بنی هاشم صدای شیون بلند شد و ندید
و نوحه بخوی آغاز کردند که گنداقم بر سر بیضی مثل صفت
آنها ندیده

آنها ندیده بودم از هر طرف صدای و احینا و اغریا بلند
شد عبد الملك میگوید من بر شستم بسوی عمر بن سعد و بنی هاشم
برین افتاد و خندید و گفت زنان بنی هاشم بقتان و فرزند
آنها اند و گفت زنان ما بقتان و فرزند آنها اند و بواسطه
عثمان پس رفت بسوی محمد و خطبه خواند از پند یاناست گفت
و در آخر اظهار عدم رضا از کشتن شدن جناب سید الشهدا
نمود و گفت و لکن چه کنم با که که شمشیر کشید و میخواست مار را بکشد مگر
آنکه او را بنشم عبدالله بن ثابت برخواست و گفت لو بکشت
فاطمه حیه و رات راس الحسین بکشت اگر فاطمه کشته
بود و سر حسین را میدید میکردیت و میخوشت و آن معون
بر ریشش عس خود زده گفت ما احقیم از تو فاطمه را و تو ما
و شوهر او برادر ما و فرزند او فرزند ما است اگر فاطمه زنده بود
بر او میکردیت و بکشتش میخوشت و لکن قاتل او را ماست
نیکو دین شیخ مفید میفرماید که چون خطبه را خواند و این خبر در میان
مشترکند مطیعی عظیم در میان بنی هاشم برپا شد و زینب
عقیل با خواهرانش موها پریشان کرد و شیون میکردند و
زینب میگفت آیا جواب خواهد داد بفرموده آنکه که سوال
کنند از شما که بعد از من با ایهیت من چه کردید بعضی را بگریزند
و برخی را بکشد این بود و فرادزد رات من و بیضی و صفت
من بشاد و باره خوبان و نزد یگانم یکی از آزاد کرد و بی خطبه

حعفر آمد و خبر گشته شدن فرزندان او را با داد و گفت آنا الله
 وانا اليه راجعون یکی از غلامان دیگرش گفت ما این ملک را
 از حسین داریم و عیبه الله دشنام داد و گفت آیا از برای حسین
 مثل این کلام میگویند بخدا که اگر من خود بودم و بعد از من جان خود را
 فدای آن مولایم نمودم و بهین دل راستی میداد که ایشان را
 با هر علم گشته اند و جان خود را فدای او کرده اند و او را یاری کردند
 پس برادر خود را دیدم و گفتم منت خدا را که اگر خودم نبودم و جان
 نثاری برا حسین علیه السلام نکردم فرزندانم بودند که در زمین
 جان نثاری گشته آنگاه زنی گریه کنان با قوه واقفان داخل
 آمد و گفتم که این سخن چون این خبر حجت اثر را شنیده میگویند
 و دست غم بر سر سینه گویند گفت ای دای که در بدی که از فرزند
 مرا گشته خدا بر ما فی این زار را از آتش گشته شیخ میفند و ذکر کرده
 چون خبر شهادت آن قطعه میبندید سیه در دل شب اهل بدین
 شنیده که منادی ندا میگوید میگوید و میگوید یکی نیکو گشته از
 روی جمل حسین را ایشان را با دشمنان لعناب در دنیا
 همه اهل آسمانها شهادتین میکنند و شما ملعون میباشید از قول
 پیغمبران و صاحب جلاله بجا از نظری روایت میکنند که از
 ابی ربه و او را ابی قیل روایت کرده که در آنوقت در مدینه از
 میان آسمان و زمین شنیده که منادی ندا میگوید ای کینه قابل
 میباشی بفضل آل محمد و پیغام مرا بدوستان ایشان رسان و بگو
 که از سر زنی ایته آقاسی غالیان را گشته و گشته فرزندی را که
 در آسمان

در آسمان و زمین او را بر همه تفضل میدهند گشته فرزند پیغمبر را
 و بسط میکنند و بهنها را همه عالم از شرق و مغرب برادر شنید از فرموده
 الا لعنة الله علی القوم الظالمین الی یوم الدین
 بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلاة
 والسلام علی محمد وآله اجمعین و علی الشهداء و الصدیقین
 لا یتما سید الشهداء و امام السعداء اما من المظلوم
 الشیعه ابی عبد الله الحسین بن امیر المؤمنین علیه
 السلام و بعد قال الله تبارک و تعالی و اذا اخذنا
 میثاقکم لا تسفلون و ما لکم و لا تخرجون انفسکم من
 ديارکم ثم اقررت و اثنتم تشهدون این آیه شریفه در
 مذمت یهود وارد شد که خدا از ایشان عهد و میثاق
 گرفت که خون تا حق ننگند و کسی را از خانه اش بیرون
 نتانند پس ایشان شکسته عهد و میثاق الهی را و
 تکه یب کردند پیغمبران خدا را و کشته و لیا ابی راجون
 بمقتضای اجبار کثیر آنچه در امام بقیه روی داد در این
 امت نیز واقع میشود خدا و النفل بالنفل پس باید
 آنچه یهودان در آن امت کردند در این امت نیز

واقع شود لهذا وارد شده است که چون این آیه نازل شد حضرت ختمی مآب فرمودند آیا خبر دهم شما را
 شبیه آن جماعت بود را در این امت عرض کردند
 بلی یا رسول الله فرمودند از امت من گروهی میکنند
 که دین و ملت مرا بخود بسته اند و میکنند افاضل درین
 مراد پاکیزگان عزت مرا تبدیل کنند شریعت و سنت مرا
 میکنند فرزندان من حسن و حسین را انجمن کسوف
 بنمود گشته ذکر یا و یکی را آگاه باشند که خدا لعنت
 میکند این گروه را و خواهد فرستاد یسوی ایشان یقین
 در تیرایشان مهدی نادی را قبل از روز قیامت که
 ایشان را بشمار اولیای سوزاند و بجهنم واصل گردانند
 خدا لعنت کند گشته گان حسن را و دوستان و یارو
 ایشان را و کسب کند هسته در لعن کردن
 بایشان بی تقیه رحمت خدا برکند باید که میکوشید
 رحمت از روی شفقت و مهربانی و لعنت میکنند
 دشمنان او را و سینه های ایشان حمل است از غیظ
 و خشم بر ایشان و کسب کند راضی اند بر قتل او و کشتن
 میباشند با قاتلان او و گشته گان او و یاران و اتباع
 ایشان برین میباشند از دین خدا بدست که خداوند
 جلیل امر میفرماید مایه ملا که مفرین را که جمع کنند
 چشم

چشم که به بگفته گان او را بر نه یسوی خزان بهشت و او را
 مفرج میکند مآب حیوان و زیاد میشود پیرنی و کوارانی
 آن و بپزند او را در مایه و مفرج میباشند و عین و صدف
 جهم بس کشید میشود حرارت آن برک فیکه در جهم بمسند
 از اعدای آل محمد صلی الله علیه و آله هزار برابر بلی در آسمان که بعد
 واقع شد نظرش در این امت واقع گشت آری بسیاری از
 امور کیفیت مطابق اش یعقل و ادراک هر کسی نیست و لکن
 در نظر ارباب بصیرت تحقیق و پوشید بهشت چنانکه امت موسی
 بعد از رفتن موسی از میان قوم خود قوش از دین برگشته
 و کوب له پست شدند تا رول که از جانب موسی در میان
 بود ضعیف کردند و بر او ظلم و ستم می اندازد و او را کشته در
 این امت هم چون بنوا نوح از زمان ۴ از دنیا در گشت بهار و
 این امت حضرت سر نشی علی علیه السلام ظلم و ستم می اندازد
 و او را کشته و همه امت مکر قبیله از دین برگشته و کوب له
 پست شدند و کوب له این امت از انبی اول بود و در
 بنی اسرائیل صغیر که دختر شعیب بود و زن موسی علیه السلام
 بعد از رحلت موسی با و نسی او یوشع بن نون محارب نمود و
 شکر گشته کرد و بیشتر بروی آن کشید و نظرش در این امت
 جمیع از زن پیغمبر بود که با و نسی آن جناب حضرت ولایت
 مآب علی بن ابی طالب علیه السلام محارب نمود و در انتهای

مش اهل حضور را بنمبر خود را کشند و گوشت او را بخندند و خود
 و نظارش در این است اینک بپند معلوم بکند خوار بکند حمزه
 بن نمبر بکند و خواست که بخورد در دهنش سنگ شد تا
 گوشت ظاهر او جز بدن آن معلوم نشود و در آن است
 چند زن در حبالة و نگاه بچهران بودند مثل زن لوح و لوح
 نظارش در این است و وزن بنمبر است عایشه و حفصه
 و در آن است بایضا بعضی از زنان بنکبخت بودند در حبالة کفار که
 بدی شوهر ضرر به بنکی زن نداشت مثل آسیه زن یونس
 نظارش در این است دختران بنمبر صلی الله علیه و آله ام کلثوم
 و رقیه که زن عثمان بنی بودند و سکنه دختر سید الشهدا
 که زن مصعب بن نضر بودند و در آن امم بعضی از انبیا
 مدینه غایب شد و در این است نظارش عیث حضرت
 قائم عجل الله تعالی فرجه میباشد در آن است یا یحیی
 از بنبران را حمل معلوم شد مثل عیسی و موسی علیهما السلام
 و که اطلاق بهم رسیده و در این است حمل حضرت عیسی
 السلام علیه السلام را که واقف شدت حضرت یحیی و حضرت
 عیسی و در کودکی بنمبر که دیده نظارش در این است حضرت
 امام محمد تقی است و جناب قائم آل محمد علیهما السلام
 که در کودکی صاحب خلافت و امامت گردیدند و در آن
 است بایضا حضرت یونس که ضايع شد بواسطه زلزله و نظارش
 در این است امام حسن مجتبی علیه السلام است که
 بر آفتاب

بر آفتاب عاشق شده زن بدو به که مانند آفتاب
 خوشتر بود چون نظارش بر آفتاب افتاد و اختیار شد
 و گرفتار گشت و خود را در حمله آفتاب انداخت و دست
 از آن حضرت برینیداشت و در آن امم نعت انصرت انفس
 خراب کرد و در این است حاج بن یونس که نفی ملعون خانه بود
 بنمبر ساخت و در آن است بعضی از نگارها طول عمر بود مثل لوح
 و حفصه و بعضی از زندان را طول عمر بود مثل عیسی و ساری در
 این است از اینک جناب قائم است و از زندان و قال ملعون
 است و در آن است بایضا فرزند شهابه متوکل شد مثل یحیی بن زکریا
 نظارش در این است آینه مصیبت لبش و مظلوم صحرای کربلا
 سید الشهدا هم خون گریست در آن زمان گریه کنندگان چند بودند که
 از آب چشمشان گریه از زمین میروید و چون آه میبندند آنرا
 میبخت و در این است نیز گریه کنندگان چند بودند مثل فاطمه
 سلام الله علیها که آنقدر گریست که اهل مدینه به خشک آمدند و بیخام ماند
 با در روز گریه کن یاد زینب تا مادر یکی آرام بگیرد و مانند علی بن
 الحسین علیه السلام که چهل سال بر سر دراز گزاری گریست تا آنکه رسیدند که
 از بسیار گریه بکشد و بکشد و بکشد و بکشد از غمهاش عرض کرد فدایت
 شوم اینقدر گریه میکنی فرس بکشد و بکشد و بکشد و فرمود با در
 بنمبر گریه کردن فرزند فاطمه را که گریه میگوید و در آن است
 یونس که در شکم ماهی بود و در آن است علی بن یحیی
 و موسی بن جعفر علیهما السلام را بنبران انداختند و در آن است

حضرت جناب علی بن ابی طالب را که در کربلا شهادت دادند
 در آن است از اینک انسان در کربلا شهادت دادند

انما سیرجی را بجای زن زنا کاری بپند به بردند و در این امت
 سر حین را بجایه نرید بن معویه بپند به بردند سیرجی در مجلس سلطان
 فاس زانی سخن میگفت و سر حین هم در مواقع متفاده سخن میفرمود
 تلاوت قرآن میفرو و کثره لاجول و لا قوة الا بالله العلی
 العظیم و درینها لا اله الا الله میگفت سید بن سعدی
 گفت که در کوفه بودم سر مبارک آن حقیر را دیدم که سوره کاف
 میخواند و حالتی بر من دست داد که به حالت و قیاب شدم
 و غش کردم بهوش نیامدم مگر در وقتی که سوره را تمام کرده بود
 گفتم پسند معبر از سید صیغه روایت میکنند که
 حضرت صادق علیه السلام با و فرمود که آیا قرآن خوانده
 عرض کرد بلی فرمود آیا دیدی از کلام الله این آیه را
 و قال الذین عنده علم من الكتاب انا آیتک
 به قبل ان یزید طرک گفت این آیه در مقام
 آنست که تحت یقین را بسمان طلب کرد یکی گفت
 در فلان قدر از زمان میآورم و یکی گفت در فلان
 قدر از زمان و همچنین چند تعیین زمان آوردن
 سخت را کردند خداوند علم فرمود آنکه علمی در نزد او بود
 از کتاب گفت من او را می آورم قبل از یک چشم
 هم زدن سید میگوید عرض کردم فدایت شوم
 خوانند ام ابن آیه را حضرت فرمود آ یا آن مرد را
 شناخته

شناخته و میداند که چه قدر از علم کتاب در نزد او
 او بود گفت خبر ده یا بن رسول الله آن حضرت فرمود
 بگذر فطره آنچه نسبت به ریاضی احضر پس چه قدر است
 این علم عرض کردم چه قدر کم است و اینکه خدا او را
 نسبت به علم داد ایدر آ یا یا صبی در آنچه خوانده از کتاب
 الله که میفرماید قل نفسی بالله شهیداً یعنی و شک من
 عنده علم الکتاب گفت فدایت خوانده ام پس فرمود
 که جمیع کتاب در نزد او است عالمتر است یا آنکه بعضی
 از آن را میداند گفت بلکه آنکه جمیع را میداند پس بدست
 مبارک خود او را ره بسند خود کرد و فرمود علم الکتاب
 و الله کله عنده ما قسم بخدا که علم کتاب جمیع در نزد
 ما است آری این علم آن است او در هر صفتی از
 صفات کمال که ملاحظه کنی در هر یک از آنها معصوم
 صلوات الله علیهم اجمعین بحد کمال است چنانکه صفت
 شجاعت در حضرت سید الشهدا بدانابه و بیای بود
 که اگر چه اندکی از بسیار و قطره از قطار او را بیشتر نموده
 با وجود این وارد است که در یک جمله بایب نشسته و صحت
 و اعضاخت و خاطر نشسته در صحرای کربلا زباده زنده

از چهار صد نفر را گشت و در حمله دیگر در زمان
 قبلی دو هزار را با پنجاه نفر را گشت تا بجای رسید
 که یک صد و ده هزار نفر در مدت اندک بکند حمله
 گشت اما سخاوته آن بزرگوار چنان بود که بعباده
 اسامه بن زید رفت او را برضی و غنای بسیار
 نعم او را پسید عرض کرد که شصت هزار دنیا عرض
 دارم فرمود ادا میکند گفت بفرم بفرمود قتل از
 موت تو ادا میکنم پس پیش از وفات او ادا
 دین او را فرمود ای یکتا عبد الرحمن بن اسلمی حمله
 تعلیم کنی از اولاد آن جناب کرد هزار دنیا و هزار
 علف باو عطا فرمود و دهان او را پر از مروارید کرد ای یکتا
 روزی فقری آمد و سوال کرد فرمود تا هزار دنیا باو
 دادند آن مرد نشست و صرافی آنقدر را می نمود خوب
 و بد آنها را امتیاز میداد غنینه دار گفت برخیز تو که
 جزئی نفروخته که انهمه دقت میکنی فقر گفت آبروی
 خود را فروخته حضرت فرمود راست گفت آنچه
 با من میدهند عوض آبروی اوست پس سعدان
 خود و کرم و منع مروت بهم فرمود تا هزار دنیا دیگر
 مضاعف کردند و دست سخاوت آثار در زیر مصطفی
 کرد هزار دنیا و دیگر نقد برون آورد باو عطا فرمود
 و فرمود

و فرمود هزار دنیا را اول بجهت سوال تو بود و دوم بجهت آبروی تو
 و سیم بجهت آنکه در پیش آمدی و نیز در غیر رضی ایضا در حدیث دیگر
 وارد است که اعراف داخل مدینه شد سوال کرد از کرم ترین خلق
 پس آن بیع جو و دمنه حضرت سید الشهدا را نشان دادند باو در
 مسجد آمد دید که حضرت در بازار است در برابرش ایستاد و نمیداد کسی که
 علف محکوب باب احسان تو گشت توفی ضایع جو و دمنه و گوی
 محل اعتماد و احوال مردم و پدر تو بود بر طاعت کشنده فاسقان و کافران
 اگر دین حقی که از پدران تو بهر سید بنود ما بهر در جنت بود پس آن کلین
 کلمات فتنه و آخر آسمان سخاوته و سخاوت چون از بازار
 شد تغییر فرمود که آیا چیزی از مال حجاز مانده است پس کرد بی چهار هزار
 دنیا را بده است حضرت برخواست بمانه مبارکه خود تشریف آورد
 و آن چهار هزار دنیا را در روی خود پیچید و دست در بالا و از
 شکاف بیرون کرده خود را از حیا و شرم اعراض در پس در ایستاد فرمود
 بکمر این را و غدر مرا بپذیر معذرت دارم که ما را بنویشت و
 مدینه بپاشد اگر ما هم چون صبیحه عصائی در دست داشتیم یعنی
 باقر حق ما را ضایع نموده بودند و دست ما بیچاره چوبی بنده بود هر آینه
 آسمان مرحمت بر تو ریزش میکرد و لیکن حوادث امور را متغیر
 گردانید و دست ما را خالی و قلیل التفقه کرد اعزای آنچه را گرفت
 و کربت حضرت فرمودش بد عطای ما را کم شمر دی عوض نه و لیکن
 کرم میکنم که چگونه این دست کرم بزرگوار میبرد و این جو و
 کرم بر طرف میشود حدیث جمال لعین بدین نمک شناس
 و قایل که شنیدنش و لوله در میان انس و جان و زلزله در ارکان

زمین و آسمان میبندند و حکایت آن سربان بی رحم و ایوان است
 که پس از قتل آن مظلوم بطمع بندازی همان دستهای که او را کشت
 مذکور شد رفت و قطع نمود و کیفیت در کتاب کار و کنتا عالم
 چنین مذکور و مظلوم را است که سنجیدن مصیبت میکند که ساری در
 طواف خانه بودم ناگاه دیدم مردی را که رویش سیاه و هر دو پیشانی
 از بدن جدا بود برده کعبه حبیبه میبخت اسی خداوند که صاحب
 این خانه مرا با مرز اگر میبندد که مرا نخواهی آفریند اگر بکشد که
 زمین و آسمان شفیق من شوند زیرا که کناه من بیکتر است از کفایت
 همه مخلوقات سیمه گوید من و همه طواف کنندگان از سخنان او
 از طواف باز ایستادم و با و کفیم و ای بر تو اگر تو ایلیس هم
 یانشه نیاید از رحمت خدا ما یوس کبابشی تو کیستی و کناه تو چیست
 کریت و گفت که اسی مردم بداینده که من سربان سید الشهدا علیه
 السلام بودم از بدنه تا عروق مکرر در شکواری آن امام بند فحشی دیده
 بودم و نمیشد که کاش این بندگران من بودی تا آنکه مظلوم
 بدرجه شهادت رسید و من در گوشه نهان شده بودم چون
 شد داخل قتلگاه شدم دیدم که ششگان هر یک بطرفی افتاده اند
 دیدنهای این سید خسته خون ستارگان در رخسار من از کثرت
 شقاوتی که داشتم در میان مشتگان رویدنایدن مظهر آن
 حضرت را دیدم که کبر و در افتاده و سر بلند و نور آن جسد مبارک
 بر اطراف هوا و زمین تاسید بخون خوشی غلیظه بر جاکس
 چون درست ملاحظه کردم دیدم که همان زیر جامه را پوشیده و
 بندی که من در بند او دیده بودم در روی او کشیده و سرهای بسیار

بروی

بروی استوار زد نفس شوم مرا بر آن داشت که شروع نمودم بکشودن
 آن کبرها بکلیک را کشودم تا یک سره از آن باقی ماند چون خواهم
 که آنرا نیز باز کنم آن غریب بی یار دست فرا آور و بند را رفت من
 ملعون تبه روزگار و بد کردار هر چه قوت یار مردم که دست آن شهید
 از بند کونان میخواستیم پس نفس شمر کش و شقاوت فظیحه مرا بر آن
 داشت که هر یک جدا کنم و دست آن مظلوم را قطع کنم و مظلوم خود را حاصل
 نمایم پس برخاستم و در آسمن معرکه کار کردش کردم تا یغی پیدا کنم و بعضی
 شکسته پیدا کردم باز بر جبهه ناخیزین آن غریب مظلوم و آن تیغ بر بند
 دست آن پاینده عالمین و دستگیر تاجی تا یمن گذاشتم و بقوت سر
 آن میبومدم و میکشیدم و گاهی تکت بلند میکردم و بر آن میزدم
 تا آن دست را که بوسه گاه محرم قدس بود از بند جدا کردم و باز
 دست چپش خود را فراردم که آن بنده بر بایم آن غریب وادی
 حرمان دست چپ خود را بلند کرده و آن بند را گرفت باز هر قدر
 خواستم که آن دست را از بند را کشم میخواستم بار دیگر من مردود
 و مظلوم و دوازده کلب و ختر کمتر آن تیغ کشته بر دست چپ آن مظلوم
 زدم او را نیز قطع کردم آن ملعون میکشید که چون خواستم که سر را جدا
 گردان آن دستهای کرم کتر و کد او را آن تبه را بیرون آورم تا
 گاه آسمان و زمین بلرزید و راندند و زلزله و شورش در
 ارکان و سکان عالمیان افتاد پس غلغله عظیمی شد و دیدم جمع
 کثیری باناله و اقنان و کمر و می اینوه و او و کالوایان از محیط آسمان
 بمرکز خاک مبهو ط میامیند و هر چند برین نزدیکی نمیتواند واقفان
 این پیشتر میشد و شنیدم کیلی لثا این میکفت اسی فرزند از چند

وای آرام دل مستمند گشته ترا و قدر ترا ندانسته و نشناخته و ترا
از آشامیدن آب فرات منع کردند من این قبیله را که دیدم
و این بکلیت را که شنیدم بجهت رزم و خود را در میان اقلند ناکاه
دیدم که نفر مرد و بکنفر زن بر سر جبهه آن غریب ایستاده اند و در
حوالی ایشان قلابی بسیار در نهایت ادب ایستاده و در آن
صحرای محلو از ملائکه گردیده اند از آه و ناله و غرور و صدای گریان
و قدسیان برشته بود میان زمین و آسمان و یکی از آن ستمگر
که آنرا غفلت و جلال از دیگران بیشتر بود میگفت ای حسین
جبهه پدر و مادر و برادر تو از ملکوت اعلیٰ زیارت تو آمده اند
آه آه چون خطاب یا حسین از فرخ گوین بیان جبهه پدر رسید
بحرکت آمد و برخواست و نشست دیدم که سر آنحضرت بر بدن او قرار
گرفت گفت لبتیک یا جده یا رسول الله لبتیک یا ایما
یا ابره المؤمنین ^{مستغنی} لبتیک یا قاطعه الزهراء لبتیک یا حسن الاقا
یا مقتول یا اسم علیکم معنی السلام ای جده و الا بیا وای پدر
عالم مقدر وای مادر بر گردید وای برادر پسند به سلام من بر شما باد
ای جده بزرگوار منیدانم ندانم که از امت شما ستم چند شده من از
اشقیای ای جده بزرگوار و الله گشته مردان تارا و فرزند و اطفال
مارا و برهنه کردند زنان مارا و عارت کردند اموال مارا ای جده
بزرگوار قسم بخدا که بر تو کرات که کفایت حال بداند و آنچه کافران
کرده اند بشنوی پس آن بزرگواران زلفه بر در جبهه آن مظلوم زدند
و بسوی رحمت و مصیبت او گریستند ناکاه حضرت قاطعه بید بزرگوار
خود عرض

خود عرض کرد که ای پدر دیدی که اشقیای امت تو بر تو فرزند من چه
کردند ای پدر آیا من رخصت نمیدهمی که از خود که محاسن حسین خضاب
است بکرم فرخا و خود را بدان خضاب تا به خدا را با آنکالت
ملاقات تمام حضرت فرمود ای قاطعه از خون حسین رخسار
خود خضاب کن که ما نیز خواهیم کرد و باین بهشت مالک از قبای
ملاقات خواهیم نمود پس قاطعه خون فرزندش را بمسکین و خزان
خود بمالید و مسکینت بمشربان بخشید کلکون در آیم خضاب
از خون فرزند نام حسین گشته کام گشته من بناد گریه
اغشته من ناکاه حضرت پیغمبر و رضی علی و قاطعه و حسن را دیدم
که از خون حسین سر و صورت و سینه و گردن و دستها را نامرغی
رنگین کردند جناب پیغمبر فرمود یا حسین جانم فدای تو باد بخدا قسم
که بر من کرات که ترا بجهت سر و خون آلوده به بنم و بر من کرات
که ترا بریده و معلقوم و بر در افتاده به بنم و بنمیدانم دیدم که ریب
و خاک صحرا بعبوس لباس بدن ترا پوشیده باشد ای نور دیده من
بگو که دستهای ترا که بریده حضرت امام حسین را آنکس کجا ترا
بجده خود سپان نمود که مرا ساربا فی بود و در هر منزل رعایت
و محبت نیت با و می نمودم آخر ببالین من رسید و در نهایت غضب
گفت آخر چه نقبوض منتهای من در این وقت با من این
معاذ گردانیک در میان گشتگان خود را نهان نموده حضرت
پیغمبر را این را شنید و فرات و با کرب و تقصص من آمد تا ببالین
من رسید در نهایت غضب گفت ای ساربا ترا چه بر این

داشت که قطع نماز و ستمانی را که همیشه جبرئیل این و ملائکه مقربین
می بوسیدند آنجا جناب رسول الله فرمودند ای ملعون خدا روئی
ترا سیاه کند و دستهای ترا قطع نماید و محشر کند ترا با جمعی که خون فرزند
مرا ریخته اند هنوز دعای حضرت تمام نشده بود که سقایی سیاه شد و
دستهای من مثل شد و بدین حالت خود را در آیتبار بندم و حرم خدا
تشیع نموده ام اما میدانم که فایده ندارد و گفته من آمرزیده نخواهم
شد سعید بن مسیب میگوید که در مکه باقی نماند مگر آنکه حکایت آن
معونرا شنیدند و بر او لعن کردند و بعد از او نزاری حبشه و در بعضی از لقب
معبره مسطور است که خجج با و گفتند که ای ملعون دور شو از حرم خدا
پس چون دور شد صاعقه از آسمان فرود آمد آن ملعون را بخت پس
خدا رحمت کند شیعیانی را که رشیدان امثال این حکایات در کریمه
و نزاری خود داری نمایند فدای آن بدن شریف و دستهای لطیف
یا در جان شیعیان او که با وجود آنکه در راه بندگی خدا انقدر زحمت کشید
آخر الامر آن بدن را برهنه و باره باره کردند در زیر شمشیر و نیزه و بخت خوب
بر او جرات کردند و استخوانهایش در دم شکسته و آن دستهای مبارک کاهی
بجست آنشتری انگشت بر بدن و کاهی بطبع بند شوی از بدن جدا کردند
از جمیع زخات و شهادتی که در راه رضای خدا در دنیا کشید این بود که شعیب
بن عبد الرحمن روایت میکنند که چون حضرت سید الشهدا را کشتند و شمشیر کردند
و در ثبوت مبارک آنحضرت بینا دیدند از سید العجا و بن علیه السلام پرسیدند
فرمود که بمیانهای که شمشیر بدوش میکشید و طعام و غذا نمائید میوه زان و عریان
و غریبان و فقیهان میرد بدینکه شمشیر اینان طعام بدوش میکشید و نمائید
میرد و در دم شکسته و بهم کوفته سری را که در نیمهای شب بجست خدا بچود
بود پدر

بود بر معویه شراب خوار خوب برب و در زانوش میزد لعنت ائمه علیه
و اجداد و اهل یوم القیمه و عبادت آنحضرت همین پس است که در شب
عاشورا بعد از آنکه آنحضرت را قتل کردند برادر خود عباس را بکشد
و فرمود اگر میتوانی برو و یک امشی را هم از این طایفه بپوشی حاصل کن
چون امشب شب جمعه است باشد که این یکشب را بنده و سنان من
بسرور و کما خود را زبراک خدا میداند که من دوست دارم تلاوت کلام
او را و ناز او را در حدیث است که کسی بگفت امام زین العابدین
علیه السلام عرض کرد که کم است اولاد پدر توان بزرگوار فرمود تعجب
است که من چگونه از ایشان متولد شدم زیرا که پدرم در شبانه روزی
هزار رکعت نماز میکرد و او را فرصت با معاشرت زنان نبود و وقتی
که در شکم مادر بودند فکر خدا میفرمودند و چون متولد شد در کعبه مشغول
نیم و تا میل بود و قیصر در میان خاک و خون افتاده بود و در هر طاعت
دشمن بر بدن مقدس ضربی میزدند تقدس و شمع میبود و شمش در بالای
نیزه غداست کتاب خدا میکرد و لا حول و لا قوة الا بالله میگفت همیشه
یا ربی و بن حق میکرد و خلق را دعوت بر اوست و دین خدا میبود
باز بنده را بجا نماد که سر در راه خدا و طاعت نهاد و باز از هدایت دست
برداشت حتی آنکه بعد از کشته شدن سر مبارکش و دلیل کمرانان میشد
چنانکه را برب نغزاف را از بیهوشی نجات داد و درش دبر ارض کرد
و فرمود که اگر میخواهی شعیبت باشم بدین قدم بدر آئی رفیق عبد الله
عمر بن الخطاب لعین بن ملعون در شش بزم بدین معویه لعنت الله
علیهم اجمعین الی یوم القیمه بجسته از شش که زان و لا عینان برزد بود

بکش بدست خودشان و شمشیرهای خودشان و این بنام بر خود و نه بر تو
 و نه بر جوش و خشم علمی و فرزندانش حسن و حسین پس اگر ممکن باشد
 ترا گردانی زنانت را با خود کن و مبادرت نادر قطع این بنام و علم این
 شمره و قناعت کن با خود و آنکه بکند قصه کن امور بزرگ را و بر تو باد
 حفظ و نیت من و عهد من و مخفی کن آنرا و امر دهنی مرا بکای آوری بهتر
 از محالفت من و سلوک نام طریقت با طریق بدانت را و طلب
 خون خود را و قطع نایب آنرا باطن و ظاهر خود را بکند تو سرور دارم
 پس شری چند را خنامه نوشته بود و در آن اشعار یا ذکر بود که غایب را که
 در جنگ بدر و غیره کشته شده بودند مثل ولید و عقیله و تحلیص بر طلب
 خون آنها نموده بود و باین طور که چون مختلط کردی مرا مشیت نمودی
 حق را بشیرت را که در نهانی بنی عمر و یعنی اولاد علی را از بدین جدا کردان چون
 عبید الله سرور و آن عهد نامه علی پدر ملتوش را خواند برخواست سرور و می
 سخن و بنسب زید بن معاویه را ببرد داد و گفت ای محمد بن ابی امیر المؤمنین بنی
 ای امیر الفقیهین علی قتلیک آن ری بن ابی حنیفه خدا را که خارجی
 بر خاجی رانسته بخدا قسم که آنکه بدین بنده تو کفایت از امر خود کن
 که پیر اویم نمکفته است پس زید بن معاویه جایزه بگوید و داد و اعظم زاده
 برکت خرم و خندان مردم بر رسیدند که چه گفت گفت کلامی راستی گفت
 که من دوست میداشتم که در این کار با او شریک باشم و دیگر این
 از سک و خنجر که بر سریده یعنی جواب را میگفت و نهانه خود مرا جنت
 نمود پس دانست که آن منافقین این اسس را فراهم آوردند و بدین
 اصلی پست بر سر خود بافی بودند لکن بنی امیه و ارباب حال را سبندند و
 ظلمی کردند که ظلم عادی و نمود را از یاد بردند و در عالم بر پا کردند
 که تفصیل آنرا در طور بیان نمیتوان کرد اما مادر معاویه که با کوه الکلبه

معرفت آنکه نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله نمود که یکی از آنها بکشد
 جگر من و علم بنده بود مشهور است که آن امیر که خواهر معاویه زنی بود زاینده و معاویه علیه السلام
 با او تارک کرده بود و نیزه ملعون چون خواست که بکشد او را که چون بدین
 با او تارک کند او را با کوه غنیمه سبب برسد گفت خدا روی بدش معاویه را
 سیاه کند و این ملعون در یکی از غزوات کینه که معاویه را کشید از شرف و
 شادی و دقت و تقاریر میزد و ابوسفیان که پدر آن ملعون بود از سر گردانی کفار
 بود که با پیغمبر جنگ و چون مسلمان شد منافق بود اسلامش دروغ بود تا
 بدر که داخل شد و معاویه ملعون آن بود که پیغمبر بروی گفت کرد و فرمود
 که لعن الله الطلیق بن الطلیق و در حدیث دیگر فرمود اذ ان رأیت معاویه
 علی بئسری فاقطوه هرگاه معاویه را بر من بی سپید او را بکشید از عذبه
 بن عمر روایت کرده شد که روزی وارد مسجد شد آن حضرت در مسجد بودند
 و فرمود حال داخل میشود مردی که بر پیشانی بمیرد هنوز کلام حضرت تمام نشده
 بود که معاویه داخل شد و با ما نشست آن حضرت برخاسته و مشغول خطبه شد
 معاویه برخاست و دست زید را گرفت آن حضرت فرمود که لعن الله الطلیق
 و القاتل هذا لعنت کند کشنده و کشته شد و او را و او را که بود که خلافت را
 بشیر گرفت و میراث داد و او را که بود که سر جر بن عدی را با سلا ترا
 بر نیزه کرده و کشته بود که سعی در میان سرور و صفار اسواره کرد و او را که
 بود که از سلاطین اسلام شرب غنیمه کزاد بود و در مجلس اعیان نهان شد
 و خود را بفرمانده شمشیر گرد و بول و جواد و قهرمان قرار داد و او را که بود
 که مرتدان صحابه را قرار داد که حدیث جعل در حدیث امیر المؤمنین
 و اهل بیت طاهرین وضع کنند و او را که سعی بود که سنت پیغمبر را اجساد
 سرور و برش را تراشید و شارب کند آنست و او را که بود که در اسلام

که در اسلام بت فروخت و بت فروخته را تجارت قرار داد و او را
 کرد تا مردم بعد از خطب و فرائض لعن کنند امیر المؤمنین علی علیه السلام را
 و سینه زنانه عالیهان را لعنت بکنند و قبیح العیاذ بالله و دارند
 و آن ملعون زن از راه بموت مسلمانان شادی می کردی و بجهت سفاح
 علی بن ابی طالب علیه السلام امر کرد اهل شام عید کنند و با بنظرانی بنی
 یزید خوانند و پسرش یکتا شهادت مظلوم داشت که بلا امر کردی تا
 زینبت بکشند و مردم لباس نو پوشیدند و شادی کردند و بجهت مغویه
 از اصحاب عقبه است که در آنجا در شب و بهار افتند که شتر سحر کردند
 و حضرت را برین زنند و در قیقه بکنند و اصل میشد شراب و شکم بود
 و بت در خون داشت لعنت الله علیه و ابان آری بن ملعون با اینکه سلطان
 سه سال و شش ماه و چهار روز روز بود که کسی چند از آن ولد از آن
 حرزاده ملعون بن ملعون سرور کرد که احدی نکردند و قتل عام کرده
 تا اینکه اسب در سجده بشد و در آن ریخته و پسر زاده را در حلق سقط
 کرد تا هرگاه شیعیه می یافت میکشت و بدو میزد و سنا باد را غراب کرد بجهت
 آنکه اهل آنجا کفر را سنگ باران کرده بودند که با سر مقدس ابابعد الله
 بودند و هنوز سنا باد خوابت و یزید ملعون قرار باز و دائم اثر بود و
 شترهای آن ملعون حاصل مضمونش اینست یعنی اگر شراب در دهن تو
 حرام شده است پس باید خود را و را بشربت نصاری و آن ملعون و فنی
 بدین رفت و یکی از بنی فاسم را خواست و در جایی که چون آوردند گفت
 اقرار به بنده من کن یا کرد ام کرد تا او را کشند و کشتن گفت که امیر از آن ملعون
 سر میزد بسیار و صحت است که اصلا قبول اسلام نکرده بودند بدین معویه
 خوانند و قدش ابو سفیان ولد از آن لعنت الله علیه و بعد از جمعیت
 سن انان الی یوم القیمه چنانچه در حدیثی گفته است بنی فاسم چند در کربلا
 و سلطنت

و سلطنت یزید کردند و سلطنت کردند نه آنکه وحی نازل میشد و یا خبری آمد
 باشد و همین قدر کفر او پس است که دختران سغری را بر سرده شهر نشد و در صحرا
 و بیابانها گردانید و در محلی نام حاضر کرد و سر مقدس حسین را کشتی از
 حق بر حق حجت بود بعد از آنکه بریزد و پیدا کرد و اندیند و مجلس شراب
 نهاد و چوب بر او زد و لب و دندان مبارکش زرد کرد و سرگاه رسول این
 بود و بچوب سجده می و سواد ادب بیازد و از غایت بکوه و تحت و غور
 و بی شرمی اهل بیت عفت و عفت حضرت رسالت پناهی را در کوشش یافتند
 با این ن نگار نمی نمود مشغول بقمار بود چون بر حرف غایت میشد بیاید
 از شراب میخورد و زهر مار میخورد و زهر او را در کفتر فنی که آن سر مظهر
 و معنوی بود بر سخت و اورد است اهل بیت در راه شام اما حکایات
 و اتفاقی که در راه شام با اهل بیت شد نام رخ نمود و ما معوی چند
 است که قمر اناب تحریر و زبان قوت تقرآن نیست و بجل آن نیست
 که بنا بر روایت بن علی و پس علیه الرحمه نامه میزید ملعون یزید بدین
 خوانند و رسید جواب نوشت که اسرا و سران را روانه شام کند پس
 سر و ای سرچین قیس را با جماعتی با سران روانه کرد و بعد از قریه کتاف
 این ان امر کرد تا بنی سغری را بکشد و تدارک گرفت و امر کرد تا علی
 الحین علیه السلام را باز بنظر و غل بکشند و با محضین قبیله عابدی و سر
 بن دی الجوشی این شرا روانه شام کردند و عفت سران را بکشتند و
 سر و ای سرچین سعد را سر کرده این کرد و صاحب مکتب روانه
 کرده که شمر خرد و شیت بن ربیع و عین خلیج را با هزار سوار یا ایران و سر
 و سنا و اسر کرد که این فی را در بلاد و شهره خلق نمایند آن ملعون
 پیچید امر کرد بیک اشتیاق که بکشد زنانه و دختران را که درهای خود
 میوشند و بکشد زن که احدی بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد
 مخفی ملعون بسو شام شوم منکلی بنده ایران قمار را بدین در فالتو

ملاحظه نمی نمودند صورتهای ایران را اهل سرزمینی الفقه چون اهل
 بیت با آن حالت روایت می نمودند انعام نمودند باول منزل که چون
 و نهایی غیبان خراب بود رسیدند و فرمود آمدند و آن بعد بیان
 سر مقدس حضرت را گذاشتند و بدو را و نشسته بنابر روایت
 صاحب مناقب مکتوبه شراب و خمر شده تا که درستی ظاهر شد
 و بقول فواد و بداد چون بر دیوار آن منزل نوشت این فرد را
 اَبْرَحُ اُمِّتِه قَتَلْتُ حَتَّابًا شَفَاعَتُهُ جَدِّه یَوْمَ الْاِثْنِ
 یعنی آن گروهی که حسین را بچرم و کینه کشیدند او را امیدوار شفاعت حد
 میباشند در روز قیامت فَلَا وَاللَّهِ لَیْسَ لَکُمْ شَیْءٌ وَهُمْ
 یَوْمَ الْقِیَمَةِ فِی الْعَذَابِ بخدا قسم که بیت از برای ایشان
 شفیع و ایشان در روز قیامت در عذاب میباشد پس کجاست
 از دیدن و شنیدن این رباعی قائل و شبان شدند و از آنجا
 کوچ کردند باز از عقب سر صدای ناقی شنیدند که میبخت
 مَاذَا تَقُولُونَ اِذَا قَالَ الْیَمِیْنُ لَکُمْ مَاذَا فَعَلْتُمْ وَانْتُمْ اَخْرَجُوا الْاَمَمَ
 یعنی و یا علی علیه مقتدی منهم آبای و منهم قهر جویانیم
 یعنی چه جواب میگویند زمانی که پیغمبر بگوید شما که چه سوگ نمودید ای
 امت اَخْرَجْتُمُ الْاِمَامَ بِاَعْتَرَاتِ ظاهر من بعد از من بعضی از ایشان را
 ابرغورید و بعضی را کشید و نبود این سزای من بعوض هدایت م
 نصیحت بشما در کتاب بیت الاخوان مشهور است که چون ایشان
 در منزل قادسیه رسیده جناب ام کلثوم خانم این اشعار را
 خواند معنی اشعار اینست یعنی مروند مردان ما و فانی نگردد کار
 بزرگان ما پس زیاد میشود و من بعد از کسی وزاری

ذیل

منو

ذیل کردند ما را منافقان بعد از آنکه در الشهدا ما و قرآن میفرمودیم
 و صاحبان احترام سوار نمودند ما را در شران برهنه گویا که ما غنیمت ایشان
 میباشد و سوار است که توای میفرمودند آنکه کردند امت تو با جیب توای چنین
 خدا این پس روی مبارک با تقوم فی آب و کرده و فرمود که خوار گردید ما را گویا
 شداید آیت نکردند و داشت پیغمبر از صفات شیخ فخر الدین روایت
 کرده که چون نزد یک نکبت رسیدند و اهل آن بلد را اعلام کردند که ایشان را
 استقبال نمایند زیرا که سر مقدس حسین علیه السلام و ایران بهر جایی باشند چون
 اینجور آن قوم خبیث رسیده علیها را کردند با استقبال بیرون رفتند و چون
 آن سر مقدس را در کردند نصرا کشید این سر مقدس منور اکبر است
 کشفه این حسین است کشفه آیا این سر فرزند پیغمبر شایسته کشفه می چون
 نصاری این را شنیده منعجب شدند و بسیار عظیم بنظرشان آمد بر کلبای
 خود بالا رفتند و شروع نمودند بنا قوس زدن از چینه عظیم سرور کار عالمیان
 و کشفه پروردگار ما پسران را افعال این کرده ظالم و چون از آنکه بسجده
 کردند ببادی غمزه رسیدند شینند صدای جنبان را که بر روی خود میزدند
 که به و نوحه میکردند و میبختند پیغمبر خدا کونهای او را بوسه داده بود یا غنیمت
 روی مبارکش نورانی میباشد و پدر و مادرش از بزرگان فریشت چنان
 و جدا و تفرق جدات پس زبان حال میبختند لموقعه
 ای دیده جود کن ز برای کریش ظلم است در چنین غم نمی رسد ریش
 ای دیده از برای کروی بیار چون کار گذشتان بر نشسته بیگل بزید دون
 که ما بر اینگونه نگریم با خود پس پس بدشتان کدام دل آید ز غم بگوش
 چون بمنزل رسد دوار شد از پسر جوان آنکه بیرون آمدند تباشی آن
 ایران و سر ما و با وجود این صولات پیغمبر میفرستادند و بر دشمنان
 ایشان لغت میکردند و چون نزد یک تعبیه رسیدند نوشتند و اهل

یوای بلیک که با استقبال هر دو آینه که سر حسین را میآوردیم پس آنکس
 امر کرد تا علیا را بر پا کردند و با استقبال آمدند و جوانان تا پیش میل راه هر دو
 رفته و شادی میکردند ام کلثوم چون این را دید برایشان نفرین کرد و
 گفت خدا کثرت شمار را بکشد و منقطع کند بر شانه را که شمارا بقتل
 رساند و آن حال بسیار بگریه در آمد و فرمود اینست مقتضای موقای
 زمانه و عجایب آن تمام میشود و همیشه با مصائب اولوی نیلکان بیدید
 می آید ما را بر فتنه ی خزان نشانده اند و با طراف نیکو داشتند سر بانان و
 متوکلان ما راحت را از ما برده اند از آنکه ما را شب در روز میدادند بخوبی
 فرصت نمیدادند که خزان ایشان بخوابی مشغول کردند و میفرمود که با ما ایران
 روم و فرنگ میباشد و کویا پیغمبر خدا در روزگوه است و از جانب خدا نیامده
 وای ریشاک که کافر شد بد بگذا و رسول خدا اکراه شده و از سبیل این مردان
 مرویت که یکی از آنجا غیبی که سر مقدس حضرت زانکبسان بودند او گفت در
 منزلی رسیدیم که در آنجا در راهی بود و آن را بهی بر بام و برآمد
 نظارش بر سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام افتاد و دید که نوزاد
 آن سر قیام و دستان از آسمان کشیده و گفته و ملائکه فوق فرج زینبیا بند
 و آن سر مقدس سلام میدادند و سلام میکنند پس آن را بهی بر بام
 و از آن نوزاد رسید که شمارا کجا میآید گفتند از عراقی گفت که خار صفت
 بودید گفتند که چینی حسین گفت آن حسین که پیغمبر و پدر دختر پیغمبر
 شما بود گفتند گفتند ملی گفت گفت خدا بی شما یاد نمیدانم که اگر
 علی بن مریم را بری بودی اولاً بر دیدهای خود جای میدادیم و بر وایت دیگر
 آنست که دشمنان را بر زمین زد و گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی اعظم
 یعنی راست گفتند و دشمنان و علیا ما رسیدند که چه گفتند گفت خبر داده اند
 که هرگاه این فرزند طاهر را شهید کنند در مصیبت او خون بیار و این

نبدانند

نباشد که بخت پیغمبر و با و قی پیغمبر گفت چه عجب است از این است
 که فرزند پیغمبر خود را تو بر و قی او را کشید پس گفت مرا اینها حاجتی نیست
 گفتند بگو گفت بزرگ خود را بگوید که ده هزار درهم از پلایم بمن
 ارث رسیده آنرا از من بگیر و این سرشور مظهر را بمن و بد تا
 وقت رحیل بزد من باشد چون خبر بمهر سعد مومن دادند گفت
 زیرا که بگریه و سر را با و بد میدهد آنگاه را بهی رفت دو هیان
 که هر یک بخیزد در هم داشت آورد تا آنها داد و در حضرت را
 گرفت و آن زمان را هر افراتی کردند و وزن نمودند و بگزارند و در روز
 چون راهب سر مبارک حضرت را صومعه خود آورد از نو آنهم
 صومعه وی منور روشن گشت و صدای ناقصی را شنیدند که سلف
 خوشال کمال تو و خوشال کمال کسی که حرمت این سر مبارک را بکلی
 آورد و آنگاه آن سر مقدس را چون جان شیرین پاک بوسید و بر تن
 کشید و گفت دشوار است بر من از اینکه نمودم در خدمت تو اول
 من خون خود را در رکاب تو ریزم آنگاه آن سر مبارک را در پیش
 روی خود گذاشت و دست بر عا بر داشت و گفت خدا یا یحیی
 علیه السلام که از فرمان که این سر مبارک ما من نکل فرمایید
 ناگاه بر حضرت سخن در آمد و فرمود انا المظلوم وانا المظلوم وانا المظلوم
 وانا المظلوم وانا المظلوم منتم ابر قوم ظلم ونا بکارتم قتلا یوم و تبارکتم شته
 شیر انزار و منم آواره شده و یار و آل بنا را بهی رفت اسی سر مقدس ازین
 روشن تر سپان من فرمود انا بن حجة المصطفی انا بن علی المرتضی
 انا بن فاطمة الزهراء انا الشهداء را بهی از این سخنان غریب
 و ناله بر آورد و در و بر روی مبارکش گذاشت و گفت روی خود را بر بندم
 تا شفاعتم قبول کنی آوازی شنید از آن سر بریده که بدین جدم در آیی تا که
 تا تو را شفاعت کنم پس راهب مسلمان شد و عرض کرد ای سر مقدس بندگان منم بجز

مقدس

محرابی خرمی ندارم فردای قیامت در نزد قیدت شهادت ده که من شهادت
 که من شهادت میدهم بجانکی خدا و رب است جدت و برودت تو من
 شدم و آزاد کردی تو منم و برودت سلیمان آن را به سعادت اند
 سرش تا با مدادان در خدمت آن سر مقدس بنوه داری مشغول
 بود و چون صبح شد چها با سبانه آمدند و سر مقدس حضرت کشته بودند
 و آن را به گفت سخن دارم میخواهم بزرگ شاکویم پس پرسید یعنی
 آمد را به باو گفت ترا سوگند میدهم بخدا و پیغمبر خدا که دیگر باین سر مبارک
 با دوز مکن و بر بنزه بلند ساز و ز این صندوق بیرون مبر و آنکس
 آنوقت قبول کرد ولی بعد خود و قلم و باز بر سر جفا آن سر را به
 منظور نظر خلافتی داشت و چون بدین نزد یک شد آن رو سیاه
 پدید آمدن را طلعه و گفت ز زار را بیار و حاضر کرد نظر بهر کسی که در دست
 میجایست چون آن مرد را شکست زید آن زار را به سوال گشت و بر کلاه
 زید آن زار نوشت بود *فلا تخش الله عاكفًا غافلاً عما يعمل*
الظالمون و بر طرف دیگر مرقوم بود که *وسيعم الدين ظلموا* ای متقلب
 بنقلیون آن ملعون گفت انا لله وانا اليه راجعون ای وای که خزان
 دنیا و آخرت را از برای خود حاصل کردم در گناب کمالا نور
 مذکور است که چون سر مبارک حضرت را بام بردند پیش از تپها بدید
 سر و یهودی وارد شدند و مو کتبی سر مقدس زار آن شب شراب
 بسیار خورده و چون مت شدند از خودی بآن یهودی گفتند که سر مقدس
 بن علی یا با است یهودی گفت دوست دارم که آنرا بمن بنایند ای آن
 اشاره کردند که در آن صندوق است و چنان آمد و یک نوری از
 زان صندوق با سنان بلند بالا میزد پس غیب کرد و سر را بآن
 با با است گرفت و چون کلاه آورد و بآن سر مقدس را گذاشت که سر را
 در نزد قید خود شفاعت کن سر مبارک فرمود که ای یهودی شفاعت
 تو در وقتی

تو در وقتی میشود که بدین قیدم در آیی آنوقت من و قیدم شفاعت ترا کنم
 سر حضرت لب چون غمی نکند و لغو لغو می پاشی یهودی را بفرمود
 که ای فرمان پذیر دین تو که
 سر بر استان پاک احمد
 ترا چون دین احمد نبوت کار
 بی مردان حق کرمه نمید
 بهر عضو از اعضا که نمازا
 بهر حالت بکراه بودی
 هدایت را دلیل آینه نادسی
 حیات و موت چون یکسان دلی است
 نماید در همه حال ره راست

الفقه چون مرد یهودی این را شنید جمیع اقربای خود را جمع کرد و آن
 بریده را در پیش گذاشت و بجلاب شست و بروی مشک و کافور و عنبر
 افشاند روی بسیاران و اقوام خود کرده و گفت این سر و خرقه معصوم
 صلی الله علیه و آله وسلم و بآن سر مقدس عرض کرد که ای وای در نورش
 قلب من و خجندی من که بخت جد ز کوارت نرسیدم تا بدست او برفت
 اسلام مشرف گردیدم و وای بر نورش قلب من و خجندی من که در زمان
 حیات تو برفت خدمت مشرف نشدم تا بدست تو برفت اسلام
 مشرف آیم و پیش رویت با دشمنان متقاتله و مجاهد کنم و جان
 خود را نثار نمایم پس عرض کرد باین رسول الله هرگاه در نزد سر بریده است
 اسلام آورم در روز قیامت شفاعت من خواهی فرمود یا نه ناگاه
 بقدرت کلامه الهی باز آن سر مبارک سخن آمد و بزبان فصیح و بیغ
 سه دفعه فرمود که اگر شرف اسلام مشرف شوی ترا شفاعت را
 خواهم کرد پس چون آن مرد یهودی و اقربا و او این اعجاز را بدید
 مت بدید نمودند جمیعاً از برکت سر مقدس و مبارک آن مظلوم مسلمان

شدند و چون بهج شد لشکر ابن سعد ملعون سر مظهر حضرت را گرفته و باها
 روانه شام محنت انجام شدند الا لعنة الله على القوم الظالمين الى
 يوم الدين مجلس است و دوام در بیان ورود اهل بیت بهشت است
 و وفات رقیه خاتون دختر حضرت امام حسین است علیه السلام
 و احسن آنرا آن تن مجروح برهنه که در پاهای افشاده و آرموان میماند
 و آنرا میپسیدند و میبوییدند و احسن آنرا از رخساره که بر فاق چسبیده که
 سفهای امت آنرا بر نیزه کردند و او را از برای اهل بیت قوای
 بنغمه خدا که در دست طایفان امت گرفتار بودند چنانکه نمیدادند
 و میکردند و اهل بیت توبیخی نالد و فغان میخواندند و برخی ایر در دست
 معاندان بودند و باین سبب خائف و ترسان و لرزان بودند بخدا
 قسم فراموش نمیکند ترا ای زینب خاتون در حالیکه دشمنان طرف
 حاد ترا گرفته میکنند و نازبان بر سرست میزنند ای چشم اگر
 اشک از تو جاری میشود باید در مصیبت سبط پیغمبر جاری شود ای
 چشم گریه کن کشته مظلومی را که فرشتگان زمین و آسمان در مصیبت
 او گریه و صدای گریه اهل زمین و آسمان رسیده از حضرت امام
 حسن عسکری علیه السلام مرویت که فرمود خدا لعنت میکند قاتلان
 حسین را و دوستان ایشان لعن میکند که را که در لعن کردن بر
 قاتلان حسین شک میکنند آگاه باشید که خدا صلوات میفرستد بر
 کسی که از صدوی رحمت و رقت بر حسین مگریه کند و غواهی او را
 بر پا میدارد و دارد خدا صلوات میفرستد بر کسی که لعن بر دشمنان
 امام حسین علیه السلام کند و آگاه باشید که خدا امر میکند ملاکه مفرغی
 که اشک

که اشک دیدنای گریه کنندگان حسین را جمع میکنند و نیازان بهشت
 میبندند که آنرا بآب حیوان ممزج میکنند پس طعم او خوشگوار است آن
 بهر آنکه بر بنده مصافت میشود و با وجود این نقیصت کسی از گریه باز
 حجت ندارد و کسی که از تاسف و اندوه و مصیبت حسین ۴ اشک
 از دیدگان جاری نکند گریه کن ای چشم بر جوانان آل محمد و علی که
 تشنگی جامهای سر را نوشیدند احسن حضرت زهرا ۲ از مصیبت
 ایشان و دیدنای او از تمام میان حسین علیه السلام گریه است ای چشم
 گریه کن بر یقینان اهل بیت که در دست دشمنان خوار و ذلیل بودند
 گریه کن بر مظلوم بریده که خون از آن جاریست و بنظر آور خواهران و
 دختران امام مظلومی که بر او نوحه و زاری میکردند با سوز دل و رویای خود را
 میخواستند چنانکه نوحه میکرد و یکی بر سر و پهنه میزد بجهت آنکه مقفله درویند
 این زانوارت برده بودند گریه کن ای چشم بر زینب خاتون که با دیر زکوة
 خود استغاثه نمود و میگفت ای مادر بر رخسار خود و شتاب بر زمین
 گریه و ذلت و خواری را را به من و بایست و بر سر فرزند کشته خود
 نوحه کن بر او و بر یکدیگر او گریه کن و گریه کن بر طفل جد و خردل صغیر
 مظلوم شکافته او که چون خود غلیظه بعد از عوارت و شدت تشنگی
 و گریه کن بر دختران حسین که برهنه بودند از بی ساری رویای خود را
 باستین خود میپوشیدند گریه کن بر حضرت امام زین العابدین
 علیه السلام که در غل و بخت مجبوس بود از الم بیماری شکایت میکرد و خوش
 سمال کسی که با دکنده مظلومی و غریبی و شداید حسین و فرزندانش
 و خواهران و زنان ابر او را و گریه کن بر فلان و بید خواهران ایشان
 کند ای برادران و ای دوستان در فاکان دنیا کم مصیبت و بلا
 و نوح و غنا بر آن مظلومان نرسید و تاکنون چنین مصیبتی در عالم

کسی ندیده و نشنیده از حضرت بشیر مرویت که هرگز آب بنوشد و یاد
 کند ششلی حسین ۴ و اطفال و عیال او را لعن کند بر قتلان او حتی قطره حوله
 نوشت از برای او چهار هزار دره و یادگراست فرمایند ثواب آزاد
 نمودن چهار هزار بنده و محضر خواهد شد در روز قیامت در هر یک مسرور
 و خوشدل باشد ابو عمار شش عکوبه روزی بخدمت حضرت امام جعفر
 صادق علیه السلام برشته بودم فرمود با ابا عمار سحر چند در مرثیه خدم حسین بخوان
 تا آن روشنی که در پیش خود بخوانی چون شرف بخوانی نزد حضرت بکبره و آید حق
 مرثیه بخوانم و حضرت میگفت و صدای کبره از ابله ها بلند شد چون قتل
 فرمود هر که شوی در مرثیه خدم حسین بخواند و پناه کس را بکربانه نبشت بر او واجب
 میشود تا بجای رسیده که هر که یک نفر را بکربانه نبشت بر او واجب میشود و هر که
 مرثیه او را بخواند و خود یک نبشت بر او واجب میشود و هر که کربانه نباشد و
 کرگیش را بر خود بر خود بربندد و او نیز نبشت واجب میگردد و از سمع من
 کردین مرویت که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بن فرمود یک سمع
 تو از اهل عراقی و وطن تو بگو با نزدیکت آبا بیزوی بسوی قراوات او را
 زیارت کنی گفت فدای تو شوم من از من بپراهن بپروم و بی شیخ درخت
 شما معروف بپرسم که از خلیفه من افریقی وارد شود و فرمود آید میکند
 آنچه را با او کردند و کربیه میکنی بر او عرض کردم بی فدایت بپندم مصایب او را
 بیاد می آورم بعدی جع و کربیه میکنم که اهل و عیال من حالت من متاخر
 میشوند و از اکل و شرب باز می ایستم تا آنکه اثر کربش در رخ را ملاحظه
 میشود حضرت فرمود یا سمع رحمة الله و متعلک خدا رحمت کند
 اشک چشم و دیدنهای ترا بدینکه تو شمرده خواهی شد از آنجا منی که بصیبت
 صاحب مصیبت و اندوهناک و شب دای ما شد و می باشد آگاه پس
 در وقت وفات که امید تو از بزم کس و از بزم خیر منقطع میشود و بدین
 که نگاه کنی فریاد رسی نه پنی پدران من حاضر شوند و ملک الموت
 وصیت

انقول

و وصیت کنند که با او نمکون کن که او از شیعیان دوستان و کرب کنندگان
 ما میباشد و در زمانها بنود میند که دیدنای تو روشن شود و ملک الموت بر تو
 مهربان تر باشد از مادر بفرزند خویش حضرت کربیت من نیز کریم
 ایضا از سفیان بن مصعب مرویت که روزی بخدمت حضرت صفوان
 سلام الله علیه شرف شدم فرمود ای سفیان مرثیه در مصیبت خدم حسین
 علیه السلام بخوان و آم فرمود که دختر آنحضرت بود فرمود او را بگویند
 که به نبشت برده آمد بشنود که با جدا او چه کرده اند پس آم فرمود نبشت
 برده آمد و سفیان شروع بخواندن مرثیه نمود و گفت فرموده خودی
 بد متعلک المسکوب ای فرود بنمود کن بجای نمودن اشکهای
 ریزان خود ام فرود بنمود بر زبان بر صبی و فغان برادر و بنده خودی
 غنچه و نورش از ایشان بلند شد که اهل بدینه تمام و در فتنه مبارک
 آنجناب جمع شدند پس حضرت سفیان را فرمود دست زنان را نیز
 تسلیم نمود ای برادران حسین علیه السلام در نزد خدا و رسول عزیز
 و محترم است و در پیش مرتضی علی علیه السلام وفا طهر بر او قبول بعین
 اسلام مکرر و مصیبت او را در جمیع مصایب انظر است و قبول از
 وقوع آن داغ را بر بکر فاطمه گذاردند و پیش از آنکه بآن منعلوم آنکس
 شود او را در راه خدا فدا نمود و مکرر بر او نوحه میکرد و میفرمود و او را
 از مصیبت تو ای غریب نشانه لب وای بیخس از وطن آواره وای
 نشسته مستمند وای بر مصایب و محن وای مدقون در دیار غربت وای غل
 و کفن متعجب شمع نعل کرده اند که در سال هزار دصد و دویست و دویست
 عصر سهیلان صفوی در زندی از زندهای شسته که او را واریان بنمایند
 در وقت حفر آن سنگی زرد رنگ که طول آن بقدر نبشت نبشت
 بود بیرون آمد و خطی که از خط آرمیابان نمی نمود بر او نوشته بود که

بسم الله الرحمن الرحيم لا اله الا الله محمد رسول الله
 واني انا محمد بن علي بن ابي طالب بارض كبريا
 كتب دانه على الارض اخصبا وسيعلم الدين ظلموا ابي
 منقلب ينقلبون يدركون كنه حيلك سر على اسرار
 زرين كزبان او در زرين نوشته كز زود باشد كه بداند جماعت طلائع
 كه بايگه ايشان كجا خواهد بود پس آن سبب را و اولى خوشتر نياب نداشت
 مخفى نماند كه صدور امثال اين خطابات غريب و ظهور اشيا باين امور
 در مثل اين مصيبي كه بر نور دينه معصوم و سرور دينه علي مرتضى و پروردگار
 فاطمه زهرا عجلها السلام و در كفت بسيار سهل است و كسى كه في الجمله ز قدرت
 او در نزد خدا و رسول آگاه باشد ميداند كه آنچه از اجناب رسیده از كرسن
 اسنان در بين و نواضا انبيا رسولين و ملائكه مقربين و خزان و اندوهران
 جوار و ماهبان دريا و حورش و ظهور و احوال و مذبح و زاري جنين معجزه و غيره
 بخارج است و در آن غرايتي است و در اجناب آمده كه وقتي سجد عالم بفرموده
 شريف فرما شده بود حضرت ابر در خدمت آن حضرت رفته بود و حنين
 عليه السلام بجهت ظاهر كودك بود در حضرت امام حسين عليه السلام در آنوقت
 سجد كرد و از خانه بيرون آمده باب بين و غلمان بدیده افتاد و بدو
 تفرج كنان ميرفت ناگاه يهودي كه او را صاع رقصي ميگفتند از آنجا ميگذشت
 نظرش بر آئينه افتاد في الحال آن حضرت گرفته بجا نه برده و در حلقه پنهان
 نمود چون روزه نصف شد حضرت بجا نه بجا دول خاقان قيامت نبرد
 آمد و مقتدا بار بر در خانه آمد و كسى را نيافت كه بطلب نور ديد خود حنين
 روانه كند آفر روی حضرت امام حسن عليه السلام كرده فرمود اى جان مادر
 بر خيز و برادرت را بجوئ كه ديگر طاقت مفارقت او را ندارم حضرت
 امام حسن برخواست از مدینه بيرون رفت و كرد بين و غلمان بدیده
 ميگفت و ميگفت يا اخي يا حسين بن علي يا قره عين النبي اين است
 اى برادر

اى برادر اى حسين اى نور چشم سید نقیبن کافى ناگاه آهوى نمودار شد
 و حضرت امام حسن عليه السلام متوجه آهوى گشت و فرمود يا نعلی بل بابت
 اخي جينا اى آهوى برادرم حسين را بدیدى آهوى بقدرت الهی و بپرت
 حضرت رسالت بنامى زبان آمد عرض کرد اى حسن اى نور دیده
 من و اى سرور سينه زهرا و حیدر برادرت را صاع بحین رفته بودى
 گرفته و بجا نه خود پنهان کرده است پس حضرت امام حسن عليه السلام بدر
 خانه صاع رفته آواز بر کشید صاع از خانه بيرون آمد حضرت فرمود كه
 برادرم را از خانه بيرون آر و من بسیار و الا ما درم را بكم صاع از كلام
 منور نظام آن امام والا مقام شجر و منجب كشته عرض كرد من آنك
 كيمت مادر تو اى كودك فرمود اُمى از پنهان بيت المعطفه مادرم خانه
 زهرا و دخترها و پناه محمد معطفه صلى الله عليه و آله و سلم واسطه طاعة صغوف و در خدمت
 طهارت و عصمت و غره جمال علم و حكمت داره منافع و مفاخر و مملو
 انوار حمایه و آثار طيفت باك وجودش از طيفت بهشت سرشته و در
 صحنه اش ازادی عصيان امنت نوشته مادر سادات و مجمع سعادت
 يعنى بتول عذرا و فاطمه زهرا سلام الله عليها صاع گفت مادر را شناسم
 بدرت كيمت و نام هم يواش حيت فرمود بظلال عبايت غرايت امام
 مشرق و مغارب بيزر خوان شاه مردان و بدو شير جهان گشته در ميدان
 و بدو ميزه حمله كنده بر اهل عدوان و بدو قبيله ناز كنده يا سید افغان
 و خدا كنده جان در راه اشرف كولين و اعلم نقیبن والد حسن و حسين
 كنو كنه

سرور غاب

على آنكه از جانب كردگار
 على آنكه قسمت كن خلد زار
 على آنكه باب در علم است
 نواند حبيبى كنده اشكار
 بود ليك برادران پروردگار
 در آتش بر دخم و در خلد و است

علی آنکه بآون اوز درخت نریزد یکی برک از باد سخت
 علی آنکه جی حکم وی در جهان نه چندی نماند کردی فی عیان
 پس از دانت یکتا خدا بهکس

نذار و بدان با یک دست رس
 صلاح بعضی کرد خدایت شوم بدو بزرگوارت را هم شناختم خدا بدارت
 نسبت فرمودیدم دریت از صفت شرف فطیل و مینوایت از
 نجر با شرا سبیل و نوریت افروخته از صلاح تمجیل و اویش از ذروه
 عرش رب طیل کونین و نجر عالمیت و برگزیده تعلیق و مقتدای
 عربین و نظام دارین و مینوای اهل مشرقین و مغربین و بیدلین

سید

محمد که مقصود اگر آن بنود ملک می نکردی بر آدم سجود
 به سال از عرش بر بطور است مدهد و بگذره از نور اوست
 اگر او نبود جهان بنود سپهر و زمین و زمان بنود
 بجز ذات ایزد تعالی بکس گرامی بنده می نبود هیچ کس
 گرامی تر از وی بار خدایا که نسبت در نزدیکی خدای

بدیدار و پنهان بیلا و است
 خود فیض او هر چه بود است نیست
 صلاح دانت که آن کودک حضرت امام حسن و برادرش حضرت امام حسین
 علیه السلام و از فصاحت و بلاغت آن نور دیده سرور عالمیان و الودجران
 کشت و انکس از دیدگان بر رخ رودمان ریخت و رنگ کفر و
 صفات از آینه دلش زدود و گفت ای مینوای باغ مصطفوی
 وای کل کل از مرصقوی وای نونال چمن حضرت زهرا وای مهر

بهر

سید عتو علا از کلمات معجزات حقیقت دین اسلام بر من ظاهر شد
 و نور ایمان در دل من با هر کشت حال پیش از آنکه برادر است راستم گویم
 کلمه شهادت را بر من عرضه دار و مرا از رتبه کرامی برادر حضرت
 امام حسن روحی خواه ایمان بوی عرضه کرد و صلاح از روی اخلاص
 مسکن کشت و بماند خود رفته حضرت امام حسین علیه السلام را بر من
 آورد و دوست او را بدست امام حسین علیه السلام داده و طبعی زور
 سرخی قدم نشا کر فیض آثار آن دو برگزیده سرور و کار کردش بزرگوار
 دست امام حسین علیه السلام را گرفته بماند آمدند و دل حضرت خیر است
 از دیدن آن نور دیده خود آرام گرفت چون روز دیگر شد بدعاوت
 صلاح بمقتاد نفر از قوم یهودان برفت اسلام غایز شدند و بدر خاند
 حضرت فاطمه علیها السلام آمدند صلاح روی و محاسن بینه خود را
 بنام آن مبارک آستان سپالید و بسوز دل عینالیه و مینوایت ای
 دختر مصطفی بدیدم که فرزند ترا آرزوم دار کرده خود پیشام و میخوام
 که از سر تقصیر من در گذری حضرت فاطمه علیها السلام بتمام فرمود
 که من ترا عفو کردم و از حصه خود در گذشتم امام حسین فرزند شرف خدا
 و جگر کوشه علی مرتضی است عذر از وی باید خواست صلاح جگر
 تا حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیهما بدیده
 باز آمدند صلاح بخدمت حضرت مرتضی علی علیه السلام رفت
 و کیفیت را بموقف عرض رسانید حضرت فرمود ای صلاح من
 از تو راضی شدم و ای امام حسین فرزند و نور دیده سید عالم و
 جگر کوشه زبده اولاد بنی آدم است کلیت از کلمات است

رسالت و سرودن از بوستان کرامت و جلالت باید بخت
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روی و از نو و غدر خویشی صالح
 بادیده کربان و دلی از آتش حرمان بخت سید آخر
 الزمان شرفیاب شده عرض کرد یا سید المرسلین خطا کردم و با
 بیک گوشه تو جفا نمودم و او را بجا از ن مادر گمانه خود بدم برور
 و کار را بدکاره تو آمدم اما و لیکن چون با فتم و انتم خطا کرده ام نادم
 و تاب بشم و کفر را که داشته بدین اسلام در آمدم آیا میشود که از
 کینه من بگذری و برین برستمند یعنی در رحمت فرماید سید عالم و سر
 چشمه خود فیض و کرم فرمود که من از تو خوشنود شدم اما امام حسین
 بر گزیده برورد کار عالمیان و محبوب خداوند زمین و آسمانست
 باید فاتی افس و جان از تو را قبی بشود آن صالح پیماره پسر مرد
 رو بسجوانان نماده و شروع بجای و زاری نمود و اشک خست از دیده
 پدیدار میگفت خدایا کنه کردم و حال خود را بنده فرزند پیغمبر تو را می
 اجابت دی گمانه خود بدم برورد کار را بدکاره پناه آورده ام بر من رحم
 کن و از کنه هم در گذر هفده روز آن ناتوان میگفت و در میان بانها
 و صحران باه و ناله و بر سر و بسته خود میزد و میگفت جبران و نالان و سر
 گردان میز لب و بطوری ناله و فغان میکرد مرغان در هوا و مایه دان
 در دریا مانا از خوردن و آبش میدان باز مانده بودند و چون روز پنجشنبه
 شد جبرئیل امین از نزد ملک رب العالمین بخدمت سید الاولادین و
 الاخرین منقول و احوال نمود عرض کرد که یا رسول الله خدایت سلام برسد
 و میفرماید که آن پیماره مخزون را باز خوان که ماقوم او را قبول کردم
 حضرت صالح را طلبید و او را بارت با سر زش داد مؤلفه

هرگز

هرگز او را آب و گل نوزی بود
 عاقبت که خود همه دیوات غول
 هرگز مانند بوجهل بعین
 سحر میاید و را اندر نظر
 هرگز افطرت جو شمرست و زید
 آنکه او را ذره در دل صفات
 بود اندر کار بد نظر است
 غیر آن مذمب که ز آبادت او
 دید چون بن سعد مردود و قبول
 گفت عباد که فایح زدن
 ورنه هرگز گوید واقف ز کار
 پس بران نقرانه روشن روان
 از دیگر مکر و حیل و زوعدنا
 تیغ برفت در روان شد سوخته
 که چرا از این گروه نالجار
 جنگ اندر پشت این برده نمان
 چون من الیمن بانی که شستم
 زن سبب این کار من گفته اند
 با هزار اندیشه چون آندیش
 از نکامی گشت از اهل نگاه
 از رموز سر کار آگاه شد
 صفت روشن کر همه کوری بود
 کردی همچون ملک ز اهل قبول
 بنیت آن نور هدایت بر چنین
 کر همه معجز بود شق الفجر
 که شود از مغرب خوب و سید
 کر همه نقرانیت از اولیاست
 در طریقی و کیش علی فاست
 هیچ مذمب را ندانسته نوری
 که کسی قتل حسین نارد و قبول
 ناکند این کار بد اندر زمین
 می نیارد کرد این کار اختیار
 کرد تکلیف جهان بار کران
 کرد او را بهر قتل شده رضا
 لبیک با خود میسر و اندر راه
 کس نکرد این کار چون من اختیار
 باز نه باشد که میدانند آن
 هم خبر دار ز همه در ره شستم
 و ز حیل اسرار او نمیشد
 از نکامی شاد بر بودس ز خویش
 شد دلش روشن تر از خورشید و ماه
 از کدائی و از حیلش شد

کلبی افتاد دید اندر ترین
 دید سر وی را که افکنده ز پای
 افتاد دید از مرغ و قاز
 رویش از انور گردون داشت تاب
 مویش از یکدشت نافه خوبر
 گفت یارب این که این سر و پا
 یا خدا کرده بدین صورت ظهور
 و رخداد سلیمان عیسی این
 گفت آنکه شاه و پیش در خواب
 در کتاب تو مرا مظلوم نام
 چون شنید این گفته نظران پاک
 پس بگفت ای شاه از تو خواب
 دوش اندر خواب تو آمدی
 بر پشت و وصل خورت بر دود
 دید نظران جوان معجزه
 در زمان بیدار شد اندر تخت شاه
 پس راه شاه گفت شد شهید
 ای خفت آنکس که تو قیامت
 هر گاه باش کند نور هدای
 کشت با خاک و حسن صحرایین
 تیغ و تبر ظلم و جور اشکبار
 منکف کشته است از خون خند
 لعش از اعجاز عیسی بر د آب
 بویش از باغ جهان مرغوبتر
 این بود جبرئیل یا پیغمبر است
 کاوی را بنیت این تابنده نور
 ایضا یا آنکه شنبلیله است این
 کاین دو عبادت بر من هدای
 پاک بر زبان یاد کرده در کلام
 اوفتادش در قدم بوسید خاک
 آنکی گفتا شد دین در جواب
 باللب جان بخش و گفتا فصیح
 پس درش کی سربوبت کرد
 در جهان حالت که نام گفتگو
 ذره شد غیبت خورشید و ماه
 و اندران باده که عیاید رسیده
 که تواند زین غلابی باز بست
 کرد و از ظلمتگاه عالم هدای

همچو سحر بر سپید کردای
 نوحه و زاری فصیح و منای
 محض ناز که محبت حضرت رسالت بحسین علیهم السلام بر تیره بود که
 وقتی

وقتی هارند بود بشی فاطمه علیها السلام حسین علیهم السلام بر دشت
 بعد از دشت بدر رزگر آید پیش از آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 از خواب بیدار شوند امام حسن علیهم السلام در بهلوی راست حضرت
 و امام حسین علیهم السلام در طرف چپ آنجناب بخواب رفته و حضرت
 خیرانش سلام الله علیهما بنزل خود معاودت فرمود بعد از آنکه امام حسین
 بیدار شدند مادر را میزدند از عایشه طیب مادر خود کردند گفت چون شما
 بخواب رفته مادر شما بنزل خود رقت حسین را در خواسته و بیرون
 رفته و آن شب بشی بود یار تار یک و باران میآمد و در صد و بیست
 چشم و گوش را خیره میکرد پس نوری از برای ایشان ظاهر شد امام حسن
 علیهم السلام دست امام حسین علیهم السلام را گرفته در آن تو میفرستی تا
 بحمد لقا بنی انجار رسیدند چون بنید الله یکجا میروند در آنجا دست
 در گردن یکدیگر گرفته خواسته اند چون پیغمبر خواب بیدار شد رسید
 حسین صرندند عایشه صورت قال را بموقف عرض رساند حضرت
 رسالت پیامی با وجود تب و بیماری از لیبر خواسته بنزل خانه
 فاطمه علیها السلام رقت ایشان را در آنجا یافت از آنجا بیرون آمد و
 ای و سیدی بدان سخنانی خجالتی آنست و لیلی علیها ای خداوند
 و آقایی من این دو فرزند منند که از خانه بیرون رفته اند و کس
 برایشان پس نوری از برای پیغمبر ظاهر شد حضرت در آن تو میفرستی تا
 نا بحمد لقا بنی انجار رسید دید حسین علیهم السلام در آنجا خواسته اند با وجود
 آنکه باران در نهایت شد می آمد و محافظان ایشان نمی آمد و ناری عظیم
 که مویهای ایشان او بلندت و بطری چون قی نایه بزرگ بود و در بالای
 سر ایشان ایستاده بود و دو بال دارد و یکی حسن را پوشانده و یکی حسین را
 چون آن مار پیغمبر را دید بگریه آمد و گفت اللهم انی استشهدک

و انشده ملائکت ان یزین شبا نیتک قد حفظتها علیہ
 و دفعتمہا الیہ لیس یحیی بار خدا با ترا و فرشتگان ترا
 گواهی بیکرم که این دو فرزند تنفر را محافظت کردم و بچشم و بام
 وی نمود پس حضرت بان مار گفت تو گیت گفت من رسک لم از قبا
 جفتان یفتین که بوی شما فرستاده اند که آید از قرآن را فراموش
 کرده ایم ما را تعلیم فرماید چون بانجا رسیدیم ندانی رسید که در این فرزند ان
 رسول خوابیده اند توان ترا خواست کن پس من در اینجا بجا فطنت
 ان من مشغول بودم و شدم آنگاه آن آید را از پیغمبر خدا افند کرده
 برآه خود رفت پیغمبر حسین بدو گفت خودت بنده نما که فاطمه آمد
 چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مطلع شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله
 بطلب حسین علیه السلام سرون رفته او نیز سرون رفت در راه
 بحضرت رسید دید که حسین ام را بدوش خود نشاند میاید حضرت
 امیر مؤمنان عرض کرد یکی از اینها را من دمیده تا شما بسبکبار شوید
 حضرت با هم حسن فرمود تو سیری بدوش پدر خود عرض کرد ای جد بزرگوار
 دوش ترا دوست تر دارم پس با امام حسین فرمود ای نور دیده تو
 سیری بدوش پدر خود او نیز همان را عرض کرد که حسن عرض کرده بود
 پس پیغمبر ان را بمانه فاطمه سلام الله علیها آورد حضرت فاطمه قدری
 فرمایند ان ذخره نموده بود آورد که تناول فرمایند و رفت بچرا
 دیگر بکجه امی چون باز گشت دید حسین هم کشتی میکرد و پیغمبر مشغول
 ایشانست و پیغمبر اید با حسن حسین را بدو میفلن حضرت فاطمه
 که این را شنید گریان شده گفت ای پدر بزرگوار شما بزرگواران را
 بگرفت کویک میفرمایند حضرت فرمود اگر من حسن را بخیر پس گرفتن حسین
 میکنم اما غم مخور خیر نیل حسین را بخیر پس گرفتن حسن میکند چنانچه قدر
 و منزلت

و منزلت سرور شهیدان بالاتر است شرح توان نمود و منزلت آن بزرگوار
 مرتبتی است که احدی تصور آنرا نمیتواند کرد و بان پایه و مقام هیچکس
 نتواند رسید چه بنیکو گفت مختار گفتی رحمة الله در وقت که عمر سعد
 ملعون و حفص بن عمرش را بکجه فرستاد و امر کرد تا سر آن دو ملعون را در
 مجلس وی حاضر گردانند و از زندگان آنها او را بی اندازند فرج و سرور دست
 داد بعضی از حاضران بکجه شد ای امیر سر بر سر سعد بپوش سر امام حسین و سر حفص بر
 علی ابر مختار گریان شد و پیغمبر گریه و گفت سکت شواکی امن و ای بر تو
 سر این زیاد را قیاس بر حسین میکنی و سر حفص را قیاس بر علی اکبر میکنی بجا
 قسم که اگر سر علی را بکشم بر سر مرا بکشت امام حسین علیه السلام بخوابد
 شد رویت که مختار آن دو سر را نیز در محله حنفيه فرستاد و چون محمد
 حنفيه سران دو ملعون را دید بجه افتاد و گفت بار خدا یا فراموش
 میکن مختار را از رحمت خود و او را از جانب ما اهل بیت پیغمبر خدای بنک
 و طی بر اینست که مختار را موافقه بسبب حزن امام حسین علیه السلام
 رحمت الهی در باید بلکه قریب پیغمبر است اگر چه از امام جعفر صادق
 علیه السلام روایت کرده اند که فرمود که چون روزه بنیاست پیغمبر
 و امیر المؤمنین و امام حسین از یکجا جهنم بگذرند از قعر جهنم شخصی صیحه زنند
 که یا رسول الله بفرماید من برس حضرت جواب بنیکو بد پس بحضرت امیر
 گوید که بفرماید من برس او نیز متعرض جواب او نشود پس گوید با امام
 حسن اغثنی آن جناب هم جواب میدهند به آنگاه فرماید زنند که یا حسین
 اغثنی اما قائل اند انک ای حسین تو بفرماید من برس منم قائل
 دشمنان تو و دشمنان قاتلان تو در آن حال پیغمبر بکیت فرماید ای فرزند
 او را در باب که حجت بر تو تمام کرد پس حضرت امام حسین علیه السلام

مانند عقیاب سرواز نماید و او را از آنش چند سرون میآورد
 و چون خبر و خشت اشرا آمدن اسرا و سربانی شدند که از قافله سیدین
 و یحیی خضر الدینا والا خیره رسیدند و ما شهادت این لیکنه و نمره و شاق
 سرون رفتند ^{موقوفه}
 رفت برون هر طرف از ابلش ^{در تاش رخا اصل و خام}
 پیده نشینان سیرای رسول ^{کشته زنی بر در خود دهل}
 در بر آن قوم تبسه روزگار ^{حکمه برهنه بشتر با سوار}
 سوخته رخشان زلف آفتاب ^{همچو جگرش که خود از خطا}
 سینه سجاده بزنجیر و بند ^{باتن رنجور و دل مستمندان}
 از چن سربانی شمشیران روان ^{میشد و میبوخت جهان از}

کرد عزم نیزه در آن حلقه زن
 تا نگوید آه یکی ^{حلقه کن}
 کریمی از دیدن سربازیت ^{نیزه ز قوتش که خود این کریم}
 در آنجا ام کلثوم علیها السلام بشتر لعین گفت که بکوزنا از راه
 سرنده که نظاره لیکن کشته باشند یا بگو که سرباز پیشتر برتد تا مردم
 مشغول آنها شوند و با کشته نظر گفته آن سنین دل حرازه
 از کافرید تر قبول اینمضی نکرده و عناد حکم کرد که سرباز در میان
 شتران که مردم محترمه برند که سوار بودند سبکسادی میگوید
 که من بشام رفته بودم دیدم روزی مردم زینت بسیار کرده اند
 و شتران آیین بسته اند و انواع سربازان میوزید با خود گفتیم مگر امروز
 عیدیت تا آنکه از جمعی رسیدیم گفتند ای شیخ مگر تو درین شهر
 غریبی گفتیم بی من سبکسادی میباشم که خدمت رسول خدا
 رسیده ام

ماتون
 از راه کفر

رسیده ام و بصحبت آن بزرگوار شرفیاب شده ام گفتند ای سبکسادی
 داریم که حرا از آسمان خون نمی بارد و حرا رین سرنگون میشود و بلفاف
 خود را فرو بندد و میندازیم که این چه پیدا است که روزگار گذر کرده است

این فتنه که تازه قلب آشکار کرد ^{موقوفه}
 آتشی که بود پیش رسول خدا غریز ^{بر کام خضر از ره کین خوار و زار کرد}
 آورد اسیر اهل خویش بدو بار ^{از آن اهل که دوزخ شده و دیار}
 غرازیزید کس بجهان روز خوش ^{این ظلم چسب که در روزگار}
 نیکان ذلیل کرد و بد را عزت خوا

بنگر که آسمان جفا جو صحرای کار کرد
 سهل میگوید که گفت روشن تر ازین بگویند گفتند این فرخ و شادی
 که ش میمان میبختد کجاست آنت که سر امام حسین علیهم السلام را با
 اهل بیت او از عراق بتر و بیزید ملعون ازل و اید دنیا و دین گفتیم
 سبحان الله سر فرزند رسول خدا را میآورند و مردمان بی شرم
 و یحیی لعنت الله علیهم اجمعین ای یوم الدین شادی میکنند گفتیم
 این ترا از کدام دروازه داخل میکنند گفتند از دروازه ^{عزت}
 ساعات پس بزار شقت و رحمت خود را با آنجا رس بندم دیدم
 سواران یوزره داران از چن بیکه گیری آیند و بر سر نیزه میرفت
 در غایت نوز و صفا و از آفتاب در خنده تر زینت و آسمان را
 روشن و منور کرده تا گاه نظار بر کافران که شمشیر بود بر رسول خدا
 چون نگویم دیدم سربازک و جگر کوبیده قاطعه زهر اغیبا اسلام
 حضرت امام

حضرت امام حسین علیه السلام است که بر من غلبه کرد بخوی که ضبط خود
 شواستم کرد و در آن آشنا دیدم که زبان و اطفال بسیار به تقاب
 و بیجا ب رشتن برهنه سوار کرده بش دی گمان میاورند آنکه کریم
 بر من زور آورده که نزدیک بود که هلاک شوم کربان افتادن و غیر آن
 خود را میان شتران ایشان رس پندم یکی از ایشان که حالت مرا
 مشاهده کرد گفت ای شیخ تو گویی که بر غریبان و ایران مصیبت زده
 کریم میکنی گفت ای یادگار بزرگوار گمان تو گویی گفت ای شیخ از شتر رسیدگان
 و الم و دیدگان و گرفتار ظلم و ستم دیدگان بی خانان چه پیرایه

لعل گفت

منم که از ستم روزگار حیرانم منم که داغ بدر کرده مویشانم
 ز جور و بر طعم و غریب و خون بکام ز کین شمر اسیر و دلیل و در بدرم
 منم که داغ برادر زده است بر دل جانم شرازه که بعد قرن شیخ او شوان

منم که منقلبم از امام حسین
 که مانده ام ز غم سبک سیون و چین

سپید میگوید که چون این سخن از او شنیدم و لم شکسته و خاطر افشاده
 گشت گفتم ای فرزند خاتون قیامت من سبیل عیدم و از اصحاب
 جد بزرگوار شایم اگر خدمتی داری بفرمای که سر بر خط فرمان و قدت بجا
 این است آن مبارکم فرمود ای سبیل حاجت من بتوانت بگو بایستی
 که بر سیدم را بر نیزه دارد از میان پروان برد و بشیر رود که مردم
 بنظر آن مشغول شوند و کتر چشم ناخرمان بر عزم غمرا افند سبیل
 گوید که بتردید آن ملعون شقی رفتم و گفتم بتو حاجتی دارم و اگر قبول
 کنی چهار صد اشرفی بتو دادم گفت گفتم سر مبارک امام و سیر شید نظر

از میان

از میان محذرات بیرون برید و از ایشان دور شوید و انکسور
 بطمع ز را ضعیف شد و چنان کرد آن ز را ریا و دادم و باز خواستم که
 بنزد اهل بیت روم کثرت و غلبه مردم بطوری بود که میسر نشد پس آن کار را
 حرم و محرم و اهل بیت بکرم سرور انبیا را آوردند تا در مسجد جامع که جای
 ایران بود ایشان را در آنجا نگاه داشتند و در آنجا مردی بری بود با من
 سفید چون جیش کجاست امام زین العابدین علیه السلام افتاد گفت الحمد
 که خدا آرزوی منی شد را گفتم و مردم را از فتنه و شر نشاء خلاص داد حضرت
 روی باو کرد فرمود ای شیخ قرآن خوانده گفت بلی حضرت فرمود این
 آیه را خوانده قل لا اله الا الله فی القرآن یعنی بگوای
 محمد صلی الله علیه و آله که بر است از شما چیزی بخوام کرد و دست خویش
 خود آن شیخ عرض کرد بلی خوانده ام امام علیه السلام فرمود بخن ذوی القربی
 ما یم خویش رسول که دوستی ما واجب است باز فرمود ای شیخ این آیه را
 خوانده و اعلموا انما غنمتم من شیء فآن لله خمس و للرسول و لذی
 القربی یعنی آنچه از غنایم بدست میآوردید خمس آن از خدا و رسول و ذوی
 القربی است شیخ گفت بلی حضرت فرمود ذوی القربی ما یم که نزدیک تر
 اقربا فی رسول الله باز فرمود ای شیخ این آیه را خوانده که انما یرید الله
 لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا عرض کرد بلی حضرت
 فرمود ما یم اهل بیت که باین آیه اختصاص یافته ایم و حقیقتا محبت
 و طهارت ما شهادت دارد بر که این سخنان را شنید گریان و پشیمان
 گشت و گفت یا بن رسول الله معذور دارم که شما را نشانه بودم پس
 عاصه خود را بر زمین زد و دست برداشته بپایب آسمان بلند کرد و گفت
 عرض کرد اللهم انی اتوب الیک اللهم انی اتوب الیک من

عَدُو آل محمد و مِن قَتْلِهِ آل محمد الهی من بزارم از دشمنان آل محمد
 پس خود را در پای شتر امام زین العابدین علیه السلام انداخت تا که
 سناک میغلیطه و میگریست و میگفت بار خدا یا مایل است بفرمود
 منی اوجی کردم مرا عفو کن و از تقصیرات من در گذر و اگر توبه مرا قبول
 کرده جان مرا بستان و دمی ای آن بر قبول درگاه احدیت شد که
 ناگاه صیحه زد و جان بجان آفرین شد نمود بعضی نوشته اند که خدمت
 امام زین العابدین سلام الله علیه عرض کرد که توبه من قبول میشود
 بلی ان ثبت ثابت الله علیک و انت معنی یعنی ای مرداگر
 توبه بر کنی خداوند توبه تو را قبول خواهد کرد و تو خوشتر با ما خواهی شد
 پس مرد عاقبت بخت نایب گشت چون این خبر رسید به سید اوستا
 شهادت کرد رحمة الله علیه و بروایتی ستمل میگوید که مرا توفیق بود نظای
 یا من بزیارت بیت المقدس میانه خون سرمه مقدر سر حضرت
 امام حسین سلام الله علیه را نوشیدند که شاد است قرآن میخواند
 نور هدایت اسلام در روشن تابش کرده کلمه شهادتین بزبان جاری
 نمود و بترتف اسلام مشرف گشت پس شیری که حامل داشت کشید
 با القوم روسیه کافر محمد و کردید و گریه کنان جهاد میکرد و جمعی از آنها را
 بچشم روانه کرد آفرین مر در آن نازه مسلمان را گرفته و بهنگامه بر پاشید
 اتم هشتم رسید که این غوغا از حیث من حکایت را معروض داشت
 فرمود و اعجاب نصاری نصیب میکنند از برای اسلام و کینه خود را مسلمانان
 از امت پیغمبر میدادند و او را میکشند و اهل بیت او را اسیر میکنند بر ما
 ظلم نموده اند بلکه بر خودشان ستم کرده اند یاری و در آنوقت اهل بیت را
 برادر و روزه منتوقت داشت بودند که از زیرید چ دین ملعون خفت
 و خول اهل بیت حاصل گشته آنگاه پسر مروان حکم فرموده آمد چون نقیض
 بر سر مقلد

در

بر سر مقلد امام معلوم شد انشالله علیه السلام افتاد و زشتی بظرف است
 و جب خود نظر کرد و آنقدر زشتی و ظرب می نمود پس برادر او عبید
 از حشش بیرون آمد چون نظرش بر آن مر مبارک افتاد انگ از دلش
 جاری شد و گفت دور شوید از حرم پیغمبر خدا که هرگز با شما در امری شریک
 نخواهم شد پس گفت یا ابا عبید الله دشوار است بر من آنچه دارد
 شد است بر تو و این شعر را خواند معینش است سبتی مادر او سبقت
 که زن زاینه بودند دل او از لیلی بعد سبت زینا شدند و وصل
 دختر پیغمبر را قطع کردند و او را گشتند شیخ صدوق از حضرت امام
 جعفر صادق سلام الله علیه و جماعتی از ثقات نقل کرده که چون اهل
 بیت را بم شوم آوردند و در میان روز و وار و نمودند آن بیک ترا
 در شتر نام بار و بهای بی نقاب و به ستر چون نظر اهل بیت را
 نظر بر آنها افتاد و آنمار بجا بست و بر زین و حلال از آنها دیدند گفتند
 ما هرگز ایبری باین خوب ندیده بودیم و نه دیده ایم دشمنان کینه و اسیران
 کدام دیار و از کدام قبیلاید خطاب میکنند خواتون دختر شده انشالله
 فرمود سخن سبا با آل محمد ما اسیران آل محمدیم و در آنوقت سید شهاد
 میفرمودند میکردانند و در مشق ما را بدلت و خوارگی بخوی که گویان غلام
 سیاهی را از زنجیر آویخته اند و حال آنکه حیدم رسول خداست و پدرم
 امیر المؤمنین باو شاه عالمیان است و بروایت ابن طایس و غیره
 این را آوردند تا در مسجد اعظم که جای ایران بود و ادانشند آنها را تا فقیه
 خبر بنزید رسید طبعی در پیش آ که از او نهشته بود و دست و پای او را بجهت رضی
 باب کرم که از دشتی ملعون وارد شد و گفت چشم تو روشن که سر حسین را
 آوردند انرا از زاده ملعون غضبناک بر آن ملعون نگرست و گفت و تیرا
 روشن میاد

دید بابت هرگز روشن مباد پس نامه پسر زاده را گرفت خواند
آن انگشت بدندان محسوس کرد و نامه را داد و بخاطر آن که خواستگار
که رایات کفر و ضلال وارودند و در زیر علمها الله اکبر الله اکبر میفرستاد
سبکویی یکدیگر میبیدید و قتل که اگر ایشان میبودند تکبیر و تهلل میفرستادند
و خدا را بجانهای غیر تشبیه و تافهی در آنوقت این اشعار را میسر میفرستاد
یعنی ای فرزند دختر پسر مرا آورده اند بخون آلوده گویا بجهت خدا ترا
ای نور دیده مقبره تو را بایست گشته اند و اصداء مراعات کلام خدا را
در باره تو نموده اند و شما بودید مثل نزول قرآن و معقود از نزول قرآن
سنا بودید این غلام است که ترا گشته و تکبیر میگوید و حال آنکه تکبیر و تهلل
گشتش تو گشته شد قطب را و ندی از منتهال بن عمر روایت کرده
که گفت بخدا قسم که در دمشق دیدم سرباز یک سید الشهدا پیریز کرده بودند
و در پیش روی که نور کف را بخواهند چون باین آیه رسید ام حبیب
ان اصحاب الکاف و انرقم کافوا من آياتنا عجباً بقدرت خدا
سید مقدس سید الشهدا زبان آلوده فرمود عجب من اصحاب الکاف
قتلی و تحمل گشتن من و سرباز پیریزه درون عجب تراست از قضا
کف و انرقم است آری والله که گشتن پیریزه از زمان و امران مظلوم
از هر امری غریب تر و عجب تراست بحد آفریده ملعون هر فردا مجلس در شب
زب و زیور آراست و بر تخت نامیون بر تخت و امر با حضار است
سید ابرار نمود چون بدو خانه آنملون رسیدند ملعون که او را محضرت
نعلیه عایدی مینامیدند فریاد بر کشید که آوردیم فاجران لکم رایحه
امیر الفاسقین یزید ملعون بن ملعون ملعون ملعون
سید سجاد از آن گفتا سخت شد دلش در سینه از غم گشت سخت
فاطش

فاطش نشست دل برداشته از در غمت رخسار چون درودند
آبی آن از دل سوزان گشت که شرارش تا نهم کرد و در رسید
رجعت از غم آفتابان زدیده که یمن ابر بهاری بر درخت
بهان خورشید گردون بدال این شد آید که عقیده می کمال
کرد نفرینی که اندر روزگار کس تا ندی غیر ذات کرد کار
بدر تکمیل انبیا و اولیا صبر میکردند به پیش هر بدیا
انبارا هر یک از قوم جهل ظلمها رفتی که خیر آن شد عقول
لبت هر یک را بدان پایه بود انچه تکمیل محنت رخ نمود
چون محمد فاتم پیغمبران داشت بالاتر مقام از سرداران
زان سبب او را رخت پیر در جهان واقع شد از خوف و تر
هم را و لادش زیر او لاد رفت ششتر پنج در رختهای رفت
فاطمه بر کلکون فبای کردیا اشتهار انبیا و اولیا
تا بدان پایه که او را پایه بود از جی مع بداسر باید بود
کرد که کس چون حسین این پایه او در آن باز سر باید داشت
هر گرا سودای حق اندر سر است کی رشتن فاطمه از نفع و ضرر است
هست یکان در پیش سود و زیان جز رضای حق ندارند این او
آنچه بر آتش بکشید رسید ز انبیا و اولیا بکین که دید
یا بر اهلیت که در روزگار گشت این ظلم و ستمها آشکار شدند
قصه کوتاه عابدین از آن پدید آلت سخن را چنان بدان حالت
خجسته عیش جی پاسخ شکفت رنجت و راز بحر چشم و باز گفت

که ز راه و رسم تقوی پیغمبر ای شده کمره اندر تیر شر
 بر خدا و خلق این ظلم بود
 که بیا کمیت کوفه جبر بود
 وفات رفته خوانون سلام الله علیها مرویت که حضرت
 سید الشهدا علیه السلام را در خیزی بود که او را رفته می
 نایمیدند اگرچه حالت آن دختر که مطلوب همه را چشم دل نظر کند تا
 زنده است بر او میکرد و کفن فی جان نوری که در تفرقت پدر
 بزرگوار خود میبخت اگرچه بکوشش بهوش بشود اگر دلش از سفت
 سخت تر باشد بکوشش باره باره خواهد شد گویند از روزی که پدر
 بزرگوارش را شهید کردند بکوشش و میل ملاقات پدر داشت
 به صبری و بیطاعتی همواره از این و آن پرسید که پدر من در کجاست
 این جواب میدادند که فردا میاید تا آنکه در شام شوم که در آنجا
 اهل بیت را منزل داده بودند یعنی پدر بزرگوار خود در خواب دید
 و چون بیدار شد پدر را ندید دل از دست داد و صیحه و ناله و زاری
 و گریه میکرد و میگفت آنکونی بواللهی و قره عینه لمولفه
 خیزید و بیاورید خدا را پدرم را ایست آرام دل خسته و نور بهرم را
 افزون تر ازین طاقت بجهان و دم زودتر بیاورید بر تاج سرم را
 هر چند اهل بیت او را تسلی میدادند فایده نمیکرد گریه و فغان زیادتر میشد
 و میگفت لمولفه حالیا بود پدر را بمن و من بودم
 بگریخت و چرا بر باز نیاورد این چه بخت و چه آخر که مرا
 هفت ایلیا بش که مرا مادر گیتی بچنین بخت زاده

پدرم ای همه پسر باغبان بود تا پاران چه رسد خاصه بخویش و اولاد
 بار الهی جو من سوخته خرمن بکمان
 ای بکس زار و گرفتار غم ای همه مباد
 اهل بیت که آن حالت را از آن صغیر مظلوم میباشید کردند تکیه
 ماتم و مصیبت را بر بانمودند و مقنعه از سر کشیدند و رخ را فرستیدند
 و کیون برین و فاک غم بر آفت بندند و ناله و زاری و فغان
 بر عرش اعلی رس بندند چنان اوج گرفت صدای ناله و بیهوشی
 آن بیک آن که بکوشش بزیید بپید بهوش رسید پرسید چه واق
 وجه روی داد گفتند امام حسین ع را در صغیره ایت در اینوقت
 پدر مظلوم خود را در خواب دیده و از خواب بیدار شده بهمانه
 پدر میکرد و پدر را میطلبید با بچه ماتم و مصیبت اهل بیت تازه
 و چه آرام شده است بزیید ز تا زاده گفت سر پدرش را باو
 نمایند عاید آرام گیرد و دست گشت شود پس سر سرور شهیدان را
 بر طبقی گذاشته و منیدلی از اسیرین بیرونش انداخته و نزد
 آن کودک یتیم آوردند و در پیش روی او گذارند گفت این چیست
 گفتند این مظلوم است چون منیدلی را بر جبهه سری دید مانند
 آفتاب تابان گفت این سر کیت آه آه اهل بیت سوخته دل
 صدایا بشیون و غوغا بلند کردند بان کودک گفته که این سر

که این سریدرت آن صغیر چون بنک نظر در دست متوجه
 و نگاه کرد در پدر خود را شناخت هر دو دست بر فرق خود زد
 و آن سر مبارک را برداشت و بر روی سینه خود گذاشت
 و گفت **یا ایتناه من الذی ایتمنی علی صغیر سنی** ای پدر
 مراد این کودک که میتم کرد **یا ایتناه من یغنی بکفک لنا شر حوّه**
 ای پدر بعد از تو که خواهد بود پناه و پناه ما **یا ایتناه من یقیتک**
حتى تکبره ای پدر بعد از تو دشمنی بتم ترا بزرگ خواهد کرد
یا ایتناه من یلثما والی ارباب ای پدر بزرگوار که یاد و زمان
 سربست تو خواهد بود **یا ایتناه من لا یلک المکیات** ای پدر که
 که معین زمان و خواهران ایر خواهد بود **یا ایتناه من یغنی**
البکیات و الشوریات ای پدر فریاد رس و دینا کریان
 و موهبای پرین که خواهد بود **یا ایتناه من یلثما لغات الفریات**
 ای پدر بعد از تو در پانزده زنان یکس غریب که خواهد بود ای پدر
 بعد از تو که خواهد بود و بر یکدیگر و غریب ما ای پدر کاش من خدای تو دم و
 سینم و کاش پیش ازین کور شده بودم ای پدر کاش مرا بفرستاده بودند
 و محاسن ترا خون آلوده نمیدیدم پس آن کودک دهن خود را بدین سر
 پدر بزرگوار خود گذاشت و بر روی در افتاد چون ایهت در پدر خویش
 حکم آن طفل حرکت دادند دید جان بیکان آفرین قسم نموده ایست که آن
 حالت را دیدند تجدید ماتم نمودند و هر کس از ایهت که در آنجا بودند بر
 فرق میزدند و میکردند و حمدات ایهت باز متذکر احوال امام نشدند لب
 و حالات

برای ما

و حالات کربلا شدند و هر یک بمنوعی کرب و ناله میکردند و فاطمه صغری
 دختر امام حسین مظلوم بادل محزون ناله میکرد و پدر خود را میخواند و میگفت
 ای پدر کمیت که بریتی و بر یکدیگر من رحم کند **وجباب** و جنب خوانون عبد السلام
 خواهر امام مظلوم بر روی خود میزد و بادل محزون شکایت کنان میگفت ای
 کاش برادر پیش ازین رده بودم و ریش و روحاقت ترا خون آلوده نمیدیدم
 و جنب ام کشوم سلام الله علیها میگفت و قطرات اشک مانند باران از
 دیده جاریه و میگفت ای برادر ای برادر با وجود اینکه ما زنده نشدیم
 بودیم حال ما را یابری چه چنانکه اهل روم و فرنگ را یابری چه چنانکه چشم
 حاتم رسول الله مرا میدید که کافران مرا برهنه میکردانند ای کاش چشم امیر
 امیرالمومنین مرا میدید باین روز در میان دشمنان غار و ذلیل یابری چه
 کاش پدرم مرا برهنه میدید که بر چیده ناری میکنم همگیس بداد من میرسد هیچ
 بنایی و دادرسی از برای من بهم نرسد و مادر خود فاطمه را ندانم امیدوار
 حالیکه اشک از دیده اش مانند باران روان بود و میگفت ای مادر از
 قبر برخیز و بر حسین خود کوب و نوحه کن و زاری نما ای مادر برخیز و بین حسین
 خود را که مانند مادر تابان بر سر نیزه یا یک نرم سید خشنه ای مادر برخیز و نظر
 کن زین العابدین سپاه خود را که او را مانند ایران در زنجیر و فل در گردن و در پای
 یکسانب نیزه فاجه آورده اند ای دای از حسرت که از مادران شده تا صاحب
 الامر ظهور کند **عجل الله له الفیقه** **اللهم فرب** **الافتحی القوم الخاب**
 و کردار و در شدن ایهت بیکس نیزه ملعون خداوند ابو حدایت خود
 قسم میدهم عذاب جمیع عالمین که در حق آمده اظهار سلام الله علیهم

که ظلم و ستم کردند و حق ایشان را بدست کسی که نمیتوانستند نصیب کردند آنان را غارت کردند
ربوده از خدایه و افزون بفرما لشکر چندانکه بود لطف عطای اکبر چندانکه
بود بوی خوش پیغمبر چندانکه بود جود حسن و حمید بر هر عرش هزاران هزاران
لغت بر قاتلان او کشته پیغمبر در غاصبین حق آنکه اشنا عشر لغت

در شام اهل بیت نمودند چون ورود
از کربلا و کوفه فراموش گشتن
افتاد و بر لایک صفت آسمان غروب
و آنکه روان پیش نبرد لبین شدند
زینب که اهل غیب بنمودند و جوش
ببندد و نبرد جوب بر آنکه از گرفت
شد شورشی بیای در آنکه را بخت
شهادت عابدین که بد کجا قطعش
در آن خرابه که در آن خاک و تان
ساعتی است کاش این آه سوزناک

ترسم و بهر بیاد عدم حرمین وجود
مخفی نماند که صعوبت مصیبت اهل بیت
انجام بنا بر روایت سیدان جدین سلام الله علیه از مصائب اهل بیت
زیادتر و بیشتر بود و دل آن غریبان یکس در روز و روز و مجلس نبرد عبید
از همه جای و همه وقت بیشتر سوخت و بدر میباید این غم را روایت کرد
از سیدان جدین سلام الله علیه که فرمود که ما دوازده نفر بودیم مجلس نبرد لبین
بروزید ما را بقتل و زخم در آورده بودند و ازین کلام معلوم میشود که زنانه اسم
در غل و زنجیر بسته بودند بجهت آنکه دوازده نفر از ایشان نمانده بود اگر چه بعضی اطفال
بودند باریسان یکدیگر بسته بودند و سیدین طایف روایت کرده که

بازمانده کان

بازمانده کان و زنان حسین علیه السلام را میس نبرد ملعون آوردند باریسان
یکدیگر بسته بوده اند ایما گشت که خبر کنند حیدر زرار را که اولاد او را
بعد از اینکه بمشیت با عترت و شرافت بوده اند این قوم عییا دلیل
نموده اند و اینکه رویهای نورانی را به بدیه نژاد اولاد از نا پذیرند آجا
صاحب غیرتی نیست آفرینها دختران پیغمبر و ناموس حیدر زنده که مردمان
رنزل و مردمان کندی و نظر میکنند بعضی گفته اند آغلون که سر منور
حسین علیه السلام را داشت در حقه گذاشت و بنزد یزید لعین آورد
و گفت آورده ام سر که را که در حب و نصب بهتر و برتر خلق روی بین
بود چون یزید ملعون این کلام را شنید غضبناک بان هزاراه گفت
که اگر چنین میدانم که او بهترین از خلق اولین و آخرین است چرا
او را کشته آغلون گفت بایمه ضلعت و جابزه تو پس یزید ملعون
بر آن گفت و گفت ترا جابزه تبت و اگر کرد تا آن ملعون ترا کشته
بد و فرود اهل شد شیخ خزالدین طریحی در مقتل خود مینویسد که چون
ایران آل محمد علیه السلام را میس نبرد پیدا آوردند و انملون ایشان را
در برابر خود بپا داشتند آنگاه دختر سیدان شدند گفت یا یزید
بنات رسول الله سبحان اسی یزید خویش اینک دختران رسول خدا
ایستاده و در برابر خود در حضور نا حرمان بذلت و بخاری بایستند

مؤلفه
ما ز آخر عترت پیغمبریم
دیدم نا حرمان بر با پیوستن
که بمهری چادر و بی معجزیم
پرو بال ما چه می نیدی بظلم
ما که خود سرغان بی بال و پریم

ما غریزان رسولیم و ندای کز حقیقی تو دلیل و مضطربیم
 خاندان مصطفی کرم از هر دو کفایان آورده و در بدریم
 مصطفی کوتا به بندگی کن زماستان و می شکسته فاطمه کرم
 فاطمه کوتا به بندگی کن چنین
 بکس و سپهرش دبی یاد داریم

از این سخنان جمیع اهل مجلس آن معون زنا زاده بگریه درآمدند و
 صدای گریه و ناله از خانواده بزرید پدید آمدند سیدان حسین علیه
 السلام میفرماید که من در غل و زنجیر بودم گفت ای بزرید اذن میدی
 تا سخته بگویم گفت بگو تا بدانم که گفت از برای من سر او را نیست
 مهوده گوئی ای بزرید ما ظننت بر رسول الله که از آن فی الغل
 آیا کان تو حبیب رسول خدا هر که برادر غل و زنجیر به بند چه
 خواهد کرد آن غل غل گفت زنجیر از گردنش بردارید و از حضرت
 امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که چون سر او رسیدند
 در مجلس بزرید یعنی آوردند و دختران امیرالمومنین را با تسبیح
 پیش بزرید داخل کردند و او در بند غل و زنجیر بود بزرید مرزاده گفت
 یا علی حمد خدا را که بدست را گشت حضرت فرمود خدا لعنت کند
 کننده او را آن غل در غضب شد و او را بقتل آن حضرت کرد حضرت
 فرمود ای بزرید اگر مرا میکشی پس دختران پیغمبر را که بوطن میکشاند
 و این زنجیر من حرمی نیست و بپنداشد آن غل گفت که این زنجیر
 سر و آن پس سوزان طلب کرد و قیدی که در گردن او بود بپند که
 بر دارد و بر دانی گفت میداند که خود منسوب این شد امام آن حضرت
 از برای

از برای اینکه برین باشد سیدین طایف میفرماید که بزرید اگر در زمان
 و ابر از او در دست سر او در دست نیندند که نظر ایشان بر سر منور مطهر سید
 الشهدا افتاده و آن سر مقدس بر طبق گذاردند و در برابر روی آن غل
 آوردند تا که نظر امام زین العابدین علیه السلام بآن سر مطهر افتاد
 و سید اب اشک خونین از دیدن آن حق منش جاری شد و بر دانی
 چون اهل بیت را نظر بآن سر شریف افتاد و خروش ناله و گریه و
 حسد بگریه و ناله و منظرها بر آوردند سینه خاتون گفت آیا
 ای بزرید ازین کار خوشنودی و این نامیکوید که چون زینب خاتون را
 نظر بر سر سید برادر افتاد دست زد معجزه جاری خود را دید و
 تا از حرم و سوزناک گفت یا حسین یا حبیب قبی رسول
 الله یا بنی کله و منی یا بن فاطمه از برای یا بن سیده النساء
 یا بن بنت المصطفی راوی میگوید بخدا قسم که همه اهل مجلس آن لعین
 بگریه درآمدند پس زنی از بنی هاشم در خانه بزرید پدید بود چون زنا را بهت
 و قوف یافت که زنا را با تسبیح را در مجلس بزریدین موی علیه العادیه
 آورده اند و دانست که سر منور سید الشهدا را حاضر کرده اند صدرا بگریه
 و ندبه بلند کرد و می گفت یا حسین یا حسین یا بنی محمد
 یا بیح الراح و الیتامی یا قاتل اولاد زنا یعنی ای حبیب دل افکار
 و ای بزرگ اهل بیت مصطفی و ای فریاد رس پوه زنان و
 یتیمان ای شهید گشته اولاد زنا از ناله و نوحه آن تسبیح با اهل مجلس
 بگریه درآمدند و گریه پس آن خیف و آن ناجی از خیران طلبید

طیبه و آنرا گرفته بر لب و دندان نازنین سپید عالیشان میبرد و
 بزبان حال میکند پس گفت رحمت الله یا حسین گفته گفت
 حسن المصفا خدا رحمت کند ترا ای حسین که چه خوش لبی دندان
 بوده کفری چند از او سرزد آنگاه ابو سروه اسلمی گفت وای بر تو ای نبی
 آیا خوب بیزبان بر لب و دندان حسین فرزند زاده پیغمبر را شهادت میدهم
 که دیدم پیغمبر را که لب و دندان صاحب این سر را با برادرش را میسوزید
 و میفرمود اشتها سینه اش با اهل الجحش شایسته و آقاسی جوانان طبل
 زنت خدا بکنند گشته شدار و لغت کنند گشته شدار و مهنیا کنند عذاب
 جهنم را از برای او پس آن ملعون در غضب شد و امر کرد تا او را از مجلس بکنند
 گویند یکی از علمای یهود که نام او را راس الجالوت میکنند در مجلس حاضر
 بود چون بدید که آن ملعون را نسبت بآن سر مقدس و اهل بیت طاهر
 مت بدید و سوال کرد از زید طیه که ترا بمناسبت میدهم که راست بگو که صاحب
 این کتبت آن ملعون در در جواب او گفت که این سر حسین بن علی است
 که در زمین عراق با ما باقی شده بود بدانکه اهل عراق با و نامها نوشته و اول
 بجانب خود طایفه اند و میخواستند که او را خلیفه خود گردانند پس این زن داد و خضی
 زنا زاده که ملازم نابود او را کشت و سر او را از برادرش فرستاد یهودی گفت
 میان من و حضرت داود بن عبد السلام هر قضا و نفر فاصله است و بعضی گفته اند
 که گفت زبانه از کس نفر فاصله است و یهودان سرابین سبب بغیر و کفر
 میکنند و فاک قدوم مرا بترک و قیمن من بوسند و جمع کرده پند و حقه ملوچ
 که پیغمبر شهادت که در روز از میان شافیه است امروز بر او داد و عزت
 او باین شدت سخت میگرد و این ترا بقبل میآورید و زنان و عورت
 باین دولت و خوار میسر نموده اند بدان ای زید که بدترین همه اشیاء
 هستند که با فز و نبره پیغمبر خود این طور معامله کرده اید زید ملعون
 برانفت

برانفت و گفت پس کن و امثال این سخنان مکرر آلا امر بقبل تو میکنند
 و در بعضی از کتب نوشته اند که زید بآن یهودی گفت ای احمق کوتاه کن

آنکه بیزبان علی بر این وقت میکنند پس چه در روز خدا در حق عزت میکنند
 آنکه بر دشمنان خصمی کنند با دشمنان تا بداندش که در هر با عدالت میکنند
 پس چهار در افتاد بهت خویش روز خضر با کتبه کاران امت میکنند
 جان فدای آن پیغمبر با کز انصاف درم
 کرمه از غیر هم سطح اکتب میکنند

از بیت
 ای زید خود انصاف ده هر پیغمبر کتبه ارباب دست با امت خود بخاقد نماید
 و برای قتل و اذیت فرزندان خود چه خواهد کرد وای بر تو در آرزوی که قبل
 صاحب این سر با تو دشمنی کند و مادرش داد خواه گردد و پدرش کربان
 ترا گردد و جان من فدای آن پیغمبری که در حق ما پیکانان با دشمنان
 چنین و چنین کند پس زید آتش غضبش تیز شد و امر کرد که عبادان او را
 شمشیر کنند یهودی گفت من هیچ بهتر از فرزند رسول الله نیستم که او را باین خوار
 کنند کاش که من هم در راه وی شهید شوم تا در قیامت من نیز در محراب
 فدایان او مشرب باشم پس از جای خود در جیب و آن سر بریده را برداشت
 و بر سینه خود گذاشت و گفت شهیدان لا اله الا الله و الله ان محمد رسول الله
 پس از آن عرض کرد که ای آقاسی همه شهیدان مرا فرودای قیامت
 در میان شهدای خود طلب فرما پس بگو آن لعین پدیدت جدا
 آن تازه مسلم را شهید نمود و رحمت الله علیه اینهم جدا کات اعجاز
 اعجاز بود که از سر مطهر امام علیه السلام در آنوقت بطور رسید از این

از این بابویه بنده معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام فی التفتی والتفتاریات
 کرده که چون سرمشور سید الشهدا علیه السلام را در مجلس آن ولد الزنا
 آوردند آن ملعون بزم شراب آراست و با حریفان مشغول خوردن شراب
 گردید و چون فارغ شد از خوردن شراب امر کرد تا آن سرمبارک را
 بر طبعی که از دند و در پایین تختش نهاده و در طبعی بر آن کشته اندیدند
 و مشغول شطرنج بازی گردید و حسین و جده و پدرش یاد میکردند و استرا
 بمنمودند و هرگاه که بر حریف غالب میشد سه جوجه ققاع را بر میگرد و
 جوجه را در کنار آن طشت بر زمین میریخت ای آسمان این ظلمها را
 حسین هم دارد میشود و تو هم بچشای آیا که بودی بفرموده تا به پند فرزندان
 در مجلس شراب حاضر کرده اند و شراب خواری چوب بر روی کاشی
 میزنند و شیخ سفینه ذکر کرده که آنگاه اهل بیت را طلبیدند و نشستند و
 آن چون حال ایشان را دید بسیار قیح دید گفت قیح با روی زیاد کاشی
 میآید نشاند و تو را این بود که باشد چنین نمیکرد و شما را هم نمیکردند
 و از حضرت امام بن العباس علیه السلام مرویت که چون بنزد بنی ملوک
 رفتم من پیشتر از همه بودم بآن ملعون گفتم ای یزید اگر سفیر خدا را این
 حال به منده خواهی کرد یزید ملعون از دل اید گریست و گفت نارسیان
 از گردن و گفتند ما بریدند روایت که آن ملعون اس میباید
 بر سرید گفتند یزید ام کلثوم الکبری و یزید ام کلثوم الصغری
 و یزید صقیفه و یزید ام ثانی و یزید رقیه و نبات کین
 و یزید سینه و یزید فاطمه بنت العباس و سینه صورت خود را
 با شین و یا بدست پیوست بند و کردید یزید لعین گفت چرا کردید
 میکنی گفت چگونه کردید یزید که چا درسی ندارد که روی خود را

از نو

از نو از نشسته کات مجلس تو پیوستند آنرا ازاد بگریه در آمد گفت
 هذا لعنتی کند پسر زیاد که چه قدر قسری القرب بوده است بر آل
 مصطفی و بر روایت دیگر یزید لعین گفت ای سینه بدر تو کفران
 حق من نمود و رحم مرا قطع کرد و با من تراج کرد و در خلعت من
 سینه گفت کس اش زیاد شد و فرمود ای یزیدش دی کن
 بکشتن پدر من و بدان ای یزید که لابد است از تقاضای میکه خدا
 از تو سوال میکند ازین عمل سینه پس متعده جواب شو که خواهی یافت
 جواب بجهت گشتی فرزند رسول و بر روایت صاحب منتخب در کمال
 علیا جناب زینب فاطمه علیها السلام خطبه در نهایت فصاحت
 و بلاغت انش نمود و فرمود چنانکه اهل مجلس همه حیران شدند و
 متعجب ماندند پس از سپاس یزدان پاک و لغت سید آخر از زبان
 و شیخ بدر خود امیر مؤمنان شروع بکتاب و عتاب فرمود یزید
 مردود و گفت آری از عدالتت ای فرزندان آوار شد ما که زمان و
 فرزندان و کنیزان خود را در پس برداشته و دختران کمر نه
 رسول خدا را اسیر کرده و برده حرمت ایشان را دریده و بی گناه و
 مویج از سر شده آورده تا ایل هر منزل و بابویه برایشان نظر گفتند
 آری این افعال بعید نیست از جماعتی که فکر کردند که را خواهند
 باشند و گوشت ایشان را از گوشت ایشان از خون بریزند که آن
 شهیدان بر ویش یافته باشد و چگونه بعید است این عمل از کسی که از
 روی کراهت و بکر و غبطه برایت رسالت نظر کند و از روی آس
 جوب بر لب و دندان سید جوانان اهل بیت زنند و انبیای خود را بکشد
 که یزید پیوسته بی ناس دی گفتند باین عمل و شیخ بسیار بان عذاب

ناچار

بدین مادی و بدن جد و بدرم جایت بافته اند نو پدر و جدت ارسلمان
 با شید بس گفت تو ارسکی و ناسر همگی از روی ظلم غلب می کنی محبت
 سلطنت انکار آن شرم کرد و کشت آن شایع ملعون دو
 مرتبه اظهار این معنی کرد بزرگ گفت و در حق خدا را مگر دید و در
 بعضی تبسطور است که دو نفر در آن مجلس خوابش میگریزد انداز دختران
 ایران المؤمنین علیه السلام می سبک خاتون را خواش کرد آن ملعون
 فی القور مدعی آن ملعون خاتون کور و شل و جلاقی شد و دیگر ملعون فاطمه
 بنت حسین علیه السلام را خواش کرد و سرایتی فاطمه دختر امیر المؤمنین
 علیه السلام را بکشتن طلب کرد و در و این که مشعر بر این مدعا است تیر و در
 شده است و سید بن طاووس میفرماید که آن مرد می گفت که این
 جاریه بزرگ ولد الحفص گفت این فاطمه دختر حسین است می گفت حسین
 بر فاطمه و علی بزرگ گفت بلی می گفت خدا ترا لعنت کند ای بزرگ پسر
 اولاد پیغمبر را بکشد و عیال او را ایر می کنی بخدا قسم که بکشم که اینها ایران
 رو مند آن ملعون گفت ترا نیز لعن با آن می کنم و فرمان داد تا او را
 کشتند و سر او بخت پنج سفید اعلی الله مقامه در بر تبت می خواست
 آن کرد ام کثوم خاتون فرمود خدا را نانت را قطع کند و دست را
 خنک کند و چشم را کور کند در حال دعای آن مظلوم استیانت
 و جهان شد و یکی دیگر از عوالم کور مظلوم مقدس جناب شیده اشهدا
 روحی روح العالمین فداء مظلوم رسید آن بود که در آنوقت نظر اینی
 بفرشت از جانب باری داشت و فرست آمده بود و در آن مجلس حاضر بود
 و چون نظرش بر آن شرم مقدس و مظلوم افتاد که بآن داشت و خدای
 در نزد میز نهادند صدای بگریه بلند کرد آنقدر زیست که ریش از آب
 چمن تر شد پس روی چرخ کرد و باین خطاب آغاز عذاب نمود

باد نفو

باد نفو بر تو و بر بدن تو لعن خدا باد بر آئین تو
 پس گفت ای بزرگ بدانکه من در زمان حیات پیغمبر تبارت رفته بودم
 بدین خواستم بدیده دارم مظلوم بزرگ حضرت پریم رسیدم که نزد پیغمبر حضرت را
 خوش آمد گفتند از بوی خوش قدری مشک و عنبر برسم بدیده برداشتم و
 رقم در خدمت آن جناب و در آنوقت در خانه ام ستمه ترفیع داشتند
 چون بخدمت شرف کردم نوری از آن جناب می آمد و می نمود که دلم شاد
 و شیش در دلم در گرفت سلام کردم و پیشکش خود را در پیش نهاداشتم فرمود
 چیست عرض کردم عطر میانی است تبار فرمود مبارکت داشت ام فرمود
 است چیست عرض کردم عید اش فرمود ما ترا عید التواب اسم میگذارم
 و اگر تو اسلام قبول میکنی ما بدیده ترا قبول میکنم پس من مسلمان شدم و بر دم
 بر شتم و اسلام خود را مخفی میداشتم و پنج پسر و چهار دختر داشتم آنها نیز مسلمان
 شده اند و آخر روز دیدم که این عزیز که سر او را بریده و باین خدای در
 پیش روی خود گذاشته داخل شد بخدمت پیغمبر حضرت بغل شود و باو فرمود
 سر جنایتک صبی خوش آمد ای حبیب من و او را در بغل گرفت و بهما
 و دند آنها را بشارت فرمود و در یاد از رحمت خدا آنکه ترا میبکشد
 داشت از دیدگان حق پندش بر زمین میرفت و روز بعد در مسجد
 بودم که صاحب این سر و بار در مجلس حسن آمدند و گفت ای بزرگ
 بزرگوار را برادر ام حسن کشتی گرفت ما به یمن قوت کلام پیغمبر است
 بحکم غایب شدیم حضرت فرمود این امر لایق نیست شما هر یک
 خطی بنویسید هر کدام بهتر نوشتند قوت آن پیغمبر است رفتند
 کدام سطر نوشتند آنرا در خدمت حضرت فرمود من خط خوانده ام و شنیدم
 برید خودشان و پیسه ایشان رفتند پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز فرمود
 و با ایشان رفت و بمنزل فاطمه سلام الله علیها وارد شدند و بعد از

و بعد از آن حضرت را با سلمان دیدم و سر با سلمان جدا قیام بود
 در این آن چه فرمودید را این نیز نقل در آن نزد خواست که دل این را
 بکنند ایشان را نیز فاطمه فرستاد که او قصد آن کند جناب فاطمه علیها السلام
 بهفت عدد نول و در خنده در کردن بنده داشت آنها را بخت در پیش آن دو
 برزگوار بر زمین افتاد گفت هر کدام زمین در را زیاده برداشته خط او بترست
 پس برام دیگر بهفت میکردند هر یک سه دان افند کرد مانند بکند در جای هر قدر
 سعی و کوشش و تلاش میکردند مال کمی زیاد شود نیت پس خداوند عالمیان روح
 الایمن حکم فرمود بر در زمین آن در بقای دو تا بن زبالت روح الایمن
 آمد آن در را نصف نزد هر یک یک حصه برداشته خداوند عالمیان
 خواست که بدین که ری و غنچه دارد و آنجا آن رسول فرمائی گفت
 نظر این ای بزرگوار اصل آن عیبه و آله خواست که در دل این ای بزرگوار
 تو بخون چنین میکنی اف کک و کندی یا بزرگوار پس برخواست و بر سر
 مسخر را برداشت و آنرا بیوسید و بیدریت و بهیفت ای حسین کواه پس
 از برای من در نزد خداوند و جده و پدر و مادر و صاحب کار الا نوار
 و عیبه دیگر رضوان الله علیه از کتب معتبره ذکر کرده اند که بزرگوار ملعون از روی
 شکر کیفیت و سرگذشت حضرت سید الشهدا را بر سید و گفت که چگونه
 از برای من نقل کنند گفته که در روز عاشورا حسین را با همه
 نفر از اهل بیت او همشاد نفر از اصحاب و یارانش را در میان میدان
 لشکر خود گرفت و او را اینان گفت که در حکم دفنان اهل الفاضل بزرگوار
 در آید تا سالم بماند ایشان قبول کردند و امر می داد که شمس باز
 طرف مشرق و مغرب و از هر جانب بد و ایشان احاطه کردیم و
 چنان محاربه کردیم که بیشتر با بر فرق لشکر یان جای گرفت و ایشان
 از خوف و بیم چنان پنا با آوردند و در قبیله قدرت مادر آید
 که کبوتر

که کبوتر در چنگال مرغ و مرغ شکاری در آید پس زیاد و در ساحه
 در آید پس زیاد از آن عتی و در وایتی زیاد از هر گردن قناری گشت
 و بر وایت دیگر گفته زیاد از خواب بیدار شد که ایشان را گرفتیم
 و ایشان بر تو وارد شدیم و ایم در حایک بدیناس ایشان بر قاف برهنه
 و خروج افتاد و آفتاب بر آفتابیتاید و در نهایت ذلت و زاری
 میباشند بنوعیکه بجز حیوان و مرغان شکاری کسی زیارت ایشان
 نمیرود آه ای مسلمانان در آنوقت تصور کنید که اهل بیت مظلوم
 از شنیدن احکایات چه حالتی داشتند که بزرگوار ملعون شتاب میکرد
 اف نه که کس نتواند شنیدنش یارب برایت چه آمد ز پیش
 آورده اند که بزرگوار ملعون بقدر یک ساعت سرش را بر انداخت
 و کوشش بچنان ایشان سید او و همه بیعت پس بدنی سرخس خود را
 بالا کرد گفت که راضی تر بودم که اگر حکم دفنان مرا شنیده بودند حسین
 بقتل میرسد بیدید اگر من خودم در کربلا بودم او را عفو میکردم آنجا
 از مجلس برخاست و امر کرد تا اسیران را و تانرا بردند بزرگان و سبطه
 سید الشهدا را گفت بردند در مسجد جامع که محل تردد خلق بود بر سر نیزه
 نصب کردند بنده رویا عیبه الرحمن عرض میکنند اینقدر دروغ گفت
 آن ملعون از این آید آن پشیمانی چه بود که اظهار میکردی در میان امتی
 دولت خود و این دوباره بزرگان فرستادن اهل بیت و مبارک
 سید الشهدا را بر در مسجد او بخش چه بود خداوند لعنت بر بزرگوار و بر پدرش
 و جدش و شما میگرد دست بدست داده راضی و خوشنود بودند و قتل

اولاد رسول خدا شد و در غم پیوند آنا فنا غضب خود را در حق آنجا
 زیاد تر بفرما هیچ صدوق عبد الرحمان (رحمات فاطمه دختر امیرالمؤمنین
 علیه السلام) روایت میکنند که زن از ابا حضرت علی بن الحسین علیه
 السلام در مجلسی که بودند که آن مجلس ایشانرا از کربلا و سرایا یاد کرد
 و غمار حفظ ننمود و آفتاب بر ایشان میتابید تا آنکه رویهای ایشان
 از شدت و حرارت کربلا و سرایا سوختند و در آن زمان که اهل
 بیت در زندان بودند در بیت المقدس هر سنگی را بر میداشتند که از زیر آن خون
 میجوشید و مردم میدیدند که آفتاب که در دیوارهای می تابید مانند جادوگری
 بود و چنین بود تا وقتی که اهل بیت را بخت کردند و سر مبارک حضرت زکریا را بر
 گردانیدند و صاحب مناقب نقل کرده است که چون سر مقدس زکریا را ای
 بزرگ ملعون نصب کردند چنانکه دختر عبد الله بن عامر که زن بزرگ مدین بود
 و پیش از آن در خانه سید الشهدا بود و دیده را دیده و می بیند برپای
 و می بیند که آن سر و پا برهنه با ناله و فغان و فریاد خود را مجلس بزرگ پیید
 انداخته و گفت ای بزرگ بزرگ کز آیا سر فرزند فاطمه دختر پیغمبر را در
 خانه من بردی و بر سر زن بزرگ ملعون جفت و او را بپوشی پوششید و گفت ای
 ای چندی که کن و ناله کن در مصیبت فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و از سر
 فریاد که پسر زیاده و دله الحیف را بر او تحمیل کرد و او را کشت خدا او را مجسمه
 و از بعضی علما از حمید قطیب را و از دیگران که سر مقدس حسین علیه السلام را
 از روح انبیا و ملائکه آمدند و در یکی شبها در شام با کسان بردند و بعد از آن
 سر حضرت حمزه را بردند و آن سر منور را با کسان تا اهل کسانها زیارت کنند
 و زیارت محفل مانع خودشان سارتم یعنی این مصیبت غفلی است که عالم
 ظلم کرده و آثار بدایت و در کان شریعت را یکسره درآورده زمین

و اسما را نیز نزل در آورده است پدر و مادرم فدای آن خونهای که ناحق ریخته
 شده و سرهای بریده پسران رفته که مانند ستارها میید خشنید و پدر و مادرم
 و خودم فدای آن شکلهای کرسنه و لبهای خسته خسته از تشنگی نبوده شده
 باد و دلهای سوخته و شکلهای بریان و بدنهای زخم خورده و پاره پاره شده و را
 جام بغدادی بباد بداند که از اخبار قاتل سر میاید اینست تا اینجا میاید
 اهل بیت راست و سر مقدس حضرت در شام شوم بودند مگر بزرگ ملعون
 اسیران و سرمنور را شمشیر ازادر مجلس خود حاضر نمود و یکسره دود و دغه
 تشنگی قلب کشش شد چنانکه حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه
 فرمود که هر روز در آن اوقات آغوش از دل و او به مجلس شراب میخورد
 و سر مقدس پدرم را حاضر میکرد و شراب میخورد و او را زهر در دهن میخورد
 و روزی در مجلس آن شوم رسول بادش روم حاضر بود و او را از اشراف
 و عطای اهل روم بود و گفت که آس بادش و موم غروب این سگت
 بزرگ لعین گفت ترا باینجا چه کار است گفت چون بگردم بوی بادش
 از هر چیزی که من میخوابم رسیده میخوابم و این را نیز بدانم و پیمان کنم
 تا او در شام با تو شریک نمیشود و گفت هذا ساس الحسین میخوابی
 بن ابطالت گفت مادرش گفت فاطمه دختر رسول الله
 رسول روم گفت آفت لک ولد نیک آفت بر تو و بر
 دین تو باد و دین من بهتر از دین توست ای بزرگ بداند پدر من
 از اولاد او و معبر است و میان من و او و پدران بسیار است
 و باین سبب نصاری مرا قتل میکنند و مرمت مرا نگاه دارند و وفات
 قدم را میریزد چنانکه بخت آنکه نبش من با و شمشیر شود و شمشیر پیغمبر

فرزند دختر مغیر را می کشید و حال آنکه فاصله او با مغیر شایک ماه در پیش نیست
 پس گفت آیا حدیث کند یا فراموش کند بزرگوار گفت چگونه است
 گفت در میان آن و حسن چیزی هست بقدریک ل راه و معجزه در آنست
 که یک شهر و آن شهر شمشاد و فرنگ است و از آن بزرگتر در روی زمین ندی
 نیست و از آن شهر میاورند با قوت و کافور و الی را آن شهر خود و دیگر
 و آن شهر در دست بخاری است و در آن شهر کفیه فی بسیار است و از آن
 عظم تر کینه خا فراست و در آن کینه حقه طلا نیست آویخته در اطراف
 آن حقه بخواب زینت داده بسیار از طلا و دینا و غیره و در آن میان حقه
 سم الاغی است که میگوید حضرت عیسی علیه السلام بر آن سوار میشد و در سال
 کردی از بخاری بربار آن میزدند و آن میسوخت و حقایق خود را در آنجا
 در حواست میبخت و این فرار عادت ایشانست ای بزرگوار بخاری چنین
 فظیم میبختد و در آنجا آنکه سم الاغ میفرستد و شما ملائین فرزند دختر
 مغیر را می کشید و اهل عیاش را بسیار دینا و بار میگردانید و باین طریق
 خود را قتل میکنند پس خدا مبارک گردانید بر شما و بر دین شما نگاه بزرگوار
 معلوم از آن سخنان بر آنست و در غضب شد و گفت این نفراتی را
 بکشید و بکشید تا در بلاد خود را مقصود در سوخته و در آنجا که در آنست
 این را شنید گفت ای معلوم میخواهی را بکش گفت بلی نفرات گفت در آن
 مغیر را در خواب دیدم که بن میبخت یا نفرات است بین اهل کینه
 نواز اهل بستی و من میبخت شد و من شهادت میدهم بجانهای خدا و بکشت
 حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پس برخواست و سر مطهره کشید
 بر گرفت و بر سینه خود چید و آن را چوبه و میگردانید تا او را شنید
 کردند رحمة الله علیه بر مغیر رفتن و خط خواندن حضرت سید سجاد سلام الله علیه
 در آنست مخفی نماند که سید بن طاووس و دیگران حکایت خط خواندن
 حضرت سجاد

سید سجاد سلام الله علیه را بعد از آنکه مختلفه نقل کرده اند و آنکه در صاحب مناقب
 نقل کرده است که روزی بزرگوار معلوم خطیبی را گفت که بر مغیر رود و بزرگوار
 گفته سید الشهدا را و ندانست که آنکه امیر مومنان را و آن خطیب پیدین معلوم
 بر بالائی بنرفت و نامش را چند در حق ابراهیم مینید علی السلام و حضرت سید
 الشهدا ان بحیث خوش آیند بزرگوار را و گفت و معجزه و بزرگوار را و این
 چون آن خطیب سید بن نبی است اولیا و حضرت سید الشهدا سلام الله
 علیهما ناسرا آنرا ذکر و فرمود عباد سید سجاد علیه السلام تاب نیارود و لاجرم فریاد
 بر آورد که وای بر تو که خشم خدا را بر ضای مخلوق اختیار کردی و این شهر را بر خواند
 یعنی شهر بالائی جز با لعل میبندد ابراهیم مینید را و حال آنکه این مناجات مغیر را بر پا
 شده و اگر شمشاد نبود و غیره و جواب بر پا میشد پس فرمود ای بزرگوار رخصت ده تا بر
 چو بهای داروم و کلمه چند بگویم که موجب خوشنودی خداوند عالمیان و ابرو و او
 حاضران باشد آن معلوم از آن باید قبول نکرد و اهل مجلس التماس کردند که او را
 رخصت ده که بخواب فصاحت او را به بزم و سخن او را بشنوم بزرگوار گفت
 که اگر او بر مغیر رود و فرود نیاید مرا آنکه ترا و آل ابوسفیان را رسوا نماید
 گفتند این کودک چه میتواند کرد و چه میداند بزرگوار گفت که اینها اهل بستی
 هستند که در عهده و عهد و منکاح میفرستد و بزرگوار علم و دانش و کمال و پیش
 را است و پیراسته اند و چون بزرگوار معلوم ابرام و اصرار حضار را دیدند
 تا بزرگوار را علاج و لایق بر خدا و او را رخصت کرد حضرت سید الشهدا
 سلام الله علیه بر مغیر بالا رفت و پس از تقدیم و ستایش و بنایش پاک و در آنجا
 خطبه نمود شروع نموده آغاز فرمود که ای ترسان و دیدن کاربان پس
 فرمود ایها الناس خداوند کریم شش خصلت باطوره و بیفت قضیلت
 ما را بر سر فتنی زیاده عطا فرموده علم و حلم و جوانمردی و فصاحت و بلاغت

و بلاغت و شجاعت و حجت در دلهای مؤمنان را و فضیلت و زیادتی
 دارد است بآنکه از ما است بنی محمد محمد مصطفی و صدیق اکبر علی مرتضی
 و از ما است جعفر طیار که با ملائکه برورز میکنند و از ما است اسد الله و اسد
 الرسول حمزه و از ما است دوسبط این امت هر کس که مرا شناسد شناسد پدر
 که شناسد حب و نسب خود را بپایان کنم تا شناسد منم فرزند که و منی منم فرزند
 زخرم و صفای منم فرزند آنکه زکوة را بر او ای خود برداشت و بدل کرد بفقرا منم فرزند
 بهترین طواف کنندگان و صل کنندگان و حج کنندگان منم فرزند کسی که سوار شد
 بر براق و بلند شد بر روی هوا منم فرزند که در شب از مسجد الحرام تا مسجد
 الاقصی و منم فرزند آنکه در مقام قرب الهی رسیده بمقام قاب قوسین او
 ادنی آنابن محمد المصطفی آنابن علی بن المرتضی منم فرزند آنکه شمر در بر سینههای
 کفار تا آنکه گفتند لا اله الا الله منم فرزند صابر سبیح و طاهر منم
 و ناجو جرتین و بایع سعیتین و قائل کفار بر دوجین و یکم که فرمود طرقة
 عین منم فرزند صالح مؤمنین و وارث بنیین و قلع مدین و کعب
 مسین و نور ماییدین و زین العابدین و نایج بجایین و صبر کننده تر از همه
 صابرین و افضل از همه قاین از آل کس گفت و گفت تا آنکه فرمود منم
 فرزند وارث مشعرین و فرزند اویم آنکه از روی ظلم کشیده و او را در میانها
 انداخته و عیال و ردهایش را بغارت بردند منم فرزند آنکه سرش را از پشت
 کردش بریدند منم فرزند آنکه گریخته بر او ملائکه آسمانها و نوچه درند را و صبیان
 و خوش در زمین و مرغان در هوا منم فرزند آنکه بریزه زدند سر او را و پیر
 آوردند منم فرزند آنکه عیالش را از عراق بم بطریق ابرس گردانیدند و پوسته
 صغیر نمودند فلان و فلان و نسب خود را بپایان صغیر نمود تا آنکه غنچه در خلق
 افتاد

افتاد و صدایا بکبریه بلند کردند زیر لعین ترسد که بسیار افتاد و
 مؤذن گفت اذان بگو مؤذن ملعون کلام آنحضرت را قطع کرد و سر برد
 باذان نمود چون الله اکبر حضرت فرمود لا یسبحن الله الا بنی
 نبی بزرگوار خدا می مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله
 حضرت فرمود شنید بها شعری و بشری و لمی و دمی یا بنی شهادت
 میدهد بر مودت و دوست و گوشت و خون من مؤذن گفت اشهد
 ان محمد رسول الله حضرت روی مبارک بریزد کرد فرمود ای
 بریزید بذا محمد که خدی ام جدی
 این محمد که بدین تقییم رسان نام او گفت این مؤذن در اذان
 جد تو میباشد یا جد من جد تو ای گفت خود در این سخن
 سر بکوفی جد من میباشد آن کذب تو بر خلق میکند و در عیان
 هم شوی کافر تحقیق درست سخت کرد در رشته دین تو نیست
 در بکوفی جد من باشد چرا کنی از کین عزت پادشاه را
 اهل بیت او نمودی و سب کنی
 بکنانه و جرم آوردی ایسر پس حضرت فرمود ای معاشر الناس آیا در میان شما کسی هست که پدر و جد
 او رسول خدا باشد صدای خلق بکبریه و فغان و آه زاری بلند شد و
 از تبعیان که او را امتثال بن عمر و طای می گفتند و بروایتی کول
 که از اصحاب رسول خدا بود برخواست و گفت چگونه روز خود را بش
 آوردی حضرت فرمود منم مردم در میان شما مانند منی را سراپا
 آل و نون که مردم ایشان را میکشند و زبان ایشان باقی میکند اشهد
 پس فرمود طایفه عرب سب می کنند باینکه محمد از قبیل ان است
 و قبیل قریش سب می کنند باینکه محمد از ان است
 و با وجود این آل محمد روز را بشام میآورند و در حال بیکه مظلوم

و ذلیل و خوار میباشند پس بوسیله خدا شکایت میکنم از بسیاری دشمنان
 و قدر و عین ایشان و فقره او و ضایع خود و بروایت که در آن مجلس
 یکی از علما میبود و حاضر بود یزید ملعون گفت یا امیرالمؤمنین این امر
 چیست گفت بر علی بن ابیطالب است گفت مادرش گفت فاطمه دختر
 حمزه است آن عالم میبودی گفت یا سبحان الله قند این چنینی
 چه قندش در فی بقاء الشریعه پس این بر سرش است که باین روش
 او را کشند بد رعایت کردید حرمت پیغمبر خود را در عزت او بگذارم
 که اگر موسی بن عمران فرزندش از صلیب مانده بود کلام آنست
 که میپرستیدم و مثل فدای خود میدادتم و پیغمبر شما در روز از میان شما
 بیرون رفت و امروز فرزندش را کشیدند و بد امتی بودید پس آن
 ولد از ما امر کرد بقتل آن یهودی پس آن مرد یهودی برخاست
 و گفت خواهی بکشید و خواهی بکشید و خواهی بکشید بدرستی من در روز
 دیدم که کسی که ذره پیغمبر خود را بکشید بخت بدی نماند و تازید
 و چون پدر در آتش جهنم است و بروایتی آنحضرت فرود آمد ناز نکرد و از
 مسجد بیرون رفت و فرمود مرا حاجتی نیست باین ناز و در آن اوان روز
 هفتاد و روایت شده است که گفت شبی در خواب دیدم که دوی از آسمان
 کشیده شد فوج فوج ملائکه میآمدند زیارت سرانور سید المرسلین علیهم السلام
 سلام میکردند و در آن آمده دیدم ابری از آسمان بریزد و در آن مردان
 چند بودند و در میان آنها مردی بود در نهایت سباحت و عبادت و نور
 بها چون زمین رسید و دید خود را بر روی آن سر نور انداخت و دندانهای او را
 چسبید و میفرمود ای فرزند ارجمند ترا کشند که ترا کشند و ترا از آب
 منع کردند ای فرزندم چه نور رسول خدا و اینست بد و ما در تو و در او تو و اینست
 نعم تو حیف و عقیل و حمزه و عباس که زیارت تو آمده اند و یکایک اهل بیت را
 میفرستند و میگویند بر این و بر آن و فرسان از خواب بیدار شدند چون
 بنزد آن

بنزد آن مظهر رفتم دیدم که نور از آن سر با همان بالا برفت و رفتم که بنزد
 بیدار کنم و او را آگاه کنم و هم از خواب خود او را در جای خود بیدار کنم و چون
 بخت کردم آنلیعن در حجره تاریکی دیدم که نشسته در روی خود را بدو برگردانده
 میکرد و میگوید که مرا چه کار بود حسین و چه دغم بسیار از دستم بده کردم و چون
 خواب خود را نقل کردم غم آن لعین مضاعف شد و جوابی نگفت و
 چون صبح شد اهل بیت را مجبور دانید میان رفتن بدینجه یا جها از بسیار
 و نیکو ماندن در شام با عزت و احترام ایشان کفشد که اولاً میخواهد که کمال
 سرخص کنی ندیده و ندیده بگم که شکان خود که ما را در عرض این مدت
 مهلت کردی و فرصت نداده که بر شمعیدان خوب خود را بداند پس
 یزید ملعون گفت تا خانه چند بجای تمام داری و گریه برای ایشان
 ترشید دادند و چون مردم آمدند شام و اهل سیر بلاد مطلع و یا خبر شدند
 فوج و فوج از مرد و زن جمع میشدند و سرخی از بینی داشتند مانند کراهت
 بسیار پوشید و در ماتم که آن ایران پیکس و غروب حاضر میشدند و
 بایشان اتم زبان و هم داستان در عزاداری شایسته میدان مظلوما
 که با شب و روز مشغول ناله و فغان و آه و زاری میکردند گویید تا بهفت
 روز مشغول عزاداری بودند و بعضی گفته اند که تا ما دام در شام بودیم و غریبه
 داری میکردند جملاً در اوقات که یزید ملعون را عقوبت فرستاده
 بود از گردنای خود نادم و پشیمان شده بود شام و چاشت بخورد و
 آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام را بر سر خوان خود حاضر
 مینمود ابو حنیفه گوید که روزی آن ملعون امر کرد که اهل بیت را بجا خود
 بگردانند و چون ایشان حاضر داخل خانه آن ملعون شدند و زنان و جوانان
 معویه و آل ابوسفیان را نظر بر ایشان افتاد و یکی از بزرگان خود را

رنگینه و صد بنومه و ناری و ندیه بکنه کردند و سراسیمه بگریه و ناری بقتضال
 اهل بیت شاه مظلومان آمدند آه ای روزگار از تو دور
 بی مدتی تو داد و دختران امیرالمومنین علیه السلام را چون نظر بدختران
 ابوسفیان لعین افتاد و اسب و قهر نای ایشان را دیدند بموقع
 سخاوت آمدن از اسب فغان خویش شدند باز بانه موی خوش برین
 زینکم بدل درو منته شدن افزود روان زدیده نمودند آنک قول الوداع
 بان کردند و ندی نمودند فریاد برهنگی و ابیری جوهر سید انجیاد

مخصوص دخترکان عزیز شاه جهان
 که از جفای فلک کشته فاروخته شان

القصه آن بیکان بی اسباب و سامان بی لباس و برین تاسه
 روز در خانه غراب بزیده ایان بودند و این مصیبت واقعا از
 همه مصیبتها شد تر بود و غمناک تر مظلومان می نمودند آنرا در گذارن
 و احوال سر مظهر و منور جناب سید الشهدا و حنا له القدا و رضوان الله
 علیهم با اختلاف نگارش نموده اند و شیخ طوسی و سید مرتضی و بعضی
 از مشایخ بر علی جناب صاحب عوالم ذکر کرده اند باینکه که سر مبارک را
 حضرت سیدان جدین سلام الله علیه و آباء و اجداد اطهارین
 علیهم السلام جمیعاً اجمعین در روزار لعین بکربلا آورد و دیدن شریف
 انام انام بحق و نمود و از بعضی احادیث میرسد که معلوم نیست که سر
 مظهر در کجا مدفون است و بعضی گفته اند در مسجد الکبیر است
 و در ابی و در شام دفن شده و در حدیث دیگر است که در جنت الشرف
 زان الله شرفاً و تعظیفاً در بابا سر مبارک امیرالمومنین علیه السلام
 ابطالت سلام الله علیها در کجا دفن کرده اند و در حدیث دیگر

سپرون میباشد که بر دند در مدینه طبعه در نزد قمار و درش فاطمه زهرا سلام
 الله علیها دفن کردند و در ولایتی نیست که حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه و آله و سلم آن سرهای یون را همراه خود برده بایان آنها
 لته و اما الیه راجعون مجلس بیت و چهارم در بیان وجه
 اهل بیت است از شام شوم بجانب مدینه شنبه انام علیه السلام
 بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله على المصاب الفدات والقوادح الحاربات والقصوة
 والسلام على سيدنا محمد اشرف الكائنات وعلى اهل بيته ائمتنا ولا
 سيما على سيدنا صاحب الدموع الطلالت الذي احاطته الحكمة
 العاویات والسباع الضاریات ولعنه الله اعدائهم ما شرف
 الطلعات والبارقات فقد قال الله تعالى ومن قتل مطولة
 مظلوماً فقد جعلنا لوليه سلطاناً فما يرى في القتل انما
 كان منصورا في هرآیه شریفه انت کسی که کشته شد از روی
 ظلم قرار دادیم از برای ولایت او سلطانیش در کشتن قاتل او پس باید
 اسراف نکنند در قتل پدرش و او یاری کرده شده است و این حکم است
 عام که کس نبیند مظلوم کشته بشود و ولایت از شاهی بپاشد بکلمه ای
 بقتل قاتل ایشان و او منصور و مظفر بپاشد از جانب حق اگر درین
 عالم قصاص کرد که هیچ و الا در عالم رحمت حق او گرفته خواهد شد
 چنانکه از موسی بن جعفر سلام الله علیه روایت شده که فرمودند هرگز
 البته نبر کردند آن نقیصه بیکرشته اند و تلف شده اند و هرگز این
 قصاص خواهند نمود در روزیکه بر گردند که سیکه او را عذاب کرده اند

بهان عذاب قصاص میبکشد فاش را کسی که بظن آورده باشند او را
 بظن آوردن قصاص میبکشد و کسی را که کشته باشند بکشتن قصاص میبکشد
 اعدای ایشان را بر میگردانند تا خون خود را از ایشان بگردانند و بعد از آنکه
 قصاص کردند حق خود را گرفته سی ماه رنند و بکشند پس همه در کشتن میگردانند
 در حالیکه خون خود را گرفته باشند و نفوس ایشان شفا یافته باشند پس
 بعد از آن موقف حساب در برابر خداوند عالم حقوق خود را از ایشان
 میگیرند بجهت اگر چه آیه شریفه تمام است و لکن حضرت امام محمد باقر علیه
 السلام میفرماید که این آیه نازل شده است در حق جد من حسین
 بن علی علیه السلام چنانچه عیاشی از عابری بن عبید الله روایت میکند
 که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که مراد از قول حق تعالی که
 میفرماید مَنْ قَتَلَ مَطْلُومًا حَسْبُ بَنِي عَدِی است که کشته شده در
 حالیکه مظلوم بود و ما میسر او لباس او و خون قایم باقیان را طلب
 میکنیم خون او را پس آنقدر میبکشد که میگوید اسراف کردی در کشتن
 و فرمود که مراد از مقتول در آیه شریفه حسین است و ولی او
 قایم است و اسراف در قتل نیست که غیر قاتل او را نیز کشته و او است
 منصور بر شمشیر و بنابر ایل میگوید حتی آنکه بار میزند او را مردی
 از آل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که زمین بر زدن عدل و داد کنند
 پس از آنکه برانظم و جور شده باشد و در کافی از حضرت صادق
 علیه السلام روایت شده است که او نیز فرموده که این آیه شریفه
 در حق حضرت امام حسین علیه السلام نازل شده که قاتل الدنیا
 به ما کان مشرفاً و اگر همه اهل زمین را بکشد بکشته خون حسین

بر آنکه اسراف نباشد و از زمین تغییر حسنه مستفاد میشود که آنحضرت
 را بصیغه نفی گرفته اند و حاصل معنی این میباشد که سلطنت
 دادیم ولی این مقبول را پس اسراف نمیکند در قتل هر چند که وید را
 بکشد که نه بلکه این خون مثل سایر خونها غیث است بلکه حقی است که اگر اهل
 عالم را بجهت آن تلف شوند اسراف نیست زیرا که بواسطه ناقه صالح
 چندین هزار نفر را بکشد و نیز بواسطه قتل جمعی بمقتضای امر حق تعالی
 شدند جناب سید الشهدا کجا ناقه صالح و یکم کی معصیت این قوم بواسطه
 قتل سید الشهدا آن کمتر از معصیت قوم لوط است نسبت که خدا شهادت
 ایشان را نیکون کرد و گوید از معصیت اصحاب سبت نیست که کرده ای
 بسیار از آنجهت بکشدند آری و الله اگر چه تمام اهل زمین بواسطه خون
 مظلوم که برانگشته طلسم شده است به کسی که منافق عدل باشد و در اختیار
 هست که فرمودند آگاه باشید که بنده را ضیعه بکشتن حسین علیه السلام
 همه شریفند در خون آنحضرت و عنقریب ران الله ولی او حضرت قایم
 عجل الله فرجه قیام بفرماید یا ملائکه مقربین و همه میکشند و میکشند از حضرت صادق
 علیه السلام روایت کرده است در تغییر این آیه شریفه و قضیة الی نبی
 اسرائیل فی الکتاب لتقذرن فی الارض مرتین و لتعلن علواً
 کبیراً فرموده از این مرتبه و یکی قتل علی بن ابیطالب علیه السلام است
 و دیگری واقعه حسین علیه السلام و مراد از و لتعلن طغان خواهد بود
 طغان عظیمی فرموده مراد کشتن حسین علیه السلام است که زمین را
 بزرگتر و عظیمتر نماید فَاِذَا جَاءَ وَعْدُ اُولَئِہِمَا فرمود یعنی چون پناه

زمان نهرت خون حسین علیه السلام تبعنا علمکم عباداً لنا اونی باس
 شهید فجا سوا غلال الدیار برمی آنکه ایم کردی از بندگان خود که بخت
 میکنند در بلاد میان و فرمود این کردی می کنند که قبل از خروج صاحب
 الامر علیه السلام می می شوند و صاحب خوئی از آل محمد علیهم السلام را می کنند
 مگر آنکه می کنند او را و کان و عهداً مفعولاً فرمود سر از آن خروج
 صاحب الامر علیه السلام است و در حدیث دیگر وارد شده است که
 چون مظلوم ترین عالمها را کشته و در زمین کرب و بلا افتاده بود
 چندی استقامت میکرد که بدادش برسد پس ملائکه آسمانها بگریه درآمدند
 و عرض کردند ای بزرگوار تو این ظلمها میکنند و تو مینوی میدانی و توفی که
 در کین ستمکاری ندانی رسید که باین انتقام خواهم کشید بجهت خون مجبی
 بهشتا و هزار کس را کستم و زود باشد که انتقام کشم بدست قائم آل محمد صلی
 الله علیه و آله بجهت خون حسین ازین ائمه و کتب است حق بهشتا و هزار
 نفر را و بهم در آخرت این ترا عذاب بخشم کنم و مفضل بن عمر از
 حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که بقیقت ظهور حضرت
 قائم علیهم السلام تعالی فرجه را و احوالات آنحضرت را چنانکه در بهار
 و غیره مذکور است میفرماید بعد از اینکه ظاهر میشود در کرب و انضار او
 به در او جمعیت میکنند و ملائکه و جنبا و جن با او جمعیت میکنند و ضیف
 میکردند بر ایشان یکی از اهل بیت خود را و از آنجایی آید بوی
 دار البجوه ما بین کوفه و نجف و از آنجا میرود بوی بدی که رود و اسر غلیبی
 و عجیبی چند در مدینه از او می پرسود که موجب سرور مومنین و عزت
 و اندوه کافران گردد و آن امور را بنویسان فرمودند پس که سید حبیبی

ظهور

ظهور نماید و با او بیعت کنند پس بدین رود و بطلب یفانی و او را بر
 طرف کند پس ظاهر شود حسین بن علی علیه السلام و با او دو دوازده
 هزار صدیق و هفتاد و دو نفر از بنده در رکابش شهادت شدند
 پس برون آید صدیق اکبر امیر المومنین علی بن ابیطالب
 علیه السلام و فیه سفید نورانی از برای او برپا میشود و در
 نجف اشرف که رکنی از آن در نجف اشرف است و رکنی
 در صنعاء یمن و رکنی در مدینه طیبه و رکنی در کرب و کویا می بنشینم
 مضایح و قندیلها می آید که در میان آسمان و زمین روشنایی
 میدهد و زیاده از نور و روشنایی آفتاب و ماه و در آنوقت
 ظاهر و باطن هر کس ظاهر میشود پس ظاهر میشود سید بزرگ عالم
 انبیا محمد بن عبید الله روحی و روح العالمین فداء بالانصار
 مهاجرین و باک بنیک با او ایان آورده اند و با او شهادت داده
 و حاضر میکنند کردی را که تلبیس او شکست در نبوت او
 کرده اند و با او کافر شده اند و زور کرده اند و احکام را قوال
 او را و کن بنیک با او محاربه و جدال کرده اند تا آنکه قصاص کنند از
 ایشان سبج و مصلح شوند ایشان از گردنهای خود و بعد از اینها در
 زمان ظهور جناب قائم علیه السلام و ظهور سیدنا انبیا صلی
 الله علیه و آله و ظهور مرا ماضی ظاهر شود و هر امانی جز از فعل
 اعدای خود را خواهند داد تا او بیل این آید پس ظاهر
 آید شریفه ظاهر شود و شریفه است من علیهم السلام استغفروا
 فی الارض و بخلهم ائمه و بخلهم المومنین و نکتن لهم فی الارض

اینست

و شری فرعون و هامان و جنودهما ما کافوا بحذرکون ترجمه این
 اینست که ارا که کرده ایم که منت گذاریم بر کسی که ضعیف شود شده اند
 در زمین و همه همتی زمین را در تصرف ایشان در آوریم و بنایم فرعون
 و هامان این است را جزای عمل ایشان را مفضل عرض کرد ای سیدین
 کیمت فرعون و هامان حضرت فرمود اول و ثانی لعنه الله علیهم عرض
 کرد رسول خدا و علی بن ابیطالب با مهدی عجل الله تعالی فرجهما فرمودین
 لابد است از اینکه کام زنند جمیع زمینها را ای والدیه حتی مادرای که
 قاف را و ایشان طی جملهم و زمینها طاعت و قدر دریاها را تا آنکه جای
 قدیمی نباشد مگر آنکه دین خدا را در آغوش افکند و بناید کوبای منم که
 ما معاشر ائمه در برابر جد خود رسول خدا شکایت میکنیم و آنگاه با
 رسیده است از امت بعد از او مذکوب و سب و لعن را آنچه کردند
 با ولایت و حکام جور از اینکه ما را از حرم جدمان دور کردند و در
 حبس انداختند و بزرگوارند پس در آنوقت رسول بگریه درمی آید و
 میفرماید ایشان نازل شد مگر آنچه بجهت شما نازل شد پیش از شما پس
 حضرت فاطمه علیها السلام بر میخیزد و شکایت میکند آنچه با او رسیده است
 بعد از فوت پدر از سوختن در خانه و شکستن پهلو و سقط شدن من
 و فسخ از من نسبت بحضرت امیر و عطف فدک و خاندان ایشان بگریه
 و بغیر بعد از آن ابرمؤمنان شکایت میکنند از محنتها و مشقتها که در
 دنیا بعد از حضرت رسول بر آن بزرگوار وارد آمد پس از وی جناب امام
 حسن علیه السلام از واردات و اتفاقات خود شکوایت میکنند پس
 بر میخیزد حسین با خون خضاب شده با جمیع آنان که در زندانش مقفولند

مؤلفه پس زجا کلکون قیاس کر بلا ای خیزد با ناله و شور و نویس
 از سیه کاری چرخ نیلگون موی مشکینش شده کلکون خون
 با شهیدان

با شهیدان آنکه که اندر ماریه تن برایش کرده عین جاریه
 باز نشان از طوق جسم جانی که خون پاک آید روان بر روی خاک
 چون رسوال الهی بدان حالت حق بیندگی زبان شود با شور و شین
 آنچنان کرد که در هفت آسمان
 سر بر خیل ملک سزد دفان

جناب فاطمه در اعیانها سلام بخروش آید و چنان نعره زند که
 زمین فاکج بر روی زمین است بزلزل در میاید و امیرالمومنین
 و امام حسن در جانب راست پیغمبر باشند و فاطمه در جانب چپ
 او و حمزه سید الشهداء در جانب راست حسین و جعفر طیار در جانب
 چپ او و باین هیئت میایند در نزد رسول الله پس جناب رسول الله
 او را در سینه بچسباند و میفرماید یا حسین فدیتک قره عینای
 و عینای فیت قداس تو شوم ای حسین غم مخور که روشنی دیده
 من و روشنی دیده تو در تو عیا شد پس فدیکه دختر خویله با فاطمه
 مادر امیرالمومنین می آیند و محسن شهید را بروی دست گرفته فاطمه
 میگوید بذار بگویم که اللهی تو عدون امر فرزند و عده شاست پس
 حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود لا عین لا تبکی هذا
 الذکر چشمی نیست که نزد یاد کردن این مصیبت گریان نشود و بسیار
 گریست مفضل نیز گریست عرض کرد یا مولای باقی الدنوی ای
 مولای من چیست درین گریها از ثواب حضرت فرمود مالا یحیی
 القدر که احصی نمیشود پس فرمود در آنوقت فاطمه سلام الله علیها بر
 میخیزد و مناجات بخدا میکند خداوند ابو عده خود وفا کن و داد

مرا بیک از کینکه ظلم و ستم کرده اند و غضب نمودند حق مرا و اولاد مرا کشند
 و مرا مصیبت زده کردند پس بگریه می آیند ملائکه هفت آسمان و هر یک
 در دنیا است و هر چه در تحت آتش است و بمکنی ناله میکنند بسوی خدا
 و میخروشند بدرگاه اله پس بنمایند از احدی از کینکه با ما مقارن کردند
 و بر ما ظلم نمودند و استحقاقی ندارند با آنچه بار رسیده بمر آنکه
 آنرا در آن روز هزار مرتبه بکشند و آنچه بیت لیبی طولانی است
 و این غذاها در زمان رجعت است و عذاب عظیم دشمنان خدا
 نبوت در جزاست و نصیحت در وقت است که خداوند جلیل
 در مقام انتقام و مواخذه برآید و این خون خویش که خدا تعالی
 و تقدس و بی آنست و مؤید این آنکه حضرت صادق علیه السلام
 میفرماید ذاک دم یطیبه الله این خونیت که طیب میکند
 او را خدا و هنگام عظم است الوقت است و فرمود که الی یسفلان
 حسین را کشته خدا ملک را از ایشان گرفت و حق بن عبد
 الملک بن عبد بن علی را کشت خدا ملک را از او گرفت و ولید بن
 زید را کشت خدا ملک را بنزد او گرفت و بنز را باب بر و علی
 نقل کرده اند که معز بالله که یکی از خلفاء عباسیه بود فرستاد و
 خراین شده مقدس آنحضرت را برد و گفت که قبر خزینه نخواهد
 و همان روزی سفری در پیش داشت رفت و خود و پسرش هر دو
 کشته شدند و حکایت سعید بن عبید العزیز بن عبید الوهاب و تا
 بیان ایشان که در نجد بهم رسیدند و طریق ابداع اختراع کردند
 و بسیاری از بلاد را قتل کردند و قسط زیادی پدید آوردند و چون

با عقدا

با عقدا فاسد ایشان تعظیم قبور جایز نبود بلکه آنرا کفر و شرک
 میدانند چون قسط بر کربلای معلی یافتند و اهل آنرا قتل و
 نهب کردند و فریب چهار هزار نفر زیاد بقتل رسانیدند و آنچه در
 حرم مطهر خزینه آنحضرت بود بردند بلکه صندوق مطهر را شکستند و
 اینها خود در روز عید غدیر هزار دولت و شتر زده و دفع شد بمکه و
 کردار کربا دولت از دست رفت و در هر جا که رفت محذول گشت و
 غیلا پیدا می غریب شد و مستط کرد این خدا را و اتباعش را قوی
 که بر آنجا رحمت نکردند و همه را تمام کردند و بلاد ایشان را خراب
 کردند و عبا سیان را ایر کردند و مبصر و روم فرستادند الحمد لله
 رب العالمین این قول بود از مسویه بن وهب روایت میکنند
 که گفت در خدمت حضرت امام یحیی ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
 بودم که مردی با قد خمیده وارد شد و سلام کرد و عرض نمود که یا بن رسول
 الله دست مبارک را بده تا بوسم و چون برف دست بوسی آنحضرت
 سرازیر شد گریست و عرض کرد فدایت شوم صد سال است که با من
 دولت شما میباشم و پیوسته میگویم که این سال است و این سال
 و این روز است و بجام دل و میراد خود میبرسم شنیدم که می بینم که
 بخور دستم میکنند و در بدر میکنند و دشمنان شما می بینم که روزی
 و هر جانب را بنزد بال گرفته اند پس چشمان مبارک آنحضرت
 پراز اشک شد و فرمود که ای شیخ اگر خدا ترا باقی دارم قائم ما را به
 چینی در درجه اعلا خواهد بود اگر ترا مرکب دریا بد در روز قیامت با اهل
 بیت پیغمبر خواهد بود ای شیخ پیغمبر خدا فرمود که من خلیفه میباشم در

در میان شد و جز زبر سنگی را که اگر جنب بر آن زیند هرگز گناه
 نشود یکی از آن دو عزت و اہمیت من است و یکی کتاب خدا آن
 شیخ گفت بعد از آنکه این حدیث را شنیدم دیگر با کسی ندادم حضرت
 فرمود ای شیخ ما اصاب ولد فاطمة ولا یضایون بمثل الحین
 مصیبتی با ولاد فاطمة نرسیده و نخواهد رسید بمثل مصیبتی که همین رسیده
 و صبر کرد ای شیخ همیشه روز قیامت پیغمبر خدا مبارک و حسین امیرا اویسان
 و سرورید اس برکت دست گرفته و خون از آن جاریست پس
 پیغمبر میگوید خدا با اوست مرا پس که چرا با فرزند من حسین کرد پس
 فرمود ای شیخ بر هر کسی خیر و کریم مکرده است مگر کریم و خیر بر حسین
 علیه السلام ابن عباس گوید که وحی شد به پیغمبر که قتل کنی بلاء
 کردم بمقتضای آنرا نقر را و بکشته قتل فرزند دختر تو مقتدا و مقتدر
 نقر را قتل خام رسانید و حضرت صادق علیه السلام فرمود که صد
 بخت قتل نقر را قتل حسین علیه السلام گشته شدند و طلب خون او شده است
 رود مانند دوزخ و قالی که باعث غم و مصیبت و دستان و دوی
 در دو محنت هوادار است حکایت رجوع نمودن اہمیت است
 از آن محنت فرجام یوی کریم و مدینه است انام و گذارش از اعدا
 اعلام رحمت الله علیهم چنین نگارش فرمود اندک بعد از آنکه ابری و محنت اہل
 بیت نہایت رسیدند و ستر نیز بمون پیروفت لغایت کشیدند بر اگر انای
 زشت خود پنهان شد و گریه نمود و پیش اہل و عذر خواہی نمود بحضرت رسید
 سببا و که خان اہل جہانیان و کسانا کہ جہانیان بنامش یاد و عذر دادند
 کہ ہر بابی کہ شمار این باشد مقرون با حاجت است و بعضی گفته اند
 کہ گفت سہ حاجت ترا روا خواہم کرد بخدا جناب عن بن الحین
 سلام الله علیہ فرمود اولین حاجت ترا از تو انت کہ مرگ لاری را

در روز بدر کشته شد و در روز کربلا کشته شد و در روز عاشورا کشته شد و در روز...

برین

بمن بخیر تا برم در کربلا آن را پس ہک را بجم مبارکش مٹی سازم و کربا رضی
 بنامش کہ برم سر مبارک را بعبلا پس بنامش کہ دواع افرین با او کنم
 بوسہ بر بوسہ کہ اہمتر از نوشتن کرم براسی راہ خوش زن رخ منور تابندہ
 موی پریش را بازہ منم تا شوم راحت تن بخور را حاجت و اولین ہر
 مال از ما عارت در سر کار کردہ اند بکوی آینا پس بدیندہ جیف باشد
 کل بنار و خس دہند سوختن حاجت من انت اگر بخوای مرا بکشت چون
 بدو برادر من بہرہ زنان و کودکان مرگہ باشد کہ او را نفوی
 یقین تا برساند این جوہر با احترام در جوہر حضرت خیر الانام پس
 انکون ازل و آبد گفت اما بخصوص سر بدست اہل بیت مال کہ او را بتو
 دہم و تو دیگر سر او را نخواہی دید امام زین العابدین سلام الله علیہ فرمود
 ای یزید تو کان میکنی کہ سر برم از من پنهان است و مرا قدرت
 بدیدن او نہ و توانہ حکم بآن ثبت نیست پردہ چہ باشد میان
 عاشق و معشوق سد کنند نہ مانع است و نہ حایل در آنوقت
 سر مبارک حضرت در طشت طلا بود و مندی در روی او افکندہ
 بودند و دجہ نہادہ بودند آنکاء حضرت سجاد روی خود را بر جانب
 حجرہ کردہ عرض کرد السلام علیک یا ابا عبد الله الحین ناگاہ آن
 مندی بدو افتاد و از سر مبارک حضرت اواری برآمد کہ علیک
 السلام یا علی یا ولدہ حضرت سید سجاد صیغہ زد و گفت و یا ائبا
 ایتمنی و ذہبت ای پدر رفتی و مرا یتم کردی خدا لعنت کند کسی را
 کہ در میان تو جدائی انداخت اینک من بدینہ میروم بخدمت قدیم
 پس دواع میکنم دواع باز پس سلام من بر تو باد ناگاہ فغان

و خرویش از حاکمان برآید و مشهور است در میان شیعه که یزید
 ناپاک آن سرافرازی سید اربابان زمین العابدین علیه السلام داد و
 حضرت بکر بلا آورد در دربار یمن به بدینا ملحق گردانید سید بن
 طلاس میفرماید که یزید گفت اما از کشتن تو که شوم و اهل بیت را نفی
 بدین خواهی برد اما آنچه از مال شما برده اند از مال خود یا ضاعت
 در خود عوض آن شما میدهم حضرت فرمود مال ترا بنفایم از حجت آنکه
 آن جا میباشد از ما گرفته اند در میان آنها جامه چندست که زیان
 آنها را حضرت فاطمه جد ام بدست خود داشت و منقعه و پیراهین و
 قلاده آنحضرت در میان آنها پاشد پس یزید ملعون امر کرد تا آنها را
 با هبت واپس دادند و بعد از دولت و تیار بجزرت داد حضرت
 گرفته بفقرا قسمت نمود آنگاه یزید ببلد اسباب سفر اهلبیت را
 مهیا ساخت و از برای ایشان محملها ترتیب داد و جامه های تنویر
 از برای هر یک بنوی که لازمی او باشد حاضر نمود و اموالی چند از
 برای خرج ایشان تعیین نمود و با هم گفتیم خواتون سلام الله علیها
 گفت این مالها بعوض آنچه نیست بشا واقع شده جناب ام کلثوم
 گفت ای یزید چه قدر بهیچا و بی آبرویی برادر را زشتی و نسی رسول
 الله را صلی الله علیه و آله و سلم منقطع کنی و دوست و یار مقدر
 دنیا را در عوض آنها بامید می پس یزید جوان را در حجت بیع مردم
 با امام زین العابدین علیه السلام گفت خدا لعنت کند بر هر جائز را که
 از من بجای او پیروم امام حسین علیه السلام آنکه از من طلب میکند
 اجابت مینماید اگر خواهش کنی فرزندان من میدهند و هرگز نیتن
 او را نسی نمیشم یا علی باید پوست نامه تو بمن برسد و هر حاجتی که داشته
 باشی

باشی از من طلب نمانی که با حاجت مقرون است پس مقرر داشت
 شخص را از اهل شام که بصحاح معروف و سید و موصوف بود با چند یار
 مکمل و سید که در خدمت ایشان ملازم و ملازمیت اهلبیت را بدین برآورد
 و سواران بسیار در باب رعایت ایشان بآن شخص نمود و در خصوص
 محافظت ایشان مبالغه نمیدید می نمود و در بعضی روایات رسیده که آن
 شخص نغان بن لجر بود که از جو که اصحاب رسول امین ص بود پس او
 با اتفاق اهلبیت روانه شدند و در مدینه رسید و در مدینه یکرا فقط فرود
 گذارند و نهایت تعظیم و فاکر بی نهایت با اهل بیت رسول خدا بکلی
 میآورد و ترول در جمل اهلبیت بموجب فرمایش و خواه خود ایشان بود
 و همچنین در هنگام سوار شدن و پیاده شدن تمام اختیار در دست
 خود اهلبیت بود نغان در پیش روی اهل بیت و با ملازمان در وقت
 فرود آمدن و سوار شدن حرم محرم حضرت سید عالم دو میشدند
 و در حین راه رفتن در پیش روی اهلبیت میرفتند پس اهلبیت در
 عرض راه از وی خواستند کردند که نغان ایشان از راه برگرد
 و بعد بدین روانه شوند نغان چنان کرد و بر وایتی در روز بعضی معنی
 و از دیگران می شنیدند و در آن روز جابر بن عبد الله انصاری رحمه الله
 علیه و جماعتی از بنی ماضم و گروهی از خویشان و دوستان آن شهید
 معلوم زیارت او آمده بودند و چون نظر اهلبیت بقبور شهادت افتاد
 همه از بزرگ و کوچک خود را از جازای بنین انداختند بر روی قبر کرب امام حسین
 علیه السلام پهن شدند و آغاز کرد و زاری و آه فغان و ناله برآوردند و جمعی از
 زنان عراق و اهل بادیه جمع شدند و بر اسم مصیبت و تعزیت داری قیام نمودند
 و هر یک از اهلبیت خطاب بفرمیدار سید الشهداء علیه السلام مینمودند

با سوز بکرو و لایق دل افکار که سنگ را میبندد از دست کوفه
 سخت عابد با هزار دخته چرخ بگریه گفت که ای پیکر و غریب پدر
 چگونه میگویم با فراق تو بجهان که بقوام بدل و جان نمانده توان
 بعد از مدتی روزی که در شهرت است بر پیش زهر تو دم من جان در آزار است
 طلب در دل در دهنه باز آید برای خون دل از لعل چاره فرمای
 و لم زارش بجز برادر است که لب تنم عرق در آب شسته است محب احباب
 ز حال فاسم و عینس چون بیاورم بآن اشک جو ابر بار چیدارم

من

چگونه بشود روم ای پدر لبوی وطن
 که بخرم تو و وطن بر مرآت نیست خون
 ای پدر بک غمها که در مصیبت تو بد لهای ما رسید و آب اشکها که در ماتم نواز
 و بد کان ما جاری کردید ای پدر بزرگوار جی وجود مبارک تو جان سرشته
 مطهر جد بزرگوار و الا بنا بر خود روم و چگونه بنده زیارت حده ام فاطمه
 روم و چگونه حکایت مصائب ترا بر این بدیده بیان کنم در بعضی از حکایات
 هست که در آنوقت چون نظر جناب ز نجیب خاتون سلام الله علیه بفر
 مبارک برادر مظلوم خود افتاد دست زد و جانم خود را پاک کرد که بر بیان
 خود را پاره پاره کرد و بر سر دسین میزد و روی خود را میخراشید و با و از حرمین
 فرما در آورد و میگفت ای برادر دای حسینا و احبیب رسول الله
 باین مکت و من و این فاطمه از بهر او این علی المرتضی گفت گفت و چنانچه
 بر صورت و سر خود چندان زد و زاری و میگری کرد تا به پیش رسید و
 و بر روی زمین افتاد پس ام کلثوم خاتون شروع بتوبه و زاری نمود و فرمود
 ایوم مات ابی علی المرتضی ایوم قتل العظیم الشان با از ترسای
 پدر بزرگوار دای انیس دل افکار سبب چیست که از ما کناره رفتی و
 آسوده خفتی نه آخر من سینه توام که بجهنت شکبای میفرود شد که

مبارک

بکنار ام فراموش کردی و با لجه بر لب از اهل بیت بطوری نوحه و زاری
 و ناله و بیقراری مینمودند و چند روز بدینوال در آنجا اقامت فرمودند
 بعد از آن متوجه کوفه شدند و اما کیفیت ورود جابر بن عبد الله انصاری
 و همراهانش از بنی هاشم بر تربیت مطهر حضرت از محمد بن ابی الهاسم
 طبری روایت شده که او از امش و امش از عطیه عوفی روایت
 نموده که گفت رفتم با جابر بن عبد الله انصاری زیارت حضرت سیده
 الشهدا علیه السلام و چون مشرف شدیم بیابان آن مولا جابر آمد بکنار
 فرات و غسل کرد و جامه از او جامه را عوض نمود پس خود را بعد از غسل
 نمود و روانه بقر حضرت شد و مشغول گردید بذكر فضایلش تا آنکه نزدیک
 شد پس گفت دست را بغیر مبارک برسان چون دست او را بغیر گرفت
 گذاردم و دیدم بروی غیر مقدس آنمولا افتاد غش کرد و قدری آب
 برویش پاشیدیم بپوش اند پس سر مبارک گفت یا حسین حبیب را
 بچیب حبیب یعنی دوست جواب دوستش را نمیدهد پس گفت
 یا حسین چگونه جواب کوفی و حال آنکه بخون خود غلطیده و میدان
 سر و بدنت جدا می افتاد پس زیارت آن خضر زائر زاری که در کتب
 علم مذکور است بخای آورد و اکثر علما راجعت اهل بیت را بکبر بلا ذکر
 کرده اند و عده از کتب نیکه متعرض اینمغی شده اند سید بن طاووس
 است و لکن سیر علی فاطمه و عاتقه ذکر نکرده اند اگر چه سید بن
 طاووس اجل است از اینکه چیزی را به ما ذکر کند باری چون اهل بیت
 بزرگوار مدینه رسیدند صاحب مناقب ذکر کرده از فاطمه و حمزه امیر
 المؤمنین علیه السلام و بعضی ام کلثوم خاتون را گفته اند که فرمود

در نزدیکی مدینه بخوابم جناب زینب فاطمه سلام الله علیها
 کردم که ای خواهر این مردی که همراه ما می باشد نسبت یا نیکی و فقه متذکر
 بعضی آورده از آنجا که از خاندان بزرگ و کرامت و اهل بیت
 فتوت و همت هستیم و میبایست که با صلاح و صوابت که انعامی باور
 باشیم خواهرم فرمود بخدا قسم که چیزی که با و انعام توان کرد قیامت
 بخواند که زبور خود را با و دهم پس دست بند و خطنی لباسی که با را بود بپوش
 فرستادم و عذر خواهی بسیار فرمودند که این بعضی از نزد ما می قدمت
 است و باقی جزای عمل ترا در آخرت بخواهرم رسانیده آن شخص
 که گفتن که یا دیگران باشد بنا یا اختلاف روایات که عرض کرد که من را
 خدمت شما ریخته رضای خدا و خوشنودی جد شما کردم و آن زینب
 قبول نکرد و اهل بیت در حق او دعا کردند و چون سواد مدینه پیدا شد
 سید بن طاووس از پسرین جزم روایت کرده که حضرت امام زین
 العابدین علیه السلام امر فرمود تا در لباس مناسبی خیمه بر پا کردند و در آنجا
 نزول و ابدال فرمودند پس امام علیه السلام بمن فرمودند یا پسر خدا پدرت را
 رحمت کند بنیکوئی می بود آیا تو از پیشینه پدر بهره داری و میتوانی شعر
 گفت عوض کردم بی یابن رسول الله فرمود پس داخل مدینه شود خبر
 مرکب مردم و آمدن ما را بنظر آورد و با اهل مدینه برسان نیز میگوید بنا
 بغیر ما بش آنحضرت سوار شده تا آخر تا داخل مدینه شدیم و بمحله پیغمبر
 صلی الله علیه و آله رفتم و صدرا الکبری و وزاری بکنند کردم و این
 اشعار را خواندم یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحبی
 فادمعی علی مدراء الجحیم من ذبک بلاء مخرج و ان اس
 منته علی القنایه یلار الله اکبر چه قدر صفت های کونا کون چه در بر سر

این صفو فراموش شده
 در نظر بدین صفو نوشته
 شده است

ای اهل مدینه چه مانده اید و خورشید که بر اینان دل نمیدانند که بر این است
 چه آمده است بلکه جزئی ندارد که حسین گشته شد و باین سبب سیلاب
 انگ از دیدن نامی من جاریست بدن مبارکش در کنار در میان خاک
 و خون افتاده و سر مبارکش را بر نیزه کردند و در شهر نهادند و اهل
 مدینه علی بن الحسین با آنها و اندوه و یا خواهر و یا قریبی که با نیزه بزدیدند
 آمده اند چون بیک واقعه ای نمی توانی شناسی چون این خبر بدیدند اشتداد
 آتش یافت جمیع زنان بنی مالک و زنان غمنا و انصار و یاسمینان
 بر این و دیدن ای اشکبار و موسی کنان و مو به کنان بر سر و بر سینه
 زنان با پای برهنه بیرون آمدند پس جاریه دیدم که گفت که ای قاصد
 اندوه و غمزن مصیبت ما را تا زخمی رسیده اند و جراحت های سینه
 ما را زخمی کردی خدا رحمت تو را که نویسم و از کجای می آئی گفت من شیرین
 خولم میباشم جناب علی بن الحسین علیه السلام مرا نیز زخمی فرموده و
 خود با عیال و زنان و خواهران و دختران امام شهید در فغان
 مکان فرود آمده اند چون امانت مدینه این را شنیدند دست از
 من برداشتند و یا حسین کوبان زن و مرد و اطفال با شور و شوق
 با خروش و غوغا و آن خدمت امام ترین العابدین علیه السلام
 شدند موقوف بنی مالک که میان خاک کردند
 بفرق از دست انداخته خاک کردند پس اعلیٰ مؤثرشان
 روان گشتند کربان و خوششان ز چشم مردمان پس گشت روان آن
 همی برادر و فرزندان از و شک بعام شورشی جوانان در افتاد
 که هنگام قیامت رفت از یاد بلی در حسین است آن نباشد
 بیشتر میگوید من سرشیه مستحقان میگویند همی که آن نباشد
 میگویند همی که آن نباشد و میگویند همی که آن نباشد

از دروازه افتاد و خزان و ناله و فغان و حسنا و واعیای کویان
 بیرون میدادند و میرفتند هر چند اسب خود را طاقه اسب از
 رفتن و زبانم از گفتار باز مانده و هر قدر خواستم پیش منظم نمیتوانستم
 و هرگز که مدینه و اهل مدینه را بآن حالت بر این مشاهدت
 نموده بود و تلخ و زشت تر بخواری و بی ناله از آن وقت نمیداد بود
 و ماتمی غلیم تر از آن کسی ندیده و نشنیده بود ناگاه زنی را دیدم که حسین
 علیه السلام نوحه و زاری میکرد و می گفت ای سرور خیر که آقایی
 مرا آورده ای خبر مرگ آورنده پس دل مرا بدرد آورد و چشم مرا
 پاره کردی و جسم مرا ویران نمودی و ای دو چشم من بنده کینه در
 کربش و اشکهای خود را روان کنی و بنده کینه در و در آرد
 اشکها از برای کسی که در مصیبت او غلش بزرگ بروردگار لرزید و
 بزرگ و دین دنیا را بریده شد ای دو چشم کز به کینه بر فرزند رسول خدا
 و بر فرزند و حق او اگر چه از ما دور است و دست ما بدانش نرسید
 بیشتر گوید چون اهل مدینه بیرون و من نیز از عقب ایشان بیرون
 رفتم دیدم راهها بنحوی پر شده بود که راه عبور میداد و بود چنانچه
 چون بنزد یک چهار رسیدیم و پیاده شدیم راه نمی یافتیم که بگذشت
 حضرت سید سجاده علیه السلام شرف شدم و چون بنی مالک وارد
 خیما شدند و خیما را قاطع دیدند از حضرت امام حسین و برادران و
 برادران و بنی اعلام و دختران و خواهران و زنان آن شهید منظم
 سیاه پوش و کربان و ناله دیدند فریاد و فغان بر آوردند و ناله
 بر آسمان رسانیدند و بعضی از بسیاری کرب و فغان از پا افتاده و برخی

و زنج بنوازش ابرار کرد و بقیان سپهر ارجسته و کردی زان
 مصیبت جانور بهوش گشته و قدمی باز نیفتد قانون و ام کلثوم و
 سکنه هم آغوش شده و مردم فوج فوج دست و پایی می آیند و بخت
 حضرت امام زین العابدین علیه السلام متوقف می شد و آنحضرت را
 تفرقه می یافتند و صدای ناله و آه و فغان آسمان بر سر بلند و عمارت زواید
 بر سر آنحضرت بود و بر روی کرسی نشسته بود سیلاب اشک از
 دیدن میبارش چون باران بهاری جاری بود و دستمال در دست
 داشت و اشک از دیدن میبارش پاف میزد و زاری می نمود
 گریه نمی توانست سخن بگوید پس چون از صلفان گریه آنحضرت شنید
 یافت بوسی مردم اشک بر کرد که است شود چون مردم است شد و حضرت
 خضبه خوانند و بعد از آن فرمودند حمد میکنم خدا را بر عظیم امور و عظیم
 دهر و پلنگهای جلیل و مصائب و نقایب عظیم که در این ایام و فتنه ها
 هلاک می نماید اینها اناس معتلا شدیم بیدترین مصیبتها و رخنه در اسلام
 شد و زنج زین رخنه بدرام ای عبید الله را کشید با عزت او و دحران
 و عیال او را بگریزند و سرش را بر نیزه زدند پس گفت که بعد از کشتن حسین
 دیگرش کی کند کدام دیده است در مصیبت او اشک نریزد و بچش نماید
 و گریش بدرست که آسمان و درختان و وحشیان و طایفه مفرین
 گریشد بر مصائب حضرت سید الشهدا و آیا کدام دل است که در مصیبت
 تشنگی ای مردم ما را ذلیل کردند و زنج بر حرم منع کردند و در شهر بارند و
 بنحو که گویا ابرار ترک و کایل بودیم بخدا قسم اگر مغیر فارش بگریزد و ایشان
 کشتن و ذلیل کردن ما را هر آینه زیاده تر نمی کردند فائده و آن ایام چون

از خدا

از خدا میطلبیم نزد آنکه بار سبده دانا و امید نواب داریم و اوست مقام
 کشنده منظره مان از فغان و صواب و دیند صابران پس صفت
 صوفیان برخواست و عذر خواست که من زمین بگرشتم و زنج سبب
 از خدمت شما محروم ماندم حضرت عذرا و اقبال نمود و وزیرای بدست
 طلب مغفرت فرمود پس حضرت و اهل بیت برخواست و
 و با اتفاق اهل مدینه روانه شدند و بعضی نوشته اند که چون محمد حنفیه
 خبر آمدن اهل بیت را شنید سوگند کردید و چون به بیرون مدینه آمد
 علمه را اسیر دید و خیمه بی صاحب مشاهده نمود و نفره زده از ترب
 بر زمین افتاد و بهوش شد خبر حضرت سید الشهدا سلام الله علیه را شنید
 که غم خود را دریاب که نزدیک است هلاک شود حضرت گریه می کرد
 برخواست به بیرون خیمه ترکف آورد و سر محمد حنفیه در کنار
 گرفت تا بهوش آید و چون نظرش بر فرزند دلبسته افتاد گریه
 زاری نهاد و گفت یا بنی امی بنی امی این قره یعنی این قره قوادی
 این فقیه امی این الحین ای نور چشم برادر گشت نور دیده ام و
 کوثره فلبم و جانین پدرم چه شد برادرم حضرت حسین فرمودند
 یا امی اتینک نبیا ای غم مرا ختم کردند و مردان ما را کشند و زنان
 ما را بگریزند کاش میبودی و میدیدی که برادرت چگونه استغاثه می نمود
 و کی بدادش می رسید و مددی و امدادی می کرد ای غم پدرم را باب
 تشنگی کشند و زنان ما را بگریزند و حال آنکه بر قیامه را آب بر آب
 بود محمد حنفیه باز نفره زد بهوش شد و چون بهوش آمد و گفت ای
 فرزند برادر نقل من قیسه خود را حضرت شروع فرمود یک یک
 بیات و مصائب اهل بیت و شهدا را بیان نمودن و اشک از

برادرش

از دیده بر بخت باری چون وارد مدینه شد تمام کثرت خان
 شریع بنوعه نمود و این انبیاء را فرمودند که بندگان را
 تقبلنا فیما احرأت والاخران حبنا اسی مدینه را قبول
 نکن و مکرر ما را داخل شویم که فایده اندوه و حسرت بسیار
 خرجنا منک یا لایقین حبنا رجعتنا لایات ولا یقینا پر
 رفیق از تو با اندوه و جمعیت و برکت ایم در حال تنگدستی و فقر آن هرا
 روز بران و مولا نا الحین لنا آئین رجعتنا و الحین به
 رجعتا در وقت رفتن آقای ماحین اینس و مونس مایه و حال
 برکت ایم حسین را بکاف بگردانیم الا فاجز رسول الله ع
 با تا قد جمعنا فی اجتنام و خبر کن خدا را که ما ابر شدیم و بعد از ابر
 ما را دیار بدیار گردانیدند و ~~و فرستاد رسول الله اخوان علی~~
~~و بعد از این که ما را در اجتنام و خبر کن خدا را که ما ابر شدیم و بعد از~~
 ابر می دیار بدیار گردانیدند و ان رجعتنا بالظف ضرر
 بلا را پس و قد فرجوا عینا خبر کن یا رسول الله که مردان ما را درین
 گریه و اندوه اند و کو دکان ما را فرج نمودند و و جنک یار
 الله انتمو اعزایا بالظفوت سلیمان ای رسول خدا ایت برادر
 صحابی که بار باره کردند و این زاریان شهرت دیار بدیار گردانیدند
 و قد فرجوا الحین و کم یزاعوا حینا یک یا رسول الله فیما بدیدند
 کشید حسین را یا رسول الله و مراعات ترا بر حق مانتوانند
 فلو نظرت عینک لا اساری علی اکتاب الحال
 منبسط ای رسول خدا چگونه بود که چشمهای تو میدید این اهل
 بیت را که بر سران برشته سوار بودند اسی پیغمبر خدا را که پاره شینان
 سرافق عفت بودیم بهر دیار که میرسیدیم مردان تا محرم را نظر
 میکردند

برادر خود را که در مدینه بود

میکرد اسی فاطمه چگونه حال تو بودی اگر میدیدی دختران خود را در حلقه
 حیران و سرگردان و در میانها بودند و داورتس و بنای از برای ایشان
 نبود چگونه بود احوال تو اگر میدیدی زینت العایدین را در غل و زنجیر
 در حال تنگدستی و علیل و بیمار و بی رستگار بود اسی فاطمه چگونه بودی اگر میدیدی
 ما را که تنها هستیم از غم و غم و خواب نمیکویم و اهل از کثرت تخراب کوشیدیم
 اکی فاطمه آنکه ما را دشمنان خود دیدیم تو فاطمه را از آن ندیدی از
 دشمنان خود اگر حیات تو بود تا روز قیامت همیشه با تو دراز
 میکردی اسی فرزند حبیب خدا با دار و به یقین و بایست و ندانم و
 بگوای حسن محبتی و اسی فرزند رسول خدا اهل بیت برادرش را بر طرف
 کردند اسی غم بدیدیم برادرست حسین از تو دور افتاد و گردن داشت
 شد سپرد درین گریه و بدن پاره پاره و مینور و وحش یا دار بلند
 بر یکس و غریبی او نوصد ناله میکنند و بزبان حال میگویند اسی وای
 حسین کشته شد اسی فرزند رسول الله چگونه نبود حال تو اگر میدیدی
 ایت برادرست را بی معین و باور و برشته بر شتران و بالان
 پس ما تم بیکان و بی باور و ما تم نوصد کشته کان برادر و ما تم
 بر کشته و بر شتران برشته و ما تم کتبه کان بر پدر و ما تم صبر
 کتبه کان بر بدما و ما تم کتبه کان قاص و سرگزیده خدا اسی قد برادر
 آگاه باش که حسین را کشته و مراعات کرد و مراعات نکرد کار
 در حق ما کردند بهر سبب که در زندان را بچور و ستم و این ترا
 بار کردند بر شتران شهرت و دیار بدیار مارا گردانیدند و زنجیر را
 از سر آورده و چینه اش بظلم و ستم برون کردند و فاطمه پریشان حال
 و حیران و سرگردان نه راه رفتن و نه جای ماندن مبارک کسی

زین کو در شکل بنیاید و بر زاری و سینه خافون از دوری و محبوی پدر برادر
 خود شکایت مینمود و پیوسته میگردد و فریاد و ناله و آه و زاری و بیقراری
 میکرد که ای خدا بفرماید ما یکسان ریس که در دست گروه اشرار و فدا
 شناس گرفتار بنده ایست شده ایم و امام زین العابدین علیه السلام را
 در غل و زنجیر مقید ساخته اند و اهل حیانت در صدد قتل و کشتن ایشان
 بودند پس بعد از حسین و برادران و فرزندان و اقوام و صحابه او که
 شهید شدند و بعد از آن مصائب و شدایدی که بار رسیده خاف بر
 ریشانی که جام زهر یا نوشته و نوشیده اند که چون اهل بیت وارد مدینه
 شدند هنوز نرسیده راه بر روی و موسی ایشان بود که مشورت کردند برودند
 منزله حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و بنحوی شکوه
 و شکایت ظلم و ظلم و خود را نمودند که غنچه در آستان و زمین و ولوله
 در آستان بدیده افتاد و صدای گریه از در و دیوار بلند شد و مرد
 با و از سوزناک از حدیهای حاک نغمه گیدند و اهل بیت میگفتند یا
 خدا و یا رسول الله حسین ترا با تشنه گشته و بدین شرفت او را
 در زمین لغت نموده اند اما حشمت و عار را بر نموده و بنده را عبور دادند
 یا رسول الله ما بر منظره ای صحرای کربلا و با هم میجوینان بیدای رخ و عفا
 ما را که از غم فرزندان تو سوزان و گریه کنیم و میگویم که لکه کوب جفا و ستم
 کو قیام از روزه نجات میان بشیرم و حجابم و خنده بیابان محنت و
 جفا از پیش چهره کوششات حسین آمده ایم و سلام او را آورده ایم
 علیا حجاب زینب خاتون را جفا و فتنه از همه فزون تر بود و میگوید
 یا رسول الله منقبل علیه از حرمه میگوید که بگوید که فریاد یا
 رسول الله ز کوفیان لعین و یا رسول الله چرا از حال پدر
 کوششات نمیکردی و زان منافر میگوشتات نمیکردی خبر رسد
 قنایوش

قنایوش خود نمیکردی سراق زینب آغوش خود نمیکردی بعد از آن روی
 بغیر حجاب فاطمه سلام الله علیها کرد و بانده و زاری مینمود این
 این کلمات ادا نمیکرد و میگوید ای مادر ما گروه حیران
 بر خیز و بپایان رضوان باز آیین بچشم خونده این دخترکان
 بچشم خوندار این دخترکان بی رستگار بر خیز و بین که بی
 حسین حرم بریزیده اشک نکلون آرزو کزین دیار
 رفتم با موسی و غلب رفتم با عت و قدر و جاه بودیم
 با حشمت و با سپاه رفتم سزاوار حسین بود همراه برفت جهان
 بوقت دخواه عباس و علی اکبر ما بودند معین و باور اما اصحاب
 همه برای خدمت بودند همی بزیخ و زحمت اکنون همه خفته اند
 در خاک ما آمده ایم زار و غمناک غرض اهل بیت بر سر روضه منور
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنویسد و گریه مینمود بودند که ناله ام
 سلمه از حرمه طاهر بیرون آمد و در مکتب نشسته خاک خون آلود و در
 دست دیگر دست فاطمه دختر امام حسین علیه السلام را که سمار بود رفته
 با گریه و زاری داخل روضه مقدسه مغیر صلی الله علیه و آله و سلم شد اهل بیت
 چون آمد سلمه را دیدند با خالت و فاطمه سمار را با آن بیعت مشاء
 نمودند و داند و ایشان مضاعف کردند و هنگامه در آن هنگام
 برپا شد که دیدیم ایام ندیده بود و چون فاطمه صغری اهل بیت را سیدان
 و موسی و موسی بن جعفر و ثولیده و برالکده دیدند و کله و زان و عمو و عمه و آقا
 و عموزادگان ندیده و اسبان و گنبدای ایشان و علمها و سایر اسباب
 آنها را سیمه گرفته و دیده بیکباره دامن دل و صیر از دستش ریخته و صدای
 بگریه و ناله و نوحه بلند کرد و میگوید کسی با گریه پیش نمایی خود نمیکرد

کسی جویای احوال پدر زن آنجناب میشد کسی با خواهر آن بلیه چون از آزاری
 کسی رسیدی از آنکه بانه و نوحه و زاری کسی از خود فاسم خبر بفرستی از زبان
 کسی بگریه برسم جواب از پدر بگرددان روی گاهی بصورت گاه بر سینه کسی بگریه
 ز حرمات قد آنز جهان رخ اصغر شهادت شهادت را گوش
 پس هر یک از اینها را در بر گرفته و بگونی حالات شهادت را گوش
 زدا و کردند ام سلمه آنها را بجا برد اگر چنین و نیز و لایق آسمان
 زمین همه نویسنده باشند و دریا یا هر یک و درختها قدم در
 صفه روزگار بنویسند آب دریا یا و درخت صحرا و نولیکند کان
 عاجز و دریا یا و درختها تمام شوند غرضی از این مصنفها کسی
 الشهدا و روحنا فداء و سایر آنکه با صلوات الله و تسلیات علیه
 اجمعین نوشته و با تمام خواهد رسید الافتاء الله علی القوم الطائین

باب ششم در بیان احوال
 خیرت مال فقیه چهارم حضرت سید العابدین امام زین
 العابدین علیه السلام شتم بر چهار فصل فصل اول در
ذکر ولادت با سعادت و بعضی از مناقب حضرت سید
الجدین امام زین العابدین سلام الله علیه کمال الدین
طاهر رحمة الله علیه گوید که این بزرگوار عالمقدار زین العابدین
وقدوه زاهدین و سید متقین و امام مکتومین و شیواس
موحیدین است شمیمه اوست بد است که او از سالاد رسول
الله است و شیوه او بقیه است که او از مقربان درگاه اله است
علامات سجودش سجد است بکثرت توحید و صلواتش و اعراض
و احتراز از امور دنیا ناطق است بزه و کثرت حساس کمال
 نقوی

نقوی از وی که هر بود و انوار تابنده و اهنده از جنبش با هر در شب نیست
 و خلایق طاعت بود و در روز جلیس انواع عبادات و ادرا بود
 و خوارق و عبادات و کرامات آنکه مث بد میشد با عین بصورت
 و محقق با ثبات متواتره و شهادت میشد اند که اوست از ملک خلیف
 آسمان و اما ولادت با سعادت و با کرامت شریفش در مدینه منوره
 بود و در روز نهم شعبان سال سی و هشتم از هجرت حضرت رسالت
 پناهی صلی الله علیه و آله و سلم و در ایام امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
 سلام الله علیه پیش از وفات حضرت بدو سال و اما نسبش
 از شیخ سلیمان از پدر و مادر پدرش حسین بن علی علیه السلام و مادرش
 ام ولد و نام نامیش خاله و ش زنان بوده و در خرد وجود و غریزین
 نیز گفته اند و نام مبارک آنحضرت علی بود و امام حسین علیه السلام را
 دو پسر علی نام بود که یکی بزرگتر از امام زین العابدین و یکی کوچکتر بود و در
 در کربلا بدرجه شهادت رسیدند چنانچه سمع کذا و ش و طاعتش
 رفت و اما کثرت آنجناب مشهور است ابوالحسن است و ابو محمد
 و ابو بکر نیز گفته اند و اما لقب آن بزرگوار بسیار است و از اینها
 زین العابدین است و سید العابدین و ازکی و الالبین و زوال شفا
 طاهر و نام نامی آنحضرت در نور تادیل است و در انجیل عابد
 و در کتاب زیند و خند زرا د است و در کتاب بنمود حرکت و آن
 حضرت زو لفتات از آن سبب میگفتند که پیش از وفاتش
 مبارکش از کثرت سجده پیش کرده بود مثل کف پاشی شرو و گفته اند
 شراست که وقت خوابیدن بر زمین میخند و گاهی غنچه ش فی مبارکش را
 میچسبند و گویند سبب لقب زین العابدین بر آنحضرت آن بود که

که بنی در محراب بنماز نهجه استقلال داشت که بر صورت ماری شیطانی ملعون
 بروی سر آمد تا او را از عبادت باز دارد حضرت مدفقت وی گفت
 تا آمد و انشت بزرگترین پایی مبارک وی را بدندان کنده و با وجود این الم
 و شدت درد حضرت بجانب آن ملعون انفات نفرمود و محنتی
 باز مشغول را از بنماز حقیقتا بود و قطع نماز نفرمود پس چون قاری
 شد خدا بنماز بروی مکتوف سفت که آن شیطانی لعین بود آنگاه
 او را سب کرد و مشت بروی زده و فرمود که خاموش باش ای ملعون
 پس او رفت و حضرت او را خود را تمام نمود آنگاه آواری شنید و
 فاکل را میندید که مبلقت انت زین العابدین حقاً تا سه نوبت
 این را گفت پس این کلمه سمع تلور یافت و مشهور گشت
 و اما مناتب از ایا و صفات آنجناب بجهت نصاب بلکه بیرون از
 اندازه و خست از آنجه چون وضو می خست رنگ مبارکش
 متغیر میگشت و زرد میشد می گفتند که این چه حالت است که در
 وقت وضو گرفتن از برای تو پیدا میشود میفرمود هیچ پیدا نمیکند که
 من میخواهم خدمت که قیام نمایم و دیگر آنکه براه هر کام رفتی
 دست مبارکش از آن نکند و دست نرسد است و
 حرکت ندادی بکنیز و قاری فرمودی و چون بنمازی ایستاد و
 لرزه بر اندام مبارکش می افتاد گویند که وقتی آتش در خانه آنجناب
 در حالتی در سجود بود مردم همه بر چه فریاد زدند که باین رسول الله
 الشارح حضرت همچنان سر از سجده برداشت آتش فرو نشست آنگاه
 رسیدند که چه چیز را باز داشت از اینکه سجده بر ندانست فرمود که نار
 آنحضرت و دیگر آنکه نقل کرده سفیان که مروی آمد نزد علی بن الحسین
 و گفت ندانم در حق تو این گفت یعنی حرفهای بر یک نام و ایم حضرت
 فرمود که

سرا

فرمود که مرا در نزد ای بر آن مردگان کرد که حضرت بجهت انتقام می رود و
 چون با او بنزد آن شخص آمد فرمود که یا فلان آنچه در حق من گفته بودی
 پس از حق نه امید هست که بیا نزد مرا و اگر در حق من باطل گفته امید
 انت که حقیقتاً ترا بیا نزد و در میان آنحضرت و حسن بن حسن خری
 رجش بود حسن آمد در نزد آنحضرت و تنی که در سجده شریف داشت
 و شروع بید نقش نسبت با آنحضرت کرد و گفت چیزی نگو که همه اید و از انت
 رسا بود حضرت سالت بودند و هیچ نمیفرمودند و چون حسن باز گشت
 و تائب در آمد آنحضرت بمنزل وی آمد و حق الباب فرمود حسن
 بیرون آمد حضرت فرمود ای برادر آنچه مرا گفتی اگر راست بود خدا را
 چاه نزد و اگر دروغ بود خدا تو را بیا نزد و السلام علیک و رحمة الله
 و برکاته بعد از آن از آنجا برگشت حسن در عقب وی رفت و او را
 در بغل گرفت و چندان گشت که امام زین العابدین نیز رفت کرد
 از برای او و بعد از آن حسن گفت والله که من بار دیگر خودم را نمی خرم
 که ترا از آن کرامت آید آنگاه آنحضرت فرمود که من ترا عذاب کردم
 از آنکه نفسی و می بود که میفرمود که نایاقش در ستان عربت است
 و می بود که میفرمود ببار خدا یا من پناه می آورم بتو یا نیکه ای هر من
 نیک باشد نیک چشم برام زدن و باطن من نه نیک باشد در نزد تو
 ببار خدا یا همچنانکه من بدی میکنم و تو در مقابل نیکو میکنی بر من پس
 من هرگاه باز کردم به بدی خود تو باز کردی به نیک خود و مبلقت
 قومی که خدا را از برای ترس و عقاب طاعت میکنند آن طاعت
 عبادت بنده گان است و تو میگو ای پادشاه مبلقت بجهت رغبت
 ثواب آن عبادت تا چرانت و تو میگو در عبادت

مرا

او میکنند از برای شکر عبادت آزادان است و دیگر آنکه آنحضرت
دوست نمیداشت که یکی او را اعانت کند در وضعی وی بلکه خود
آب کشد و در ظرف آب ضبط فرمود و من از آنکه خواب کند
و چون از خواب برخاسته در شب ایندیشواک فرمودی و بعد از
ساعتی در بنار مشغول شدی و ناز نافتد روز اگر وقت شدی در شب
این گرفته ای قضا فرمودی و سبقت با فرزندان خود که اشی من این غار رسید
و احب بیکم این است واجب نیست و لکن دوست میدارم که سبقت
که مرا دوست نمایند عادت کند و در خبر است که هرگز نازیب را آنحضرت
در سفر و حضر ترک نفرمود و این از کلام سحر نظام اوست که عجب دارم
از بیکم غور که در روز نطق بود و فردا مردار خواهد بود و او فخر میکند
از برای سراسی خانه و ترک کند عمل را از برای سراسی باقی و عجب از
عجب است مرا بیکم که منکر است آن حضرت را و می بیند نشاء و اگر
و عجب از هر عجب مرا از کسی است که شک کند در خالقیت خدا تعالی
و حال آنکه می بیند خلق خود را که بنود میداند و چون سبکی را دیدی
فرمود خوش آمد آنکه هزارا و مرا بر خواهد داشت از جهت آخرت
و دیگر از این شهاب زهری نقل است که من حاضر بودم در نزد علی بن
الحسین علیه السلام روزی که عبید الملک بن مروان ملعون آنحضرت را از مدینه
بشام میبرد و زخم کرده و نکا بهار زندان آنحضرت در نهایت احتیاط بودند
و جمع کثیری بودند من دستور خواستم از ایشان که بروم بی روی سلام کنم
و در راه نیام چون رخص حاصل نمود و بعد از آن آنحضرت شرفیاب شد
دیدم حضرت را در دست و پایی مبارک فیه و بند است و در رفته بود
که بستم که کاش من بپای شما بودم و تو را این شد اید سلام بودی فرمود
که آیاتو

که آیاتو گمان کرده که مرا از قید شقی است اگر خودم که نباشد بعنوانم دارم
بتو امثال تو غمی بایده که یا در زندانی عذاب الهی را بعد از آن بیرون
آور دست خود را از غل و پایی خود را از قید و فرمود که بانه هر من دو
متر از دیگر بایان همراه خواهم بود پس مادرش نکردم مگر چهار شب که
موت گمان آمدند و طلب آن عذاب میکردند در مدینه و او را نمی یافتند
من از حال آنحضرت پرسیدم گفتند بعضی از ایشان که آنحضرت در پیش بابو
و فرود آمد و مادر کردی بودم و خواب نکردیم او را محاطت نمودیم و
چون صبح شد او را در منزل خود ندیدیم مگر آن آینهها زهری گوید که بعد از
رفتیم در نزد عبید الملک بن مروان بعین از من جویا شد و احوال حضرت را
خبر دادم او را آنچه میدانستم گفت آمد پیش من آنروز که اعوان او را نمی
یافتند و گفت ایشان من و تو من گفت از پیش من بر خیز فرمود که من
دوست نمیدارم این جزا را و از نزد من بیرون رفتند آنکه که جابه
من پرسید از هم و ترس من گفت علی بن الحسین بنو آنکه تو گمان کرده و آن
مشغول و بعد از دست خدا تعالی گفت خوش شغلی که مثل نقل او خوب
شغلی است و زهری هر که ذکر علی بن الحسین علیه السلام را میکند میگویند
و میبخت که زمین العالین است و ابو جعفر خالی گفت که آدم بر
خانه علی بن الحسین علیه السلام و خواستم که او را زخم شستم تا بیرون رفت
آورد و بروی سلام کردم و دعا و ثنا بشما می آوردم و حضرت جواب سلام
فرمود و پایی دیواری رفت و گفت ای ابو حمزه می بینی این عا بط را
عرض کردم علی فرمود من روزی یکبار این دیوار کرده بودم و محزون گفتم
بودم ناگاه مردی پیدا شد با روی خوب و نگاه بروی من کرد و گفت

و گفت ای ابوالمحسن چیست که من ترا عزیز و عزیز می بینم اگر بکنه و نه است
 زنی خود را فرستاد و بخورد از او نیک و بد گفت چنین است که تو میگوئی
 و اندوه من از آن جهت نیست گفت پس غمت از برای چیست گفت از
 فتنه این ز سر بر سر گفت آیا کسی را دیدی که از خدا چیزی خواسته باشد
 باو عطا شده باشد گفت نه گفت کسی باشد که از خدا چیزی ترسد و ترسد و ترسد
 ننگه کنم نه پس غایت باشد گفتند من که آن خضر علیه السلام بود که با تو را از
 گفت ایضا ابو حمزه عطا گوید که روزی در خدمت آن بزرگوار بودم ناگاه
 نیک چند در کردی پدید آمدند بر او از میگردند و او را میباید از حضرت بن
 فرمود که میباید که اینها چه میگویند عرض کردم فدای تو شوم فرمود که نقد پس
 برود و کار میکند و بخواند از وقت روز خود را و در کار خود چون گفت
 و فایده معلوم شد که صد خانه وار را در مدینه قوت و با عین میباید
 و همین سخن گفت که بسیار مردم بودند که بواسطه آن جناب بیکوشت میباشند
 میکردند و کسی نمیدانست که معیشت آنها از کجاست و چون آن حضرت حلت
 فرمود و بگریختند کسی را که از برای ایشان چیزی برده و هم ابو حمزه گوید که
 امام زین العابدین علیه السلام ایشان را میباید داشت و برکت مبارک
 خود میدادند و در دل شب تصدق میداد و تقوا و مدینه و میباید که
 صدقه بپایان فرمودند و غصب برداشتی را چون رحلت فرمود و در وقت
 تغیر دیدند که آنرا که بیدار در درخت آن حضرت ظاهر است از کیفیت
 رسیدند گفتند که این چیزها از اینهاست که در وقت که در راه میباید است
 و بر دوش میبندد و بگوید که چوهای مدینه ری آید و به پناه فقر است
 و این عایشه گوید که من شنیدم از پدرم که میباید که بگوید صدقه بپایان
 نیا فرستاد و فایده این را که این علیه السلام مقول است که وقت آنکه
 از آن حج فرمود سینه بنت حسن را بر او نهادند و بپوشانند راه آن حضرت

فرستاد

فرستاد و در روزی آن حضرت در ارم را برداشته بر نمود تمامی را صدق
 فرمود ایضا از سعید بن رجانه روایت است که گفت من بگری
 در خدمت دای سعادت علی بن الحسین علیه السلام بودم گفت من شنیدم
 از ابو هریر که میباید من شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که میفرمود
 هر که آزاد کند رقیبه مؤمنه را حق تعالی آزاد کند و بد عضوی که او را
 آزاد کرده اند از رقیبه عضوی از او از آتش دفع حضرت فرمود
 که تو شنیدی این را از ابو هریر عرض کردی یا بن رسول الله حضرت
 عظامی بود که عبد الله جعفر او را هزار را شرقی از حضرت میخریدند و
 نفروقت فرمود ای غلام آزادی از مال من برای رضای خدا
 وقتی هشام بن عبد الملک حج رفت پیش از امر خلافت و در طواف
 خانه هر چند سعی کرد که استقام حج الا سود کند بواسطه از دعای شونت
 و امام زین العابدین علیه السلام نیز در طواف بود و هرگاه که تردید میکرد
 الا سود میشد مردم می ایستادند و راه میدادند و در میبندند تا آنحضرت
 استقام حج میفرمود جماعت هشام از هشام پرسیدند که من چه کسی
 است گفت نمیشناسم و حال آنکه میباید که فرزندش بود که من
 بود گفت تو آنرا را نمیشناسی من او را خوب میشناسم این علی بن
 الحسین زین العابدین است و شروع بدج و ان چه ایست فرمود
 چون هشام بعین این ایست را شنید و کوش داد خون عداوت
 در بدن بخش بخش آمد و فرزندش را بچسب فرستاد پس فرزندش در حبس
 پستی چند گفت که مضمونش اینست که آیا مرا حبس میکنند در مدینه
 که دلهاست مکه منان طالب اوست و دوست میدارند او را و میخواهند

سجاده

بسوی او باز گشت نمایند و میگردانند آن سر را که سر دراز نیست و
 چشمی را که احوال است گنایه از آنست که چشم یساعت نشوای
 ندارد که نیک بین و نیک اندیش باشد بلکه بد بین و بد اندیش است
 پس بعد از چند روز چشم ملعون او را از حبس مرون گردانیدند
 حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه ده هزار دینار ویرانه
 دوزده هزار درهم برای فرزدق شوق فرستاد و عذر خواهی فرمود
 که معذور دارید ما را ای ابا قراس که اگر در این وقت نزد ما
 بیشتر ازین پیوسته میفرستادیم برای تو فرزدق آن دراهم را باز
 پس فرستاده عوض کرد که قصد من ازین سخنان نبود مگر رضای
 خدا بقای و امن این را از برای خدا گفتم و قصد چیزی نکردم بر این
 امام زین العابدین علیه السلام فرمود که خدا بقایه حمل مقام ترا بنویس
 بناید و سعی ترا بخوار دهد و ضعیف نگذارد و لیکن ما اهل بیت جماعتی هستیم
 که چون خزی یکی دادیم باز نمی ستاییم و سوگند که او را بر قبول آن ابو حاتم
 گویند بنده ام اهدی را که افضل باشد از علی بن الحسین علیه السلام و طایف کوی
 که دیدم حضرت امام زین العابدین علیه السلام را که در سجده افتاده بود در حجره
 با خود گفت که این مردی است صانع از اهل بیت طیب هرگز کوشم که چه بنویسم
 چون کوش دادم شنیدم که میگوید **عَمَّكَ لَقْنَانُكَ نَشِيبُكَ لَقْنَانُكَ**
سَائِلُكَ لَقْنَانُكَ تَفَرُّكَ لَقْنَانُكَ میگوید و الله من نکردم و من
 دعا را در هیچ جای ندانم که رفع شد از من و آن حضرت در شبانه روزی هزار
 رکعت نماز میکرد و چون صبح میکرد میپوشید و می افتاد و با دارا
 میبید میبید میبید و یک روزی بر روی تکیه برده بود مردی با او
 ملاقات کرد با حضرت سخنان نامعنا می شنید و ناگاه بیت لیاقت گفت
 نمازتان و طهارتان آنجناب بر روی تنه اندند که او را آثار و ایذا

دهند

دهند فرمود مرا این نرا که دست از اوستی بردارید و روی مبارک بسمت
 آن مرد کرد فرمود آنچه خفی است از تو از امر ما باز پشتر است آبا
 ترا حاجتی هست که من اعاد کرده ام و اگر واکم پس آن مرد پشتر منده شد
 آنکاه امر فرمود که بروی جانم نیکو بویست و هزار درهم بسوی دهمید بعد از
 آن آن مرد گفت که تو از اولاد پیغمبرانی و یکباری در نزد آنجناب
 حاجتی از مهمانان بودند غلامی که آنحضرت را بود بازه کوش در تنور کباب
 گراه و در نظر من نهاده بجهت مهمانان میرد خون از نزدان برکت
 میرفت آن ظرافت از دست غلام افتاد و آنکاه بر سر حلقی که از آن
 حضرت علیه السلام بود و او را گشت غلام حیران و مضطرب شد حضرت
 چون آن غلام را بان اضطراب حریت دید بروی رحمت آورد و
 فرمود که تو آزادی و میباید که بعد نکردی آنکاه بجهت آن طفل نموده
 او را دهن فرمود و هم روزی عیادت فرمود محمد بن اسلمه بن
 زید را چون وارد شد بروی دید که آن مردی به کمر پیچیده رسیده
 عرض کرد گریه من سبب دیون مردم است که در دست منست
 فرمود که چند است عرض کرد پانزده هزار مطلق حضرت فرمود در
 عهد من است و ادا فرمود دیون او را ابو جبر محمد بن علی بن
 الحسین علیه السلام گفت وصیت فرمود در ایدرم علی بن الحسین
 که ای برک من مصاحبت مکن با هیچ طایفه و ما اینان هم صحبت
 منند و مرا فقت مکن در راه گفت ای پدر بزرگوار جهان من طایفه
 باد لیکن آن پنج طایفه فرمود اول قاسق که او میفرودند ترا بمقعه
 و ما دوی لقمه گفت ای پدر دوی لقمه کدام است فرمود که طمع
 میکنند در آن و باز نمی باید آنرا پس عرض کردم فدایت کردم طایفه

دوم

دوم کدام اند فرمود مصاحبت مکن خلیل را که او قطع میکند بر تو مال
 خود را با آنچه تو در آن محتاج شوی عوض کردم سوگند گویا تنه فرمود که
 مصاحبت مکن کذاب را که او بمنزله سرباست و دیگر داند از تو نزدیک
 و نزدیک میکند دور را عوض کردم چهارم که امانت فرمود که
 مصاحبت مکن احمق را که او میخواهد بیوقوف رساند مقرر است برساند
 عوض کردم پنجم که بشنود فرمود مصاحبت مکن قاطع رحم را که من او را
 ملعون یافته ام در کتاب الهی در سه موضع سبحانه الله سبحانه
 که بخت و رحمت آنحضرت بگوید و باید بود کسی که بدین بخت و رحمت
 باشد چه حالت خوابید داشت و فتنه که به بندگی اهل کوفه و شام بدو قرآن
 صیغره و کوهان صیغره نان و خرم و قطعه قطعه لباس بکنند
 بر سر تقدس و خلعت می آوراند تصور کنید و به بندگی که با اینهمه سخت
 و شرافت که آنحضرت را بود چگونه سزاوار بود که آن حضرت را با تن
 سب و دار و علیل و بیمار دست و پای مبارکش را به بندگی بکنند
 و با سر و پای برهنه بر شتر سوار کنند و انواع ذلت و خواری شهر نشین
 و دیار بدبار بگردانند و فصل دوم از باب ششم در بیان اسمی
 و بعضی احوال اولاد آنجناب است و نیز برخی از حالات او علیه
 السلام است صاحب گفت گفته ذکر کرده از این طایفه که آن بزرگوار را
 که فرزند زکوری بوده و از انشایی چیزی بنوده و اسمی آنها اینست محمد بابا
 و زید شمیم بکوفه و عبدالله و عبدالله حسن و حسین و علی و عمر و بعضی
 بر آنند که رحلت آنحضرت در هجدهم محرم در سال نود و چهارم هجریست و
 و طایفه گفته اند که وفات آنحضرت در سال نود و پنجم بوده است
 ولادت با سعادت آنجناب در سه و شصت از هجرت گویا چنانچه
 سمت گذارش یافت پس عمر شریف آن بزرگوار پنجاه و نه هفت

سال بوده

سال بوده یا بعد از بزرگوار خود دو سال بود یا نه ما در خود امام حسن علیه السلام
 ده سال و یا پدر و الا تبار خود بعد از عیش سپرد سال بوده و نهمه عمر
 مبارک آنجناب بعد از شهادت پدرش امام حسین علیه السلام
 بود و قبر مطهرش در نزد تربت سائت و مسجد نایبک عیش حضرت
 امام حسن روحنا الفداء در قبه که عباس بن عبد المطلب در او
 مدفونست تا اینجا کلام ابن طلحه است و مؤلف رحمه الله علیه میفرماید
 که کماله بن بن علقمه شرح فرمود در اختصاری از ذکر احوال حضرت
 امام زین العابدین علیه السلام و آنچه ایراد نموده در او صاحب آن
 بزرگوار از حدیث الاولیاء حافظ ابو نعیم نقل کرده و از غیر او نقل نکرده و ذکر اولاد
 آنحضرت را گفته که اولاد او چهارده نفر بودند و شصت را بقت نموده و شایسته که
 یکی از قلم ناسخ افتاده باشد شیخ مفید رحمه الله او را یابی ایراد فرموده
 در کتاب ارشاد بعد از ذکر حضرت امام حسین علیه السلام در حاجی که تاریخ
 مولود همایون سید سجاده علیه السلام ذکر کرده و در دلایل امامت پدرش
 شریف و مدت خلافت و هنگام رحلت آنحضرت و سبب آن و موضع
 قبر و عدد اولاد و مختصری از اخبار او علیه السلام چنین فرموده که امام بعد از
 حسین بن علی پسر او ابو محمد علی بن الحسین علیه السلام است و گفت و پدرش ابو
 الحسن است و مادر مطهره اش ث. زنان دختر نیز در جردن گسری است
 و گویند اسم او شهر بانو عیسی بانو بوده چون جناب امیرالمومنین
 سلام الله علیه و اله گردانید عربت بن جابر جعفی را بعضی از بلاد مشرق
 و در دختر نیز در جردن در خدمت حضرت فرستاد و حضرت ث. زنان را
 به بر خود امام حسین علیه السلام داد و امام زین العابدین علیه السلام از وی
 منگوله شد و دیگری را محمد بن ابی بکر داد و قاسم از وی منگوله شد که قاسم
 با حضرت امام زین العابدین پسر فال بودند و مولود او قاسم آنجناب

انجمن در مدینه تبرک بود در سال سی و نهم از هجرت نبوی ص و رسول
 با حدیث علی و دو روز در سال با غنم حسن محبت سلام الله علیه و حدیث
 سال باید بر سر امام حسین روحی و روح العالین قدا بود و بعد از آن
 بدر بزرگوارش که چهار سال دیگر در حیات بود و در مدینه وفات
 یافت در سال نود و پنجم تقبی گفته اند که در آن وقت نبی و وقت سال بود
 زیرا که بیت و سه سال با حدیث و غنم و حدیث بود و در چهار سال دیگر
 در حیات بود و بعد از آن ن زندگانی فرموده و اما حدیث بیت
 سال بود و مدفن پاکش در بقیع در نزد قبر منوره بزرگوار است و نبوت
 امامت بر حقه و حیه است یلی آنکه بعد از پدر افضل مردمان این زمان
 بود از روی علم و عمل و نبوت امامت مرا افضل میباشد از مفضل را
 بدلائل عقلیه و دیگر آنکه او اولی و احق بود بپدر بزرگوار نسبت بغیر او
 که بر جای پدر باشد بدلائل آیه ذوی الارحام و تقیبه ذکر با علیه السلام
 و دیگر آنکه است عظام از هر نامی در هر زمانه و در دعوی بر مدعی امامت
 در امام علی بن الحسین علیه السلام یا ادعای تقی امامت از برای غیر او
 چون دعای دیگران فاسد بود چنانچه مقرر است پس امامت از برای
 او ثابت باشد از حقه استحال فخر زمان از امام و نبوت امامت او بر
 نبض است که در روایات در قدرت خاصه نبی صلی الله علیه و آله و سلم و قول
 آنکه ادعا کرده این امر از برای محمد بن جعفر و جعفر بن ابی طالب و ابی طالب
 آن ثابت باشد از برای علی بن الحسین علیه السلام و دیگر از آن غیر
 در آن زمان دعوی امامت نکرد و سواي محمد حنفیه و او بعد از نبض برین
 رفت از امامت و دیگر حدیث رسول الله است در امامت وی از حدیث
 لوح که روایت کرده جابر از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و روایت شده
 نیز از محمد بن علی الباقی و او از پدر بزرگوار و جد بزرگوار که ایشان روایت
 کرده اند از فاطمه بنت رسول الله و نبض جد او امیر المؤمنین علیه السلام
 در حیات

در حیات پدرش امام حسین سلام الله علیه بر وجهی که اخبار متفقین
 است و در حدیث حضرت سید الشهدا علیه السلام بوسی آنچه بود یعنی بود
 نزد امام سلمه که حضرت آن را قبض فرمود بعد از پدر بزرگوار و در آن وقت
 اخبار این آثار معلوم میشود و در باب امامت آنحضرت شیخ مفید علیه
 السلام چنانکه باید و نبوت پدر بزرگوار فرموده و چون امامت نبض لغایت باز ثابت
 شد و کفایت عباد در فهمیدن آن ترفع است و از حدیث نبوت
 نبوت بطریق دیگر نیست و شیخ مفید رحمه الله علیه نقل کرده که حدیث
 ما را عبد الله بن موسی و او روایت کرد از پدر و جد خود که
 او گفت مادر من فاطمه بنت حسین علیه السلام را از پدر خود که روایت
 قال خود علی بن الحسین و میر تقی و پدر بزرگوار حدیث آنحضرت ششم را آنکه
 بجز خواستم و از روی فیض یافتن و خجسته و ترس الهی در دل من پیدا میشد
 از جمله آنکه ملاحظه خجسته و خوف او میکردم که چه مقدار از خجسته الهی
 داشت یا آنکه علمی از علوم استفاده نموده از روی و مرویت از این شهادت
 زهدی که حدیث فرمود ما را حضرت امام زین العابدین علیه السلام که ملا
 دوست داشتش در اسلام رواست و دوست ما را دوست داشتش
 رواست و همیشه دوستی شما از برای ما باشد و سعید بن کثوم روایت
 کند که من در خدمت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام بودم که او یاد
 میفرمود امیر المؤمنین علی علیه السلام را و متعجب و محاسن او را
 بوجه لایقی تعداد نموده و بعد از آن گفت والله که هرگز میر نخواهم توانا تمام
 آخرت اشغال نمود عارض نمکنت هرگز او را دوام که چون دید رضای
 خدا را نت و قبول و تقوی نمود انداخت ترا از آن را در طریق دین خود و
 هیچ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل نشد الا آنکه او را طلبت فرمود و اعتماد
 باو نموده در آن امر و مجلس لحاف عمل رسول الله و بنود غیر از او در وقت

آنجناب در مدینه بفرموده بود در سال سی و هشتم از هجرت نبوی ص و در سال
 یازدهم پیش علی و در روز دوشنبه با عثمان حسن مجتبی سلام الله علیه و سید
 سال با پدرش امام حسین روحی و روح العالمین فدا بود و بعد از آن
 پدر بزرگوارش که در چهار سال دیگر در حیات بود و در مدینه وفات
 یافت در سال نود و پنجم تقبی گفته اند که در آنوقت تنهایی و غمت سال بود
 زیرا که میت و در سال پنجاه پیش و عثمان و پدرش بود و در چهار سال دیگر
 در حیات بود و بعد از آن آن زندگانی فرموده و امامتش میت
 سال بود و مدفن پاکش در بقیع در نزد قبر منور عم بزرگوار است و نبوت
 امامتش بر چند وجه است یکی آنکه بعد از پدر افضل مردمان این زمان
 بود از روی علم و عمل و نبوت امامت شرافضل میباشد نه مقضول را
 بدلائل عقلیه و دیگر آنکه او اولی و احق بود بعد از بزرگوار نسبت بغیر او
 که بر جای پدر باشد بدلائل آیه ذوی الارحام و تقیبه ذکر با علیه السلام
 و دیگر آنکه بدست عقلا از هر امامی در هر زمانه و وف و دعوای هر مدعی امامت
 در امام علی بن الحسین علیه السلام یا ادعا کنند امامت از برای غرض
 چون دعای دیگران فاسد بود چنانچه مقرر است پس امامت از برای
 او ثابت باشد از جهت استحالة ظهور آن از امام و نبوت امامت او بر
 منقض است که در روایات در قدرت خاصه نبی صلی الله علیه و آله و سلم و قول
 آنکه او عا کرده این امر از برای محمد خفیه و پیغمبر بزرگوار نص در باب او و از پیغمبر
 آن ثابت باشد از برای علی بن الحسین علیه السلام و دیگر آنکه از آن عمر
 در آن زمان دعوی امامت نکرد سوا کی محمد خفیه و او بعد نص بر او
 رفت از امامت و دیگر حدیث رسول الله است در امامت و کی از حدیث
 لوح که روایت کرده جابر از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و روایت شده
 نیز از محمد بن علی الباقی و او از پدر بزرگوار و جد بزرگوار که ایشان روایت
 کرده اند از فاطمه بنت رسول الله و نص جدا و امیر المؤمنین علیه السلام
 در حیات

در حیات پدرش امام حسین سلام الله علیه بر وجهی که اخبار متفقین
 آنست و در حقیقت حضرت سید الشهداء علیه السلام بوی آنچه بود بود
 نزد امام سلمه که حضرت آن را قبض فرمود بعد از پدر بزرگوار و در آنوقت
 اخبار این آثار معلوم میشود و در باب امامت آنحضرت شیخ مفید علیه
 الرحمه چنانچه باید و نشاید ایراد فرموده و چون امامت بقیع لغایت و باز ثابت
 نیست و کلفت عباد در رسیدن آن ترفع است و اصطلاح نبوت
 نبوت بطریق دیگر نیست و شیخ مفید رحمه الله علیه نقل کرده که حدیث
 ما را عبد الله بن موسی و او روایت کرد از پدر و جد خود که
 او گفت ما در پیش فاطمه بنت حسین علیه السلام مرا ایستاد که بر او حدیث
 قال خود علی بن الحسین و میر تقی و بر بزرگوار حدیث آنحضرت ششم را که
 بجز برخاستم و از روی فیض یافتیم و خجسته و ترس الهی در دل من پیدا شد
 از جهت آنکه ملاحظه خجسته و خوف او میکردم که چه مقدار از خجسته الهی
 داشت یا آنکه علمی از علوم استفاده میشود از وی و مرویت از این کتاب
 زهدی که حدیث فرمود ما را حضرت امام زین العابدین علیه السلام که ما را
 دوست داشت در اسلام رواست و دوست ما را دوست داشت
 رواست و همیشه دوستی شما از برای ما باشد و سعید بن کثوم روایت
 کند که من در خدمت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام بودم که او یاد
 میفرمود امیر المؤمنین علی علیه السلام را و متناقب و همانسن او را
 بوجه لایق تعداد می نمود و بعد از آن گفت والله که هرگز میر نخواهم دید
 آخرت انتقال نمود عارض نکست هرگز او را دوام که چون دید رضای
 خدا را آنست و قبول تقریر نمود و سخت تر از آن را در طریق دین خود و
 می بینم صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد الا آنکه او را طلب فرمود و اختیار
 با نموده در آن امر و مجلس لحاف عمل رسول الله می نمود غیر از او و در وقت

عمل کردن عیال مثل عمل کسی بود که روی او در کثمت باشد که امید خواب
 آن کند و خوف عقاب آن برد و از آن فرمود از آن مال خود هزار
 رقبه ملک بخت رضای خدا بخت و نجات از نار که حصول آنها از دست
 پنج دشمن چنین مبارک نزدی او بود و انجیل شب و هر که و غریب بود و لیک
 بخیر از کرباس نبود و میبایست از ولد و ایل پست آفتاب در لباس اشد بوی
 از علی بن الحسین علیه السلام بنود و چون داخل میشد روی پرش ابو جعفر علیه السلام
 علیه السلام او را میبرد میکرد و در عبادت میبایست را بآن قدر و مرتبه بزرگ بود که
 که متعبد بود از آن مبارکش زرد شده از بخواب و چشمهایش چو کمرش و از
 سر و پشانه بالا آمده از خود و سر که یعنی گشته و تمام مبارکش ورم کرده
 از کثرت قیام در صلوٰه امام محمد باقر علیه السلام که چون او را بآن حالت
 میبرد میکردم سر از خود دفع نموده شرم کردن میکردم بواسطه احترام بر او در
 حفظ بعد از آنکه متعبد من میشد و میفرمود ای سرگشته من بدین بخت
 از صحف که خدا و عبادت علی بن ابیطالب علیه السلام ثبت است پس من
 میآوردم و باو میدادم آنکه از آن میخواند بعد از آن آنرا از دست میگذاشت
 بجز آن و اندوه میفرمود که گیت که قوت بر عبادت علی بن ابیطالب
 علیه السلام داشته باشد ابراهیم بن علی روایت میکند از پدر خود که
 نوبت با علی بن الحسین علیه السلام بچهار رفته بودم و شتری که آن حضرت داشت
 کامل بود در را رفتم آن حضرت آنرا میفرمود بچوبه که در دست مبارک
 داشت و میگفت که اسی آه اگر نه قصاص میبودی و باز میداشت
 خود را از آن و باین است و روایت کند که حج میفرمود و آفتاب
 بسیار میساده و دست روز از کلاه مظهر بدین میرفت و زرات بن الحسین
 روایت کند که شنیده شد که در جوف لیل قائل میگفت که اینده نازکان
 دنیا و راغبان آخرت باقی آواز داد از نا صیه یقین که آواز او را

شنیدند

شنیدند و شخص او را ندیدند که گفت آن علی بن الحسین است و روزی
 جاریه حضرت آب میبندید و ضوی آن سرگوار ناکاه خواب بود که
 غلبه کرد و این از دستش رفته و شکست حضرت سربار که یکا بنفش
 فرزند آورد و بار عرض کرد حق تعالی فرموده الحاکمین الفیض و العالین
 عن الناس حضرت فرمود که خشم خود فرو خورم عفوکنده خدا بندگان از تو گنیز
 گفت و الله بک الحسین حضرت فرمود که بر تو ازادی از برای رهنمای
 حق تعالی و ایضا روزی محمول خود را دو نوبت آواز داد جواب نداد
 بار ششم جواب داد حضرت فرمود آیا میشنیدی آواز مرا عرض کرد و میشنیدم
 فرمود پس چرا من نگفتم گفت از برای آنکه ایمن بودم از تو فرمود دستهایش
 و سپس فرخدار که محمول مرا از من ایمن گردانید حسین بن زبیر روایت
 کرده از عمر بن علی و او از پدر خود که من ندیدم مثل علی بن الحسین علیه السلام
 در تقدم زیرا که نسبت عبیدی را با جایت دعای وی شود در هر وقت و بود
 آن حضرت که بود محفوظ برکت این دعا و قیله فرسید که صرف بن عقبه
 نوحه نمود بدین در قصه آن حضرت و دریا نیست ربکم من نعمته
 انعمت بنا علی قل لک عنده شکری و کم من بلیته انبلیته
 بنا قل لک عنده شکری قیام من قل عنده نعمته شکری قلکم
 بجز منی و یا من قل عنده شکری شکری قلکم بجز منی یا ذا المرفوع
 الذی لا یقطع ابدا و یا ذا النعماء الی لا یحصى عدا صل علی
 محمد و آل محمد و ارفع عنی شره فاتی آذین بک شکره و انعمته
 بک من شره چون سرف بدین آدا آن حضرت را بیدی یاد کرد و بیک
 لفظ و تکریم کرده عطا داد و صد فرستاد و بر وایتی چون سرف بدین آدا
 فرستاد و آن حضرت را طلب کرد و چون حضرت تشریف فرمای منزل او

او شده استقبال حضرت نمود و اکرام کرد و گفت که حقیقه عبدالمک
 گفته مرا که باشا بنویس که من را از غیر بعد از آن گفت از مرا
 زمین بکند چون زمین کردند گفت یا علی سوار شو و باز کرد به ایل و عیال
 خود که با ترا از این جدا کردم و بکایت خود آوردیم چون ایما
 بدت ما شد تقویت و مدد کنیم که بایست که رسی آنجا علی بن ابی طالب علیه
 السلام او را عذر خواهی کرد و سوار کنی و روانه شد مسرت گفت یا علی
 مجلس که این خیریت که هیچ خبری از و نیست یا آنکه موضع و مکان
 رسول الله صلی الله علیه و آله و او را آورد و اند که روزی آن حضرت در
 مسجد نبی صلی الله علیه و آله و سلم بود شنید که جمعی در آنجا نشسته اند و
 تشنه میباشند حق تعالی از آن سخنان انحرور انس جان بر خود بفرست
 و عطشایت برسد و برخواست و آمد در نزد قبر مطهر رسول الله
 و ایستاد و او را ز کینه و شرع مینایات پروردگار کرده عرض نمود که
 ای معبود من قدرت کامله تو ظاهر است و آیات و احوال و وجود
 تو با هر و نادان چند که دیده چنانند از قدرت میبیند ترا آنکه بجزیری که
 تو غیر آتی و تشنه بنشیند ترا بخلی و تو بر ترانه و من بری و نیز از
 از کینه به تشنه فایز و طالب آتش ای معبود من ترا مثل
 و مانند نیست و از آنکه گفته تو نمیتوان کرد اما آیات و معالایست که
 موجود تو با هر و بر وجود و هدایت و فرمانت تو در میان خلایق عایت
 ظهور دارد و اگر خواهند ترا از اینها خواهند شناخت ای معبود من که شریف
 محلی تو از آن اوسع است که ترا نام و دل تشنه بخلی کند و از این فایز است
 که نمی شناسند ترا و بعضی آیات ترا بر بخت فراموش کنند پس از اینک
 که ترا بان و صف بنشیند عیال و عظمت تو از آن برتر است ای معبود
 من که ترا مانند کنند و بان شناسند و روایت کرده اند علماء عامه از ائمه
 از علوم که احصای آن و حفظ آن نمیتوان نمود از جمله کثرت از ادعیه
 و مواظب و فضایل قرآن و حلال و حرام آن و غیر ذلک که مشهور است

در میان علماء و فقهاء که اگر شروع در آن شود خطاب بطلول محال باشد و آنچه
 شیعیه از رای آنحضرت از معجزات و برایش و اصحاب روایت کرده
 ایراد آن در این مکان کتبش ندارد و ایراد آنها منقده است در این
 کتاب اما ذکر اولاد آنحضرت صاحب کشف الغمّه از شیخ مفید
 و دیگران ذکر کرده اند که آنحضرت را پانزده اولاد بود چه که گفت ادا و جعفر
 باقر علیه السلام است و مادرش ام عبدالله بنت حسن بن علی بن
 اسطباط علیه السلام بوده و زید و عمر که مادر ایشان ام ولد بوده و عبدالله
 و حسن و حسین که مادر ایشان هم ام ولد بود و حسین الصغر و عبید الرحمن
 و سیحان که مادر ایشان نیز ام ولد است و علی که کوچکترین اولاد آنحضرت
 بوده و خدمه نیز مادرشان ام ولد است و محمد نیز مادر ایشان ام ولد بوده
 و فاطمه و عقیقه و ام کلثوم نیز مادر ایشان ام ولد بوده و مضمون کلام
 شیخ مفید علیه الرحمه الله در اینجا منتهی شد و حافظ عبد العزیز الاصفهانی
 الحنبلی رحمه الله علیه گوید که ابوالحسن و کونند ابوجعفر علی بن الحسین
 بن علی بن اسطباط علیه السلام این نامش بن عبد مناف بن
 قصی سینه حدیث را از جماعت صحابه از مردان و زنان مثل عم و پسر
 بزرگوارش امام حسن و امام حسین و عبید الله بن جعفر و عبد الله بن
 عباس و جابر بن عبد الله بن زید و مسود بن مخزوم و ابوالواثق
 سعدی و حارث بن محمد بن ابی اسامه بن زید و برید بن
 و غیر ایشان و از زنان مثل فاطمه و عایشه و ام سلمه و ام ایمن و زینب
 بنت مسعود و زینب بنت ابی لهب و غیر ایشان و روایت کرده حافظ
 عبد العزیز بسند خود از ابن حرث که او گفت من بودم در نزد این
 عباس که داخل شد حضرت علی بن الحسین علیه السلام و او گفت
 مرحبا حبیب بن حبیب و این مسعود گوید که آنحضرت مبتدئ
 سال با پدر بزرگوار خود بود و در وقایع که بلا ترخیص و صاحب

فرارش بود و چون امام حسین علیه السلام بدرقه رفیع شهادت رسید
 شمر ذی الجوشن علیه اللعنه والذات الرکوة را اولاً کشته و بقیه از
 آنکه اصحاب او گفت سبحانک یا مبیند جوان رفی که با شافیه
 و جدال نمود پس آن کافر بدین از قتل حضرت سیدان حسین
 گذشت و او را گذاشت ابن سعبه گوید که خبر کرد عبد الرحمن بن ابی
 که او روایت کرده از سفیان و او از جعفر بن محمد که علی بن الحسین
 سلام الله علیه در وقت وفات پنجاه و هشت سال از عمر شریفش
 گذشته بود و ابن عمر میگوید که آن خبر دلائل میکند بر اینکه حضرت امام
 زین العابدین علیه السلام باید بر بزرگوار خود دست و پا بیاورد
 چهار سال بوده باشد پس قول آنکس که میگوید در وقت شهادت
 پدر بزرگوارش کوچک بوده صحت ندارد ولی در آن وقت چهار بود
 و مقاتله نموده چگونه کوچک بود باشد و حال آنکه امام محمد باقر علیه
 السلام از وی بوجود آمده بود و با جابر بن عبد الله ملاقات فرموده
 و از او روایت کرده و وفات جابر در سال نود و هشتم از هجرت بود
 و مرویت از اجماعی فرموده که علی بن الحسین علیه السلام در سال نود و چهارم
 هجری در مدینه وفات فرموده و این سال را سنه الفقهاء گفتند
 از جمله وفات ایشان و او گوید که حدیثی بر احسین بن علی بن
 حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام که وفات پدر بزرگوارش
 در سال نود و چهارم از هجرت بود و تا نماز گذاردیم بروی در قبور و عرو
 گفته که ولادتش در سال سی و هشتم و وفاتش در سال نود و پنجم و مادرش
 اقم ولد بود و نامش نزاله بود و محمد بن سعید گوید علی بن الحسین را
 برادر علی بود علی و او در صحای که بلا شهادت و اولادی از وی بوجود
 بنامه اما از علی بن الحسین علیه السلام بوجود آمدند عبد الله حسن و حسین

و حسن بن

حسن بن علی بن روح و حسین و اکبر بن روح نیز و ابو جعفر الفقیه و عبد الله که در
 ایشان ام عبد الله بنت امام جعفر حسن علیه السلام بود و محمد
 زید در کوفه متفقول شدند و این دو را یوسف بن عمر نقلی شهادت
 کرده خلافت هشتم من عبد الملک بن یونس آنها را بزرگوارند و در
 اسامی سایر اولاد آن حضرت اناناد و ذکر را در پیش سمت نگارش
 رفته از اجماعی التلخیص عامر بن واثقه مرویت که چون علی بن الحسین
 علیه السلام این آیه را تلاوت فرمودی که یا ایها الذین آمنوا
 اتقوا الله و کونوا مع الصادقین دعای که میکرد مضمونش اینست
 که بار خدا یا بلند گردان مرا در بلند ترین درجات این ندیه و مرا
 یاری فرما مرا بفرم و قصد ارادت و بخشش مرا بشی عقیقه عقیقه
 از نفس من و لیسان مرا از آن نفس تا بخرد شود خاطر دنیا از دل
 من از خنکی خشیت و ترس من از تو و روزی که مرا دل و زبان
 که جبارس باشند در دلم دنیا و بتو خفا می گردان از آن تا بگویم
 الا اراست و بنما مرا مصداق حق احسانت جز در احسن و توفیق خود
 نباشم هر حال هر جا که تو خواهی بعضی از شعرا ای عرب و رومی از
 کلمات معجز آیات آن حضرت را منظم آورده اند و آن اینست
 معین بدر بیکه برگاه زرد و فضل و رحمت ترا محتاجی در باند نه بستان
 میرساند افتخار دل مرا کن و کی آن باب رحمت که همیشه باز است و هر کدام
 از محن کونا کون و هر بر ملاقات کرده ام از بخت و وضع دالم آرا کشید نام
 و جام مال مال نمی پیاجی آرا چیده ام و این ن مرگمانده وادی بسوگ
 میکنم بر ادست راه من یار من است راه او که از آن گزیر و گزیر نیست
 یعنی هیچ زندگانی نیست در دنیا الا که زیاده میکند نمی را و هیچ تنگی نیست در او

نیت در او مکر در فروختن شکی او و غرض که محنت و مشکی و غمی او در قیامت
 درمی آید از دوق و است و سختیهای دلها باس و شدت این و
 آتش و سوختن فراقتش ظاهر نمیشود و بسط عالمی را که فانی است سخت
 پس تو نگریسته حزین او را و ناچار است که فانی شود بهر علت فوق او
 که نایاب و پدید است پس این موضع و منار این است و است و است
 این که آن که آن را نازل را گذاشته اند و سر در نقاب خاک گنیده اند و
 میراث گرفته اند اهل اعصار و قرون و حریف آن گشته اند و بجای ایشان
 نشسته اند و گویند یاد میگویم که باقی نمیندند در روزگار است و خوشی
 و نه سعی و اجتهاد را در امور مگر آنکه بهر علت میرد خوشی و دایمی را
 بجز آنکه این جهان باشد در زمین دنیا میگذرد و آنها عمارت را و پدید
 جای گرفته اند سخت بر جای یکدیگر همه را فوق در آنجا خواهد بود و است
 تا آخر و نیست دنیا مگر سوزش و عالم در پیش خود کرد آورده کار او گشته
 کسیت یا بزرگ گفته که نفس و نفسی که گمانست خود میراند میل میدهد
 بجز نای فریبده و چون بدام آورد میگذرد و اگر گریه این از انقباض
 که دارم و چگونه باشد حال من و حال آنکه در دل سوزش است که طاقت
 آن ندارم پس اگر باز کرد و این روزگار همچو عهد خودش بیند اهل خود
 در صورتی که از اصفافی و آب روی نماید یعنی که قوم را جراحی
 و سرگردان است و حال آنکه قوم نیز گشته و بسیار است
 آنچه شده که حضرت عیسی علیه السلام و بلی و گشته شده و گمانست
 آنها پس این نشی است ظلمت که راه بجای نمیتوان بدون اکنون نور
 معرفت الهی و محبت حضرت رسالت بنیامی صلی الله علیه و آله
 و آل و آل هدایت است او را انبیا میباید که راه نماید و مردم را
 شبهات و ظلمات برانند و الا میربایند کوی سبزی و در زیاده مصائب
 اگر چه

اگر چه جاری باشد و نمیرسد لغات و نهیات آن الا بر حسب صبر
 نمیتواند کرد و اینکار را بگفت که در هر جز از همه کس مشایند
 بختاند آن بزرگوار را با وجود آنکه محنت و نصیب گاهی و دامن مصلحت
 از کف را نمیشد و پیوسته در هر غلظت و آزار بطرف کرد و صابر بود و پدید
 و برادران و غم و غم و گمان و اصحاب و پدیدان را نمیشد و در هر یک
 و خون با محضای بار بار افتاده و دید و صبر کرد زمان و خزان و فصل
 پدید بر بزرگوارش را ایستادند و سر نه و دلیل و خوار و سر سوار و نیست
 دشمن گرفتار دید و ناله و گریه بر لب را از گریه و دشمنی و اذیت
 ظالمان و مشقت سفر شنید و شکیمان و ورزید و خود را در نهایت ذلت
 و خواری با وجود سپاری و در گنده و بنده و زنجیر دو چار گرفتار دید و بر دباری
 و نمود

بکلیت میباید سر مارستان
 در کف نامحربان حبیب
 بکلیت میباید حال کودکان
 از خفای اهل کوفه و اهل شام
 انبیه بکلیت کویله سینه
 از شایسته بود سوره اندر خط
 چون کسی او را شایسته نمید
 در دیش صد نیش از نو میفرود
 لیکن آن مصداق کیم و رضا
 صبر میفرمود هم زبان جرحها
 سزاوارت حالت دیگر است
 بنده بند تو را ز شوره و نواست
 خط ازادی طلب کن زان جناب
 ابن زمان و الله اعلم بالقواب
 مجمل اسباب نجات و ازادی از درکات حجم محبت و ولا

اگر چه
 ان بنی کلمه

این بزرگوار و آبا و اجداد اظهر رتبه ائمه اطهار را بر اهل بیت
سلام الله الملك الجبار است این بنده نامی حکم و استوار کند
و این معدن تقوی و پرهیزکاری بنده و بهترین بنده نامی استوار
این است و چون با این بنده حاجت زنند از سقوط بنا برجم
فدا می بایند لا اله الا الله على القوم الظالمين
فصل پنجم در تهنه احوال چینه مال آن بزرگوار است و اجداد
از آن جناب روایت شده است یوسف بن اسحاق گوید
که پدر من حدیث کرد مرا که روزی بسجده کوفه درآمد دیدم جوانی را
که در سجده رفته بایر و در کجایات بود میگفت تسبیح و ضعی
مستغفر فی التراب طافی و حق که چون نیک ملاحظه کردم دیدم
که حضرت علی بن الحسین علیه السلام بود پس چون صبح طلوع شد بوی
شتافت و گفتم یا بن رسول الله فدایت شوم کردم این همه عذاب
بر نفس مبارک خود چرا میدی و حق سبحانه و تعالی ترا تفصیل فرموده
بانه تفصیل فرموده ترایان آنحضرت گشت و فرمود که حدیث
کرد مرا عمر بن عثمان از اسامه بن زید که او گفت که پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم فرموده که همه شما گریان باشید در روز قیامت مگر
چهار چشم چشمی که گریان نباشد از خوف و خشیت الهی و
چشمی که در راه خدا ایستاده باشد و چشمی که از مجامع
الله پوشیده باشد و چشمی که در طاعت حق سبحانه و تعالی در شبها
نخوابد نشیده باشد و خداوند عز و جل مبایعات فرماید و بعد از آنکه
ملا از اعلی فرماید نظر کنید بر بنده من که روح او در نزد من است
و جد او نهی است در طاعت من از عباد خراب و عباد
میکنند مرا از جهت خوف عذاب من و از جهت طمع در رحمت من

گفته

گواه

گواه بایستد که من اول آمرزیدم و عبد الله بن عمار روایت کرده
که آنحضرت را غلامی بود که نواکله کنایه سختی عقوبت شده بود
نارایان دست مبارک گرفت و فرمود که قل للذين آمنوا بغير قوا
للذين لا يرجون أيام الله غلام گفت من این چنین قسم من
امید رحمت الهی دارم و خوف از عذاب او پس حضرت تازیانه از
دست مبارک انداخت و فرمود که ازادی از مال من و از کفایت
معجز آیات اوست صلی الله علیه و آله که فرمود توبه بعمل است و
از رجوع از امر دینیت توبه بکلام و دیگر فرمود که هر که بگوید
سبحان العظیم و بجزیه بی نقیب بتوبه حق و سبحان و تعالی
از برای او صد کبیر از حسن و محو کند از برای او صد هزار سینه
و بلند کند از برای او صد هزار درجه و دیگر از بزرگوارش
روایت کرده که او از پدرش علیه السلام روایت فرموده
که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که کسی که راضی شود
چنانچه باندگی از رزق راضی میشود جن طاعت از او باندگی حق
از عمل و روایت میکنند اهل ابوحضره که از حضرت علی
بن الحسین که چهل روز با لیکن قیامت شود منادی
ندانند که بر خیزید اهل فضل بر خیزند بعضی از مردم و نارسد باین که برودید
یکسر در بخت چون روان شوند ملائکه در راه ایشان رسند و پیرسند
که بجا میرود بگویند بهشت ملائکه گویند پیاب میرود بگویند بی پس پیرسند
سنا چه کینه گویند که اهل فضل اگر نادان سخن نایام با میگفت ما
حکم میکردیم و اگر ظالمی بر ما ظلم میکرد صبر می نمودیم و چون که حرمیکه میکرد از تو
عفو میکردیم ملائکه گویند در آئینه در بخت که بگویند احوال کند کان بعد
از آن آن منادی ندانند که ای اهل صبر بر خیزید پس بعضی از مردمان

باز ملائکه باین رسند گویند خبر شما چه بود گویند که ما خبر کردیم در
 طاعت الله و گفت نفس منوریم از مصیبت الله پس ملائکه گویند
 که سر وید بسوی بهشت که بنیکوست احوال و نیکو کاران بعد از آن خدا ملائکه
 کنند که خبرند پس بیکان الهی که در دراز دنیا او بودید بعضی بر خیزند
 و ایشان اندک باشند و چون روانه بهشت شوند باز ملائکه
 باین رسند و سوال کنند که شما چه کنید جواب گویند که ما هم
 بیکان خدا ایم گویند چه گونه گویند ما زیارت میکنیم سران حق را
 در راه خدا و بذل نموده ایم در راه خدا و بذل نموده ایم در راه حق جل و
 علا مال و جان خود را گویند سر وید که بنیکوست نزد نیکو کاران و
 و ایضا از سخنان آن سر وید گویند که فرمودند تا رب امر و مقرر
 و نهی از منکر چون اندازند کتب الهی است از بس نیت سر خود
 مگر آنکه ترسد یک نوح ترسد فی از آن پرسیدند فرمود که ترسد
 از سخنانی که تحمل نماید در عقوبت با طاعتان کند در تقدیر او
 و دیگر فرمودند که هر که گمان کند در علم خود احدی را یا اخذ علم او
 برای شتری باشد هرگز از آن علم فایده نمیبند و از زهری مرویت
 که ز فم محمدت علی بن الحسین علیه السلام فرمود که زهری در چه کاری عرض
 کردم که مذکره صوم نمیکردم برای من و برای اصحاب بدان فریاد
 که روزه بخیز روزه ماه مبارک واجب نیست حضرت علیه السلام فرمودند
 که چنین نیست که شما گفته اید روزه بر جهل و جاهل و دود و جهل از
 آن واجب است بخیز روزه ماه مبارک رمضان و در حصال از
 آن حرام و چهارده خلعت از آن صاحب آن صاحب آن صاحب آن
 اگر خواهد بدارد فدا خواهد افطار کند زهری میگوید که عرض
 کردم تفصیل فرمای از برای ما فرمود که اما واجب از آن روزه

ماه مبارک رمضان است و در ماه بیاضی روزه داشتن در قتل
 خطا کسی را که نباید بگذرد اگر آرد کند نکاح قال الله قل و من
 قتل مؤمناً خطاً تا آخر و سه روز روزه و استی در کفاره
 یعنی یعنی قسم که را که قادر نباشد بر طعام چنانکه حق تعالی
 فرمود ذالک کفاره ایما نكتم اذا حلقه الحة احرابه و روزه و
 خلق راس در حج کا قال الله من كان امناً مريضاً او به اذى
 من راسه تا آخر و دیگر روزه برای صید کا قال الله قل
 فمن قتل متعمداً الا به صيد لا قيمت باید کرد و قیمت کا قال الله باید
 خرید و بقر احرام باید نمود و چون عاجز شود در روزه میدارد بر
 وجهی که میتین است در کتب فقهیه و دیگر مؤخر است اگر خواهد
 سه روز روزه بدارد و صوم متعمد که فریاض نباید چنانکه حق جل
 و علا فرموده فمن تمتع بالعمرة الى الحج تا آخر و اما روزه که
 صاحب آن حجت است روزه دو شنبه و پنجشنبه و شش روز از
 شوال بعد از رمضان و روزه عرفه و عاشر است که اگر
 خواهد بدارد و اگر نخواهد افطار کند و اما صوم اذن پس زن روزه
 تطلق نمیتواند داشت به اذن شوهر و همچنین عمام و کتیک
 به دستور مولا و اما صوم حرام روزه عید فطر و عید اضحی
 ایام تریق و عروزه بوم است که سنی است از روزه
 بدایم و روزه وصال و سمیت و نذر مصیبت و روزه
 و هر اینها همه حرام و مهمان روزه تطلق ندارد بگذرد
 صاحب خانه و اگر کرده میشود کودک را بر روزه داشتن و حق که مراحت
 نباشد و آن روزه از جهت تا کذب است و فرض نیست و همچنین
 کسی که افطار کرد از حیث عتس در اول روز بعد از آن در بدن خود

قوت یافت نامور است در مسک از جهت تادیب و قرض
 نیست و انجمن است مسافر هرگاه که خورد در اول روز و بعد از
 آن که در بلاد آمد نامور است با مسک و اما روزه اباحت خون
 که که خورد داشت میسر از روی سهو نه عمد این مباح است
 و اما روزه بر بعضی در روزه مسافر عادت در روی اختلاف است بعضی
 گفته اند که باید داشت و بعضی گفته اند که میسر است پس ما میگویم
 که افطار کنند در هر دو حالت و اگر روزه بدارد در سفر و در مرض بر او
 قضا لازم است **کما قال الله تعالى فعدة من أيام أخر**
فاین آخر کلام ابو نعیم است و این کتاب بخوبی در کتاب مع الیه
اهل البیت آورده تا تاریخ ولادت وفات آنحضرت را بر وجهی
که اول ذکر شده گوید که کناب را اولاد اناث بنوده ابو عمر و زاهد
گوید در کتاب مواقیب شریعه تمییز کرده اند علی بن الحسین را
برین العابدین علیه السلام زیرا که زهری در خواب دیده که دست او
بخون آغشته است تعبیر کردند که از دست او خونی بوقوع خواهد آمد
بر سبیل خط و او عاملی نمی آمیزد بود مردی را عقوبت کرد چندانکه در
آن عقوبت مرد و خود در کینه ترسان در عاری رفت چندان ماند
که مویشی دراز شد گوید که حضرت امام زین العابدین علیه السلام
خج فرمود گفتند که آیا ترا در باب زهری سختی هست فرمود که ای
مرا در آن باب سختی هست پس رفت در آنجا که گوید و فرمود که من قبرم
از نو میدی تو نه از کلاه تو نیست دست باهل مقتول و پیرون رود و بر
بر عیال خود زهر گفت که خلاص باشی مرا ای سید من الله اعلم
حیث یجعل رسالت ابو سعید بن منصور بن حسن روایت کرده
در کتاب شریک در که حضرت امام زین العابدین علیه السلام نگاه کرد

بالمی

بالمی که میگوید فرمود که اگر تمام دنیا در کف این پیروز و از
 دستش بر نرفته بود سزاوارتر نبود که بگوید و سوال کردند از آنحضرت از سبب
 بدین حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که به پدر ما در از آنجمله بود
 که در واجب بکنند و بر او حق از مخلوق موعظه و فرمود ای پسر من
 شراست که احزان کنی از دشمنی مردمان که ایمن میکنند ترا مگر علم با
 مفاهات لایم گویند که حضرت را پیری بود که در میان افتاد و خلق
 فرخ و زاری بسیار کردند تا آنکه او را از میان برون آوردند در آنوقت
 حضرت در نماز بود و از جواب برون نیامدند بعد از آنکه کیفیت را
 خدمت حضرت موعظه داشتند فرمود که من هیچ منفعت نیوم
 زیرا که با حق تعالی در راز و نیاز بودم و در دنیا آنحضرت را پسر من
 بود که بشما چیزی از دنیا بزمینش ببرد و او حضرت را نشناخت و ایم
 میبخت که حق تعالی علی بن الحسین را جوای خیرند هر که بمن چیزی
 نمیدهد و آنحضرت میشنید و صیر میگرد و خود را بروس طایر نمیکرد
 پس چون آن معدن فضل و نازل دامن لبوس روضه جهان
 نقل مکان فرمودند و احیان پنهان را دیگر نیافت داشت
 که بذل کنند آنحضرت بود بعد از آن همه روز بر سر قبر و تربت مقدس
 آنحضرت می آمد و بروس میبخت ایضا آنحضرت را من آنحضرت
 میبختند زیرا که سید محمد صلی الله علیه و آله فرمودند که خداوند دنیا را
 از بندگان دو خیرات یک خبر و او از عرب فرزند است و یک خبر از
 عجم فارس که مادرش دختر کرسی بوده و چون رسید قول نافع بن خنیس آنحضرت
 که در باب معویه میبخت که ساکت میگردد او را علم و ناطق میباید
 او را علم آنحضرت فرمود که نافع دروغ گفت بل کان یسکت آنحضرت

پرخود را

وَنِيْلِيهِ الْبَطْرُ بِنِي بَكْرَةَ مِيَا حُلَّتْ اورا پادشاهی و نایب میسازد
 اورا شای دی مو عظه وارزو رسیده از اعظم مردمان از روی قدر و برتری
 از برای خود یعنی دنیا را وجودی شهنشاه صاحب روایت کند از اجماعی جعفری
 که او روایت کند از علم و پیر خود جعفر بن محمد و او از پدر بزرگوارش علیه السلام
 که مردی آمد در نزد علی بن الحسین علیه السلام و گفت چه سخت بطنی دارم
 قریش بیدار تو فرمود از برای آنکه اول این را فرستاد بنا بر و آخرش
 این را بنام مو عظه و فرمود که من عظم دارم مگر که راک نکند و میدارد
 خود را از طعام بواسطه مصرت آن و نشاء نمیدارد خود را از کناه با و چون
 خضری و مصرت آن کفشد آنحضرت را که چگونه صبح کردی فرمود که
 صبح کردم در حالی که فلف بودم بر رسول الله و صبح کردند جمیع اهل
 اسلام در حالی که امین اندازد و این اعجاب آورده که چون بر زمین
 معویه لغزها الله شکر فرستاد خود را متوجه بدین گردانید که خواب
 گفته آنجا را علی بن الحسین علیه السلام چهار صد سال یا در بنا خود گرفت
 از مناشه و عا عظه کرد تا شکر سر بر عقبه متفرق شد و در حکایت
 کنند مثل این را در اخراج ابن زبیر بن ابیسه را از جایز و گفته آنحضرت
 که چون است که چون سفر میکنی نهان میداری لب خود را از رفق فرمود
 که مگر ده میباید مرا که خود را بر رسول الله نسبت دهم و داده شده باشم
 بنشین آنچه بوی داده اند آورده اند که وقتی یکی فحش قدیم گفت سر یکی را
 از آل زبیر زبیری از و آخر از کرد بعد از آن سخن منور شد بآنکه زبیری
 علی بن الحسین علیه السلام را این نوع کلامی گفت آنحضرت از و
 اعراض نمود و ملتفت جواب او شد زبیری گفت چه مانده که جواب من
 تلفظی فرمود آنکه ترانان از جواب آن نزد انصاف آورده اند که پس از آن
 جزعی وفات یافت نزد حضرت که فحش گفته و کرده باشد سبب را پسندید

فرمود که

فرمود که این امر است که توفیق وقوع آن در دم من چون بوقوع آید
 انگار آن بینم که دوس کویچه دیدم مردی را که نماز میکرد و دو مسجد
 الحرام در تحت یک آیه و دعا میکرد و میگفت پس من آدم بخدشت
 اوستی که نشد نماز فارغ شده بودیم دیدم علی بن الحسین علیه
 السلام است عرض کردم یا بن رسول الله اوقات شوم فراوانی است
 می بینم و حال آنکه ترا سه خیر است که امید دارم که امین باشی از خوف
 اول آنکه سر رسول خدا صلی الله علیه و آله رویم آنکه شفاعت جده
 بعد از آنست سهرنگ رحمت الهی فرمود ای لایکوس ایای آنکه
 بر رسول خدام امین بنمیدانند مرا و حال آنکه من شنیده ام که حقیقتا
 فرمود که فلا آن پسر منتم او اما شفاعت جده من امین است و مرا زیرا
 که حق جل و علا فرمود وَلَا تَقْضُوا إِلَيَّ أَرْقُصُ و اما رحمت الهی
 پس بدینکه خدای عز و جل میفرماید إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ
 و من بیندیم که بنیکوکارم و فرمود بهر بنیرید از غیبت که آن خوشتر است
 و منج است او محمد بن حسن بن حدود در کتب تذکره خبری از
 کلام آن حضرت علیه السلام آورده که فرمود آنحضرت سلام الله علیه
 که پاک نمیشود و من میان سه خصال یکی شهادت آن لا اله الا
 الله و عده لا شریک له و شفاعت رسالت نباء و بعد رحمت اله
 و دیگر فرمود که تیرس از خدای جل و علا از رحمت قدرت او بر تو فرمود
 از او از برای قرب او بود و هرگاه نیاز گذاری پس گذار نماز تو و بگو
 و بعد کن از آنچه از تو وجود آمده از تقصیر و تیرس از خدا شنیده است رسید که
 نباشد بتعذر و دیگر فرمود که صد کن که ایتهاج و سرور تمام بکنه زبیرا
 که ایتهاج و سرور زبیر کتر است از ارتکاب لغاه ابوالعباس علیه السلام

جعفر

جعفر مجیری در کتاب دلائل آورد که حضرت علی بن الحسین علیه السلام در
 سفری طعام داشت بمیل متفرمود و در نزد حضرت مردی بود ناگاه
 آهوی آمد در آنجا بگردید آنحضرت فرمود تا آن هوی که سوار جری بخور که
 ایمنی آهوی من است پس خواست که بخورد جری از آن سفره آنرا زد که یا حضرت
 طعام من خورد و من بشی برداشتی و بر سر زنت خود زدی آهوی از آن رسید و حضرت
 حضرت تا نزد فرمود که شکسته دشتی مرا من دیگر با تو سخن نگویم هرگز و ایضا
 روایت از حضرت ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام که روزی پدر بزرگوارم
 بیرون رفت بجانب مواسی که او را بود با ما بودند بعضی از عظامان و غیره
 پس سفره گسترده که طعام بخوریم آهوی نیز بزرگ آمد پدرم فرمود من علی بن
 الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام و مادر من فاطمه بنت رسول
 الله است و صلی الله علیه و آله و سلم بکایین غذا آهوی آمد که غذا بخورد
 جری خورد و باز رفت حضرت ایضا مان فرمود که او را بسوی من
 باز آورید و لیکن شکست مدید و منت ما را بعد از آن بان آهوی
 فرمود که منم علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام و مادر من
 فاطمه بنت رسول الله است صلواته و سلامه علیه و علیها تسلیما پس این غذا
 ایمن باس از ما پس آهوی آمد و اینها و بر سر زنت از آنجا یکی از جالبین
 دخی بر زنت آهوی آمد آهوی رسید حضرت فرمود شکسته دشتی را با تو
 سخن نگویم هرگز و باین اسناد روایت کنند که روزی آنحضرت نشست بود
 با اصحاب خود ناگاه ماده آهوی از صحرای آنجا تا بر سر آنجناب رسید
 اینها و درم خود را بجنبانید و دنان بر سر زنت بعضی از قوم کشید باین رسول الله
 چه میگوید فرمود که میگوید فلان بن فلان قرشی و بر روزی که مرا گرفته و
 تا کمال شیر با داده ام پس آنحضرت فرستاد آن مرد را آوردند با او فرمود
 که چیست این آهوی که از تو شکایت میکنند عرض کرد چه میگوید فرمود
 که میگوید که بچه او را دیر روز تو گرفته و تا اکنون شیر با داده و از من هر
 در خواست

در خواست کرده که بگویم شایسته او را بیادری اکنون میخواهم از تو که بچه او را
 بیادری تا او را بشود و باز بوی تو فرستاده آنرا و گفت بخدا کی که چرخ را برانند
 و شناده که راست گفت پس آن مرد بچه آهوی را حاضر ساخت چون چشم
 مادرش بر بچه اش افتاد و دنان درم جنبانید و همه کرد و بچه خود را در
 کنار گرفت و شروع بپزدان نمود آنجا حضرت فرمود بجای که مرا نیست
 که او را بر من نیستی آنرا و بچه آهوی را حضرت بگنید و حضرت با درفش بگنید
 و با دسی نیکم کرد زبان او و آن آهوی نیز جری گفت در رفت رسیدند باین
 رسول الله را و گفت فرمود که دعا بشما کرد ای مسلمانان آیا حیوانات را
 که این همه میل و محبت و مهر با تو بفرزند باشد پس آنان که اشراف
 مخلوقات است در هر مقام مخصوص آنان کامل او چه قدر میل
 با و لا خود دارد و فرمودند اولادنا اکبر دنا این آهوی که خود را زنده
 دید و حالتی از وی متبده کردند که بوضعت در نیاید مؤلفه
 مادر صغریه حالت داشت چون
 حالت او را کسی نارد بسان
 فهم این حالت بی و چه امنیت
 این انجمنیت جان زانا گفت
 زانکه هر کس بشنود این ماجرای
 کر بکوش دل که این داستان
 طاقت این گفته را دارد کسی
 ناند این احوال آن غمگیده
 مادر صغریه این حال آ که است
 آه از آن عت که کشش مادرش
 دنا که بیه نشسته کش بجان
 دید طفل خوش را غرق بخون
 باشدش گرمی بن یکسر زبان
 فی بقیع و عبادت دانی است
 این مثل جانفراشتن است
 از بدن جان خاهاش کشش دانی
 بشنود دیوانه کرد و ناگهان
 کش بود دل سخت تر از این بسی
 که بخون دیده است طفل خوشش
 کش ز زبان دست صغریه است
 شادین آورده کشش صغریه
 دنا و دیگر بر نهاده آسان

ما در صغر گرفت اصف در دست
جو بهای خون رز دل بر دیده است
آنجنان نابعد رخ از رخ داشت
که ز تالش سخت سنگ از تالش داشت
گریه کرد آن که گریه در زهار
ابر از آری بدشت و کوشت
بعد از آن ساکت شد و جبران همی
مات گشته بر رخ اصف و می
بعد از بنهاد رو بر روی او
کای بوسیده که میگوید بوی
کز تو قه می بنودش از امام
فی کان روزش سر آمدند تمام
ای خدا بر حق آن نام و بدر
کمر سر عیسان ساعز در کدر

آن

هم بآن طغیون باره خون قن
باد رحمت بک غر بر حن

الا لله الله على القوم الظالمين الی یوم الدین

فصل چهارم در بیان مدعی شدن محمد حنفیه امامت را و ثابت شدن
امامت نیز حضرت سید الشهدا امام زین العابدین علیه السلام
بتصدیق حجر الاسود و بعضی از اخبار آنجناب علیه السلام الله الملك
از امام محمد باقر علیه السلام مرویت که چون حضرت امام حسین علیه
السلام بدر طهر رفیع شهادت رسید محمد حنفیه آمد نیز و امام زین
العابدین علیه السلام و گفت ای پسر برادر من غم توام از تو بزرگترم
و احقرم با امامت پس مینده سلاح رسول الله را آنحضرت فرمود
ای غم از خدا بزرگس و ادعای من جز را که حق تو نباشد که من پیغمبر
بر تو تفصیح عمر و نفقه امر را محمد حنفیه گفت که من احقرم با من
امرا از تو حضرت فرمود ای غم آیا هیچ بینوا نداری برای تو عالمی که ناکه
خود را یا در حق کیم گفت عالم که باشد فرمود حجر الاسود پس چون مردم
آمدند و ایستادند در نزد حجر الاسود حضرت فرمود ای غم حکم کن و حال خود
بگو پس محمد حنفیه حکم کرد و هیچ جواب نپسندید حضرت امام زین العابدین
علیه السلام و دست خود را بر روی حجر الاسود نهاد و گفت براء الله

ان الله اسلمک باسک المکتوب فی سراق ابیها و اسلمک باسک المکتوب
فی سراق العقیقه و اسلمک باسک المکتوب فی سراق الفقه
و اسلمک باسک المکتوب فی سراق الکمال و اسلمک باسک
المکتوب فی سراق السلطان و اسلمک باسک المکتوب فی
سراق الزاری و اسلمک باسک المعاین الخیر البصر رب
العالمات الثانیه و رب جبریل و میکائیل و اسرافیل و رب محمد
خاتم النبیین که ناطق کرد از حجر الاسود را تا بزبان عربی توضیح ظاهر دادند
که مراست امامت و وصیت بعد از حسین بن علی علیه السلام و
بعد از آن حضرت و من آمد و بر حجر فرمودید رسم ترا بختی آنکه ترا دیدند و
و پذیر کردند و در تو مواثیق عیاد و شهادت را که بآن وفا کنی که خود
مراست امامت و وصایت بعد از حسین بن علی بن ابیطالب
علیه السلام ناکه بلزله در آمد حجر الاسود چنانکه نزدیک بود از موضع خود خارج
کرد و تو حکم کردی بزبان فصیح و گفت یا محمد تسلیم نمایی و مسلم بار که امامت
و وصایت بعد از حسین بن علی علیه السلام حق علی بن الحسین است ابو
جعفر میفرماید که باز گشت محمد حنفیه و گفت فدای علی کردم و مرویت
که روزی دست مردوزنه در طواق حجر الاسود چسبیده و هر چند سعی
و جهد کردند دست ایشان از حجر الاسود جدا نشد مردم میگفتند که دستها
ایشان را باید برید ناکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام شرف
شرف از زانه فرمود و مردم راه میدادند چون حضرت احوال ایشان را
دانست دست مبارک خود را بر روی دستهای ایشان نهاد و فی الفور
دستهای ایشان رها شد و دیگر از کرامات آنحضرت مینهای بن عمر گوید
که وقتی حج بیت الله رفتم بودم مشرف شدم خدمت آنحضرت فرمود
یا منهال چه خبر داری از حرمه بن کاهل اسدی گفت آن ملعون از دل
و اید را در کوفه گذاشته زنده ناکه حضرت دستهای مبارک بجانب
آسمان بلند کرد و گفت بار خدا یا یحییان او را کرمی آمین یا رعد یا

بجنان اورا حرارت آتش پس چون باز گشتم بکوفه خروج کرده بود چنان
 بن ابی عبیده و دست یافت ببرد کوفه و مرا با او دوست بود سوار شدم
 که بروم بنزدین و سلام او چون اورا یافتم او نیز با من سوار شد و آمدیم
 بکمانه پس او در آنجا ایستاد و در انتظار چیزی میبینید و در آن حال محمد بن قیس
 هر دو حرمزاده فرستاده چون اورا میفرستاد گفت ای محمد که مرا میخوانی
 کرد ایند بر تو و ممکن ساخت بر تو و بعد از آن جدار را طبله و فرمود
 تا هر دو بیت و پای آن طبله از کتب و انجمن کمتر را بر بزند آنگاه فرمود
 النار النرس آور و در پیشه منبری و آتش افروخته و آن لعین را در
 آتش انداختند تا بوقت من گفتن سبحان الله محمد گفت سبب تنبیح
 گفتن و تعجب کردن تو چه بود مهمل گفت در خدمت حضرت علی بن
 الحسین علیه السلام مشرف شده بودم از من احوال جریه را پرسید من گفتم
 او زنده است و در کوفه است و شهادت مبارکش برداشت و گفتم اللهم
 اوفه جراته محمد گفت الله الله آیا تو شنیدی از خود آن حضرت
 که چنین فرمود و گفتم بجز آنم که شنیدم همین عبارت را از آن حضرت فرود آورده
 محمد را از اسب و او در کف نماز طولان گذارد و بعد از آن سجده و در درگاه
 بعل آورد و در کوفه کارهای بسیار نمود پس رجوانت و روانه شد من
 با وی رفتم تا بدر خانه خودم با و گفتم که اگر مصیبت پیدا شد مشرف فرمای مرا
 و فرود آیی در منزل من طعام و چاشت تناول فرمای گفت ای مهمل
 خبر دادی مرا که حضرت علی بن الحسین علیه السلام دعا فرمود و خدا او را
 اجابت فرمود بدست من و مرا این چنین گفت خرابیهای باز میبند
 بیایم در خانه تو طعام خورم این روز روز شکر است مر خدا ایتها را
 که تو فقی و او مرا این امر و فتن رسیدند از جناب سیدان جدین سلام
 الله علیه که بکدام حکم شاکم میبندد فرمود که آل بن ابراهیم در چیزی
 مدد میکنند ما را بان که روح القدس و فرمود که آنک است کسی که او را اینست
 حکمی که ارشاد گشته نماید او را دلیل است کسی که تبت او را سببی که او را
 کلام او کند او را بجهل مناقب و مسافرا آنحضرت در کثرت بعد و خج

سمات است و در وقوع و ظهور از اجزای نباتات است و چگونه چنین
 بنا شد که اوجوق عالمیان و سلاله اولاد بهترین هر دو جهان است و او
 امام ربانی و هیچکس نوزاده است قایده ابدال و نوزاد ناز و قطب قطب
 و عابد عباد است نور شکات رسالت و نقطه دایره امامت و ولایت
 است و ابن الحسین و الکرم الطریقین قرار القلب و قرة العین حسین است
 او او ابواب و عامل سنت و کتاب است او است ناطق بصواب
 و ملازم محراب و ایثار کننده بر نفس است که مرتفع است در درجات
 معارف او آنک است که روز قاین است بر اس که منفرد است بعباد
 عوارث و افضل خلایق است بنبله و طارف و اعلا است بیزده
 شرف و قدر در طارف و از کی است بطیب مولد و طهارت اصل
 و پاکیزگی فرع و برتر از آنکه او را وصف تواند کرد زبان و اوصاف منفرد
 بود در صفات بنا بهات قاضی الحاجات و تعجب داشتند لاکه در
 موافقت و مقام او در عبادات پس نظر کن ای ناظر بعین اعتبار
 در اخبار و عجایب آثار و فکر در زهد و تعب و خشوع و تهجد و دوام در صلوات
 او و در عبادات و اوقات مناجات و استمرار بر عبادات و ایثار
 صدقات و عطایا در صلوات و توسلات آنحضرت که همه و اندر
 خضوع و خشوع از برای سرور و کار و تقوی و عجز و وقوف او در موقف
 عصمت باشد طاعت و اعتراف بذنوب و کرم و زاری او
 از حیث الهی و در دل نهاده تقدیس و تملیل ناقصان بهواری مقبل بود بقی
 و معروض از دنیا و معنی گشته بود از جنة بئریت جسم او ساجد بود در
 شرف و در خوش متعلق بود اعلی و چون بکلام تلاوت آید و بعد رسیدی تصور
 فرمودی که گویا از آن آیه مقصود است و در آن امور و عبادت و حفظ
 فرمودی و خود را بقی ترتیب دیدی و معلوم است در نزد بزرگوار
 بصیرت است بلا شک در این باب و در تباب و معنی است و این

سبب کشف حجاب و قفح ابواب که او تیره آن نجر است همچنانکه
 واحد جزو عشره است و این سخن از آن قریب است و این سخن ثابت
 ثابت از آن اصل است و این درسی از آن جزو است و این سخن از آن
 مقدسه و حقیقه محمد و علی و فاطمه که همه این سلام الله علیه است اصل
 طاهر او و اما فرودش بر ما شده یکدیگرند اول تا آخر این آن شکست اولاد
 و مرقات اجتناب و امنای ابرار و انقیاسی اظهارند و هر یک در زمان
 خود مادیان طرف نیامد صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین و علی
 الحسین علیه السلام دوصه است که منشعب شده از وی اخفایان شرافت
 و سیادت و اشعار عدالت و بیافیت و سعادت و زبان بقاء و فساد
 انقیام قاهر است از غده منافقان و مد ماثر او تا چون من بعد از آن حد
 سخن راست نیاید که عالمی که است **موقوف** هست بر زنگ که هر نوع در وقت
 خاک و خشت بودی بتر و باش گفتی هر کدای در او صاحب تیغ و کمر است

هر مقامی که تصور کندش و هم عالم
 بانه قدرش از آن بایه بسی بیشتر است
 یعنی هیچ نفسی از برای علی بن الحسین علیه السلام واجب است برین زرا
 که من از گریستن بندگان اویم که بشوای و بر بهائی است که فانی است بر
 همه خلایق یا پیران واجد اکثرین جمیع عبادات پس امر جدید در
 فضل و بلندی و مهتدی و بزرگی او همچو امر قدیم او است بر او از شرفی
 است که فوق کواکب است از روی خلق و مقامش تا غایتش است
 که او را در زبان زبان حسود او و نقمهای کف خود او و اگر فتناس
 کرده شود بیاران بعضی از آن قیام بر زمین شود و در آنجا در آنجا
 وجود او آن اصلی است کرم که پاکیزه کفر یا مادی کند که جرات در
 نفارت و تازی نمود و اصل آن عقول و آن نفسی است که حقیقتا
 خلق کرده او را از نور قدیس خود که او نفس نقیس است ادراک

کرد

کرده مکنونات را پیش از وجود خود و مرکب فطنتش جریان کرد پس
 نزدیک شد در تنک و در دو ان همه مرکبها می ترسید و باقی آمد و کردار
 او قاهر باشد از هر مادی کردار شد مکنونی را و منشی گرفته ارباب
 معنوقه و بزرگی را دوست محمد و بزرگی و در دله و عجب او کرد است
 همه را از اینها زمان خود در عینیت و کوب عجز است و از طایفه است
 سبک قدر نیست که اگر برابر کنی کنایان را از آن در وجود و در
 باز جوید عجز و در مادی را بعد از آن شوند شود آواز وجود ایشان
 طایفه معنوقه تصور کدام اند که سبب ایشان روشن میشود و آتش میبرد آتش
 برک وین الهی بعد از سخن او ایشان قائم شده اندستون حق را و روشن در عین
 گردانند و اند راه حق را و اگر ایشان نمی بودند دید، نیش و قائم میگردید ستون
 حق بایشان و وضع گشت و روشن شد و راههای معانی پس حق ایشان سخن تابایی
 بر بانی بلند سازنده بلند او را بلند میکرد و بایشان حال تا بر تقای عیندی برین
 برین که قاصد میشود شهباب عیندی از بالا روشن و صعود آن و وجود ایشان
 میریزد باران فیض بعد از محمود و بشکی او ای مولا و مقتدای من برین البیضاء
 بعد از سلام بشنو از شنو ایندی فیض صاحب دوست و ولای خود میت قصیده او را
 که او میخواست بر بدین و لا دوستی که نگاه دارند از آن است ندای کنند را
 از خلق دور که دوست میدارد ترا و در دوستی صادق است پس او میگوید که
 دوستی من نیست با آنکه میگوید که دوستی ایام مدد نمیکند رفته او را دوست
 میدارد که بستاند بوی خوشا نفسی که قطع نیست و فرزند با با نماند و پیوسته
 مکانی که بود آنجا حاصل کرده و یکای سر بر در بر دودیده کنند تا که از زمین
 که نور آن حقیقه موقوفه مجلا و قاتل آفتاب آفتاب مشهور است
 در همه ماه محرم سال نور و چهارم محرمی واقع شد و شیخ طوسی رحمة الله
 بیت و محرم آن سال ذکر کرده و کشفیست و دوم محرم آن سال
 گفته است که بیدار بقا رحلت و مودت بر جهر و لید بن عبید الله

بنای

و این مذهب این بابویه و برخی است و جمعی هم بن علی علیه السلام
 علیه السلام و القدر را قائل آنجناب میدانند و عمر شریفش با صفات
 نبی و هفت و پنجاه و هشت و پنجاه سال هم گفته اند و نیز
 کثیر الانوارش چنانکه ذکر شد در تفسیر در نزد قریب عباس است
 باب هفتم در بیان احوال خیریت مال فقیه غم واقف اسرار باطن
 و ظاهر حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه و آله و اولاده علیهم
 السلام مشتمل بر پنج فصل صاحب کشف الغطاء احوال الدین
 بن طلحه رحمه الله علیه ذکر کرد که حضرت امام محمد باقر علیه السلام عالم
 و شایسته و جامع علم است دل او صافی است و عیاشی کافی اخلاقی
 حمیده و طاعتش آید و راسخ و در مقام تقوی و نادوی بطریق
 امتدای ولادت با سعادتش در مدینه در سیم ماه صفر در سال پنجاه
 و هفتم از هجرت کوفه به کربلا رفت و قبل از شهادت جد بزرگوارش
 امام حسین علیه السلام و مادرش فاطمه بنت حضرت امام حسین بن
 علی بن ابیطالب علیهما السلام و اورا ام الحسن و ام عبد الله نیز گفته اند
 اسم شریفش محمد است و کنیت مبارکش ابو جعفر و اورا سید لقب بوده
 باقر العلم و کرم الدی و انعمان باقر است و سینه او بیاض و زیت
 بشق اولست بعد یعنی توسع او در علم و اسم مبارکش در توره نفوس
 و در اخیل فرشتگان مایه کجاست بارس و در لب زنده ابرو دان
 و در لب بینه و ان شایسته و در اخیل ارمانه و در آست
 و اما مناقب ختمه و صفای جمیل او بسیار است از آنچه گوید
 از آنکه غلام آنحضرت بود که من هر چه زدم با آنجناب بکشد
 حج چون داخل شد در مسجد الحرام و نظری بپوشش یکبار افتاد که لب با دواز

بلند کف با باری انت و امی مردمان بجانب توانا فرزند پس اگر کنی
 از او از چیزی میتوانی بود فرمود و یک اس غلام هر آنکه شایسته
 باین سبب نظر رحمت بجانب من اندازد و مرا رستگار
 ساخته فردا از همه چیز فارغ باشم بعد از طواف خانه نمود
 و آمد و در نزد مقام نماز گذارد چون فارغ شد موضع سجودش از
 از آب چشم مبارکش همه تر شد و بود کوفه که چون خندید
 فرمود این بلای بقیض فرایک و عبد الله بن عطاء کوفه که من
 دیدم عمار در نزد جبرئیل که کوفه باشد از روی علم مکر نزد
 ابی جعفر علیه السلام روایت کند از آنحضرت و در حلقه شایسته
 حضرت امام جعفر سلام الله علیه که پدر بزرگوار من در جوف لیل
 مسکنت در حالت تفتیح که از فرمودی مرا و متعلی بصفت ار
 نکشته و منی نمودی مرا میسر است ز جودم پس اینک من
 تو در پیش تو زبان عذر بخارم و امام جعفر علیه السلام فرمود که
 بدرم استرس داشت در وقت که از او فوت شد بود فرمود
 که اگر خدا بخواهد او را بسوی من باز فرستد کرد اند خدا را حمد کنم
 بمحمدی که مرضی او باشد اندک زمانی نگذشت که استر باز آمد
 باین و امام حضرت بروی سوار شد و راست نشست و جامه را
 سحر کرد و در مبارک را بسوی آسمان کرده گفت الحمد لله و زیاده از این
 نگفت بعد از آن فرمود که چیزی را باقی نگذاشته و فکر دایم جمیع انواع
 محامه را از برای خدا می خواهم و مؤلف گوید که راست فرمود آنحضرت

زیرا که بیان حمد بالغ و لام است و آن چنین فرمود و مقصد ساختن
 محمد و منقول است از آن حضرت که فرمود و هیچ عبادتی افضل نیست از
 از عفت بطن و قروح و شکم و فرج را آدمی نگاه دارد و هیچ چیز نیست در
 نزد خدای تعالی که دوستتر باشد از سوال کردن بر او عزت و دفع
 قضا را که دعا و بر سجده است و خیر از روی ثواب بگویم و در این
 نشر از روی عفت است و در اینست که شخصی عینا باشد بعب
 مردم و کور باشد بعب خود و آنکه امر کند مردم را بخیر و خود را
 نکند و نهی کند خلق را از خیر و خود نتواند که بکند و و آنکه اینرا ساند
 بهشتیان خود را بخندان مالا یعنی عبد الله بن ولید گوید که فرمود ما را
 روزی حضرت ابو جعفر علیه السلام که آیا داخل میگردد اندکی از شما
 دست خود را در استین صاحب و رفیق خود و فرایند آنچه خواهد
 از وی عرض کردم نه یا بن رسول الله فرمود پس شما برادران من
 و سلمی که ترک آن حضرت بود گفت که چون از برادران و بنی کسی
 در نزد آن سرور می آمد بیرون می رفت آن حضرت از نزد او تا بپایین
 طعام باو میخوراند و بیکوترین جامها باو می پوشانید و در این بسیار
 باو میداد و من میفهمم مرا و را که اگر چیزی تقبل بفرمایند از بن جابر
 و انعام شاید میفرمود ای سلمی نیست حبشه و بنا کرد اخوان
 و معارف و اجازه آن حضرت از پانصد و شصت و هزار درهم کمتر
 نبود و ملول نمیکشت از جاست اخوان اسود بن کثیر گوید که من
 شکایت کردم نزد آن حضرت از احتیاج و جفای برادران فرمود
 بدار او که ترا رعایت کند در حالتی که غنی باشی و قطع کند از خود

و قی

و قی که قی برایش شوی بعد از آن امر فرمود عظام خود را که مردن او
 کینه که در روی چشمه درسم بود فرمود که این را خارج کن و چون تمام
 شود مرا اعلام کن و فرمود که شناس مودت و دوستی خود را در دل
 برادر تو بآینه در دل تو هست از برای او منقول است از این از حضرت محمد
 بن مسلم نقلی که او گفت ما در نزد جابر بن عبد الله رضوان الله علیه
 بودیم که آمد علی بن الحسین سلام الله علیه و پدرش محمد علیه السلام با او
 بود در حالتی که علی امام زین العابدین علیه السلام فرمود در سر خود
 امام محمد باقر علیه السلام را که بیوس سرخ خود را پس آن حضرت پیشانی
 و سر جابر را بوسید چون جابر از کثرت پیری چشم از او برداشته
 گفته بود پرسید که این کبیت امام زین العابدین علیه السلام
 فرمود که این محمد پسر من است ناگاه جابر آنحضرت را در بر گرفت
 و عرض کرد یا محمد رسول الله بتو سلام میرساند پرسیدند چگونه
 بوده گفت بودم من با رسول الله صلی الله علیه و آله و حضرت
 امام حسین علیه السلام در کنار آن حضرت بود باز میگرد فرمود
 ای جابر پسر من حسین را فرزندی باشد علی نام که روز قیامت
 شود منادی ندا کند که برخیزد سید العابدین پس علی بن الحسین
 برخیزد و علی را پسر باشد محمد نام ای جابر چون او را به پیش از
 من سلام باو رسان و بداند که لقای تو بعد از دیدن
 او اندکی خواهد بود پس زیست بعد از آن اندک زمانی بعد
 از آن وفات کرده رحمة الله علیه و این اگر چه یک منافیست
 از او و لیکن برابر اس و در برابر مناقب و اولاد آن حضرت

امام

امام محمد باقر چهار نفر بودند سه ذکر و یک انانث و نامهای نامی
اولاد کرامی او انیت امام جعفر صادق علیه السلام و عبدالله و ابی
وام سلمه و بعضی گفته اند که اولاد آن جناب زیاد از این عدد
بوده و تعلیمی در تفسیر خود نقل کرده که حضرت باقر را فاطمه بود که
نقش آن این بود قلنی بالله حسن و بالیقینی المؤمنین
و بالوصی ذی المنین و بالحقین و الحسین و اما آن جناب
از شصت زناده بود و غیر این نیز گفته اند و امامت کرد بعد از
پدر بزرگوارش سی سال و چندی و وفاتش بنا بر اختلاف روایا
در سال صد و هفتم بوده و غیر این نیز گفته اند که بعد از کوفه
شده و قبرش در بقیع نزد پدر و عم بزرگوارش در قبه عباس
است و حافظ عبدالله بن زبایدی رحمة الله علیه گوید که ابو جعفر محمد
بر علی بن الحسین علیه السلام است و مادرش ام عبدالله بنت
حسن بن علی بن ابي طالب است و مادر عبدالله ام فروزه بود
که بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر است حضرت باقر علیه السلام
کثیر العلم بود و از جعفر بن محمد علیه السلام روایت که من شنیدم
از پدر بزرگوار خود که نه اگر میفرمود فاطمه بنت حسن را از
از صدقه نمی صلی الله علیه و آله علیه و آله و سلم گفت
که وفات من در این سال است که پنجاه و هفتم سال او بود
و در آن سال رحلت فرمود و محمد بن عمر گوید که در روایت ما آنحضرت
رحلت فرمود در سال صد و هفتم از هجرت و در آنوقت هشتاد و شصت
ساله بود و دیگری ذکر کرده که وفات آن جناب در صد و هفتم هجرت

بود و ابو بن فضل بن رقیق روایت کرده که وفات آنحضرت در مدینه
بود در سال صد و چهارم از هجرت در روز شنبه ماه ذی الحجه الحرام و
عمرش نسیس پنجاه و هفت سال بود و آنحضرت معاصر بود با عمر عبدالله بن زباید
بلوک بنی امیه بود و رعایت آنحضرت را بسیار می نمود و وفات را در کوفه
آنحضرت و سبب امیرالمومنین علیه السلام نمود و مردم را از این عمل
شستن منع کردند تا زمانه بود و بنی هاشم واقرب و برادران آنحضرت
مستزاد و مکر و با جلاست بودند و سفیان ثوری که از شیخ قدس اهل
نصرت و عدل و عار است بخدمت آنحضرت می آمد و کتب آداب
حسنه می نمود و مسائل می پرسید و سفیان با وجود عداوت آنحضرت را
دوست میداشت و بخوبی که جسم بزرگوار آنحضرت میخورد و محمد بن عبدالله
گفته و روایت کرده از زباید که او روایت نموده از آنحضرت که من
شنیدم از جابر بن عبدالله که میگفت تو بهترین مردمانی و جده تو سید
شباب اهل بیته است و جده تو سیده زن عالمی است و از
ابی جعفر محمد بن علی علیه السلام ما نقل است که در آمد بر من جابر بن عبدالله
و در کتاب خانه بودم پس من گفت باز من شک خود را چون باز فرام
شکم خود را دست بر شکم من نهاد و گفت امر فرموده مرا رسول الله که سلام
اورا بشارت نم و سفیان بن عیینه روایت کند از جعفر بن محمد و او
از پدر خود که میفرمود شهادت یافت علی علیه السلام در پنجاه و شصت
سالگی و شهادت یافت امام حسین علیه السلام نیز در پنجاه و شصت
سالگی و وفات علی بن الحسین علیه السلام نیز در پنجاه و شصت سالگی
و من امر در پنجاه و شصت ساله ام عمر بن غائب بن خالد روایت

کنند که حدیث کرد مرا زید بن علی در حالتی گرفته بود موسی خود را دست
 که حسن بن علی بن ابیطالب بنز و مود در حالتی که او بر موسی خورده
 بود که هر کس آنرا کند شعر مرا آواز کرده است مرا و کسی که مرا سزاوارد خدا
 آفریده است و کسی که خدا را آواز کند لعنت کند بر وی خدا این آیتان
 و زمین و سرب و بیت از حکم بن عبید که او گفت قول خداوند قبل و علی
 که ایا فی ذالک لایات لیکنه یمنین بکذا سو کند که محمد بن علی در آن
 و حسین بن حسن روایت کنند که محمد بن علی میفرمود که سلاح یغمان
 زینت کلام ایشانست جابر جعفی روا کند که حضرت امام محمد
 با فر علیه السلام فرمودند مرا که ای جابر محزون و اندوهناک
 و اشتغال قلب دارم عرض کردم که عرض و اندوه
 چه سبب دارد و قلب مبارکت بچه مشغول است فرمود
 کسی که دماورد در دل خود صافی خالص و ذین الهی را و
 باز میبازد او را از ماسوای او ای جابر بیت دنیا
 و نیکو که باشد مگر مگر که سوار شده یا جامه که پوشیده
 یا زنی که باور سیده ای جابر مومنات اطمینان منی
 یا بنده در دنیا از حبه باقی بول او و این نبیند لبیب
 آمدن آخرت برایشان و کوشش نمینند از برای خود
 نور الهی آنچه را که بکوشش شنیده اند از فتنه و چشم نمیشد
 از نور الهی آنچه را که دیده اند چشمهای خود از زینت
 پس ایشان فایز میگردند بتوابع ابرار و بد رستگ
 اهل تقوی اسیر اهل دنیا میباشند از روی مروت

داکتر

و اکثر ایشان از روی معرفت یعنی اهل تقوی اهل دنیا را این
 تر میکنند از اهل دنیا و معاونت و امداد اهل تقوی نیستند
 از اهل دنیا اگر فراموش کردی حقیقی را باید تو میبند و اگر بنا
 است اعاتت میکنند ترا گویند کاشته شجی الله و قیام غاشته کاشته
 یا مر الله قطع کرده اند تحت خود را از دنیا از حبه تحت سرور و کار و ظاهر بیکته
 بدیده دل بیگانه حق و نبوی تحت کرد کار و کنار برده اند از دنیا و اطل
 طاعت ملک جبار و میبندند که این حال منظور ذوالجلال است و فرود
 آورد دنیا را بزنی که منزل کنی زمانی در آنجا و ز آنجا باز کنی یا محو مالی
 که در خواب دیده باشی که بدست تو آمده و چون بیدار شوی چیزی باقی
 نباشد نگاهدار جانب حق را که نگاهداشت ترا از زمین و ملک خود
 متوقف گویند اینده آنحضرت علیه السلام فرمود که فرود آر دنیا را بزنی
 این معنی قول جابر ز کوارش احمد مختار علیه السلام الله الملك الغفار
 است که فرمود مثل من و مثل دنیا مثل سوار است که در زیر درختی
 س غنی فرو آید و بعد از آن جدا شده از آنجا برود و منبع این دوت
 کلام واحد است چه این ولد و آن والد است و هم از آن نزر کوار
 که فرمود که هرگاه خواهی بگویی و اندر بر زمین پس فراگیر دانه از آن
 شخم و روی خود را بید کن و بگو قل افرایتم ما تخشون عاشر
 تر عویش ام نحن الزارخون آنجا بگو ترا حقیقی است
 نه فدا و یاد کن نام صاحب زرع را و بعد از آن بگو اللهم صل
 علی محمد و آل محمد و اجعله خیرا منار کما و از رفته السلامه و التبر
 و القبطه پس آنجا بیفتان چمنی که در دست است و باقی را نیز
 بیاش و او علیه السلام فرمود که جابر بن عبید الله گفت راز
 نعمه علی الله علیه و اله شنیده که میفرمود بود در آنچه علی فرمود بود
 حق تبارک و تعالی علیه السلام در الواح او بی آنکه سخن مرا

در

و تعریف نموده بود بیاقر العلم بروجهی که آنرا روایت کرده اند اصحاب آثار
 و آنچه روایت کرده شده از فارین عبد الله در حدیث محمد که او
 گفت از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود است به ملاقات
 کنی و لدی از حسین را که نامش محمد باشد و بشکافند علم دین و حکم فتنی که
 باقر عیار است از این است پس هرگاه بوی رسمی از پیش سلام برسان
 و روایت کند شیعہ در خبر لوح که جبرئیل علیه السلام آورده بود به پیغمبر صلی
 الله علیه و آله و سلم از بهشت و آنحضرت بحضرت فاطمه علیها السلام عطا
 فرموده بود در آن اسرار الهی بود علیه السلام بعد از او پس بود ذکر
 محمد بن علی علیه السلام بعد از پدر بزرگوار خود و گفته که بزرگ خدای عز و جل
 کتاب فرستاده بود به پیغمبر خود که مقرر نموده بود دوازده فایم و امر کرد
 بود که آنرا به هر یک از اهل بیتین علیه السلام و دیگر فرموده بود که در دارد
 مداول را عمل کنی تا آنکه در زیر است و باز او را داد در وقت وفات
 بفرزند خود حسن و فرمود او را که برادر مودوم را عمل کن بچیزی که در
 زیر است و باز او در حضور وفات داد به برادرش حسین علیه السلام
 و امر کرد که هر سوم را برادر و همچنین او در وقت شهادت به پدرش علی
 داد و فرمود که هر چهارم را برداشت و علی بن الحسین و او بولد از حسین
 محمد و مثل آن فرمود و باز محمد بن علی داد به پدرش تا آخر الهی
 انام سلام الله الملك السلام و اما در امامت آن بزرگوار نفوس بیدار
 از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و امیر المؤمنین و از حضرت امام حسن
 و جناب امام حسین و علی بن الحسین و از دست و آنقدر از فضیلت
 و مناقب و متغیر آنحضرت علی رضوان الله علیه در تفسیر و
 ذکر کرده اند که باندازه و شمار در بنیاد از این جمله عطاس کنی گوید که من
 ندیدم علما را که در نزد کسی گویند باشند آنچنانکه در نزد آنحضرت بودند

و دیدم

مروارید و خطای کار
 در این کتاب

و دیدم حکم بن عینه را با وجود جلالت و فضیلت او در میان قوم که در پیش
 آنحضرت گویا طفل گنبد بود در نزد منم خود و این کتب با خدای جبار
 و جابرین نیز به جعفری هرگاه روایت کردی از آنحضرت نفسی که حدیث
 کرد مرا و صی او صبا و وارث علم انبیا محمد بن علی بن الحسین
 علیه السلام روایت کند محول بن ابراهیم از قیس بن ربیع که گفت
 این سوال کردم از ابی اسحق از مسیح بر خفین او گفت من یا فتم
 مردمان را که مسیح میکردند تا رسیدم بکردی از بنی ناسم که ندیده بودم
 مثل او را هرگز یعنی محمد بن علی بن الحسین علیه السلام که مسیح کند خفین و
 میفرمود که منی گرفته کنی یا مسیح بر خفین را که نباید کرد اسحق گوید که من
 از آنروز دیگر شمع نشنیدم که مرا از آن نفی فرمود و قیس بن ربیع گوید که من نیز
 مسیح ندیدم بر خفین تا او را شنیدم و مردوبت از ابی عبد الله علیه السلام
 که محمد بن المنذر می گفت که من ندیدم مثل علی بن الحسین علیه السلام هرگز
 در فضل نادیدم محمد بن علی علیه السلام را پس خداست که بنده ای دهم او را پس
 بنده را در اصحاب رسیدند که یکی جز را بنده داد گفت روزی بیرون رفتم
 بجانب بعضی از نواحی مدینه و در آن منی گریس ملاقات کردم آنحضرت را
 و آن مردی بود سمین و جسم بطوریکه دست بردوش دو غلام میرفت با
 خود گفت که این شخصی است از شیخ فریث که در پیش انبیا عت بدین
 حالت در طلب دنیا است من بحضور او روم و او را بنده ای دهم پس
 در آنوقت من و سلام کردم و جواب سلام فرمود و کار نکرید و عرق بر پشت
 کفم اگر مرک در رسد ترا و تو بدین حالت باشی چگونه باشد ترا دست از
 آن کار خلاص کرد و پشت مبارک بجای باز داد و فرمود که اگر مرک
 در یابد مرا و این عت بدین حالت باشم نایب ندانم زیرا که این طاعتی
 است از طاعات الهی بآنکه باز میدارم نفس خود را از تو و از مردم
 یعنی کتب دست من را باز میدارم که دست از پیش تو دردم آرام و خری
 بخوابم و این طاعتی است پس از مرک یاب ندانم در طاعت و

ومن از مرکب نبرسم وقتی که فردا آید ومن در مصیبتی باشم از معاصی الهی
 گفت برحمت الله من خواهم ترا نصیحت کنم تو مرا موافقت فرمودی و معبود
 بن کنیز و همن گوید که از آن حضرت سوال کرد که حق جل و علا فرموده که
 فاستکملوا اهل الذکر این چه طایفه اند فرمود که اهل ذکر ما ایم و رست
 که از شنیدن و اخبار آنها علیه السلام و مردم می نوشند از و مفاسد را
 و نرا تمیز کنند از و سیرت و سنن را و اعتقاد و مکر و نه را و در مناسک
 حج که روایت میفرمود از پیغمبر صلی الله علیه و آله و تغییر و تقوی می نوشند
 و روایت میکنند از آن حضرت فاضله و عامه اخبار را و منافع و منفعت
 که را که در دست بر او از اهل فکر و نظر و حفظ میکنند از و در بیان
 از علم و علم و روایت کنند از هر یک که شام بن الملک حج کرد و در آمد در محله
 و تکیه کرد و بود بر دست سلم که مولای او بود که محمد بن علی بن الحسین
 علیه السلام در مسجد بود سلم گفت که این محمد بن علی بن الحسین است
 گفت اینست که نقشبندی افشند اهل عراق بواسطه او گفت برو پیش
 او بگو که خدا نسی میگوید که هر چه خواهند در میان و همه خواهند گشاید
 که فصل آنها شود در روز قیامت آن حضرت فرمود که خبر کنند در میان
 که مثل قرصی بقی پاک باشد و در او اندر متفرق باشد میخیزند و می
 آن منته تا فارغ شوند از خواب بشام چون دید که آن حضرت فاضل
 شد باین جواب گفت الله اکبر برو و بگو که در مانند این آن از آن
 باز که خواهد داشت از اهل در شب حضرت فرمود که اهل روضه با وجود
 شغل باشی این ترا باز نمیدارد و میگویند افضوا من الی و آو
 جازیه فکلم الله یعنی اهل بیت را در خواهند و توقع کنند که بریزند
 بر باران آب بشت آنقدر که شغلی مارا برید یا بدیدید یا از آیه را
 روزی کرده است خدا ابتداء از سیرا شریب و انواع طعام تا بخوریم
 آن طعام بشام بکشد و دیگر رجوع بتمام نکرد و در روایت علماء
 که عمر دین عیبند فرستاد که را که او امتحان نماید حضرت را آن شخص آمد
 گفت

قطع

روزی از

گفت که جان من فدای تو باد یعنی اسلام حق تعالی صیت که او کم
 الذین کفرو ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما یعنی
 آید الله آنها که غر و بدند که آسمانها و زمینها بیهوده بهم برسان
 گویم این ترا حیت این بقی و کثرون آنها آن حضرت فرمود که ایشان
 بسته بود از و باری که بر زمین نمی آمد و زمین بسته بود از و نباتات که میزدند
 و در منقطع شد و یافت اغراض را رقت و باز آمد و گفت خبر کن را
 از قول حق تعالی که ومن یحیل علیک غنپی فقد هوی یعنی هرگز خود
 آید بر او خشم من پس تحقیق که افتاد او در نایب هلاک این چه غنپیست
 حضرت فرمود که این غنپی عقاب است ای عمر و هر که گمان کند که
 چیزی تغییر می حق تعالی میکند او کافراست آنچه ما وصف کردیم آن حضرت از
 فضل و علم و بزرگی و ریاست و امامت و وجود و سنات و در میان کافه
 و فاضله و دکانه مشهور است و معروفست با کثرت عیال و توسط حال
 و عبد الله بن عمر و ثمر بن دنار بر یک نقشه ما هرگز ملاقات با و جعفر
 نکردم الا آنکه با انعام میفرمود و تقه و صل و کسوت و ملبست این نهاد
 بود که برای شامش از آنکه با من ملاقات کند و آن حضرت روایت
 میکند از دران بزرگوار خود که این از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 روایت میکنند کرده اند که پیغمبر فرمود سخت ترین اعمال سه است
 موبسات نمودن برادران را در مال و انصاف دادن مردمان را
 از نفس خود و ذکر حضرت فدا الجلال در جمیع احوال مرویت که از آنجا
 سوال میکنند از حدیث رسول و رسد میفرمود که من هرگاه حدیث
 کنم شما را بحدیثی که اسناد آن را ذکر ننم پس سنده در آن حدیث بدید
 سیرا و از من است و همچنین اعداد عاید میفرستاد رسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم و آن حضرت از حیرت بی عیال و او از خداوند

جل و علا و مکرر منعم بود که بقیه مردمان برین غنیمت اگر دعوت میکنند
این را حاجت نمیکند و اگر واکند درم این را نمی بینند و مهندی نمیکند
نفرما و دیگر منعم بود باید مردم کینه مار انداخته باشند زیرا که اهلیت
رحمت و بجز نبوت و معدن حکمت و موضع ملائکه و محیط جیسم

فصل نیز در بعضی از بیانات و کلمات و واردات عجبیه و مداعله
و مناقب آنجناب است سلام الله علیه و آله جمیعاً در کتاب
نثر الذریر روایت که محمد بن علی علیه السلام فرمود بر پدر خود جعفر علیه السلام
که خدا بیایه پنهان گردانیده سه هزار درسته جز پنهان کرده رضای خود
در طاعت خود پس تحقیق کن از طاعت جز را چه باشد که رضای او در
او باشد و پنهان فرموده غیب خود را در تعصبت خود تحقیق کن
از تعصبت جز را چه باشد که غیب او در او باشد و پنهان بخته
او بیای خود را پس تحقیق کن همچو رسیده که او ولی باشد
در روزی جمع بودند در نزد او بسیاری از شیعیان و غیر ایشان فرمود
که بر هر یک از شما آله محمد از خدا بیایه و بیاید شما و داده
وسطی باشند که بر جوع کنند بیایه غالی و ملحق گردانند تا ملی گفته
مرا و اگر چه جز است عالی فرمود آنکه گویند در باره ما جز را که ما
آنرا آنکه در لغت های خود پس گفته ملی چه جز است فرمود آنکه
طلب خبر کنند و خوابه بان طلب خبر را و بخدا که نیت در میان
و میان ما تحقیقاً هیچ قرابتی نیست ما را بر خدا بیایه هیچ حتی و تقرب او
نیاید الا بیایه است پس هر که باشد از شما مطیع سر خداوندان را
پس او عمل کرده طاعت او و نفع دیر ولایت ما او را و هر که باشد
از شما عاصی بر خدا ایراس او عمل کرده معاصی او و نفع ندر ولایت
ما او را و بیکم فریفته شوید و تاسه مرتبه این را عاده فرمود
و گفت عباد الله

و گفت عبد الله بن عمر القیت مرا بی جعفر علیه السلام را که رسیده است بمن
که تو قوتی میدی در باب متعه فرمود که آنرا حلال کرده حق سبحان
و تعالی و فرمود آنرا رسول الله صلی الله علیه و آله و عجل کرده اند با و اما
او عبد الله گفت که عمر بنی کرد از آن فرمود که تو بر قول خاص خود
باش و من بر قول رسول الله عبد الله گفت خوش نیاید ترا
که بزنان متعه کنند آنحضرت فرمود که دخل ندارد و ذکر زنان اینها
ای امی آنکه حلال فرموده در کتاب خود و مباح کرده آنرا از برای
نیکان خود غیور است از تو و زانکه نهی کرده آنرا از روی
تکلیف بلکه خوش می آید بعضی محرمات در عقد و نکاح و جوانی
باشند از جوانان بشر گفت نه فرمود که حرام مبین جز را
که خدا بیایه حلال فرموده گفت حرام مبین لیکن حلال گفتن
نیت فرمود خدا بیایه پس بدو عمل او را و را عجب است در او و در
العباس را جفت او میکردند آیا تو بی رعیتی از آنکه حق تعالی بوی
رعیت دارد و نیک می آید ترا آنکه او کفو مور است میتواند بود
از جمله کرم و سرشته عبد الله خندید و گفت من نمیدانم سینه های شما را
مگر مناقب انبیا علم میکرد از برای شما نیره و از برای مردم و رفقه
یعنی میوه علوم را شما می چید و مردم برک انبیا رسیدند از آنکه
که حقیقتاً فرض گردانید روزه را بر بندگان خود فرمود تا بیاید عیسی حتی
که سستی و عطش ناید بر فقر چون آنحضرت بلی و عیسی را دیدی پنهان
فرمودی استاده و استاده را و شنیده گفتند از فاشا حضرت که گویند با
سائل برکت باد و بگوید ای سائل بستان این را زیرا که آنجناب شرف
نخواهند سائل را به بهتر است تا حها و میفرمود که بار خدا یا اعانت فرمای
مرا در دنیا بقنا و در آخرت بفرمود و میفرمود بر خدا که بر حق
حق تعالی عطا و مانده شود نعمت پس بگوید الله و اگر اندکی سائلانند ترا
با مری بولا حول و لا قوة الا بالله و اگر روزی بر تو تنگ شود بگوید استغفر الله

و مسفر نمودن فی وجهه ادب فرمود محمد صلی الله علیه و آله و سلم بفرمانی
 بآنکه فرمود خذ العفو و انظر بالعرف و اغرض عن الجاهلین
 یعنی فرما که آس فی را در کار مردمان و نحو از ایشان کاری که بر ایشان
 شایسته باشد یا بیک صفت عفو را و از سر گذارن کاران در گذر و بفرمان
 دیگر از این بگوید ذرا قبال و اقوال و روی از جاهلان و بیگانهان
 بگردان و سبزه مکن بایشان آورد و مانند که رسول الله صلی الله علیه و آله
 بعد از نزول این آیت از حیرت عیسی السلام پرسید حقیقت این سخن
 چیست فرمود که سرور دگر تو میگویدی که سوزن کن با کینه از تو ببرد و
 عطا ده آنرا که ترا محروم سازد و عفو کن بر کینه بر تو سوزن کند و در
 نفس الامر اصول حکام اخلاق بهین است پس چون حضرت
 ابن ابی راحقه حفظ نمود فرمود آنچه آورده بشما از جانب حق پس
 فراموش کرد و آنچه نهی کرده از آن باز ایستاد موافق کلام حق
 رحمه الله علیه مؤلف کتاب کسبه میگوید که ابراهیم از اخبار سید و مولای خود
 حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب سلام
 الله علیه و آله و سلم و از صفات آنحضرت و در حدیث آمده است
 چیزی از علایم شرف و کمالات او فرمودم آنکه از دلایل و علما
 او آورم بقدر وسع و طاقت خود و آنکه تخصیص یافته بود بان از
 شرف قبلیه و از شرف ذات او و خواندم آیت الله اعلم
 حیث یجعل رب الاکابر برای رفع درجات او و شرح دادم
 و مبتدین ساختم بعضی از مناقب و مرامی او را بیشتر از آنست
 که در حیطه عقد و حد در آید از علم و عمل و بزرگداشت و ریاست
 و سعادت و شرف و منصب و علو نسب و حر و حب و طهارت
 آب و ام از آنکه قاهر و عاجز است آن بنیغ در بخار کائنات
 و فی هرات عجز طبع از غده مغاخر او و اصل و فرع او و طایفه و طایفه است

ایشان

ایشان مشکوٰۃ النوار و صاحب نظام و مقتدای نام و غزوة الوثاقی ذوی
 الاعتصام اند و علماء و علماء اسلام اند بار خدا یا ما را خالصه کرد و در دنیا از
 موالیات ایشان و در آخرت از قرب ایشان و این آیات بار خدایت
 در مدح و منقبت آن بزرگوار علیهم السلام فرموده چون اشعار عربی بود
 بر صبح یعنی فارغش نموده یعنی اسی سوار که قطع میکند راه پلایان خود و از
 پایانه نیز رفتاری که از رفتن راه بسیار لاغز شده به محوطت بنزد در لاغری
 الا انما او در رفتن راه سبقت دارد در رفتن و شیری مثل گردیدن دیده
 عینده و رنده تراست در میان شتران از هر چه که بر زمین خشک میرود
 که می شناید از پای برداشتن و رنده تراست از میخ پیرنده پناست
 بر رفتن لیکن او در سر رفتن مثل ظلم رنده است که در نزد وادخاوه
 رود و عین کن بر فاک پاک او و فردا کسی با نجا بایت در مقام فروتنی
 و نادر او و بوسه زن آن زمین را و میوی خاک آنرا و سجده کن بر آن
 خاک پاک و بر آن رسول الله را که بهترین خلقین است از
 من در گذشته و آینده سلام که خالص است دوستی و حب او که
 باطنش در صدق و راستی همچو نای بر اوست و بر آنکه بر زمین بقیع غبار
 خاک او را که جلا و نور میدهد بر رنده را و بر آن از من سکنان آن
 مقام با احترام را بخت و درود و بجز مثل آن یک سید بزرگ الله قومی اند ایشان
 که غایب اند در فضل خودشان پس اول میثی گزیده ایشان در فضل مثل آخر
 فراموشده ایشان است ایشان اولین جماعتی اند که بنده گردانیده اند بنده طبعی را
 بحدیث قاطع ملک و روشن است در محله بزرگ صاحب ایشان مثل روشن
 نور فر در ظهور وجود ایشان بخیل گردانیده همه باران که باران و بسات
 ایشان در نور دنیا و معرکه ترب بنده دل شیرینش سردی را ظاهر شده ایشان

مفردی است که نور دهند است و باین تمیز کرده میشود بیکو کار از بدکار پس
 دو نوع این وقف است بر مؤمن و بقض این تخم و واجب است بر
 کافر پس دوست این مؤمن باشد و دشمن این کافر پس هر آن
 جهات در باب این که شایع است و فاش و این اختصاص
 مافیه بیافر عیله السلام که امام حق است و قایم است در فضل خود اهل
 علم را از ساف و حافرا غلاف بیدار او معروف و مشهور است مثل
 ریاض چه ریاض که با دایره که بار بار بار بار باشد و هر گونه فواید از
 ظهور رسیده ضرر زرس نه قومی ناکه غیب کردند حق احوال و ظلم
 از شمه و طبعیت و بر است اگر حاکم زنده و راس حکم فرماید در مملکت
 این که اظهار احکام باشد مثل قمر نور دهند در ظهور فاعلی است
 بیانکه اصل و اصلی است به بلندی فرع مثل بلندی فلک گردان
 قناریت طریق فضل او بر طریق بدین خود مثل جریان مرکب نیز در شیشه
 گزیده است و لاغری میان در میدان و می آیند از بعد از آن بر آن
 آن بزرگوار بینه این مثل روئیده است خوار و شرف او نقل می کنند
 او را ببلندی و تصدیق کرده میشود در نقل از آینه یعنی قمر و شرف نقل
 است در میان این و لاحق این مصدق سابق است که
 تحقیق که بسیار است در فضل و اوصاف او هر سینه غایت از بسیاری
 فضل است اگر مصافحه کند دست روح بخش او مرده را زنده
 شود و نقل نمند و بیکو بقبر تا غایت که گویند مردم آنچه دیده باشند
 که با چنان از زنده شدن مرده از هم رنجیده شد اسی محمد که بدین روی
 استماع فرمایند عرا اگر شما بنوید او را بر بنوید بر سینه قاهر است
 هیچ بر محمد و بر زینا و او درین قاهریت و دوست میدارد اگر
 سعادت کند او را روزگار او پس بدن حمل آن قبر شرف قاض
 طیب و هر اما کیفیت وفات حضرت امام محمد باقر علیه السلام
 مذکور است

بزرگ

مذکور است که زید بن حسن بر سر میراث رسول خدا اما بجناب
 کرد و حضرت را بنزد قاضی برد و می گفت فرزند حسن که زید را
 امام حسین است و مراست اولی او کار و در حضرت باقر علیه السلام
 گفته تا آنکه قاضی جواب کرد زید را پس زید بنزد هشتم رفت
 و شطنت کرد پس هشتم از شام بوالی مدینه نوشت و زید
 فرستاد که این زید را بجناب باقر علیه السلام بده و میراث رسول الله
 گرفته بفرست و چون زید را بجناب دادند البیاضه با سبب
 رسول خدا بود و بواله امام محمد باقر علیه السلام داد و روانه کردند زید
 که دید سبب ناس رسول خدا نیست باین بنیامی افی و شطنت
 گذاشت تا آنکه هشتم را بران داشت که حضرت را بقتل رساند پس
 زید بنزد آلود کردند و بجهت امام محمد باقر علیه السلام بمحسوب زید و استاد چون
 حضرت سوار شد بر آن زین در بنوعی کرد در بدن مبارکش وفات یافت
 و این قبضه در روز دوشنبه هفتم ذی الحجه ل صد و چهارده هجری واقع شد
 و عمر شریفش سیاه و هفت سال بود در تیغ نزدیک پدر زید کوا برش مدفون
 است و سنیان با وجود دشمنی بر مبارک قسم بخورند و چون آن کتاب
 مرطوبی بود قبر را شش کردند و گداز خشت و او را دفن کردند و بعد از آن
 زید را ناخوشی عارضی شد که بجهت شد و بنیان می گفت و نماز و روزه
 نمیکرد تا از دنیا در گذشت بجایی که با بر سر و در دونه الاله الله علی القوم
 الظالمین

باب هشتم در بیان احوال خیر مال امام مغارب و شرف جعفر بن محمد
 الصادق سلام الله علیه مثل بر و فصل فصل در ذکر اسم مبارک
 و القاب و کنیت آن جناب و بعضی از حالات ابو حنیفه صلوات
 از کتب علماء و اخبار آن استفاده میشود که آنحضرت علیه السلام مبارک بالا

بالا و فروخته رو و سفید بدن و کشید و بنی و سوسای سیاه مجد و زرقه بکش
 خالهای سیاه بود سیاه بود و دوش و دوش سید اسمعیل حمیری و در بابش مفصل
 بن عمر بود و کتبت آن کتاب ابو حمید الله و الله اب آن حضرت صاحب و صافی
 و فاضل و ذی پر دام حجت اش جعفر علیه السلام و در کتاب آنست از سابق
 است و بر روایت دیگر صافی است و بر روایت دیگر باطنی عن الله
 و در توره شمر و در انجیل هم فرق و طوائف نصاری صافی و در
 کتاب زنده و بازند آئیم است و در کتاب انجیل صافی است
 و در کتاب با تخیل را بهر سخن و در کتاب و اینال حق کو و در کتاب
 اثری منبر عالم و در کتاب مارین راست کو و در کتاب و در
 و در کتابت و الیست بران و در کتاب سفینای پیغمبر و الحقایق
 و تقی بن مبارکش بر روایت امام رضا علیه السلام و بی عقیقه
 من خلقه و بر روایت دیگر انت ثقیث فاعلم خلقه
 و در روایت دیگر الله عوفی و عقیقه من النار بود بر روایتی رب
 اعظم من خلقه بود بر روایتی ما الله الا قوة الا بالله بود
 و بر روایت دیگر الله فانی کل شیء بود و در کتاب اهل سنت و
 غلاة بنز صافیت و در کتاب را بهر عالم و مفاخر علیه اش صاحب فضل
 ممتد که از اکابر مخالفان شمری گفت که مشهور است اینست که خوانند
 و نویسنده از عمده تذکار و تعداد مدایج آن برنی آینه و در بسیاری مفاخر
 و محاسن و مقامات آن جیران میشوند و ولادت با سعادت آن
 بزرگوار موافق مشهور در روز جمعه و بعضی نوشته بحدیث سبع الاول
 گفته اند بعد از آنکه ششاد و سه سال از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 گذشته بود و در مدینه واقع شد و بعضی سال هجرت را دو ششم نیز گفته اند
 و در ماه رجب بود پدر عالم حضرت امام محمد باقر علیه السلام و مادرش
 ام فروه دختر قاسم فقیه بر محمد نجیب بر محمد اعی کبر است و در رجب شعبه

جعفریه

جعفریه منسوب باوست و اختلاف مذاهب و ادیان چهار مذہب اهل
 سنت علیهم السلام و بدعتیهای ایشان در زمان آنحضرت بهر سید در ایام
 کفر انجیل شفاوت فرجام سلطنت بی سعادت منصور و دانی نقی نقی نقی
 خلیفه دوم عباسیان و ابو حنیفه ثمان بن ثابت کوفی ملعون از امام
 که امام اعظم سنیان است از علامه آنحضرت بود و باغواشی شیاطین
 جن و انس و حب جاه و منصب امامت و تطبیع زرد و زرد از منصور
 نسبت باو آن کافر بدین از ماده هدایت در تیره ضلالت داخل شد و
 ادعای فتاوی دین و مذہب و قضایا و احکام شرعیات قیاس و رای
 اجتهاد و در بن اسلام نمود و چون آب وضو آنحضرت داشت
 بدکس که میداد شفا می یافت و با وجودیکه ابو حنیفه ملعون مذہب زیدیه
 داشت و رای زیدیه و خروج جایز میدانست و نهان فتوی میداد که
 واجبت نفرت زیدین علی بن الحسین را و زید را امام میدانست
 و بیعت واجبت مال نزد او بردن که او خروج کند و واجبت خروج
 بان نزد متقلب که نام خلافت و امامت را بر خود بسته است یعنی
 دوانقی و امثال آن از بنی ائمه و مشهور است که زنی پیش ابو حنیفه
 آمد که تو فتوی دادی که هر من غریج نمودنک با محمد و ابراهیم بران
 عبد الله بن الحسن او بر منصور خروج نمودند و بر من گفته شد ابو حنیفه
 گفت کاش من یکای بر تو بودم و همیشه ابو حنیفه در باب منصور و امثال
 آن از خلفای بنی امیه و بنی عباس میکفت که اگر اینها سیدی بزرگ
 و امر کنند را آجرا ترا بشمارم هر آینه شمارم زیرا که ایشان فاسقند
 و ائیت امامت و خلافت نداشته اند و دارند دعاقت منصور و او را
 از بن سخنان از نظر اعتبار انداخت و او را حبس کرد و در زندان
 بود تا بجهنم واصل شد و همین باعث اعتبار او شد دنیا را و چنین

و آخرت شنوان ديد و من ميگويم كسي كه وجود داشته باشد چگونه شنوان ديد اگر
 در دنيا نبوده و آخرت به بلقيع معلول حاضر بود سنگي بر دست بر سر آنگه
 شود و گفت هر سه مسئله باطل شد اين را گفت و گرفت ابو حنيفه از آن ماجرا
 بجنيفه شكوه كرد پس جنيفه معلول را حاضر كرد و گفت چرا سنگ بر ابو حنيفه روي
 گفت من مردم خدا را در ابو حنيفه گفت تو زني معلول گفت اي لعين تو ميگوي
 شتر از جانب خداست پس از من چه رنجش داري و ميگوي جنس از جنس متاكد
 نميشود و تو از خاكي و اين گنجي كه بر تو زدم خاك بود چرا خاك را متاكد كرد
 و ديگر ميگويد خدا موجود است و بايد ديد و بشود اين در كه بر رشت موجود است
 بين شما و ديگران معلوم گفت است كه پوست سگ را چون دباغت
 كنند و پيشاني بآن نماز ميخوان كرد و اين مذهب فلقا و دروس است
 و ديگر گفته كه استجماء در آب جايز نيست گنجي مال بايد كرد و بر ركن
 سگ در نماز سجده جايز است و اين ملت يهود است كه در نماز
 ايشان درس خوانده و ديگر گفته نيك و بوزة حلال است و زنا
 بكرات آتش حلال است و اين طريقي براي همه ميدهد و ان است كه از
 فراگرفته و ديگر گفته بجاي حدود سوره در نماز مدعا متنان يعني دو
 بر بركزي ميتوان گفت و اين بدعتهاي كراميهان است كه از حقه
 يافته و ديگر گفته اخراج ريح در نماز بطلان نماز نميشود و اين
 مذهب ليس نظريه است از ميچيان كه او اختراع کرده است
 و ديگر گفته كه زني را كه نيك در قبل خود بخوابني و بعد از آن بفر
 روي و چون مدتي بگذرد و مراجعت كند و مراجعت كني و به يمني
 كه آن زن چندين فرزند آورده همه فرزندان تواند كه ملك تعال
 آب پشت را در شكم آن زن آورده بگشاید و آب تن شده
 و اين مذهب مدعيان او در بيان كه تعليم او نموده اند و ديگر گفته

و آخرت

بني اسرائيل كه از اين مذهب است

و آخرت تباه خزانة دنيا و الاخرة از اين عقيدت معتقوت كه ميگفت
 حق و باطل هرگز ظالم را امام نميكنند و چگونه جايز است ظالم را امام كردن
 و حال آنكه امام بواسطه دفع ظلم در كار است پس كه ظالم را كه نصب
 كنند مثل مشهور است كه هر كه كرك را بر كوشند آن نشان بر او
 ظلم بر كوشند كرده و قاضی بصادق و در تغييرش انصاف مري داشته و
 گفته كه هر كه يك وقتی ظالم باشد صلاحيت نبوت و امامت ندارد
 و آيه مباركه دلالت ميكنند بر اينكه پيغمبران بايد معصوم باشند پيش از نبوت
 و بعد از نبوت و امامان نيز بايد معصوم باشند بعد از امامت و ببرد
 نيز بحث كرده اند كه دلالت يكي است بر در نبوت است در امامت
 بهمان فاسق و فاجور و ايم و لاوي اين قبيل اشخاص لايق از مقام
 و امامت صلاحيت امامت ندارد و آنچه بنا بر شيو فضيلت فني
 و ديگران از آن يديخت يعني ابو حنيفه خبر بيان بنمايد اول آنكه
 گفته است كه وصي با مادر و برادر و برادر و دختر و عمه و
 زن بر و اقارب در وقت ضرورت جايز است هرگاه عايلي در ميان
 فكر دفع باشد كه جلد بگذرد و در نيت كه آنكه لواط بر برادر
 خود نيز جايز ميدانند يعني كه عليه و اين مذهب مافى تقاض و نافي است
 كه اين سگ معلول داشته و قنوي نوشته است و ديگر آنكه گفته است كه
 خير و غير هر دو از جانب خداست و اين مذهب كفار مجوس است و معلول
 علاوه بر اين مسئله او را محاب ساخته كويند رزي ابو حنيفه معلوم گفت
 كه اگر جعفر صادق عليه السلام اين سه جزا اعتقاد نداشت من بفعل او كاه ميگردم
 اول آنكه ميگويد خير از خدا و شر از خداي بنده است و بنده ميگويد بنده را اختيار
 نيت و شر از جانب خداست دوم آنكه ميگويد شيطان از رقيمت در
 آتش معذب است و من ميگويم آتش او را نميشود چرا كه جنس نجس
 متاكد نميشود چه او خود مخلوق از آتش است سوم آنكه ميگويد خدا را در دنيا

بني اسرائيل كه از اين مذهب است و از ان سادات

و دیگر گفته که هر که ادوی و عصائی باشد و پیاده بتواند رقت و آید
 این است و این کیش قلندران است که گویند ابدال بوده اند
 و دیگر علم الهی را باعث و علت میدانند و خدا را قادر بالذات
 میدانند و این مذهب فلاسفه و یونانیان است که متالبع این
 نموده و از این قسم نعل بسیار حقیقت یافته نموده و گفته است
 دیگرش فنی بود که دعوت امامت کرده و گفته است منی پاک است
 و معویه و بزرگ علیهم السلام و العذاب را مؤمن میدانند و میگویند
 بول بر رین ریخته شود و قطرات آن بر رحمت یا صورت
 برسد پاک است زیرا که احتمال میشود و این مذهب علمایان
 است و دیگر گفته که وطنی غلام نزد خدیو حلال است زیرا که بزرگ
 ملک است و این ملت لوطیان است و جایز میدانند که اگر
 دختری از زن داشته باشد بخوابد و حلال دانست و وطنی مادر
 و دختر و خواهر و سایر محارم خود را هرگاه که فریاد کنند و
 در قید بندگی باشند و بجزند زیرا که بمنزله ملک میشود و این مذهب
 زنادقه گفتاریست و بعد از آن مالک بن انس از فقهای مذهب
 ستمین گفت که صید بر تمار و موش و سبزه خوردن و گوشت خوردن
 بیش از آنکه چشم بکشند حلال است و چون چشم باز کند حرام است و این
 مذهب فرنگیان است و صید که از عسل مذهب جابرین است
 که خدا را جیم میدانند پیوسته صید که خدا جیم است
 می نشیند بر فراز آسمان صورت امر دیر باشد خدای
 نو و و مر جان بود گفتش بنای هر شب جرم زنجیر جابرین
 خود فرود آید نشیند بر زمین بر خری باشد سوآن آن شهیار
 لیک شهاکاه بر ستر سوار لغت الله علیهم اجمعین محمداً

آورده اند که خلائق از مشرق و مغرب در آنوقت رو بر رکاء
 و واقف که معاصر آن حضرت و باقی ملوک عباسی بودند و بر سر
 فقهای اربعه ملاعن جمعیت کردند کارهای رسید که هر کس نزد ابو جعفر
 مرفت و منتهی میرسد یک اثری با و میدادند و هر کس از حضرت
 صادق علیه السلام سوال میکرد مسئله میرسد یک اثری از و میکردند
 و همه فتاوی آن چهار سگ را حق دانسته و حکم ایشان را بجا قبول
 داشتند و در واقف ملعون زل و ابیه خلائق را تخریب و ترغیب مینمود که
 در نزد ابو جعفر ملعون آمد و نشاند و آن ملعون با عوانش و خلفای
 ثلثه دیگر از برای صحت خلافت شیخین و لایله چند بهر سینه بود و این
 فقهای چهار مذهب بفرموده خلفا عوام الناس را راعب نمودند بحجت
 ابی بکر و عمر استدلال چند پیدا کردند بر حقیقت خلفای ثلاثه و سایر
 منافقین صحابه و بنی امیه و اعادای دین نسبت باهل بیت است
 علیهم السلام و افع ساخته بودند از آزدن و بستن و ابر کردن و
 سوختن و آواره کردن و تهمت بستن و غصب حقوق ایشان
 نمودن و در روج از زبان پیغمبر گفتن و بدعتها در دین کردن و لایله
 رسالت رکنش و ایراد نمودن و شکر نکردن از این همه راجح دانست
 و همچنین گفته اند مخی کرده آنچه معویه علیه السلام کرد با علی بن ابیطالب
 علیه السلام و واقع ساخت از لعن کردن و زدن و کشتن و بسج و جنگ
 کردن و غارت و ابر کردن شیعیان آنحضرت و قصد و بنه ماه نماز
 گفتش امویان علیهم السلام در دنیا بجهت امیر المؤمنین علیه السلام
 و اهل بیت رسالت و تهمت زدن بفاطمه علیها السلام العیال و بالینه
 سیدی و کشتن آنحضرت و سقط نمودن محسن نام و انعامین گفتند آنچه
 خلفای ثلثه و معویه علیهم السلام کردند بجهت بود که خط کرده باشند

باز یک نواحی دارند و عدل دانشند گشت امام حسین علیه السلام را و
 بدون امداد او را غارت کردن و اسیر نمودن زنان و خواهران و خزان
 آن منگولم را و فرزند آن اورا مقتید ساختن بقتله کنند و زندان و
 دنگر و در میانها و شترها و یارها را بکشد و بیرون کردن آری
 این احکام و فتاوی بود که بعد بنیان قوم بکشته خوشنودی نیز پیدا
 در قتل و غارت حضرت سید الشهدا سلام الله علیه نوشته و نه
 نسبت فتنه و فتنه و باین بزرگوار دادند لعنه الله علیه بر انداخته و
 بجملا و دیگر علماء مذکور خدا هم الله را عقیده آشت که آنکه ظلم و
 زیور و عایشه و ابن زیاد و سایر کافران کردند نسبت با بیت
 طاهر سلام الله علیه همه حق و درست بودند حق کردند دیگر
 آنکه هر فاسق و فاجر محنت را امیر المؤمنین خواندند و هر ظلمی
 که سینان بر شیعیان کرده و خواهند کرد تا روز قیامت همه
 خوب و بیکار دانشند و همه فرزندان زنا و عوامزاده و مقول ضرب
 خوار و حقار باز و مخالفان و منافقان و قاجران خلفای نبی
 امیه و خلفای عباسیه را مومن دانشند و امام و پیشوا
 حورا و مهر مرند نایک و خست را امام عادل و ضلیقه الله
 و ضلیقه الرسول خواندند و اقرار کردند در فضیلت شیعیان
 بنحوی که گفتند آنچه کردند امر خلافت بهتر از پیغمبر کردند و گفته
 که رسول الله صلی الله علیه و آله پیغمبر نبی الله علیه و آله همه
 کرد و آنچه بعد از حین مرض موت که آنحضرت پنداری میگوید از غایت
 شعور و دین داری عمر بود و غلطی نکرده و گفته آنچه عثمان کرده تیر حق
 محض عدل بوده از گشت این مسعود و آواره کردن ابوذر و زدن عمار
 و سرخس چند مصحف و خنجر کردن پسر ابی طالب و زدن ابا طالب

گفت

لعنه الله علیهم

لعنه الله علیهم من الاولین و الاخرین الی یوم الدین و اعجابا با وجود
 عداوت یهود و نصاری باین امت و این دین اگر زنده بود
 می پرسیدند که عر خطاب چگونه بود چون او را میشناخت میگفت
 عمر بن کعبه است و شوکتور بلفه عجمانی یعنی عجم حرام و عوامزاده را گویند
 و اگر گویند که این را از کجا میگوید در کتابها می نوشته است
 و مجلس اعلی الله مقامه میفرماید که عالمی از یهود قسم یاد کرد
 که دین حضرت موسی علیه السلام را نیز ستم نفر سرجم زدند
 و بد عتقا کردند که هر نام بوزیر خلفاء علیه سینان اول
 کراه که ترجمه اش ابی بکر است دوم دانان که ترجمه اش
 سوم عیدار که ترجمه اش عمر است که لعنت خدا می شود
 و بیرون بر این ستم گس باد و اگر دانشمندان نصاری را
 گوئی عمر را میشناسی لعنت بروی کنند و گویند زبان مسیحی کفر
 در کافران است یعنی از نزل و پسر و پاست و پادشاه عالم
 بوده که را پادشاه را پسر پند و جزیه بار از یاد کرده چنین شخصی
 سینان امام و فاروق اعظم مبداء شد پس شیعیان حبس افرا
 امام علیه السلام تقیه کردند و از هر ولایت افتان و خیزان
 و ترس و لرزان میآمدند و کل ضروری اصول و فروع دین
 خود را از آنحضرت تحقیق میکردند و چون اختیاف بسیار
 مذاهب و فتاوی بهم رسیده بود از این سبب شیاطین انس
 و اتباع خلفای جور را بهار از هر طرف بر شیعیان کشید
 و مانع دخول و خروج آنها را از خدمت آنحضرت و سایر ائمه
 معصومین شدند و علماء ایشان از زنان و قاجران و ناصیبان

از راه جد و عداوت قنوی یقتل شیعیان دارند و این نیز از نفی
 خوانند و سلاطین جور بر زمانه مخالفت علای خود و شیعیان
 ستمان نموده و بنی عباس بر آن اعتقاد بودند و بسیاری از
 خدایان را کشته و خانه‌ها را ویران و زنان و فرزندان ایشان را
 اسیر کردند و لاجرم مؤمنان دلیل و خوار شدند و فرار فرار دادند
 و در خانه‌ها پنهان گردیدند و در هر گوشه و کنار خاموش شدند
 و مذهب شیعه مخفی شد و خدایان که ایل دنیا و اولاد ایشان
 بودند مخالفت آن چهار تک و خوف ملعون کردند که معویه
 و آن سه نفر باشند تا روز معلوم که خداوند عالمیان حق را از
 باطل جدا کند و هر که رجوع نماید بکتاب ایشان و پیروی کند
 داده اند از ملعنت هر یک آگاه خواهد شد که کشت بفضل الله
 مایه مجلا حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روحی و روح
 العالمین فداء عالم علوم نور و انجیل و واقف علوم انبیا
 و زبور و کائنات ربوز جفر و اعداد علوم غریبه و انواع حکمت
 و ریاضی و اسرار است بود و معرفت بلغات جمیع طوائف
 بنی آدم داشت و حلال مال کل علای هر بیت گردیده بود
 دوست و دشمن و مخالف و موافق و موافق آن نیز گوارا
 صادق میگذشت و کتب معرفت و مسائل از او میپرسیدند و این
 زمان نیز چنین است که حتی ناصبان او را صادق میمانند و از
 حضرت صادق تا امام حسن عسکری علیه السلام را خلفای بنی عباس
 ملاعین شمرده و سکر خدا را که نام و نسب بنی عباس
 یکبار بر طرف شد لعنه الله علیه جمیعین فصل دوم در اسامی
 اولاد آنحضرت و عداوتها اولاد کرام آنزاده نفر بودند
 اسمعیل و عبده الله و ام فروه و مادر ایشان فاطمه بنت حسین
 بن

بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام است و زرار
 حضرت طفل از شیر باز کرده بودند که نامش عبده الله اصغر بود و
 یکی از آزاد کردگان آنحضرت که زنی آن طفل بود بخوبی پران
 یاربتکم آن طفل زده او را شهادت کرد و حضرت امام محمد باقر علیه
 السلام در حیات بود بر آن طفل نماز کرد و دیگر حضرت امام
 موسی علیه السلام بود و ابوالحسن و محمد و مادر ایشان ام ولد بود
 و عباس و علی و فاطمه از مادران منقرضه اند و اسمعیل فرزند زرار
 آنحضرت مکنی یاقی محمد و اعرج لقب است و حضرت اولاد زرار
 دوست مبداء است و چون او فوت شد حضرت از عریض او را بدین
 آورند و تا فوت او را خود پدرش مبارک داشتند و عریض نام فریه
 است که چهار فرخ و یا چهار متیل است تا بدین و حضرت صادق
 علیه السلام بسیار بروی گرفت و پرده از روی او برداشت و اولاد
 میبوسید پیش از آنکه سرد شود و بعد از آنکه او را غسل دادند باز
 او را میبوسید و او را بر دامن عرق میزد که مردی است یکصد غنچه
 که میگردند شدند مردان او را گویند که آنحضرت بر نفس اسمعیل
 یسند ان لا اله الا الله و هر شب دو رکعت نماز پاره برای او
 میکرد و در رکعت اول انا انزلناه یکمرتبه و در رکعت ثانی انا
 اعطینا یکمرتبه بخواند و گروهی در شیعه اسمعیل را امام میدانند و اسمعیل
 بسیار وجه و صاحب کمال بود و اسمعیل دو طایفه اند یک
 طایفه امامت را با اسمعیل ختم میدانند و طایفه دیگر با امامت
 پرش قایل شدند بچنان آنکه امامت میراث به سر میرسد و طایفه
 که با امامت اسمعیل قایلند و با طایفه اند و محمدان و فراموش
 ایشان و او گوید امامت است علی حسن و حسین و علی و باقر

و صادق و اسمعیل صلوات الله علیهم اجمعین و باطنه کوه اسمعیل
زند است و در آخر الزمان خواهد آمد و مهدی است بدانند
الله بن یسویان قدح یعنی تبرش است که واقع این مذہب است
علازم حضرت صادق علیه السلام بود و خدمت اسمعیل تبر میکرد
و چون اسمعیل تروفات یافت او را پیری بود محمد نام یا عیسی
خدمت او کرد و چون دواتقی ملعون حضرت صادق علیه السلام را
زهر داد و مر زبان بن عبد الله یسویان محمد بن اسمعیل را تمیز کرد
و چون محمد بن اسمعیل وفات یافت بعضی گفته اند او را کثیر
حاله بود آن کثیر را کثرت و کثیر را کثیر پیری آورد و
او را زندقه آموخت و گفت این محمد بن اسمعیل است و چون
بزرگ شد گفت این امام است و قومی از ملوک عجم تابع وی
شدند و جماعتی از نسل ابن لیس ملوک مصر و اسکندریه شدند
و مغرب زمین را فرو گرفتند و او را داد و در عالم برانگیز شدند
و آن سلاطین بودند تا زبان مستقر عبا که کثرت ملوک
مصر متقطع شد سلطنت اینها و استبداد این طایفه در مصر
و غیره خفی بنیت چه در اکثر کتب تواریخ معتبره مذکور است
اما در باب آنکه کثیر را حاله بود و او را مر زبان بن عبد الله
و کثیر خود را در عباسی شایسته و برادر محمد بن اسمعیل و امام خواند
درست معلوم نیست العبد علی آراوی مجدداً بعد از وفات اسمعیل
عبد الله برادر بزرگتر از فرزندان حضرت ابو صادق علیه السلام
بود اما در نزد پدر مثل اسمعیل قدر و منزلت نداشت بخلاف
که در اکثر خبا میل داشت و پیاپی بزرگ داشت و او را قتل میگذاشتند
یعنی قتل یا و فطحه از شیبه میخواست عبد الله میباید و در امام
حیات آنحضرت محترم میباید با طایفه حشویه و میل میکرد
مذہب

مذہب مرجیه و دعوی امامت کرد و بعد از آنحضرت و محبت با این
گرفت که من بزرگترم و جماعتی از جهال شیعہ متابعت او کردند و این
ابن جعفر نقیب بود بموتن و ایل فضل و صلاح بود محمد بن جعفر نقیب
بود با مومن که او را از قامت و حسن و جمال محمد و سیاح میفکند
و شجاع بود و بدت الکربک روز صائم و یک روز فاکر بود بارش بدت
عمر آنحضرت شصت هفت سال الی ایش بزرگ گفته اند رضا حضرت
الفقه میفکند و یک سال گفته و با جده بزرگوار خود علی بن الحسین علیه السلام
بیت و یک سال بوده و چند روز در روایت دیگر یازده سال و باید
بزرگوار و نوزده سال و بعد از آن حضرت سی و چهار سال مانده و گفته
از ابو بصیر روایت کرده که حضرت صادق علیه السلام در مقام وفات که
سال صد و چهل و هجری بود شصت و پنج سال داشت و در راه سدال و
بعضی دو شب و پانزدهم شوال آن را گفته اند که وفات آنحضرت در سید
در مدینه مشرفه و ایام امامت آنحضرت بعد از پدر سی و چهار سال بوده
و منصور دواتقی خواهرزاده آنجناب را با کور زهر آلوده بنامی کا برین
ملحق ساخت مدفن شریفش در قبرستان بقیع و از جمله ائمه صلوات الله
علیهم عز شریفش زیادتر بوده است آری از آنجا که جموده بلا موقوف و
موقوفه انبیا و اولیا بوده است بنا بر این هر یک ازین بزرگواران را
انواع مضایب و اقام نواب در دار دنیا روی داد اما بیستام
وفات از اعداد دین مسبین و متکبران سنن شریف خبر الکملین
بیانات گوناگون که شمار و قرین بودند خدا بر اعداد دین مسبین
آنانا عذاب شدید و لعنت ابد العابدین نار و فیه است بفرمانه
باب نهم در احوال خبر مال حضرت کاظم سلام الله علیه است
سرو و فصل فصول اول در ذکر احوال و اقطاب و کتب و عهد و اولاد
امجاد آنجناب سلام الله است کتب مبارک آنحضرت
محمد بن یحیی
شاه

آنحضرت ابراهیم مشهور است و ابوالحسن و ابوالفضل و ابوعلی نیز
کشفانه و القاب بسیار علیه السلام و کاظم است و نام
کریمش موسی است که تفریق است و مرکب است از دو کلمه که مرکب
باشد و موبان زبان معنی آب و کسی بمعنی درخت است
و در تورات عبرانی است اسم آنحضرت و از نمودن وجهی میباشد و در
صحیفه آسمانی و اثباتی بآله و محبت فی الله و سر و این شخصی
الحقین و المبغضین و قانع الموفقین و در کتاب خود موسی و در
انجیل کاظم و در کتاب زند زرتشت که او را نسخ نیز گویند بنامان
یا هو و در کتاب جامی شایسته و در الجبلان ملک نامی
از و است و در کتاب با شکی حدیث و در کتاب لایب ماحد و
در کتاب یونانیان نام صحیح در او صادق آل محمد علیه السلام و مادرش
حمیده بربریه و نقی نیکین آنحضرت حبیب الله و برادرش الملك
و حده بودش عرش حمیری در بانس محمد بن فضل معاشرش از
بنی عباس ثانی و موسی و هرون الرشید علیه السلام و ولادت
باسعادتش و ابوالکافیه البت در حوالی مدینه مشرقه واقع شد
در روز یکشنبه هفدهم ماه صفر و بعضی روز بیست و یکم ماه رجب و برخی
نهم ماه رجب را گفته اند در سال صد و بیست و هشت و بیست نه نیز
گفته اند سر ولادت که آن والای هرگز بیکه غضب نکرد و زهر
مناقیق و فاسق که جفا و آنرا بان بزرگوار رسیدن در داد
و مصابرت و زید و از موسی بن ممدی و هرون ملعون از بیت
بسیار بر وی رسیده و تحمل فرمود و عاصی چون صغیر از دعای الهی و الهی
که برای دفع موسی بن ممدی خواند و حق تعالی او را بپاک و اما
چنان اولاد او علیه السلام جنابید که از اولاد علی است و است
میگوید که عدد اولاد آنحضرت اثنت و علی بن موسی الرضا و زید

و عقیل

و عقیل و هرون و حسن و حسین و عبد الله و اسمعیل و عبد الله
و حمزه و احمد و جعفر و محی و اسحاق و عیسی و حمزه و عبد الرحمن و قاسم
و جعفر و حبیب و عیسی و میگوید و ابی بکر و محمد و در نزد دیگر میگوید که
و خزان آنحضرت خدیجه و ام فروه و عقیله و ام عبد الله و زینب
صفراء و ام القاسم و فاطمه و اسماء و صفراء و حمزه و امامه و میگوید و فاطمه
و زینب و کثیری و عایشه و بربریه و مادر آنحضرت حمیده اند و بیست است
بر بربریه و پنج مینه علیه السلام گفته است عدد اولاد آنحضرت سی و
هفت پسر و دختر بود و حضرت علی الرضا و قاضی و ابراهیم و مادر
جدا شد و اسمعیل و جعفر و هرون و حسن مادر ایشان ام ولد است
و احمد و حمزه مادر ایشان ام ولد بود و عبد الله و احسن و عبد الله
و زید و حسین و فضل و سیدان و فاطمه کبری و فاطمه صغری و زینب صغری
و ام کلثوم و ام جعفر و لبابه و زینب و خدیجه و عقیله و آمنه و حسنه و زینب
و عایشه و ام سلمه و میگوید و ام کلثوم و بر و ابیت دیگر آنحضرت شصت
فرزند بود بیست و سه پسر و بیست و هفت دختر و فرزندان آنحضرت بیست
لقب نه داشتند و اما آنچه گفته اند که حالانیت با و دارند عقب آنحضرت
از نژاد پسر است عیسی و هرون و اسمعیل و احسن و عبد الرحمن
و عبد الله و حمزه و امام علی الرضا و ابراهیم و مرتضی و محمد و عابد
و جعفر و اما جعفر از جاری گویند و اولاد او را جوار یون و شجر یون نیز
گویند عقب جعفر از دو پسر موسی و حسن است و اما عقب او از ابراهیم
ممال است و ابراهیم از سه پسر عقب بود و محمد جاری و احمد و علی که
بر بر جان کرمانت اما ابراهیم اصغر عقب است بر تقی عقب و از دو
پسر است موسی و ابی جعفر و حمزه بن موسی و ابوالقاسم گویند که در بلاد
عجم و از دپل عقب او بسیار است از سوادین و عقب از قاسم

و حمزه اصغر است و عبدالله را عقب از سر است ابن جعفر و ابراهم
و ابو القاسم که در شیراز غنچه الدوله و بی بی از نسل وی است و عبدالله
و موسی را عقب از محمد است و موسی بن عبدالله و حسن بن موسی
یک بر داشت جعفر نام و حقیقت عقب او معلوم نیست و بعضی گویند
جعفر بن حسن را سید العباس و اسحق مدح و عبد الله اولاد علی بن
از نس اینه اما اسحق بن موسی را امیر گفتند و او خروج کرد در بصره
و رفتی که نامون ملعون در مرو بود عقب او از سر است عباس
و اسحق مدح و عبدالله و هرون بن موسی را کوبیده عقب نامند
و ابن طباطبا آورده که عقب او از احمد بن هارون است و عباس بن
موسی عقب او در نهایت قلت است و عقب او از قاسم بود و جعفر
آخرا از اخبار او آثار متفاو میشود آنست که مصاحبی که با او در پیغمبر اخوان
صلی الله علیه و آله و سلم رسیده به ملک از اولاد بر بفران و نیکان و
برگزیدگان رسیده است به طباطبا و جعفر و جعفر که اسفندی است
جعفر کاران دون است نسبت با ن ش فغان روز قیامت کردند
و چه با ما و ستمها که خلفای بنی امیه و عباسیه با ن سلسله علی
وارد آورده اند از آنکه جمیع فاطمه کوبیده و قتل هرون کردند
ملعون در طلاس بود بی بی را طلبید چون نزدیک انیس رفتیم
شمعی روشن او شمیری بر نه نزد او گذاشت است و خادمی در پیش او
ایستاده چون مرادید گفت الحاح بمن در چه درجه است گفت میان
و مال ترا قطع و فرمانبر دارم پس سخن سرزید از گفتن برادرش
نمود و چون مراجعت نمود باز مرا طلبید و همان سخن را اعاده کرد من
در این مرتبه کفر الحاحت میکنم ترا در جان و مال و فرزندان و دین

و ابان

تو نیست

و ابان چون آن ملعون این سخن را شنید خندان شد و گفت این شمیر را
بگو و آنچه خادم ملعون بخواهر میکند بعل آوری خادم ملعون از ل و ابان
مرا بخارزد که سخن آن خانه جایی بود عظم و سنگ و در اطراف آن
جاء بود و در آنجا قفل بود پس یکی از آنها را کشید و دیدم بیت نقره
از جوانان و کودکان از اولاد علی بن ابیطالب و فاطمه علیها السلام
که امکی در غل و زنجیر بودند پس خادم لعین گفت که قید ملعون ترا
امیر کرد است که ایش ترا کردن بر منی پس آن خادم پیدین یکبیت
از آن حجره مروی میاورد و من کردن مزد و سرویدن ایش ترا
و آن جاء می افکنم تا همه آن بیت نقره شمع کردم و در حجره
و بد را کشید و در آن حجره نیز سبت از اولاد رسول محبوب بودند
و همه شولید و موغب را کوبید پس بطریق معلود آن سادات
ملو به مظلوم را بقتل آورد و در آن جاء افکنم و در حجره
سوم را کشید و نیز سبت نقره از اولاد رسول بودند آنها را نیز
یکبیت پروان آورد کشتن تا آخر رسید آن مرد و پیری محاسن
سفیدی بود بمن گفت اسی مرد دست پرده باد در روز
قیامت در پیش جد ما محمد مصطفی و جده ما فاطمه زهرا علیها
السلام چه جواب خواهی داد چرا چنین میکنی و اگر رسول الله از
تو سوال کند که بچه سبت نقره از ذریه مرا کشتی چه خواهی گفت
چون سخن از وی شنیدم بر خود لرزیدم و مرتعش شدم تا لحا خادم
خواهرزاده بانک بر من زد که مشغول کار خود باش من آن بر سر زدم
نیز بقتل رسانیدم و سرویدم او را هم بجاء افکنم خدا بدتر نشد

که بیرون آمدند و حمید و خادم باشند و مستحق شیشه در کتب خود
 نقل کرده اند وقتی که منصور ملعون عمارت در بغداد بنمود و ابر
 کرده بود که هر که اولاد فاطمه و علی را میبردند میکشند و آنرا
 به بنایان میدادند که در میان ستونهای که از کج و آج بود میگذشتند
 تا آنکه روزی طفلی از ذریه علویه که در نهایت حسن و جمال
 بود از اولاد امام حسن مجتبی علیه السلام بود آوردند پس منصور
 و ولد آنرا امر کرد که وی را به بنایان دادند که او در میان ستون
 بگذارد و جمعی را موی کل بنایان خست که میباید بروی ترخم و رفت
 و حمد و در دلش افتد و بر آن طفل رحمت کند و او را بیا کند
 چون بنایان کودک مظلوم و معصوم را در میان ستون گذاشت
 آن کودک شروع به التماس و گریه و ناری کرد و گفت ای پدر
 از اجداد و بدران من شرم کن در روز قیامت جواب
 خدا و این ترا چه خواهی گفت ای مرد دنیا مرا دریت نبرد
 و شکسته از برای خدا رحم کن و او را در آتش و آغ من نشان
 گویند بصدقت موقوف بر جوهر فلک بود زمین گیر
 اسی مرد مراست مادر می پیر
 بپار و بی بنای و بار است
 زخم اگر کنی بر این دل افکار
 از خیم بدش ز کشش من
 بگذر که میش ازین جهان
 ای مرد ز قسطنطنیه بکن شرم
 از خیم خدا ای خود خدای کن
 این قصه بیاد مختصر کن
 آن مرد دنیا از سخنان و حالت آن
 نریبان و گریان شده
 سرت

سرت و گفت ای طفل دل خوش دار که من درین ستون روزگرم میگذارم
 که نفس کش از برای تو باشد و چون شب داخل شود ترا بیرون خواهم آورد
 پس در آن ستون فرج گذاشت چون شب درآمد آن طفل را بیرون آورد
 و گفت ای جوان علوی من از برای اینکه جدت رسول الله صلی الله علیه و آله
 در روز قیامت با من خصمی نکند ترا از این جاسرون آوردم اما باید که تو
 طوری کنی که باعث خون من نگردد که با من میباشند نشوی چنانکه ازین شهر
 بیرون روی و دیگر نزد مادر خود ندروی آن طفل قبول کرد و گفت موقوف
 و صفتی است مرا که اگر کسی
 خداست در دو جهان آورد و هواداری
 زنجاری جز ویر کبودان میکنند
 بیاد کار سیر پیش نام میکنند میکنند
 با دم بده این کبوتر و سارنج
 که زنده است ترا کودی ای حمیده پیر
 زابر دیده خود از غم سرت مبار
 دل رسیده غم از بوی موی من خوش دار
 بنایان پس آن کودک سر دنیا قبول آن خواهش نمود و گفت ترس کبوتر
 آن طفل را بفراتر برسد و آن کودک از بغداد بیرون رفت و معلوم شد که
 بکدام ناصیه و دیار حرکت کرد اما بنایان آن طفل را برداشته بدر خانه
 خانه مادرش رفته چون بدر خانه آن ضعیفه جهان پسریده رسیدند که
 رختی در نهایت سوز گذار از آوازه مهنون این ایست بلند کرده و با
 گریه و ناله میگوید موقوف ای تازه نهال بوستانم
 ای مونس دل این جهانم ای شمع شبان تار مادر ای میوه خوار مادر
 آبا که در تنج و خجری از پیکر تو جدا شده ای نور دودید فلک
 باز آور فتنه غم برآم ای مرغ جیدان شبانم برقی غم تو زده بجانم
 از حال تو کاش بودم آگاه ای مریخ تو غیرت ماه گشته ترا کرده غدار
 یا آ بقیه ای دل افکار از بهر تو سوختم چه زدم تا چند ز رفت کوزم
 بنایان میگوید که از استماع آن ناله و ناری و اثر آن گریه و پیقراری بی تاب و وقت

شدم و دانستم که صاحب این نامه مادر محمدیه آن کودک معصوم مظلوم باشد پس
بنزد آن محوره محرومه و آن کیموان را با و دادم و نژده خبر و زنده بودن کودک را
رساندم آن زن زار زار گریست و دعای خیر من کرد و گفت عتق است
که در قیامت از جهاد و جرای تنگونی برسد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

فصل دوم در ذکر شهادت امام امام است

قصه فیه همش صحت حدیث است که مراناطقه از کفش آن در قیامت
صده قدر واقعه اوست و ائمه انکس که از آن نزل در کاف نش و طوفان
زیر نهاد دل من از غم او و غنای است ای باب دل که زنا اینو افتد در ناب و نبین
از غم فتنه هفتیم بهارم کردن عیبه برم در ناله در نیل سلب است
تا شنیدم که عدو یکتا در کاشن زهر تلخ در کاهم در این غایه برین رطل
بر خصوصت سببی در در ویرال کسل همه دارند که خفی ننگ بی سبب است

بعون حق تعالی خواهر ساغر نظری

که سر اعلیٰ تخت نغمه دل بید

و در شهادت حضرت امام موسی علیه السلام از جمله ظلمها و
جورائی که از خلفای عباسیه لعنهم الله بابل است رسول الله صلی الله
علیه و آله رسیده شهادت حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیه
عباسیه و کتبت آن واقعه دل که زاننده و ابتناز جنس است
که چون ملک عباسیان بدون الرشید انتقال یافت و دانت که اکثر مردم
نسبت باهم موسی بن جعفر علیه السلام ارادت و اخلاص بان و الا مقام
تمام دارند و معجزات بسیار و خوارق عادات شمار از آن سرور اختیار ظهور
میرسد آن ملعون خوف کرد که مبادا او باعث انتقال خلافت عباسیان
شود لهذا در پی هلاکت اکثر برآمده روزی از یکی بن خاله بر یکی جمعی
دیگر رسید که آیا از ازال اسطراب که را می شناسید از احوال مکه بن جعفر
با خبر یستم تا از وی استغفار علم بعضی از حالات او ندیم ایشان علی بن اسیران

جعفر

جعفر ایشان دادند که برادر زاده آنحضرت بود و آنجناب احسان بسیار نسبت
با و کرد و می کرد و برادر حضرت موسی علیه السلام برادر واقف بود هر دو
ملعون نامه با و نه نشنه او را بنفاد طعیده و چون حضرت از حرکت او مطلع شد
او را طعیده و فرمود اراؤ که با و در می گفت بنفاد و سرورم حضرت فرمود که مطلب
میروی گفت بغیر نه دایم و قرض بسیار بهر بنیده ام آنجناب فرمود من قرض
ترا میدم و ادا میکنم و متکفل احوال تو میشوم و از وطن خود آواره و محروم
علی قبول نکرد و از حضرت استغاثی موعظه و نصیحت نمود آنحضرت فرمود و
من بته انت که در خون من شریک شوی و اولاد مرا بر تو کنی باز علی گفت
سرا و حق بن حضرت همان سخن را عاده فرمود تا آنکه سه مرتبه سوال
و حجت کرد جواب اول را شنید بعد از آن حضرت سیمه اشرفی و حمیدیه
هزار دهم نفر با و الفام فرمود و چون علی برخواست و بیرون رفت آنحضرت
بجفا فرمود ای اهل مجلس بگذاشتم که علی در کش من سعی نماید نمود و در بنان
سراجم خواهد کرد و حاضر عرض کردند باین رسول الله اگر میدانید که علی چنین
خواهد نمود چرا باز با و احسان می نمائید و ما را لیا با و عطا میکنید فرمود
که رسول خدا فرموده که چون کسی با خویشتن خود احسان کند و ایشان
در برابر بدی کند حق نشانه رحمت خود را از ایشان قطع میکنند و ایشان را
بعذاب دنیا و آخرت گرفتار خواهد فرمود آنا چون علی بن اسیران بنفاد
رسید یکی بن خاله ملعون او را بگذاخت خود بر دبا و توطیه کرد که چون
بجلس بیرون در آید چیزی چند نسبت بهم خود بدید که بیرون از مسجد لعین
از عمت خشناک کرد پس چون او را مجلس بیرون ملعون برد بعد از
تجبت و سلام گفت که هرگز ندیده ام که در یک عصر دو صیقه بیرون
باشد تو درین شد صیقه بودی باشی و موسی بن جعفر در مدینه صیقه است

مردم از اطراف و اکناف خراج از برای او می آوردند و خزانده
 بهر سبب و اموال واسطه بسیاری جمع نموده و مازون چون این
 سخنان از وی شنیده احترام بسیار نسبت باو نمودند و هر که در ازاده
 هزار درهم باو دادند و چون از مجلس بیرون بیرون رفت در وی در
 حلقش بپوشید و در همان شب فوت شد و آن زنی را در وفات از
 برایش آوردند که محقق بود از آن دراهم جز حسرت و ندامت چیزی بوی
 نرسیده و آن دراهم را بخواند بیرون میبرد و نموده و در آن ل بیرون
 از جهت استحکام امر خلافت بر اولاد ملعون خود و بقصد گرفتن بیعت
 از آنحضرت اراده جمع کرده و همه علما و سادات و اعیان و اشراف
 ممالک را بکوه معظمه طلبید و مقصود آنکه از آنرا این بود که بیعت فلان
 خود را از ایشان بگیرد و چون مقصود که شد اول بدین آمد و بعد از آن
 روزی فضل بن ریح را بطلب آنحضرت فرستاد و در آنوقت آن
 عالیجناب بنزد قبر شریف جد بزرگوار خود مشغول نماز بود و در انشای
 نماز آن حضرت را گرفتند و از سر روئند منوره جناب ختمی تاب
 صلی الله علیه و آله آنحضرت را بیرون کشیدند و در آن حالت که او را
 میکشیدند روی مبارک خود را بجانب مرقده منوره سرقد رسول الله
 کرده با گریه گفت ای جد بزرگوار شکایت امت را بگو میکنم
 به بین که با اهل بیت تو این قوم با رحم می بینند و مردم از هر
 طرف اواز میزنند و ناله بلند کردند و هر که آنجناب را باین احوال
 میدیدند نازار میکردند و خدا بناله بلند میکردند اما چون آن بزرگوار
 مطیعان را بفرمود آن سر کرده طاعتان و ولد سلطان بزدند بعد از غنا
 و غیره و خطاب بسیار حکم کرد که آن بزرگوار را مقید گردانند از جهت آنکه

مردم ندانند که آنحضرت را بکدام ناحیه میفرستند و تحمل نرسد و ادیکی را
 میبرد و یکی را بیفکند حضرت در محلی بود که میبرد فرستاد و بودند و حقان سروی
 را همراه کرد که میبرد و فرستاد حضرت را بدست علی بن جعفر بن منصور که برادر
 زاده آنغون بود بسیار در در میفرستاد و آنجناب را میبرد
 بردند و با او آوردند و در علایق با او میبردند و آنجناب را در جبهه که در زب
 و بونج آنغون بود مجبوس نمود و روزی دو مرتبه در آن حجره را میکشیدند
 یکمرتبه بجهت آنکه آنجناب بیرون آید و یکمرتبه بجهت طعام بران
 و مدت یکسال آن بزرگوار را فاتی متعال در آنجا مجبوس بود و کمر
 بیرون میبرد و در آنجا بعضی می نوشت که آنحضرت را شهید کنند و عیسی
 جرات نمیکرد که مرتکب این امر بشود و آخر الامر بیرون ملعون نامه
 نوشت که جس موسی بن جعفر در نزد من بطول انجامید و من متعوض
 قتل او نخواهم شد چنانکه از اقوال او تحقیق نمودم بفرز عبادت و
 مناجات و یکم چیزی نیافتم و هرگز نشنیدم که بر تو یا با حدی نفرین
 کند چون نامه را علیه بیرون کشید رسید گس فرستاد و آن قده را برآورد
 سوار از بصره بیفکاد برد و در نزد فضل بن ریح مجبوس گردانید و بعد از آن
 قزوین که در جبهه دوستان بود کوبید که روزی بدیدن فضل بن ریح رفتم
 دیدم او برپا میخاست خود نشسته چون نظرش بر من افتاد گفت پادشاه
 روزی نگاه کن چون نگاه کردم گفت چه می بینی گفت جامه می بپوش
 افتاده گفت درست نظر کن چون نگاه کردم گفتم جامه می بپوش
 در سجده باشد فضل گفت او را میباشی گفتم نه گفت این مولای تو
 موسی بن جعفر است که با هر بیرون ملعون در آنجا مجبوس است و من
 در روز شب تفقد احوال او نمایم و نمی بینم او را و نمیدانم که تو

می بینی چون نماز می کند در تالوع آفتاب تعقیب می خواند و بعد از آن
سجده می رود و در سجده می باشد تا وقت ظهر می شود و سر از سجده بر می دارد و می
آید که سجده و وضو نماید مشغول نماز دیگر می شود و از اینجا معلوم می شود که روز
سجده پنج خواب ز رفته و چون نماز ظهر و عصر را با نوافل او می کند باز
سجده می رود تا بغروب آفتاب و چون تمام می شود می آید که سجده وضو
کند مشغول نماز شام و غصص می شود و تعقیبات آنها را می بیند و در ولید
از نماز باندک طلای افطار می کند و سجده وضو کرده سجده می رود و چون سر
از سجده بر می دارد اندک زمانی خواب می کند و چون می بیدار می شود سجده وضو
می کند و باز مشغول نماز می شود تا صبح و چون از نماز فایز می شود عبادت
روز گذشته عمل نماید و بعد از این حالت چیزی از او ندیده ام عبد الله
که چون این سخن از او شنیدم گفت ای فضل از خدا ترس نیست باور دارد
بدی مکن که مجلس نیست بدی یاد کرده که اینک بزودی بجای خود می رسد
فضل گفت مگر از من فرستادند که او را می بیند کم و من قبول نکردم
و توبه ام که چون فرزند فاطمه علیها السلام در دست و کردن من باشد
کوئید که در آنوقت هر روز معون جاریه در کمال حسن و جمال بخدمت
آنحضرت در زندان فرستاد که شب آنحضرت با و می کند و با محبت
قدیر و منزلتش کم شود و بهمان در قتل آنجناب بدست آرد و چون جاریه
بزرگ آنحضرت بر راند فرمود مرا با و احتیاجی نیست و امثال این چیز
در نظر من جلوه ندارد و اینها در نظر شما اعتباری دارد و چون صورت
حال را بدون معون گفتند در غضب شد گفت با و یکویید که ما را
برضای تو بزرگان کرده ایم آنچنان که خود نخواهیم گفت جاریه را
در نزد آنحضرت می گذارد و بر او بد چون جاریه را نزد آنحضرت گذاشته
و آنقدر زمان نگذشت که آن معون از مجلس برخاست خادم را در طلب
آن جاریه

جاریه فرستاد و چون خادم نزد جاریه رفت دید که آن جاریه در سجده است
و میگوید سبحانک قدوس قدوس خادم آن خبر را بهرون لعین
رسانید آن معون بدیقت گفت البته موسی جاریه محرم کرده اول
بیاورد و چون جاریه را نزد هر روز آوردند جمیع اعضای آن جاریه
سیل زید نظر بجانب آسمان میکرد هر روز سبب آن حالت را
از او پرسید جاریه گفت چون بزرگ آنحضرت رفتم میوسته مشغول
عبادت بود و متوجه من نبود پس چون از نماز فایز شد نزد وی
رفتم گفتم که جو این خدمت رخصت کنی فانی گفت مرا بتوا جیتی نیست
این جماعت مرا کافی است و یکایک است که در چون نظر کردم با
غهای بسیار و ب تن و حوریان و غلامان پیشا را با لباسهای فاخر
دیدم که هرگز مانند آنها ندیده بودم انواع طعامها و میوهها طشتها
و ابریهها در رکعت گرفته در خدمت می ایستاد بودند چون اینها را
دیدم بخود دنده سجده افتادم و سر بر انداشتم تا خادم با خصار مرا آمد
آن لعین گفت اینها را در خواب دیده جاریه گفت بخدمت کم
اینها را پیش از سجده دیدم و مراد هشتی روی داد که سجده و رفتم
پس هر روز لعین آن جاریه را یکی از ملازمان سپرد و گفت او را
محافظت کن که این حکایت را فاش نکند آن جاریه مشغول
عبادت بود و همواره می گفت که چون عبده صالح هست در عبادت
بوده است و من ام بخود متابعت می کنم با و گفتند که توبه داشتی که
او عبده صالح نام دارد و گفت از غلامان و حوریان که در آن

می پنی چون نماز می کند در نماز طلع آفتاب تعقیب بخواند و بعد از آن
سجده می رود و در سجده می باشد تا وقت ظهر می شود سر از سجده بر می دارد و می
گفت که سجده وضو نماید مشغول نماز دیگر می شود و از اینجا معلوم می شود که روز
سجده بخواب زفته و چون نماز ظهر و عصر را با نوافل او می کند باز
سجده می رود تا بغروب آفتاب و چون شام می شود می آید سجده وضو
کنند مشغول نماز شام و خفتن می شود و تعقیبات آنهارا یک ساعت و دو ربع
از نماز باندک طاعتی افطار می کنند و سجده وضو کرده سجده می رود و چون سر
از سجده بر می دارد اندک زمانی خواب می کنند و چون می بیدار می شود و سجده وضو
می کند و باز مشغول نماز می شود تا صبح و چون از نماز فارغ می شود عبادت
روز گذشته عمل نماید و بعد از این حالت خبری از او ندیده ام عبد الله
که چون این سخن از او شنیدم گفت ای فضل از خدا ترس نبست با و رازده
مدتی مکن که مجلس نبست بدی یاد کرده و گویا بنده بزودی بخوابی خود می رسد
فضل گفت مگر نزد من فرستادند که او را ستمید کم و من قبول نکردم
و توبه کردم که چون فرزند فاطمه علیها السلام در دست و گردن من باشد
گویند که در آنوقت هر دو تن ملعون جاریه در کمال حس و حال می نشست
آنحضرت در زندان فرستاد که شبیه آنحضرت با و میسل کنند و با محبت
قدیر و منزلت کم شود و بهانه در قتل آنجناب بدست آرد و چون جاریه
بزرگ آنحضرت بردند فرمود در ابا و احتیاجی نیست و امثال این چیز
در نظر من جلوه ندارد و اینها در نظر شما نا اعتباری دارد و چون صورت
حال را بدون ملعون گفتند در غضب شد گفت با و یکویند که ما را
برضای تو بزرگان نکرده ایم آنجنابان که خود میخواهیم بکیم و گفت جاریه را
در نزد آنحضرت می گذارد و بر گردید چون جاریه را نزد آنحضرت گذاشتند
و آنقدر زمان نگذشت که آن ملعون از مجلس برخاست خادمی را در طلب
آن جاریه

جاریه فرستاد چون خادم نزد جاریه رفت دید که آن جاریه در سجده است
و میگوید سبحانک قدوس قدوس خادم آن خبر را بهرون لعین
رسانید آن ملعون بدقت گفت البته موسی جاریه محرم کرده است و اول
جاریه چون جاریه را نزد هر دو آوردند جمیع اعضای آن جاریه
بیلرزید نظر بجانب آسمان میکرد هر دو سبب آن حالت را
از او پرسید جاریه گفت چون بزرگ آنحضرت رفتم میوست مشغول
عبادت بود و متوجه من نبست پس چون از نماز فارغ شد نزد وی
رفتم گفتم که جو این خدمت رخصت نمیشود فانی گفت مرا بتوا احتیاجی نیست
این جماعت مرا کافی است و بگامی است که در چون نظر کردم با
نمای بسیار خوب بن و حوریان و غلامان پیشا را با لباسهای فاخر
دیدم که هرگز مانند آنها ندیده بودم انواع طعامها و میوهها با طعنه
و ابریهها در کف گرفته در خدمتش ایستاد بودند چون اینها را
دیدم بخود دشنه سجده افتادم و سر بر زمین نهادم با خضار مراد
آن لعین گفت اینها را در خواب دیده، جاریه گفت بعد قسم که
اینها را پیش از سجده دیدم و مراد هشتی روی داد که سجده رفتم
پس هر دو لعین آن جاریه را یکی از ملازمان سپرد و گفت اول
محافظت کن که این حکایت را فاش نکنند آن جاریه مشغول
عبادت بود و همواره می گفت که چون عبده صالح هست در عبادت
بوده است و من هم میخواهم صالحیت و می کنم با و گفتند که توبه دانستی که
او عبده صالح است نام دارد گفت از غلامان و حوریان که در آن

که در آن بنا بودند نشیند این میقتضی که از عید صبح در شو که ما
 میخواستیم بر او داخل شویم و کعبه رفت و می قیام نمایم از این جا و در آنجا
 عید صبح لقب آفتاب است مجملاً هر وقت که هر دو ملعون مجملاً
 که امر بقتل آن مظلوم میفرمود کسی قبول نمیکرد تا آنکه بقال خود که در نواحی
 ملک فرستاد بودند نوشت که جمعی از کفار را بجهت من بفرستید که با آنها
 کاری دارم ایشان چهار نفر از کفار فرستاد را بزرگ آن بقتل فرستادند هر
 یک آنها خلعت و زراعت نام کرد و امر کرد که آنها را بکشد و فرمود که حضرت در
 آنجا بود که حبس کرده بودند که او را بقتل رسانند و فرمود آن ملعون از
 روزی آنجا ملاظه حال آنها میبرد که به منکر که آن مظلوم را چگونه خواجه
 کشت چون کفار داخل آنجا شدند نظرشان بآن بزرگوار افتاد
 اسلحه خود را بگشاده و اعضای ایشان ببرزه در آمد شروع بکریه و زاری
 نمودند مجملاً خود دیدند آن جماعت حالت اوج
 زهر شکنان را داشتند کردند مجملاً چنان بگریه میشتدش بر زمین زار
 که ریش ترا می آزار جو میزدندش آن خنجر را زرد
 زخون رخشان میبخت چون ورد فتاده میکردی دیدند بر خاک
 ولی از لاغری چون خار و عشب میان اشک و آتش جسم
 لاغر جوفی بودی در آب و مود و آذر بر آوردی ز دل چون شعله
 می نلکد آتش اندر خرمی ما جو اشک از دیده افتاده می بین
 کنارش کشتی از خون رنگ گلشن نرسیده است
 و چون آن حالات را از آن مظلوم مجملاً غیب داشت کردند میباید
 و تشجیه در آمدند و آنحضرت دست مبارک و ملاطفت بر ایشان
 میکشید و بلیغ ایشان با ایشان حکم میفرمود هر دو ملعون که

الواقعه را

الواقعه را ملاحظه نمود بر خود بزرگوار و بی انداز رسید که میباید فتنه بر
 پس هر دو ملعون و زهر خود را طلب کرده و گفت که بفرمای این ترا
 هر دو آورده ایشان در وقت مراجعت پشت بر آنحضرت نکردند از
 سوی تعظیم و تکریم آفتاب از عقب راه برگشتند تا از حضور آفتاب
 گذشتند و دیگر نزدیک هر دو ملعون رفتند و از آنجا بر اسبان خود
 سوار شده بجانب بلاد خود مراجعت کردند و چون هر دو رسیدن که
 دانست که فضل بن ربیع بر قتل آنحضرت اقدام نمی نماید او را بکشد
 بسانه فضل بن یحیی فرستاد او را تکلیف بقتل آن مظلوم نمود و او
 بترانها ابادا تنه نمود حضرت را نهایت اغزاز و اکرام می نمود و روز
 بروز تعظیم و تکریم و تکلیف پشت بر وی زیادت میکرد هر دو ملعون
 ازل تا به روز و بزرگوار میسند امر کرد که آنحضرت را بکشد سندی
 شایک بر دند و بدست وی بر دند چون هر دو ملعون بخواست
 که آنحضرت را قتل بقتل رسانند هر یک از دیگری و هر یک عتق
 خیال میکرد و اثری نمی بختید و از ظواهر بسیار معجزات و کرامات
 آن بزرگوار و وفور اعتقاد مومنان و شیعیان بآن فرمود سید اختر
 الزماني دل هر دو ملعون به تنگ آمده بود راسی شومس آخر بر
 آن قرار گرفت که آنحضرت را سهم کند پس طبقی رطبی طبعه و قدری از
 آن خورد و بیت دانه آنرا باقی گذاشت و زهری در رشت و سوزن طبعه
 و رشت را بزرگوار برده پس از آن رشت را در میان دانه رطبی
 فکند و مکرر رشت را به انهای رطب دو ایند زهر داخل رطبهها نمود

که ویرا آوردند پس آن دانه را در میان رطبه گذاشت بنامی داد که
 بنزد آن معلوم برد بنام گفت که موسی بن جعفر بگو که خلیفه میگوید
 که چون این رطبه را بر طبیب بود خواستم که فی ثنائی تناول کند
 باشم لهذا قدری از آن خوردم و قدری بجهت شرف رساندم که تناول
 فرمایند و بدست بخش خود بر طبیب گذارده ام باینکه همه را میل فرمایند
 و بنام پدر و سفارش کرد که در اینجا بایست تا همه را بخورد و چیزی از
 آن باقی نگذارد پس خادم بعین طبیب رطبه را بخدمت اقامت مطلقا
 آورد و هنگامی که معلوم از او را عرض کرد آنجناب ضلال طلبید
 و بان ضلال دانه آن رطبه را بر می داشت تناول میفرمود و
 هر روز را سکی بود که بسیار دوست می داشت و از برای آن سگ از
 طلا قلاده بجوهر معلق ساخته بود که در گردن سگ آویخته بود در
 آنوقت با عجز آنحضرت آن سگ در نزد او حاضر شد و ایستاد
 حضرت آن دانه زیر آلود را با ضلال برداشت بنزد آنکه انداخت
 چون سگ آن رطبه را خورد فی الحال و یا فی الفور خود را بر زمین
 زده میغلیطه فریاد میکرد تا آنکه پاره پاره و ترکیه حضرت بقبه
 رطبه را تناول فرمود و خادم طبیب را برداشته بنزد هر روز رفت
 و صورت حال را بهرون گفت آن معلوم بدست متعبر شد
 در ردش افزوده کرد معلوم گفت رطبه نفیس را خورد سگ
 عزیز ما را کشت و زهر مار را ضایع کرد و خود را زهر آلود است پس آن
 معلوم جازم بر قتل آنرا گردید و هر روز یک نوعی از پیری بر

شهادت

شهادت آن بیکبار نمود تا آنکه با مردی یکی یکی رطبه را تناول کرد و
 بسندی بنام شک معلوم داد که این رطبه را بنزد آنحضرت میر
 مبالغه کن که آنرا تناول نماید و بگویم از خوردن چاره نیست سندی
 آن رطبه را بنامی داد بنزد آنحضرت برد و خود از عقب رفته مبالغه
 در اکل آن نمود و گفت باید آلت این رطبه را تناول نماید حضرت
 روی مبارک بر آسمان کرده گریان گریان گفت ای تو میدانی
 که اگر پیش ازین روز چنین طعامی را میخوردی عانت بر ملاک خود
 کرده بودم و اینک میدانی که معذوم و مجبورم و چون ده دانه از
 آن رطبه تناول نمود احوالش در کون شد و دیگر نتوانست
 تناول نماید لهذا دست کشید سندی بر حرم باز آمد و در خوردن
 نمود حضرت فرمود آنچه خوردم کافیت مطلب تو عمل آمد و بنام
 احتیاجی نیست و در حال اثر زهر در وجود مبارکش ظاهر گشت
 بیمار و بخورش و آن منافقان بدتر از ابلیس طبیب بر بالین
 آنجناب آوردند و چون طبیب بنزدیک حضرت آمد و احوال
 پرسید آن عاجلیناب متوجه جواب نشد و چون طبیب مبالغه
 نمود حضرت دست مبارک بهرون آورد و گفت مرغی من نیست
 چون طبیب نظر کرد و دید دست مبارکش بپشته پس آن طبیب
 برخواست بنزد آن منافقان بی ایمان رفت و گفت بندگانم
 که او بهتر از شما می دانم که با او چه کردید پس بخوری و شدت
 دانه را آنحضرت شد بدتر شده و قبل از بروز بوقت متطلب

سه

سبب بن زهر را که بر او موقوف گردانید و بودند طبعه و فرمود که سبب
 بدینش حد خود بر دم که فرزند خود علی را در آن کتف او را و صی خود کرد و آن
 و در این است را با دسارم سبب گفت یا کین رسول الله طبعه
 بنیواند که سبب بدینش بر وید و بر وید با وجود آنکه همه در آن فقهایی
 حکایت و بر وید و بر وید بن نکهات نشسته و با سنانها ایستاده و حضرت
 فرمود ای سبب یقین تو ضعیف است و نماز نشسته که قدر خدا و بر وید
 اهل بیت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم تا به اندازه و پای است
 آیا خدائی که در نامی علوم اولین و آخرین را بر روی پاک و پندارند
 که مرا از اینجا بدین سر و بی آنکه در آنست و شود سبب عرض کرد
 یا بن رسول الله دعا کن که خدا تعالی مرا در ایمان ثوابت با یقین
 کند حضرت فرمود اللهم ثبته پس فرمود در این وقت
 نامی که آصف بن برخیا خواند و تحت بنقص را از دو مایه راه
 آورد و سخن آنم و فی الحال در مدینه حاضر میشویم پس مشغول خواندن
 شد چون نظر کردم آن حضرت را در مضلای خود ندیدم و بعد از زمانی
 و بعد از زمانی دیدم که آن حضرت در مضلای خود نشسته است و
 زهره را بر پای مبارک بسته روز بروز ساعت ساعت بخوری بهاری
 آن جناب زیادت میکند تا سه روز گذشت سبب گوید که چون
 روز سوم در آن حضرت سر طبعه فرمود و گفت که خبر از آنم و در آن دنیا
 رحلت خواهد کرد چون شربت آبی از تو بطاعت و بیات هم آور حال زهر
 استند و خواهد یافت و اعضا هم درم کند و در آنم و بر وید یا علی شود بعد
 از آن سخن و بعد از آن بزرگوار و بر نکهات مختلف بر آنکه زهره را که در آن وقت
 با من سخن گفتی و احدی را پیش من از آنکه وفات کنم را حال من مطلع
 نشد پس من سخن و محزون شدم و منتظر و عذر دادم تا آنکه بعد غمی
 از من آب طبعه و چون پاشید زهره را که در آنم و بر نکهات مختلف بر آنکه زهره را که در آن وقت
 بود پس

بود پس فرمود ای سبب این معون یعنی سندی شایک کان میکند او را
 فعل نخواهد داد و بیانات بیانات از این نخواهد شد و پیغمبر و امام را پیغمبر
 از پیغمبر و امام دیگری نمیتواند غسل دهد و چون طوطی بر آمد و دیدم جوانی زیبا
 و خوش روی و خوش موسی که رخساره اش مانند خورشید تابان میشد و خندان
 و شمع برین همه مردم بود حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در مجلسی
 آن جناب نشسته بود پس او را در حجره کشید و گفتان چند بوی فرمود
 و با او و طوطی باز پسین فرمود ترا بخدا میبارم و سلام من بر تو باد
 آنگاه برای خاکه آن فانی را بدرود فرمود و بعد از آن در عالم جاوید
 ارتحال نمود و فی الحال فرزند ارجمندش حضرت امام رضا علیه السلام
 غایب شد و نقش آن غریب بکس در آن خانه مانده و او را
 یعنی مرا بتوجه و کرد و ناله افکند و بکس در زمین عراق و طوطی میفرمود
 در حالتی که او را زهر داده بودند مثل و طوطی کردی که از دنیا رحلت
 کند و دیگر امید باز گشتی نداشته باشد فایده ای که با او که او را
 زهر نوشانیدند در حالتی که ما بوس از بار و بار بود و است او را مصیبت
 و انقار فانی آه بر مثل این مصیبت و اندوه و اجابت کرد و زاری
 شب و در زفر و زهره را از خود دور کنیم آیا کشته میشود و بهترین درمان
 از حیثیت پدر و مادر و کشته میشود و بگویند این است و فرزندش فرزند
 قیامت و فغانهای بنی عباس مهور و فی الامان و طی غیاب در آنجا
 بغنا و شرب و خمر مشغولند و فغانهای محمد مصطفی و علی رضی و
 فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا علیه السلام و اجابت بزرگوار
 ایشان و ایران و غراب است مگر بخوبی مواضع آنها و فغانهای که عمل
 آنکس ب علم بود بر عدلی که در آنجا ساکن بودند میکشید و میکشید

کنندگان آنجا بنابر بیرون بکنان آن کریم و ناله میکنند ای چون
 ملعون خبر وفات آنحضرت بپروان رسید سینه بن شد یک راه بر خیزد
 او نمود و خروش و سوارای و فغان و آه ناله و ساری از این فغان
 و در میان آن زنده اهل سدا بر آمد ارض و سما و پیمان در باد
 و خشیان حواریان و میان دریا و مرغان هوا و ملائکه اشکنا بنابر
 عری و سیکس آن مظلوم گریستند سیدان برادر هر دو ملعون تا یک
 گریه آن جاف و برین سر از قهر خود برآید و چون چنانکه آن بزرگوار
 برداشته بآن هیبت با غلامان خود و جمیع اهل بغداد در عقب
 چنانکه آن جناب امام مظلوم عزیمت کرد روان شدند و حکم کرد
 که ننداختند که هر که بخوابد طایفه و فرزند طیب و طایفه را بپند
 نظر بکنان ملعون بن جعفر کند و جمیع مردم صدا بکریه و ناله بلند
 کرده بودند و باین طریقی آن سرور را بقبر فرستادند پس سینه
 بحسب نای بر متوجه غسل و حنوط و تکفین آنحضرت شد مینب
 همچنانکه حضرت مرا خبر داده بود مردم مکان میکردند که سیدی ملعون
 متوجه غسل و تکفین آنحضرت است و بعد از آن که دست آن خست
 رسیدن مظهر آن امام مظلوم نرسید و من میدیدم که حضرت امام
 رضا علیه التحیه علیه آلاف السلام متوجه غسل و تکفین و دفن پدر
 بزرگوار خود بود پس چون آن نور دیده رسید ابرار از غسل و تکفین
 آنحضرت فارغ شدند متوجه من شدند و گفت ای سید بیدار
 این باید در امانت من شک نباشد و دست از سیدی من
 بر نداری پس آن حضرت در مقام برقریش در موضعی که حال مرقد
 منور و منجی مظهر آن سرور است دفن کردند و قبر یکی در دوش
 شریف آن بزرگوار ساختند و قبّه و بارگاههای برایش برآوردند

و قاریان قرآن بر سر قبر مظهرش قرار دادند و موقوفه
 از امامان هر که رفت از این جهان بود او را دفن و تکفین در زمان
 جهانامی گویند ریخ و محسن از جهان بگذشت بی غسل و تکفین
 شد بی بار و معین بعضی چنین خبر دین ستر باره شایسته
 چون ز دنیا میگذشتش روح پاک غسلش از خون بود کافور و زکاف
 منسوب کافور بود پس غریب باز بودش نمون و بار و طیب
 چون ز دنیا رفت آن والا مقام غسل دادندش بسی با احترام
 از دنیا رفتش کرده اند کرده خلق میرفتند با فر و شکوه
 با هزاران عزت و قدر و وقار نفس او بردند تا پیش مرز
 دفن کردند پس آنکه جسم پاک و زکاتش کردند کل از آنک خاک
 لبیک جسم بیدار گشت دین تا که روز نشا داده بود اند زمین
 نه کسی تا که اندر برنش نه تنی تا ناله اندر گریتش
 کس نکردش فوج جز بگویند کس نشنست یا رخ بر باد صبا
 کس نیامد بر سرش الا وحش کس نبود یاورش الا سر و ش
 سر نیزه بودش اندر شهر بار تن بکاف افتاده اندر کر بلا
 سحر از این آسمان پرازین اینک از حال رضا آغازین

این زمان باب دهم رازش
 زینت کثر المصابی برقرای

در بیان احوال خیر مال حضرت امام ضامن و قبّه همان امام
 رضا علیه آلاف السلام و التماس مستعمل بر و فضل مقصد
 اول در ذکر کثرت و القاب و اسماء و ولادت با سعادت اولاد

در برخی از حالات آنحضرت است گفت آن بزرگوار ابو
الحسن است و القاب رضا و صابر و فاضل و رقی و ذوق
اعین المؤمنین و غیظ المؤمنین و سلطان الجن و الانس و سلطان
خراسان و حق تعالی او را بر دنیا موسوم ساخت و اینکه ملائک
اهل سنت میکنند که نام آنجناب در روز قیامت در
اصلی ندارد و اسم مبارکش علی است و در توره مسرت و در
انجیل یاسنی و در کتاب زند پارسبان نمیکویند و در کتاب
برائمه خنود و در کتاب النجیون بزرگیده و در کتاب سفینا
بلند مرتبه و در کتاب یونانیان بطرالمیس و در کتاب تومر
فیروق و در کتاب کندر آل تبر و در کتاب شعبانام و در
قنطره مقتدی و در صحیفه آسمان الراسی بالله و الداعی الی الله
و در روایت دیگر زین المؤمنین پدر بزرگوارش موسی بن جعفر
و مادرش ام ولد و ام القی نام دارد و بر روایت دیگر
او را گم و بنجه و آرواسی و حمیده نیز گویند و بر روایت دیگر
خیزان و نرینه و بعضی شقایق نومه میدانند و در دولتی تفسیر
آنت علیا آنحضرت کنند کون و معتدل الفاتحه مد آتش
و علی فاموش ابوالکلیت هر دو و در بابش محمد بن العز
معاشرینش امین و مأمون بودند نقش نمکین مبارکش نبی
لا حول و لا قوت الا بالله و بر روایت مانت و تفسیر روای
حبه الله و ولادت با سعادتش در مدینه مشرقه روز پنجشنبه بعضی یازدهم
ربیع الاول در سال صد و پنجاه و سه گفته اند و بعضی پنجشنبه یا نهم
ذی قعدة سال صد و چهل و هشت و بعضی گفته اند بعد از وفات

حضرت هادی علیه السلام به نجبال و بعضی ولادت او را در صدد
چهل و هشت و گریز و بعضی یا نهم ذی القعدة سال صد و پنجاه
و سه را گفته اند و شیخ طبرسی روز جمعه یا نهم ذی قعدة یا نهم ذی القعدة
گفته و چون مأمون او را و یعهد خود کرد ایند شیعیان سرور شدند
و آنحضرت فرمودند این امری که شما می بیند از بدین رسیده است
مادر و من کنه اند رسیده و من از جفر دیده ام و علی بن جعفر گویند
که آنحضرت نام مبارک خود را با نام مأمون بنده نام برد و آنحضرت فرمود
اینست که یقول بالقیب المسموم و زمام این حرف و بیجا
کسی فام و ران رضی الله عن الامم و مأمون و گویند
سکه و یعهدی آنحضرت اینست الله ربنا و محمد نبینا
و اما مأمون اما مننا و علی الرضا ما دیننا و سرور نقه صافی
نقل کرده که در ایام بزرگوارش متولی شخصی از مردم بادغیس در قلعه
گفته در زمین مر و چند اثری یافته بود بعد از صغری که چهار سال
نیم بود و بزرگوارش متعارف یکی بنام بنام بن عبد الملك
مروان علیه السلام و آلبران و چند عدد بنام مأمون ملعون از
ضرب رسی بود و نقش آن در این بود الملك لله و الدین
المأمون بالله امیر المؤمنین خلیفه الرضا امام المصلین و محمد بن
احمد بن جابر امام سببان معاصر آنحضرت بود که احادیث
کتاب و حج را جمع کرد و مولدش در شهر بزاز و از ولایت سمرقند
و سیصد هزار محدث بر او جمع شدند و علی آن یله بر او حده
بردند در وقتی که بر میز بود مسئله حدوث و قدم قرآن را او
پرسیدند زیرا که سببان خراسان و ضابطه و اشعار و قومی

از نشانیان قرآن را قدیم میدانند و بخاری حادث میدانند
و در جواب ایشان گفت خدا تعالی وصف کتابی را
بمحدث کرده علی که این را شنیدند بر او بخشید و او را نیز
گشودند خواستند که او را بکشند مردمان او را برداشتند از آنجا
که خشک و آمدند بیمار را و از آنجا نیز دو بیت هزار محدث بروی
جمع شدند و باز اینها را روی داد و از آنجا آمد به پیش پادشاه
سید محمد بن محمد بن برادر جمع شدند و در این حین امام
رضا علیه السلام نزول و اجلال در آنجا نمود باز بر سر حدیث
حدوث و قدیم قرآن بر بخاری حجت گرفتند و حالت سرفرو
روی داد و از آنجا که بخشید بعد داد و در آنجا اعتبار بهر ساند
و در بابی که حضرت در سر و تشریف داشتند مأمون ملعون علی
هر مذهب را از فرق اسلام از برای حجت میفرستاد و نزد آنحضرت
که ایضا دهند او را و از وی بعد می او پشیمان شد بود آنحضرت را
خار و ذلیل گردانید و ملایم است پس مأمون در مانده و دیگر
بار به ملکان و در هر بلد و حکما و جانیان و نصاری و یهودان
و ترسیان و کبر از پدید آورده که بلفقه خود و مذهب و کتاب
خود بروی حجت گیرند باز آنحضرت ایشان را جواب سخت
انیمرتبه مأمون ملعون شعبه بازان و سحران و کاهننان
ایشان را پدید آورده و مجلس آراست و کل عیالی منافقان
عباسیان را جمع کرد مشعبدی ایستاده بود چندین تنک سخت
و در وقت طعام خوردن مجلس آوردند و چون از آن زمان در

پیش

پیش حضرت گذاشتند حضرت خواست که برادر و مشعبد بزرگوار
کنان از پیش حضرت برخواست و بهوارفت و حاضر مجلس همه
خندیدند حضرت فرمود بآداب باش و نان دیگر گذاشتند باز مشعبد
بزرگوار از نان بهوارفت اهل مجلس باز خندیدند حضرت فرمود
که با تو لغز باد باش آن شقی مقنه شد و احترام حضرت را بجای
نیاد و در مرتبه نیم که این شعبه را کرد قاضی که در پیش مسند
مأمون ملعون افتاده بود صورت یثیری در آن نقش بود حضرت
از غایت غیظ و خشم نهیب داد و بیشتر متقوش که بکمر این بد بخت
بفرمان حق تقاضای آن نیز مجسم شد و از جا برخواست آن ملعون را
گرفت ضلایق همه بر جسم ریخته و از جام پاشیدند هر یک در گوشه
پنهان شدند و مأمون لعین از ترس خود را از تخت بزرگداشت
و سراییمه و حیران مات و سرگردان خود را کم کرده و عیالی مملکت
که در آن مجلس حاضر بودند و اعیان دولت و بزرگان بنی عباس
همه بروی هم ریخته گریزان و افشان و فزان و گریان و نالان
از ترس و آن ملعون شقی شعبه باز را چندان از هم دیدند
جمع اعضای آن چیده شکسته و ریزه ریزه گردانم و کمال و بجز
و خون او را می یسید بعد از آن دهن باز کرد و غنیمت و روی
بمأمون لعین نهاد مأمون سراییمه و هراسان شد بحضرت
قسم داد که یا ابوالحسن پسر این پسر را که تو به کردم پس حضرت
آن پسر را گرفته فرمود که بجای خود باز گردانگاه آن پسر معاد
کرده بحال اول شد پس مأمون ملعون الناس کرد که فداست

که فدایت شوم این مرشد را بحال خودش باز کردان حضرت
فرمود که رفت بشکرم مادرش تاویه و خدا و رسول خدا غنی اند
از اینکه کسی استخوانهای ایشان را و نسبت این معجزه را بهم بگوید
بن جعفر و علی نقی علیهما السلام دادند باندک تغییر و اکثریت
از مدینه تا بصره و همدان و مدین و منزل آمدند و در هر منزل معجزه نمودند
و حال الحمد لله و الحمد علی عباده برزیم دشمنان دین و شیطان لعین
خصوصاً از یکدیگر و سگان بلاد توران زمین و هیچ شب و روزی که
نیت که دوست و چهار کوروش و زمین گیر را از شیعیان خود
شقا مینماید و فضیلت زیارت آنحضرت زیاده از آنست
که بتغیر و تخریب آن توان نمود یک طواف مرقه
سلطان علی موسی الرضا هفتزار و هفتصد و هفتاد
حج ابراست اما عدد اولاد آنحضرت کویند که پنج پسر و یک
دختر بوده امام محمد تقی و حسن و حسین و جعفر و ابراهیم و دختر
عایشه و عقب آنحضرت از جواد علیهما السلام است و وفات
آنحضرت مشهور در ماه صفر سال دویست و سه هجری و بعضی
چهاردهم گفته اند و بعضی آخر صفر و بعضی یازدهم ذی قعدة و
کفعمی روز سه شنبه مقدم صفر گفته است و بروایت محمد بن
سنان و دیگران سال دویست و دوم هجرت است و دویست
و یکم نیز گفته اند و بعضی هفتم ماه رمضان و بعضی نهم ماه رمضان
و بعضی سیم و پنجم ذی قعدة گفته اند و این بابویه از ابن عباس
ذکر کرده که سیمت آنحضرت در روز نهم ماه رمضان سال دویست
و یکم

و یکم هجری بود در اول سال دویست و دوم ماه من و دختر خود
ام حبیب را بر آنحضرت نزوح نمود و در ماه رجب سال دویست
و سیم آنجناب را شهید کرد و این بابویه گفته که پنج است وفات
آنحضرت در روز جمعه سیم و یکم ماه رمضان دویست و سیم هجری واقع
شد و در آنوقت پنجاه سال از عمرش بقیش گذشته بود و بر دایم
پنجاه و دو سال و بر دایم دیگر با پدر بزرگوار خود سیم و پنج سال
و دو ماه بود و ایام امامتش سیم و چهار سال بود و مرقه مظهر
در سناباد طلوس از ولایات خراسان واقع شد که الحال
میشهد مقدس معروفست و بناس این شهر را ایلمایه سلطان
الملقب بسطان محمد خان خدا بنده ابن ارغون خان
از ملوک و بربرکان مغول گذاشت و سلطان قبل از سلطنت
موسوم بود بخزینده اغول و اول پادشاهی شیعه است از
از ترکمان چنگیزیه که در ایران و توران هر جا که در فرمان او بود
خطبه بنام الله اشاعریه خواندند و در منابر تیرا میخیزد و
معه و سایر منافقین نمودند و بعد از آن پسرش سلطان ابو
سعید خان واریا خان پسر او نیز شیعه که تعمیر آن بقعه قبر کسی
نمودند و از زمان ایلمایه سلطان تا خروج سلاطین صفویه
اکثر پادشاهان ایران شیعه بودند مثل سلاطین صفاریه
و بابه و سلطان بنجر و آل بویه و غیره و تجدید نرا اکثر الانوارس را
امیر تیمور کورکان و شاهروخ خان و لدا و نمودند و آنحضرت را
میشود امیر تیمور نیز شیعه بوده مؤید اینمقال آنکه صاحب نوشته

انصاف ذکر کرده که روزی صاحب قرآن امیرشهر کورگان را انداخته بر
 ظهیر و بنر و خاطر حقانیت بخیمه گذشت و در مجلس خاص بر زبان
 معجز بیان گوهرش آن گذرانیده که میبوسه بر سیم برسد که در آن
 اوان که سرداران با اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله معادات
 میورزیدند بخصیص موی درین بد بیاورد و این غم و دوشی حضرت
 رسالت بنا و سبط مکرم و امیر المؤمنین حسین را در ایشان
 حرکات نافرینیه بعد و ریافته و سلمان نام اهل شام با آنجا است
 معادنت می نمودند عقل و در اندیش اینصورت را بسیار متعجب
 میشدند که چگونه طایفه از امت افضل انبیا صلی الله علیه و آله
 باشند و بنشین ارشاد و دولت بدایت آنحضرت از مبتدا
 جهالت و غلویت ربانی یافته بر چشمه عنایت و هدایت رسیده
 باشند با وجود این جانب اهل بیت اول بگذرانند و بادشمنان
 ایشان در بر زند و هرگونه جور و ظلم و ستم و تعدی و ربا را اهل
 طاهرین رو دارند اکنون این روایات بر تبه یقین رسیده
 چه و بیوانی اگر کجافات آن بودی از دیوان عدل ممالک الملکی
 جمله ملوک و سلاطین بیایع عبودیت او علم مبانیات و افکار
 با وج فلک و در برابر افرشته اند جز این نیست جزائی باین
 حیثیت حواله اولاد و احفاد ایشان که شیم و آبا و اجداد خود
 منتصف اند زرقی و از مویات اینمعنی درین مقتضیات
 مجلس از ارباب سخن و مال از باطن تیر خود رخصت یافت
 که بر سر مقبره دو حرم بزرگوار رسیدند کاینات علیها فضل النجات
 و انبیت

و انبیت چهار دیواری طرح انداخته و از ابتدای رحلت ایشان
 تا غایت مراقب آن دو بنشین و به صحبت آنحضرت بی رواج درونی
 بوده چنانکه مشاهد رفت و بعد از ادای این کلمات که دلالت بر
 کمال مودت و محبت فائز آن کرم است آیات است خلابی را
 صفای عقیده آنحضرت مجدداً معلوم شد و روز چهارشنبه نهم ماه
 شعبان سنه ثلاث ماه سهماه است سمات به بیت قنبر
 و عمارت و تالار روی قهرنمرا آوردند و دست شسته و استیلا بی
 و نهیب کش ده طریق مدارا و مواب به بسته و دمشق را از بر و جوان
 و قوی و ضعیف و شیوخ و اطفال و ف و در حال بالیری گرفتند و
 آنکس لها از بجز و کان اندوخته بودند از در و جواهر و زرد و زو
 در یک ملت بدست پاوشه و الا که افتاد و بصفت پیوسته که
 عازت کران اردوی همایون صنوف فرس و اکنون روسی
 و سقرات عمل بنات و سیر فاشات اسکندریه و مصر که پیش
 گرفته بودند می انداختند و یکای اینها نقره رایج اسکندریه که سمنی
 اهل حوالی است و از زانی زرو نقره و بر تصفات از کمر و افرانه
 میگردند و در تضاعیف اینحالات از شعله قهر الهی آتش در
 و مشق افتاد و طبقه و سر طبقه که از جوب سخته بودند برنگ
 روغن تزنین داده بودند و بر طبقه شنگین بینانها بودند پاک
 بسخت و پیش آنکه آتش در آن شهر می افتاد و با وجود مسلمانان
 اکابر و اشراف و عموم مردم در اطفا آن نار یک دو حمله مخزن
 نمیشد که آتش فرو نشد و در این اوقات از غارت پرانی

کسی بر آن پرداخت و در آن اوان خبر این احراق بجمع خسته خردگان
 رسید امیر شاکر را با فوجی از لشکر یان آتش آهنگ فرمان داد که
 تا جامع بنی امیه را از آن حادثه صیانت نمایند و چون سقف از جوب
 بود سعی و کوشش ایشان مقصد نیفتاد و مشعل عظیم پاژ و جهاندان
 چنان بالا گرفت که مناره شرقی مسجد مذکور که از سنگ بود با سنگ
 سخته بودند تمام خاکستر شد و مناره غروبس کران فصاحت بیان
 نزولت عزراصلی الله علیه و آله که در عهد سزول علیه السلام بر آن
 داده بود و زبان معجز بیان آنحضرت بمنار میفرستاد کور شده با
 وجود آنکه اصلش از جوب است و ظاهر او را از این اندوده اندک لم ماند
 و بمحکونه آتش تصرف نکرد و چون تمامت و مشق بوقت و آنچه در آن
 بود همه شایع و تنبیه تمام بدادش مافروخته گشت رای عالم کرام
 ش جهان کنای غم مسودت تقریفات از موقف جلال اشاعت نجات
 که امیران دمشق و سایر ولایات آتش را را ناکند حب العنان آن
 بدبختان را جمع آوردند و باندرون شهر روانه شدند تا این کلام صاحب
 روشنه انصاف بود اینجاست را چنین روایت کرده اما بعضی از علما
 شرح این واقعه را باین کیفیت بیان کرده اند که چون نوبت سلطنت
 و جهان بنامی بامیر تیمور کوکافی رسید و در سه دیو بخیر بلاد تبریز پناذیر آمد و باین
 پیشتر بخت و دلانمش صرف فرایدا و ایل علم و ف و در انداختن اولاد
 معاندین ایل بیت اظهار و احما بود لهذا بیدار می کرد از بلاد تبریز بی نهاد
 بود میر سید امر بقتل غارت آن می نمود بعد از آنکه دل از خیر توانید
 لواحق شام محنت انجام برداخت خورشید دار بخت مغرب و دشمن
 لوائی تصرف برافراخت و محیط تصرف در آورد و چون کران کث

شام

شام برشته امانش کران نهادند بعضی امیر کمر بند نه که والی این
 کشور را در پس سرده عزت و عفت و خیریت و بجه نظرافت است
 هر طره طراش صید راغبت است هر کوزه کلندارش صد باغ بهار است
 هر زکس قنارش آشوب جهان است هر لبه خندالش انون زمان است
 بر قند کف خنده لبش دردم کفزار بر سر و زند طعنه قدش در که رخسار
 مجنون شده یک شد از آن حسن خدا داد
 حیران شد ملک رزاک شمع پرزاد

امیر تیمور را صفت صورت و معنی آن دفتر و اوصاف آن حورا
 بهشت منظر غلبه بر موش و فلقه در کوشش کرد ولی عنان عقل بدست نفس
 سرکش نداد و حکم داد بجز انکار ای آن پرزاد و فرمود تا شهر را بمان تا عدین
 که در روز و روز دلبست بجز آئین و زینت و آن دختر را با جمعی از شایه
 بجام برودند و از هر نوع و هر گونه آرایش بکار بردند پس از تمام و فراغ از
 مشقه و اراشکی آن زیبا کار بسته اکتفا اکتفا را امیر کفر فرمان داد
 بصاحب جمع خود لمولفه

برود در جانب قام و پروان آران دفتر و لیکن بجای بدمی نقاب آن نو ماه
 ز گردن یاره برداشش بیاض گل خدایش بکن از برش اگر جاسه بر از سرش اگر مهر
 پس آنکه برش نرناقه عریان می زبان بر در کویها او را برانده قن برانده
 نداد و که جمع آینه گشت از حرف دوم پس از آن کن چنین روشش خود کن
 بنا بفرمان قضا جراین آن شخص پروان آمده با حضار خاص و خواهر نادر داد
 پس از از دام خلق بانافه عریان بیدرام آمده که چنان کند که امیر کفر فرمود
 اهل شام از آن قضیه خبر دارند بزرگ و کوچک کار بیان می چاک و ویدهای
 اشکبار

اشکبار و خاک بر سر کنان بر بار آن شد بار آلوده در زبان الهام و انوار
 بکی میگفت ای شاه جوان گیت ^{برکت دند کمولف}
 اگر چه ظلم بر هر کس قبیح است بگر آستان بخود این کرده سخت
 و لیکن بزرگان ای شکو فر ز بگری خود این نفس چیست است
 بکی میگفت بر شاه جهان عالم لکونی ظلم و بیداد است بدتر
 بسیار از این بدنامی است لکونی بود بهتر ز بهر کار
 بکی میگفت ظلم آخر ندارد خدا را کن حد را از آتش آه
 نه پیغمبر خدا باشد نه بزرگان خصوص این ظلم کین شده میکند
 یکی میگفت این زنده و خضر بگشای این کشت نیست پیا
 نه آخر هست بایش میر کشد

سکه باد قرآن صاحب اغوار
 نکرده این چنین کاری سرافراز

ایسر تمور که این سخنان را از آنها شنیده و فریاد و فغان آنجا رفت را دید غمی از
 دیده جرت و حسرت برایشان نگرید و گریست بعد از آن گفت ای
 جماعت مدعیان مظلومین از اینکار نه بگم و کین است بلکه چنین دهنم
 که قاعده درسم و سنت شما مردم چنین است که دختران و زنان بزرگان را
 سر بر نه و در کوه و بازار با اذیت و آزار بر نهادهای عریان سوار کرده و بگردانند
 میگردانند و این معنی را خوشنمیدانند عرض کردند ایها الامیر ما سعادتمانی
 امت پیغمبر آخر الزمان از ما کی چنین عمل شنیع ناپسندیده سر زده و یا خواهد سر زد
 این قاعده با دینداری و صدق منافق است چون سخن با نیما رسیند امیر
 تیمور دل از دست داده و گریه و جی اختیار اشک از دیدگان

بارید و گفت ای طایفه چه نترسم و حیا و ای بزر بزرستان چه رحم و وفا
 فرزند کدام پادشاه کین تر و عزیز تر از اولاد و فرزندان محمد مصطفی و علی
 مرتضی و فاطمه زهرا بود و خواهد بود و می باشد که مردان ایشان را کشیدند و زنان
 ایشان را بر سر زدند و دختران ایشان را انواع خوار و برتر از آن بر سر سوار کرده
 و شد بگردانند و کوهها و بازارها و صحراها و بیابانها گریسته و تشنه در شام و
 و کوزه گردانیدند و چشم از حق و ملک قدش و پدرش و مادر حسین پو کشیدند
 و بقتل و غارت و خوار و گرسناری غل و زنجیر انداختند و عیال او کوشیدند
 ای گروه چه جیت و چه بغرت افقید طایفه بودید و قدر مغیره اولاد و اولاد
 او را نشناختید نه در خون صد دین و رسول انداختید اینک بر سر کاران آمد
 که یک دخترش می را با سر بر نهاده بر سر سوار کنند و بچرخش نمایند پس در بازار
 بگردانند پس آتش غضبش بچرخش و بالا و شعله در گردید و کل گردانیدند
 و زنان خان خونخوار و بهادران ناکند که آن فرقه اش را قتل کنند ناکند
 سپاه امیر تیمور با شمشیرهای خون ریز هنگامه رخسار از یاد مردم بر زمین چنان
 فتنی کردند که اعدای و متنفذ باقی نماند حتی اطفال شیر خواره را در کاهوار
 کشیدند و شام نمود را جان خراب و زرد و زرد کردند آساری دشت از آتش
 باغ نماندند گوشتی که این شهر که حالا هست در عهد یکی از سلاطین
 متاخرین آباد شده ^{الاله الله علی القوم الظالمین}
 فصل دوم در ذکر شهادت آن امام عزیز مظلوم خدا رحمت کند
 که را که بگریه در مصیبت فرزندان رسول خدا و یا بگریه در مصیبت
 ایشان خصوصاً در مصیبت امام معصوم شهید و سیه سموم و کین
 معصوم معصوم آواره دیار و اولادان غریب رین خراسان خاص

غویان نباه در ماندگان شعیب کنایه بکاران سلطان سر بر ارضی علی
 بن موسی الرضا علیه السلام و التنا تخفی فانه که چون آن امام مظلوم در
 غربت و غمادت یافته و از همه ایا و ایداد خود دور افتاده و مدفن اولاد
 حرم رسول الله که موطن اصلی ایشان است و زیارت دوی است بنابران
 باید که غم و غم و رقت شیعیان نسبت بآن غیب مظلوم آواره از خانه
 زیاده باشد الحق هر یک در غم و زحمت خود چه مثل و چه مانند به نظر نودند
 اطاعت همه مخلوقات بآن سرکاران و لازم و واجب و واجب هر یک
 اطاعت ایشان را از روی بصیرت میگوید و میکنند رستگاری دنیا و آخرت را
 کرده و هر کس عتاق کلمه و زیارت ایشان را کرده و خواهر کرد و دلیل دنیا
 و عقبی شده و خواهر شد و اطاعت و فرمان برداری ایشان چه در حال
 حیات و چه در حال ممات یکی است حیات و ممات یکی است
 و سعی ایشان در زیارت آنحضرت فایده کمال باشد و از اینست
 که از اجتناب مظلوم میشود که زیارت آنحضرت افضل از سید الشهدا
 چنانکه روایت شده است از حضرت صادق علیه السلام که حضرت
 رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند که نزد باشد که دفن کرده شود دیده
 از زمین من در فرغانه و هرگاه زیارت کند او را کتاه کاری اولاد
 خدا بسیارند و حضرت ولایت مآب علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود
 که نزد باشد که کشته شود مردی از ولد من در فرغانه بزرگوار و گرام
 و نظر و عذاب که اسم او اسم من باشد و اسم پدر او اسم من باشد هر که
 زیارت کند او را در غربی یا مرز و خداوندان گذشت و آینه او را بر
 کنایان او بعد دستار گان و یک پیا بان و قطرات باران و برک
 درختان باشد و حضرت صادق علیه السلام فرمود که مردی که مردی از
 ولد من موسی که اسم او اسم امیر المؤمنین علیه السلام باشد پس مردی
 شود

بهر

شود در زمین طوس که آن فراس است و کشته شود در آنجا بر سر دفن
 کرده شود در آنجا غیب هر کس که زیارت او را و عارف بحق او باشد
 که او امام مقرر فی الطاعه است عطا کند خدا بقالی با او هر کسی را که شهادت
 شده باشد و مردی است که امام موسی علیه السلام که هر که زیارت کند فر
 ولد او در طوس را او را باشد و در نزد حق تعالی مقبول گفته
 حج مقبول فرمود بلکه مقنا و هزار حج مقبول باز راوی در مقام نجیب
 بر آید گفته مقنا و هزار حج مقبول فرمود بلی حق که مقبول نشود
 و لیکن هر که زیارت کند فرزندم رضا را یا بشی در نزد حق تعالی
 و بر بر و همچنان است که زیارت کرده باشد حق تعالی را در پیش
 گفته همچنان است فرمود بلی هرگاه روز قیامت شود چهار کس از
 اولین و چهار کس از آخرین بر عرش حقیق باشند اما چهار کس از
 اولی نوح و ابراهیم و موسی و عیسی است و چهار کس از آخرین محمد و علی
 و حسن و حسین سلام الله علیهم پس باقی یکصد نفر اند و شصت و نه
 معلوم عرش زوار قبر رفته با ما و بالا ترین درجه زوار در نزد حق
 تعالی زوار قبر ولد من علی است و نیز حضرت صادق علیه السلام
 فرمودند که کشته خواهد شد باره از من بر زمین فراسان در شهری
 که او را طوس گویند و هر که زیارت کند او را در آن زمین و عارف
 باشد بحق او کرم دست او را در روز قیامت داخل کنم او را در
 بهشت ارج از اهل کبائر باشد گفته فدایت یوم عرفان حق
 او چیست فرمود که امام مقرر فی الطاعه است غایت و شهادت
 مستموم میباشد و هر که او را زیارت کند عارف بحق او باشد
 عطا کند او را خدا تعالی اجور مقنا و شصت و نه از آن شصت و نه

آنحضرت

که در برابر رسول خدا استشهد شد باشد و از حضرت امام رضا سلام
 الله علیه رواست که فرمود هر که زیارت کند مرا این سر دانه او را در
 روز قیامت در سه موضع تا غصه نشود مردمان از احوال قیامت
 یکی در وقت شدن نامهای اعمال یکی در گذشتن از حراط و یکی نزد
 ترازوی اعمال و فرمودند در خواست بقیع الیت که نزد باشد که
 مثل صعود و نزول و آنکه شود و همیشه فدی از او کار نازل شده باشد
 روند نافع حضور بعضی عرض کردند باین رسول الله آن کدام بقیع است
 فرمود آن زمین طوس است بخدا قسم که بوضه الیت از ریاض
 من جنت و مدفن خواهد بود و کسی که مرا زیارت کند در آن بقیع گویا
 رسول الله را زیارت کرده است و خدا آنرا حج مقبول و هزار گز
 مقبول از برای او بخیر و خواهد نوشت و در روز قیامت من و
 مرا هم شفاعت او خواهد بود آگاه باشید که هر که مرا زیارت کند در آن زمین
 غایت از برای او خواهد بود و صد هزار صدی و صد هزار حج و صد
 هزار سفر و صد هزار جهاد کند و در راه خدا و در روز قیامت در درجات
 رتبت رفیع ما باشد و خواهد بود و از حضرت امام محمد تقی علیه السلام
 منقولست که فرمود هر که زیارت کند پدرم را در طوس یا مرزد حق تعالی
 کند آن گذشته و آئینده او را و چون روز قیامت شود نصیب کرده شود
 از برای او بر منی برابر من حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا آنکه فارغ
 شوند مردمان از حساب و در بعضی روایات میفرمودند که شخصی از اهل
 خراسان بحضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد که پیغمبر را خواب دیدم که
 بمن فرمود که چگونه خواهد بود شهادت اهل خراسان هرگاه دفن شود پاره
 از تن من و غایب شود در زمین شهادت من نمیدانم چگونه است
 مرا حفظ خواهد نمود حضرت فرمود منم مدفون در زمین شهادت من پاره

تن

من رسول الله و من امانت و ستاره آنحضرت پس فرمود هر که زیارت
 در آنجا در روز قیامت من و پدران من شفیعان او خواهیم بود و
 کسی که ما شفیع او باشیم رستگار خواهد بود اگر چه گناه او مثل گناه جن و انس
 باشد و هم فرمود که نزد باشد که من نیز شفیع شوم و در جنب قبر مارون
 دفن شوم و قبر من محل آمدن شد شیعان و دوستان من شود پس
 هر که مرا زیارت کند در آن زمین عیبت زیارت کند من در روز قیامت
 ادا زیارت کنم و قسم بیرون داری که جدا برایت بر خلائق خفته
 که به مجلس در نزد من دور گشت ناز نمیکند مگر آنکه آمرزیده میشود و
 سوگند بخدا که ما را به بنوت برگزیده و ما را با امانت مخصوص گردانیده
 که زیارت کنندگان من در روز قیامت عزیز و محترم ترند از من
 خلائق که بیرون داری و در خواهند شد و علی بن مهزیار از حضرت
 امام محمد تقی علیه السلام پرسید که فدایت شوم از زیارت پدر
 پدر بزرگوارت در طوس افضل است و یا زیارت جدت
 حسین علیه السلام در کربلا فرمود زیارت پدرم افضل است زیرا
 که جد من حسین را کمترین زیارت نمیکند اما پدرم را زیارت میکنند
 مگر خواص از شیعه اما کیفیت علالت آنست شهادت حضرت
 علما اخبار چنین ذکر کنند که چون ماهیون ملعون بر حسین
 بر سر جهان بان برشت و حکمش در عالم سمیت نفوذ پیوست من
 بن سهل را و له عوافی گردانید و خود در سواداقت نمود و در طاعت
 حجاز بعضی از سادات بطعن خلافت را بیت مخالفت برافراشتند

و در مقام نزاع و جدال برآمدند چون این خبر به مامون ملعون رسید
 باو ز خود فضل بن سهل ذوالرئاسه بن مشورت نمود بعد از آنکه
 رای آن ملعون بر آن قرار گرفت که مامون حضرت امام رضا علیه
 السلام را از مرزین بطریق داورا و بعد خود گرداند تا برب دات
 دست از نزاع و جدال بردارند و بطریق او شوند لهذا جمعی از خواص خود را
 بجهت ابن مطیع بدرین فرستاد و حضرت در بیرون رفتن از مرزین اتفاق
 نمود و سفر او مامون مبالغه و اصرار نمودند و چون حضرت دید که غایب
 و قرار بر رفتن داد و عیال و اطفال خود را جمع نمود و خبر شدادت خود را
 بایشان رسانید و گفت من ازین سفر معاودت نخواهم کرد و شما
 بر من ناری کنید و بتغزیت من قتل نمایند پس ایشان را و اعیان نمود
 و بروضه جد بزرگوار خود رفت و اشک حرمت از دیده بارید و صلا
 بکبریه و نزاری بکشید کرد و از معاودت او را راز کرکیت پس با جد خود
 و بی کرد و چون بیرون رفت از معاودت آن روضه مبارکه که شایسته
 گردید باز معاودت نمود و دعای کرد و چون بیرون رفت بطلاقت شد
 باز معاودت نمود تا چندین دفعه حیف اتفاق افتاد و آخر لا بد و
 لا علاج از روضه جد خود با دیده گریان و دل بریان و سینه سوزان بیرون
 بیرون رفت و در راه شخصی از سوادیهان یا ورسیده او را تمنیت و مبارکباد
 گفت حضرت فرمود چه تمنیت میکنی مرا از سفری که از جوهر قیم دویشوم
 و در غربت شایسته خواهم شد پس حضرت یا جمعی از خواص شایسته متوجه آن
 گردید و در هر منزل معجزات و کرامات چه حد از آن بزرگوار پدید آمد
 آشکار میشد پس چون بایطوس رسید در قبره کفر بارون ملعون در آنجا
 بود داخل

بود داخل گشت و در آنجا خطی کشید و فرمود که این موضع دفن من است و تقاضای
 این ملک را محل مرور و عبور و مرور و عبور و عبور و دوستان من
 گردانید و بعد از آنکه هر که مراد را بنیازات کند حق نقض رحمت و مغفرت
 خود را و شفاعت مالکیت برای او واجب کند پس در رکعت نماز در
 آنجا بجای آورده و دعای بسیار خواند بعد از آن بسجده رفت و سجده را طول
 داد و با صد سجده در آن سجده و آنرا کرید و رب دود شنبه شد و چون
 فانی شد مستقر گردید و با مامون ملاقات فرمود و چون آن منافی
 حضرت را دید نیت باو بجهت تقوی و تقییم تقدیم رسانید و گفت یا بن رسول الله
 من چون علم و فضیلت و معرفت و تقوی ترا دانستم ترا در خلافت رز
 خود سراورتر دیدم بنا برین شکار طلب نمودم که خود را از خلافت عزل
 نمایم و از تنبوه و گذارم باید شایسته خلافت را قبول نمایم حضرت چون عرض
 آن ملعون را میدانست قبول فرمود مامون لعین گفت پس باید و سعید من
 نشوی که بعد از من خلافت باقی باشد حضرت فرمود که من از بدران
 خود شنیدم که من پیش از تو از دنیا و قات خواهم کرد و مرا بزرگتر شنید
 خواهند کرد در زمین غربت مدخون خواهم شد و بر من ملائکه آسمان
 و زمین خواهند گریست مامون گریان شد و گفت یا بن رسول الله که قدرت
 است که چنین کاری کنی تا من زنده ام حضرت فرمود اگر نخواهم میدانم گفت
 که مرا شنیدم و ابرو مامون ملعون از لاله و سر آتش و الاقره گفت البته باید
 و سعید مرا قبول کنی حضرت ایبا و اتفاق میفرمود و بجهت نماند درشت با او
 گفت آخر مامون در غضب شد گفت اگر و سعید مرا قبول کنی البته ترا خواهم
 گشت حضرت چون این را شنید فرمود چون مرا بزرگتر شنید در این باب

باب مراحجی نیت پس ولایت عمل را قبول فرمود و در وی مبارک بکاتب
 آسمان کرد گفت خدا یا تو میدانی که مراد این مجبور کرده اند مواظف
 مکن از من بمنزله مواظف نکرده از دو سبب خود بوسف و دانیال و قس که
 قبول ولایت کردند از بادشاهان زمان خود پس مامون ملعون روز دیگر
 مجلس عظیم ترتیب سخت و کریمه محبت حضرت در پهلوی خود گذاشت و
 انکار در اشرف و علایک و است و جمیع بزرگان و اعیان و سران سپاه را
 و آن مجلس جمیع کرد اول بر خود عباس را امر کرد که با حضرت بیعت نمود
 بعد از آن بر مردم از و بیعت و تزیین بیعت نمودند و آنجا جوانان بسیار انعامات
 پنهانی بخشید و امر کرد تا وجوه و اموال و دنیا بر این نام و اسم گرامی آنحضرت
 نرین کردند و مقرر داشت که سپاه بوسیدن که قاعده بیعت عباس بود ترک
 کردند و جامهای بنز می پوشیدند و یک دختر خود ام حبیب را بیعت حضرت
 در آورد و دختر دیگر خود ام الفضل را نامزد حضرت امام محمد تقی علیه السلام
 نمود چون غرضش آن بود که مردم آنحضرت را طالب و راعب و نیاید اند
 و باین سبب محبت آنجناب از دلهای مردم زایل گردد و فضایل و روح
 آن بزرگوار پوشیده شود و لیکن تدبیر آن بزرگوار بکلی مقصود نتیجه بخشد و
 ساعت بوقت ظهور نور علم و بزرگی و جلالت شان و بندگان خدا و از برای
 بود و اندانایره حسد در کانون نسیند آنملکون شعله در گشت و در مقام
 هلاکت آنحضرت بر آمد و ابتدا علی جمیع فرق از علی اسلام و ملائحه
 و یهودیه و نصاری و بر اهل مجوس و غیره را جمع کرد که با آنجناب مبارزه
 و مناظره کنند تا بلکه بروی غالب شوند و از اینجهت اعتقاد در قلوب
 و قصوری هم رسد و این معنی باعث زیادتی رفعت و جلالت آن بزرگوار
 شد زیرا که انکس را غمزد و مغلوب گردانید بخوبی که همه اقرار و اعتراف
 بجلالت و فضیلت آنحضرت نمودند و شعاع آن نور آفتاب امامت بود

و ولایت زاید الوصف زیادت گرفت کسوف آری اری نور مشکو اله
 کس پیاده کرد خاموش و بقاء چونکه نور او لیا نور خداست
 کر که خواب نهان عین خلقت نور مه در پیش آن تابنده نور
 چون سهامان بر خشنده همور با وجود این کسی بر نور مهر
 می بنار و گردن نهان در سپهر پس همچنان نور خدا سزد نهان
 خود کسی اندر زمین و آسمان آن منافق خرافت تا نور رضا
 محقق سازد و نیز شک و غما غافل از اینکه ثابده آفتاب
 آشکارا گردن نهان در جهاب و چه خوش یا که مدد از مولوی
 که مناسب است بر نگرند و سر بر در ششم و پنجه اند است

هر چه پنهان میکنی میدانم است
 بجای چون مامون آن را فهمید پاره کرده مقصودش منقضی حصول نیت
 شعله خشم و حدش افروخته شد لهذا شبی از بیستایه نور غلامان
 خواص خود را طلبید و سه شب بر سر راه راه آورده بانشان داد و گفت
 بروید بخیمه امام رضا را و او را در هر حالت که هست این شب بر سر راه بیدار
 فرود آورید و او را بر سر راه بر سر راه کرده در سر راه باز آید و این را زرا
 در حاجی افت نیند چون چنین کنید هر یک را ده بزره نر بدم با بیعت
 و عفار بنکو و در پیش من مغرب باشند پس آنجا است رفقه چون
 داخل حجره مقدسه شدند آنجناب را دیدند در پهلوی خوابیده و در پیش
 خود را گرفت میداد پس آن زمره بجهت بکاتب آنروز را شقیبا
 شتافته بیهنای خود را بیکدیگر بر جبهه سفلای آنحضرت فرود آوردند
 او را بار بار نمودند و بر ب طعنه بزد مامون ملعون آمدند
 و گفتند آنچه گفتی چنان کردم و چون صبح شد مامون و ازاده سر
 خود را برهنه کرده و بیدمای خود را کشوده بطریق اهل مصیبت گران

در میان خانه ایستاده بودند ناگاه نظرش بر جوانی پیروی و ماه پیکری افتاد
 و زیباروی و شکیلی موی نورانیست از چنین پیرش لامع و بوی ولایت
 از موی غیرش ساطع و هویدا بود و سینه تریب مردم بود بحضرت امارضا علیه السلام
 رخسار تابنده تر از مهر کردن مؤلفه قدش بالنده تر از سر دوزخ
 ولی انگش روان بودی بدامن مؤلفه جوانتر کلستان از ابراهیم
 جهان آبی ز رخ گاهی کشیدی
 که سوزش تا نغمه درون کشیدی

ابوالصلت گوید که پیش رویم و پرسیدم که ای جوان کجاست و از که ام در داخل
 شدی مشک در خانه را بسته بودم فرمود که صد یا ابوالصلت یعنی سکت یا
 ای ابوالصلت آن قادر که مرا در یک لحظه از مدینه بطوس آورد درای
 بسته را نیز بر کنودی ابوالصلت منم حجت هدی بر تو و بر برضا بنی محمد
 بن علی آمد ام پدر بزرگ منم خود را به من و وداع باز پسین تمام آگاه
 داخل حجره پدر بزرگوارش چون نظر مبارک آنحضرت بر روی فرزند ارجمندش
 افتاد از جای حبت و او را در بر کشید و لبینه خود چسباند و خنجره اش را
 بویید و بوسید و اسرار امانت را بروی سپرد و وداع حضرت بنوی را بوی
 سپرد و گفت پس بایکدی برو و وداع باز پسین نمودند مؤلفه

بدان حالت وداع یار یار مؤلفه بے باشد بهام صعب و دوار
 پس از چندی که وصل آن دو با هم پیدا آمد در آن بحکام ماسم
 نداد آنقدر فرشتگان اجل باز
 که با هم نماندند و مساز
 آن غریب روی بقدر کرد و روح مقدسش برایش چنان پرواز نمود
 بر حضرت

پس حضرت امام محمد تقی علیه السلام پدر بزرگوار خود را غسل داده گفت نمود
 و ابوالصلت خواست که در تقییل آنحضرت مساعدت کند حضرت
 فرمود احتیاج بنوعیت ملائکه بریاری میکنند پس چون از غسل رفتن
 حضرت فارغ شدند با ملائکه مقربین و ارواح انبیاء و ترسین روی نماز کردند
 آنجا ابوالصلت فرمود که تا بوقت را حاضر کن عرض کرد در اینها تا بوقت نیست
 بروم جز در نماز تا بوقتی بس از حضرت فرمود برو در آن حجره تا بوقتی میمانی
 که حق تعالی بید قدرت خود از جوب طوبی ساخته است او را بر روی چادر
 ابوالصلت گفت چون وارد حجره شدم دیدم تا بوقتی که از غسل نمی آدم
 نبود او را برداشته بخدمت آن سرور آوردم پدر بزرگوار خود را در آن
 تا بوقت نهاد و بروی دو رکعت نماز گذارد ناگاه تا بوقت با من سرور و کمال
 شد سقف خانه شکافته شد و آن تا بوقت با آسمان رفت پس آنحضرت
 فرمود ای ابوالصلت اگر پیغمبر یا امامی در شرقی پیرد و وصی او در غرب
 باشد دو فات کند البته حق تعالی ارواح ایشان را در اعلا عینین جمع
 گرداند بعد از زمانی که بخواهند باز سقف شکافته شد و آن تا بوقت بزین
 آمد پس آنحضرت پدر خود را از تا بوقت برگرفت و بخوی که اول در بر خواجه
 پس ابوالصلت را فرمود که در خانه را بکش که مامون با امر ابر در خانه
 ایستاده اند چون در خانه را کشدم مامون سراپای برهنه و در میان چاب
 شده با امر امان داخل خانه شده بفرق خود میزد و میگفت ای سید
 مرا طاقت مفارقت تو نیست و با این مصیبت نمیتوانم زیست پس آمد
 و بر بالای سر مبارک حضرت نشست و گفت تا متوجه غل آنحضرت
 شدند و بعد از تقییل و تکفین او را در تا بوقت گذاشتند و متوجه قبه
 نارون رفتن شدند و مامون از عقب جنازه آنحضرت سر و پای برهنه

بر همه و بندهای گفته بطریق اهل محبت میرفت چون بقیه در آمدند و سرگشته
 کردند بغیر کردن جنات حضرت خبر داده بود همه ظاهر گشت مامون ملوک
 نامیهون همه را منیدید و بیکریت انجمنه حضرت امام رضا سلام الله
 علیه قارق عادات نما هر میفرمود در حال محام نیز ظاهر گردانید
 و آنکه حضرت بابو الصلت فرموده بود و در شهادت خود و کیفیت خبر
 و ظهور غایت و کرامت و معجزات و خوارق عادات و معجزات
 و بعضی از خواص یاران خود نیز فرموده بود از جمله این هر شده
 بود چون حضرت را دفن کردند مامون هر شده را طعنه و با کفت
 که تو از حضرت چه شنیدی هر شده آنچه شنیده بود از حضرت امام
 رضا علیه السلام در باب زهر دادن باو و کیفیت شهادت او
 و معجزات که شنیده و دیده بود همه را بیکت مامون ملوک بیان
 کرد مامون لعین که این سخنان را شنیده رنگ نامدار گشت و
 متغیر گشت گاهی سیاه و گاهی زرد و گاهی سرخ میشد و آنجا پهلوش
 شد و در عالم پهلوش میگفت وای بر مامون از کینه او و در نزد خدا
 و وای بر مامون از زهر مار او و در نزد رسول الله و وای بر مامون
 از خلیف او و در نزد علی مرتضی و وای بر مامون از زهر معده او و در نزد
 فاطمه زهرا و وای بر مامون اینست زبان کاری بزرگ و جاره و
 علاجی از برای او منصور بن خسرالدینا و الاخره شدی الا لعنه الله
 علی القوم الظالمین الی یوم الدین باب یازدهم در بیان
 احوال خیر مال حضرت امام محمد تقی سلام الله علیه و حیده و ابانه
 و اولاده و شیفته و موایه صلوات الله و سلامه علیه و علیه السلام
 مشتمل

مشتمل بر دو فصل قصه اقبال در ذکر بعضی از روایات آنحضرت
 و وقت ولادت و خلافت و عدد اولاد اوست فصل دوم بقیه
 شهادت آنحضرت اما گنیت حضرت امام محمد تقی علیه السلام
 ابو جعفر است و بعضی ابو علی نیز گفته اند و این متروک است و انقباض
 آنجناب جواد و محمد و متعب و مرتضی و قانع و عالم و نام مبارک او
 محمد است و در توراته هدا راست و در انجیل جواد است و در کتاب زند
 مار بیان شده و در کتاب ذوهر اعظم شهود است و بقیه ترکوا
 اعظم است و در کتاب همدان کثیر و در کتاب انجلیون صدق و
 در کتاب فرق برین کار است و در کتاب قنطره بکیر و در کتاب
 زینب بن علی بر او در کتاب و الیس سعید و در کتاب کندر آل
 نجیب و در صحیفه آسمانی مرغب فی الله و الذاب عن الله
 و بر روایت دیگر منزل اهل الجنة فی دریا تم بدر آنحضرت علی رضا علیه
 السلام است و مادرش ام ولد است و نامش سبیده و رکیانه و
 خیزران نیز گفته اند و مشهور است که نوبیه است و بعضی مرثیه میگویند
 و از اهل بیت ما دیده مادر ابراهیم فرزند رسول خداست و نقیض تلین
 آنحضرت نعم القادر لله بوده و عید مبارکش بقیه روی و معقل
 القادر و ش عرو که احسن علم این القرات بود و معاصریش از جبابره مامون
 و معتقم بودند و ولادت آنحضرت با اتفاق همه علما روز جمعه
 پانزدهم ماه مبارک رمضان سال عدد و نود و پنج هجری در مدینه
 مشرفه واقع شده و تسبیح طلوع علیه الرحمه از ابن عباس روایت کرده
 و جم رجب را گفته مامون مامون ام الفضل و خرمی خود را بوقد
 آنحضرت در آورده مامون لعین تا در حیات بود رعایت او را کا

کما یبغی بحاس میاورد و احترام او را زیاده از فرزندان خود بنمود زیرا که
 چون پدر بزرگوارش را زهر داده شمیم کرده بود میخواست که تلافی کند
 و تدارک بافت را و اما عدد اولاد آنجناب امام علی نقی علیه
 و فاطمه و امامه و بعضی بحاسی امامه حکم گفته اند و عقب او از دو پسر است
 علی نادی علیه السلام معروف است و سوره مشهور برقع و در قم وفات
 یافت و اولاد او را رضوی میگویند و پیشتر دات مستند و قم و قزوین
 رضوی میباشند و عقب محمد موسی از احمد است و ق به رضوی
 گویند که محمد بن ابراهیم عقب اوست و آنت ب بنی خوث ب از اوست
 و سن مبارک وی در وقت وفات والدش سال بود و بعضی هشت
 سال نیز گفته اند و در هنگام شهادت حضرت امام رضا علیه السلام
 بعضی از شیعیان بجهت صغر سن آن بزرگوار در امامتش تامل داشتند
 تا آنکه علما و فضلا و بزرگان اطراف جوانب عالم متوجه بکفایت و دین
 پس از مراجعت از حج بخدمت آنحضرت رسیدند و از وفور و ظهور
 معجزات و کرامات و کالات اقرار با بامت آن منبع سعادت
 و معدن سعادت کردند حتی آنکه یکنفری ذکر کرده است که در یک مجلس
 تا چند روز متوالی سه هزار مسئله از غوامض مسائل از آن درباری
 قضایل و حلال مسائل سوال کردند و از همه جواب شایسته شنیدند
 و اکثر آنها در حضور مأمون بودند و گویند که باین سبب ام الفضل و خرد
 بعقد آنروز در آورده اهل سنت نیز بفضایل آنحضرت اتفاق دارند
 فصل دوم در بیان شهادت ولایت آیت حضرت امام محمد تقی علیه
 السلام علی اجبار رضوان الله علیه کیفیت شهادت حضرت جواد علیه
 السلام ذکر کرده اند که در بغداد سال دویست و هجرت هجری واقع شده نیز بهر

المعتم

المعتم بالله ابو محمد الحنفی بن هرون الرشید علیه السلام و بر و ابی برهم ام
 الفضل دختر مأمون ملعون که زن آنحضرت بود در آحر ماه ذی قعد در
 سال مذکور و بعضی روز سه شنبه یا زمام ذی قعد را گفته اند و غیرش
 سبت و پنج سال و دو ماه و کسری مشهور است و مدت امامت خلافتش
 هجده سال سبت روز کم گفته اند و در کشف القم از طریق مخالفان نقل
 کرده اند که وفات آنجناب روز سه شنبه یا زمام مذکور واقع شد و محمد بن
 سنان گفته که عمر شریف آنحضرت سبت پنج سال و سه ماه و دوازده
 روز بود و ولادت آنحضرت در سال حدود و حدود پنج هجری بوده و با پدر
 بزرگوار و والد جلدش سال و چند ماه خود هفت سال و سه ماه و نه روز کافی
 کرد و وفات آنحضرت روز شنبه ششم ماه ذی قعد هجرت سال دویست و
 سبت و سه هجری واقع شد و بر و ابی در حین وفات والد جلدش نه
 سال و چند ماه از عمر مبارکش گذشته بود و در کتاب و لایل حمیری نیز
 مذکور است که عمر شریفش سبت و پنج سال و سه ماه و دوازده روز بود و در
 روز سه شنبه ششم ذی قعد در سال دویست و سبت هجری وفات یافت
 و بعد از پدر بزرگوارش نوزده سال دویست و پنج روز زندگانی کرد و قبر مبارکش
 در مقابر قریش در نزد قبه الجیش موسی بن جعفر علیه السلام در بغداد و قفسه
 است و خداوند الحق این بزرگواران بهمین دوستان را روزی کن ثواب
 زیارت آن بزرگواران را اما کیفیت شهادت آنحضرت مرویت
 که چون مأمون ملعون از کشتن حضرت رضا علیه آلاف التحية والثناء
 پشیمان گشت و از طعن و لعن مردم پشیمان گشت تدارک و تلافی کرد
 از اینکه ناشایسته را فرستاد از عقب حضرت جواد علیه السلام و او را
 از این سبب بچند سیه داد طلبید گویند پس از آنکه آنجناب تشریف

فرمایند بعد از آنکه مامون او را ملاقات کند روزی آن ملعون
بفرمود که شما را می بیند است اطفالی چند دید که مجتمع بودند و چون
گویند مامونی را دیدند همه را کشته شدند و هر یک بگوشتش نقشه کردند
ماه روی و شکیف مومی که پیواهند و اضطراب در میان خود ثابت
ماند و اصلا اعتقاد و اتفاق بیگانه و جبروت مامون نکرد و در آنوقت
باز در سال از سحر نقش گذشت مامون از مشاهده آن چه مامون
و قد معروفون والد و جبران گشت و عنان کشید گفت ای کودک
چرا تو نیز چون اطفال دیگر از سر راهم نگرانی و رشته خود را در دست
فرمود گفتا هم نبود که بگیرم و از جای خود بریزم و هم راه شک نیست
که وسیع گردانم از کلمات هیت آیات آن منبع کرامات عنان
جبر و شکیب از دست مامون رقت پس رسید که از تو حال کدام
بوستانی و چون کدام مبارک آستان و از اهل کدام خاکدانی دراز
تسل کدام دودمان از نمود من شمع شمعین بر شمع اوصیاء
و بار حق علی بن موسی الرضا بم مامون طلب آمرزش از برای
بر بزرگوارش کرده و از انجام ذکر گفت و چون بشمار گاه در آن
ماهی را بشمار رزاجی مرا کرد بعد از مدتی باز باز آمد ماهی کوچکی در
ستقار داشت مامون ماهی را از دست باز گرفته مراجعت کرد بان
مکان رسید که آنحضرت ایستاده بود پرسید که ای محمد چیست در دست
من آن امام انام علیه السلام با مر ملک غلام فرمود که حقیقتا در باغی
چند خلق کرده و از آنها آب بالا میبرد و ما میان کویک بهوایرند
و با زبانی پادشاهان آنها را صید میکنند و پادشاهان بزرگواران
خدا را بآن امتحان میکنند پس مامون سرش آهه او را در بر
کشید و نوزش و احترام نمود و گفت حقان توئی فرزندان خیمه
حضرت

حضرت امام رضا علیه السلام آنکه آن ملعون مجلس عیشی برای کرد
بلاط علی آراست که دختر خود ام الفضل را با یکدیگر بنوع
نایه جمعی از رؤسای بنی عباس باندیشید و بر اساقفا و بزرگان
آمدند که ای غلبه ما سیدهای یمن بجا بر رویم و آستین برآل کار
افتاده مامون گفت بنده قسم که ملاقات حق ایشان بوده ما بیگم
و جو رغیب کردیم اما بجهت سکوت ایشان علما و فضلا و عسرا
در مجلس حاضر کرده و با آنحضرت مباحثه و مناظره علی کردند و همه
بجدا الله منکوب و مخدول و عاجز ماندند بر خلاف مقصود بنی عباس
مغلوب آن امام آسان گردید عرش اسس شدند و آنکه
ام الفضل را بعد از آن بزرگوار در آوردند ^{مملو} بهنشین
بالقی چون دختر مامون شوقین ^{مملو} جیح گفتا نور باطلت کنون شد
هر چه از اسب حسن را رقت در دنیا حفا
هم ز ام الفضل در روشد نقی را بر ملا

چون آنحضرت را با آن ملعونه بسبب عدم تناسب میلی نبود زیرا
که حضرت از خاندان خیر و نور بود و او از دودمان ظلمت و شر
بود لهذا هر روز آن ملعون در تدبیر و اندیشه آزار و اضرار
آن بزرگوار بود و شکایت او را بیدرنا بکارش پیوسته نمود
تا آنکه شبی آن ملعونرا مست شراب و فرصت کرده پیش او رفت
و گفت ای پدر پسر رضا همیشه سلسله بنی عباس را دشنام میدهم
و لعن میکنند تا گاه آن ملعون در عالم بر آشفت و بیشتر
برد داشته بقصد قتل آن مظلوم پهلناه روانه شد چون مامون

در بر آن امام مظلوم آمد یعنی چند در بدن مبارکش فرو داد و در جفت
کرد و چون چو کدو در شراب آرسر آن ملعون بیرون رفت یا سر
فادیم گفت ای ضیفه دیش در حالت مستی چنیت کشای کردی چون
آن عاقل از دین و فدا نشخ این نابیر را شنید هر دو دست بر سر زد
گفت ای با سر برو زود خبری از آن مظلوم بیاور یا سر رفت و چون
بخدمت حضرت رسید دید که آنجناب صحیح و شایسته و شایسته
البتا و تا از ناز فانی شده عوض کرد فدایت کردم آید پراهنی که پوشیده بمن
مرحت میفرمائی که بپوش کفن در وقت مردن بدن من بپوشیم یا بر
میگوید در حال آن مظلوم وجود کرم متعال بر این زدن مبارکش بیرون
آورده بمن مرحت فرمودند بعد از آن چندید و گفت که بامون بود که
قرار تدا با این بود پس یا سر متوجه شد و بدن تزلزلت مبارک آنحضرت
اثر زخم و جراحتی بر بدن مظهر آنحضرت ندید میگوید عوض کردم با این
رسول الله مامون لبین ازین عمل قبیح کرده است بسیار نادان و غرور
و فحش است و از راه بخودی کرده است پس چون خبر شد امتی و خود کفر
آنحضرت بامون بدن رسید بسیار خوشحال و شاد و در وقت بخت
آنجناب و بعد از غدر خواهی زیاد از خوردن شراب توبه کرد و بعد از
آن این عمل کثیف را ترک کرد تا زمانیکه بعد از خود طعن شد دیگر
اذیت با آنحضرت رسانید تا زنده بود بعد از وفات مامون ملعون
حضرت بعدینه مشرفه سعادت فرمود و چون زمان وفات
سعته مملون شد آنجناب را باز با اهل و عیال حرکت داده بفرستاد
طلبه پس از ورود آنحضرت چند روزی تا هر احوال او را عیال
کرد و بعد از آن زهری در پیش اتم الفضل زوجه ملعونه آنجناب
فرستاد و توبه بای بسیار داد تا آن ملعونه را بقتل امام محمد تقی علیه السلام
راضی کرد

راضی کرد پس آن ملعونه بموقع بخت بد و ملعونش انور را نیز آلوده رفت
و در نزد آنحضرت آورد و چون چند دانه آن جناب مبل فرمود گفت
ای ملعون می سموت مرا از عهد شهاب بنز بر شمشیر خودی عنقریب است
که میدانم سر کار کردی که عیال پذیر نباشد آشکارا آنجناب از شدت
در در خود می چید و برق ک میفکند و نیزان حال میگفت پس آن
عنوب نیکس یافتند پدر بزرگوارش بنار و سقاری و به جی نابی و سکواری مشغول
بود و از شدت درد و مرض چون مار کزیده بر روی زمین میفکند تا آنکه
سرخ روح مبارکش از شرف رانم فانی در آشیان شد و بعد از آن اشغال
فرمود والله الله علی القوم الطالین باب دوازدهم در بیان
احوال خیریت مال حضرت امام علی نقی سلام الله علیه شش بر دو فصل
فصل اول در ذکر بعضی از واردات آنجناب فصل دوم در شهادت
آن جناب است اما گفت آنحضرت ابوالحسن است و
ابوالفقیه و ابوالهادی نیز گفته اند و القاب آنجناب نفی و نجیب
و مرتضی و عالم داین و مؤمن و طیب و متوکل و عسکری و نام مبارک
علی و در توره بطور است و در انجیل میر بارگاه و در کتاب با تشریح
حق مین و در کتاب انجیلون عزیر و در کتاب هندیان علیه السلام
و در کتاب قبا لاجنده الحمید و در کتاب لایب بختار و در کتاب
کلوبین عارف و در صحیفه آسماء مکتفی بالله والوالی الی الله
و بر وایت دیگر خطیب الشیعه و نیز و جهیم الحور العین و آنحضرت اکبر
النون و معتد القادر بود و شش عرش عوفی بود و دیلی و در باب شش
شاهان بن سعید و معاشرش از خلفا جور و اثنی و مغز و منبیس
و متوکل و مستنفر بودند و داله ماجدش جواد و مادرش ثابته مغزیه

نقش نیکینش بر روایت قصول مکه الله ربی وهو عقیق من خلقه
 بود و بر دانی حفظ الله و من افلاک العبد بود ولادت آنحضرت در
 مدینه مشرفه واقع شده در نیمه ماه ذی حجه در سال دویست و چهارم هجری و در
 مصباح شمسیت مرقوم شده که جماعت و برادیت ابن عباس در دهم
 یا پنجم در روز شنبه ماه رجب بود و آنحضرت معاصر بودند با متوکل علیه
 السلام و الغالب علیه السلام بیان اولاد آنحضرت امام حسن عسکری علیه
 السلام و محمد و جعفر ملقب بکذاب و مرتد و فاجر و طغیور و نواز و یک نفر
 که نامش عایده است و عقب آنحضرت از جعفر است کتبی بابو عبید الله
 و اول ابو بکر بن بکر بن محمد که صد و پست فرزند داشت و عقب او از نقی
 پیر است اسمعیل مشهور بکبریا و ظاهر و یحیی صوفی و مارون و علی و ادیس
 اما ناصر و محمد و ابو البقا از اولاد ادیس اند و ابو القیام رقاق و ابو العلا
 و لاله از اولاد ظاهرند و ابو القیام نیز از نسل یحیی صوفی است و اعقاب او
 در مصرند و دات بلاد شام از اولاد هر وین جعفرند و محمد نازک که
 اولاد او را نازک خوانند از نسل علی بن جعفر و اعقاب ادیس بن جعفر
 قواسم گویند نسبت بیدان قاسم ابن ادیس و اما شهادت
 آنحضرت با اتفاق در سال دویست و پنجاه و چهار یا پنجاه و پنج واقع شده در روز
 شنبه سوم رجب و بر روایت ابن خواتم است و پنجم ماه جمادی
 الاخر و بر روایت دیگر است و مقرر شده مذکور در کتبی و وقت ختم سال از
 عمر شریفش گذشت و چهل یک سال و چند ماه بزرگداشت و در مقام وفات
 والد بزرگوارش شش سال و پنج ماه تقریباً داشت و متوکل ملعون بکنایه
 بتر من رای برد و بدت اما منش سس و سه سال و کسری بود و پیر سال
 و کسری

و کسری بود در مدینه اقامت فرمود و فریب به پست سال در سر من رای
 شریف داشت و معتقد بعباده طعون آنحضرت را بزرگوارند و بعضی مخالف
 آنحضرت را مستنصر میدانند و متوکل بزرگداشت و مرقوم شده در سر من رای
 فصل دوم در بیان شهادت آنحضرت است اما تفصیل اجمال آنکه
 چون امام محمد تقی علیه السلام بدرود عالم فانی فرمود فرزند ارجمند و نور دیده
 سعادتش جناب امام علی نقی علیه السلام بمکه امانت و خلافت نشست
 و آنوقت زمان متوکل عباس ملعون بود و عیوب بکثرت آنحضرت نوشت که بنوعیه
 که شیطانم دالی مدینه که عیوب بن عبد الله باشد باشد همواره ادبیت و امانت سر
 حواجز عیوب و قاصد ترا رسد در کتبی در نیاس خیر و توقف کن در آن کشور
 به بند خفت و نیت بزرگی از آن ملک که بجزیرت در آن سرزمینت قبر گذر
 اگر کسی بی حساب خودی و خیال در آن دیار رحمان و بزرگ قطع نظر
 سفر کنیز و درین ملک روی کن بزرگ
 سفر مری مرد است و آستان مظهر
 بجای از آنجا است و عادات متناقضین پیوسته کذب و حیثیت بوده و
 همچنانکه اهل کوفه و طایفین قریب بدوازده ماه دروغ بکثرت سبید الشهداء
 سلام الله علیه نوشتند آنحضرت را بسوی دیار خود و طبعند و اول کاریکه در
 معانداری آن منظوم کردند که بروس عیال غریبش بکشند این ملعون جسم
 نوشت و نیزه داد که من نسبت بشما چنین و چنان میکنم و بیارید
 آرزو منند لقاس مبارک مست و اگر درین دیار پستی خدا متکذری را بقیل خوام
 آورد و تا آنجناب را را قتل کشد بکشند آن ملعون خسر الله دنیا و الآخرة
 با عیال و اطفال خود از حرم محترم جدا کرد و از خود مهاجرت کردند و از سر
 من رای کردیدند پس آن غریب آواره از وطن بتر من رای رسید
 متوکل ملعون

متوکل بعین واقف گردید بپوش معان تازی امر کرد آنحضرت و مردم
 محضر مشق رسالتی بفرمان و غریبان بود در آنجا فرو آورده و نهایت
 بی احترامی و بی اعتنائی را نسبت با آنجناب معمول داشت بعد از چند
 روز که در آن کار و اثر ابر بردند تازی بکشته حضرت تعین کرد بر سعید
 کوبیده کرد آن اوان که حضرت امام علی نقی علیه السلام را در سر من رای در
 آن نماز آن لایق و غراب جاس داد بودند خدمت آنحضرت زخم و کف
 باین رسول الله فداست شوم این گروه بدعا فیت چه ظلمها و ستمها
 که نسبت بشما یقین آورده و حرم و محرم شما را بکشتن بکشد و ترا و لیل
 کردند و خود را نمودند در پیش بخت و دشمن آنحضرت فرمود ای بر سعید
 از خوار نشن قدر و بزرگواری ما کم نمیشود هر جا که هستیم این جور و قصور کنید
 ما مینایست پس یک سمت است را کرد بر سعید کوبیده دیدم با غنائی و نهنگ
 صفا و خرمی که بدان صفت هرگز باغ و بوستان و منزل و مکانی نمیده بودم
 مرویت متوکل ملعون از کثرت معجزات و کرامات آنجناب تس
 حقد و حسد مشتعل شد و در صدد قتل آن جناب مظلوم برآمد اگر چه پیش
 ازین هم منظور آن ملعون این بود لهذا آن غریب مظلوم را
 در خانه سعید حاجب حبس نمود و روزی این در را که یکی از شیعیان بود
 خدمت آنجناب رفت سعید گفت آمده ضای خود را بر بینی
 آن مرد وین دار پاک اعتقاد گفت ^{متوکل}
 چه کوئی خداوند جان آفرین متر است از دیدن آن و این
 خشن بایش ازین گفته خبر خبر ^{تیرس از خداوند بالاد زبر}
 من پیش از این ریش دل از کلام
 که من آمد ستم بیدار امام
 پس گفت برو امام خود را زبانت و طاعت من بفرمانش او
 مأمور

ما مأمور چون آن شیعه پاک دین خدمت امام معین رسید و در آنجناب
 در حجره نشسته و قری در حضورش حاضر نمیکند آن مرد از مشایخ آن
 گریان شد حضرت فرمود چرا بر میگی عرض کرد فدایت بر غریبی و یکس تو
 میکنم حضرت فرمود آسوده باش که تا اجل نرسد آسبسی بمن نخواهد رسید
 آورده اند که متوکل عباسی ملعون را بر که بود که در آن انوار بیاض درندگان
 بودند و بر هر کس که غضبش شدت میکرد حکم میداد که تا او را در آن بزرگ می
 افکندند حکم نمیکند آن امام مظلوم را در آن بر که انداختند پس آن مرد مردم دل
 ریش و دانه و رویش بر زبان تکلم فرمود و هر یک را امر بپوشیدنی
 و نسبت نمود این کیفیت را بفرض متوکل بعین رب بپندند توبی آنلعین
 زیاد تر شد و گفت او را زود از بزرگ سرورن آورید که عقیده مردم باد
 زیاد خواهد شد پس آنحضرت را بپردن آوردند مرویت که روزی
 به متوکل ملعون گفتند که مردم اسلحه و آلات حرب در حجره امام علی
 نقی علیه السلام جمع کرده اند و بیای شورش دارند جمعی از ملازمان خود را
 فرستاد که آنحضرت را با هر چه از آلات حرب در آنجا بر بپندند
 بنزد آنلعین بیاورند آن پیدینان بفرار و حجره آن مظلوم ریخته و چری
 بجز کتیب داد و عید نیافتند و آنجناب را همان احوال و لباسی که بود بپس
 آن ولد از آن حاضر آوردند در حالتی که آن ملعون پیدین مست شراب
 بود و جامی از شراب در دست داشت تعظا آنحضرت کرده آنجناب را
 در پهلوی خود نشاند و آن جام را حواله آنحضرت کرد و گفت مرا بید
 که با من خشم در بند حبیب و ملت شوی الله الله ظلمی که بر کن بزرگوار شد
 بر بچه یک از آنکه اظهار واقع شد که آنها را در مجلس شراب حاضر کردند

و تکلیف کردن شراب نمایند و این نوع هتک حرمت باو کنند و هم ماه
 دوم قیامه خود خوانند بر بزرگاری را که دامن تقدیرش پاک است
 از بزرگاری ناکاه حضرت بر آید و گفت و منقول ملعون گفت میاید و روی
 که با شراب آلوده شود و خون من بکشد آن ملعون لذت خواهرش
 در گذشت و لیکن گفت پس قدرش نفی و خوانند که از برایم بکن آن
 نفی کرم با و از حرف این آیه شریف را عادت فرمود که اعتقاد بانه
 من الشیطان الرجیم کم ترکوا من جنات و عبود و ذریع و مقام
 کرم الی آخر آیه یعنی بسیار مان ترک باغبان و بندگان و کار برنا و
 منقرط می شود و با و بر شای خود گذاشته باز آن ملعون سیاه دل همراه
 مبتدئه و گفت با علی کذا خدا که دست از تو بر نمیدارم تا چند شری خواهی
 پس آنجناب شری چند نصیحت آمیز که مضمونش مصداق آن آیه که میگوید
 بر خوانند آن وقت آن ملعون در عالم مستی گریخت کریم شری می فرو
 حاصل می یافت کریم سی در نظر آمد بظرفش بر آیم
 آنکه آن روسپاه آنجناب را رخص کرد تا بهنگام میگوید هر روز
 بنوعی ادبیت و اندازی آن بزرگوار میزد تا آنکه مستقرش او را بگفت
 و اصل کرد القصد ابن مصایب و ثواب همه در عهد جناب امام
 علی نقی علیه السلام روی داد بکطرف رخصت و الحی شد ای که بر این
 منظوم واقع شد هیچ گونه نشینده و هیچ چشمی ندیده است بکطرف
 گرفتاری خود و عیال و خویش در الام و غایت و اذیت انرا بکطرف
 رفتار و کردار متوکل ملعون یعنی است خا موش کند چنان هدایت و
 امامت را روزگار آن بزرگوار را بگویند میگذشت تا بهر معتقد
 عباسی ملعون آن جناب وفات یافت و در حجره که محل عبادش بود
 مدفون کردند الا لعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین

باب یزدی هم در بیان احوالات خیریت علامات حضرت امام
 حسن عسکری علیه السلام است مخفی مانند که گشت آنحضرت ابو جعفر
 و فقیه و رجل بزرگوارند و کاه این ابن الرضا حقیق میزد و انقباب
 آن جناب زکی و نادی و خالص و سراج و عسکری و نام مبارکش حسن
 است و در تورت نو فلیس و در کتب ذو هریات و در اکتفای فرکان
 و ادوی ریت و در کتب یونانیان لایب و در کتب زیدار
 و در کتب پاتنک معطر راس و در کتب هندوان مروارید و در
 کتب انجلیون رادنا است و در کتب جولانار و در حقیقه آسانی
 موعظت بانه و سر شد الی الله و بر دایم سراج اهل الجنت و در کتب
 فرکان جیش مصافیق مخلص است لجه مبارکش و با بولش کند
 کون و جده مبارکش چون آفتاب تابان و در کتب بود و معتدل
 القدر و نقش نمین آنحضرت بروایت فصول همه سیمان من له
 مقابلہ السموات والارض و بروایت کفعمی اتانته شمسه
 ولادت با سعادتش در مدینه مشرقه واقع شده و در روز جمعه هجری
 ربيع الثانی و بعضی دهم ماه مذکور گفته اند و بعضی شب چهارم این ماه
 گفته اند و بعضی شب یکشنبه پنج هجری ماه را گفته اند و در سال دویست
 و سی و دوم هجری و شیخ مفید رحمه الله در ماه ربيع الاول دویست
 و سی و ثقل کرده پدر بزرگوارش امام علی نقی علیه السلام و مادرش
 ام ولد است و نام او حویرت و بعضی سوسن گفته اند بعضی غزال
 گفته اند و سیل جلیل القدرش حضرت صاحب الامر است
 و پس عمل الله تعالی فرجه وفات آنجناب بزرگوار علیه السلام
 اللعنة والعذاب السدید بود در روز یکشنبه ماه ربيع الاول و بعضی گفته اند
 در ربيع الثانی سال دویست و شصت از هجرت گفته اند در همان
 خانه در عقب قبر مطهر پدر بزرگوارش مدفون است و عمر شریفش

سب و هفت سال بوده گویند که چون آنجناب بعد از وفات پدر
 بزرگوار رسید امامت و خلافت قرار یافت خلفاء حق ثنائین
 نبی عباسی ملائین ظاهراً و سید جوادیت و آزار بان و ائمه
 نمودند بلکه بی اندزه برافزایم و عزت آنحضرت ملاحظه نمودند
 و آن مقتدر را این رضای نامیدند و روایت که روزی بدر بزرگوار
 امام علی تقی سلام الله علیه زین سیهات طلبد و فرمود ای نثر
 نواز شیعیان اباسی منی و زین محبتین واقع منی امروزه اسیر حقند
 بر سر جگر بغداد خواهند آورد و کتیری در میان ایشان عبادت بخوانم
 بروی و او را خریدار کنی پس کینه زری که دوست و همت اشرفی
 در آن بود پس داد و خطی بلیعت فرست نوشت نیز حد فرمود داد
 که باو ثانی دهم و فرمود که ای نثر این کتیرا صفات چند است که
 تعداد نمیتوان کرد و یانمود از جمله صفات آن بی انبست که باو
 امتناع دارد از دیدن فریاداران لمولف کتیریست نظایر بیست و نه
 بحر از خوش گذار نمیتوانست چو تبار زلف مشک زینش
 سبز جور و پری باشد کتیرش جوریم باشدی پاکیزه و امان
 بعضی نامر بنسبها در میان آنحضرت فرموده
 نیز میگوید که آن کینه زرد گرفته بر جگر آدمی آنحضرت فرموده
 به معمول دانست و آن کتیر از دیدن شتری امتناع و کرامت بسیار
 داشت آنکاه خط مبارک آنحضرت را باو ثانی دادم چون چشم
 آن کتیر بر آن خط و مذاق داد مضمون آن را مطالعه نمود و رضایت
 بخردار منمن شد و او را بهمان دو بیت و همت اشرفی که حضرت داد
 بدو خریداری نموده و بخر خود آوردیم دیدم که نامه مبارک حضرت را بر او
 آورده می بوسید و بر چشم میکشید و میباید که گفت ای جاریه تو که صاحب
 این نامه را بخشاید که این چنین میگوید گفت ای عاقلم معرفت

بهمانا آگاه شد از قدر و منزلت و مقام و رتبت اوصیای معصومان
 ای سرمدانکه ملک آفاق در جلالت و بزرگی طاقم نام نرسد
 پدرم از فرزندان او است و مادرم از فرزندان شمعون
 و هشی عیسی است و چون جدم قیصر روم خواست که مرا بقدر اذرا
 خود را آورد پس چون داماد افتاد مهرش شد و ب طاق طایریم
 خورشید آشکارا شد و خواب بر من استیلا یافت چون
 بخواب رفتم در عالم واقع دیدم که منیر شاه محمد مصطفی صلی الله علیه
 و آله با داماد خود علی مرتضی علیه السلام آمدند و بر آن ب طایر
 نهایت سرور و ایستاد قرار گرفتند آنگاه جدم منیر را دیدم
 که با جناب مسیح در خدمت آن بزرگواران حاضر شدند
 حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله روی مبارک بجفت مسیح کرد
 فرمود یا روح الله آمده ام خواستگار کنتم بخت فرزندان امام حسن
 عسکری از جنس را حضرت مسیح خورشید شد و گفت بشمونی که
 ای شمعون دولت شرف و بزرگی روی تو آورده زود بایستی و
 بیوند کی رحم خود را برحم آل محمد بشمونی قبول کرد حضرت ختمیاب
 با جناب روح الله خطبه خواندند و مرا بقدر حضرت امام حسن
 عسکری روحی فزاده را آوردند و حواریین را گواه گرفتند پس چون از
 خواب بیدار شدم از خوف خواب خود را پنهان داشتم اما
 در آتش مهر و محبت و دوری و مفارقت آنحضرت همواره میجویم
 و بسیار ختم و پیوسته زبان عالم بدین مثنوی منیر جنس میگوید شب و روز
 از عشق آن بزرگوار در آتش فراق آن عالی مقدس رنجی صبر
 و بی قرار بودم گریه و زاری مینمودم تا آنکه شبی فاقون قیامت حضرت
 صدیق طاهره فاطمه زهرا سلام الله علیها را در خواب دیدم و از بی

و از زنی حمیری فرزند و بلندش حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
 شکایت کردم فرمود فرزند بی مهر و وفا نیست و لیکن عدم اسلام تو
 خارا راه مواصبت و مصاحبت با او شده است مسلمان شو
 تا بشرف زیارت آن حضرت مشرف گردی پس من در همان وقت
 مسلمان شدم و از آنکس هر شب آنجناب مرا سراسر از بیفرباید
 و بر سر من می آید آنگاه بفرقت ای نرغیس چگونه ایستد می گفت
 حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پیش فرمودند که قدرت
 قیصر باشد در فلان روز بیا و اسلام ناخت و باز خواهد آورد
 تو نیز داخل کنز ان روز نه شو چون چنین کردم و اهل اسلام هم غایب
 شدند لهذا مرا هم در آن ایتران آوردند تا بدین محل رسیدم
 او را در داشته در خدمت قبله و هم را علیه النقی علیه السلام روختا
 فداه الله آنحضرت بسی خوشحال و خورسند شد و نرحس را
 بفرزند و بلندش امام حسن عسکری علیه السلام بخشید فرمود که فرزند
 از نرحس قاتون بفرست و وجود آید که عالم را بریند از عدل و داد
 بعد از اینکه از حور و شرم بر شد ای دشمنان نرحس قاتون
 یا اینکه امید دیدار ما را و وصال آن سر که از همه برایش بود شنید
 که از فراق شوهرش چگونه سیرور و استبداد بود و لولقه
 نوع و س قاسم زار حسین پس چه حالت داشت در آن برین
 که نمی بودش امید وصال بار بعد از آن که شد روان در کارزار
 بود نرحس را امید وصال و با وجود این ترن میکنند
 می نبودش صبر و طاقت در آن هر زمان میوه خن از استیاق
 لیکن اندر جمله کربلا نوع و س قاسم مادر حنا
 نا امید از وصال یار خویش بود و بختی خصم در تن بود

آه ز

آه از آن ساعت که آن مظلوم و د باره باره جسم داد و رشید
 دل زلفت داد و کربان کرد خاک چون بخون آغشته آن جسم پاک
 آری آری هر که یار خوش را بدنه آن دل کند از کف رها
 گر همه بولاد آهین سنگ است آفت کرد زانش ایران دوست
 همکس یارب فتنه ناکهان آنچه دید آن نوع و س نا توان
 س غزاد بزم نامم گرس است یک سخن از حال آن پیکر برست
 کو سخن از حال اینک چارده ناسود کترا المصائب غنیمت

باب چهاردهم در بیان شمه از حوال سعادت منته اشغال
 حضرت قائم محل اللهم تعالی فرجه بیاید مثل برنج فصل
 فصل اول در بیان نام و لقب و کنیه و نقش و کتب آنجناب
 صاحب تذکره الانبیه علیه السلام ذکر کرده که جمیع طایفه ائم از زنی آدم خانه
 اهل کتاب که میبود و نصاری و مجوس است از کاخان حبه و ناضان
 هندیان و برابره و سنیان و اهل خطا و حکما و انایان اهل نجوم و جمهور
 فرق اسلام از هر قتا و دسه مذمب بوجود و قایض الحود امام انام
 صاحب العصر و الزمان علیه السلام قایلند الا قبلی از نصای و فرقه
 از فرنگان و در بعضی از خصوصیات آنجناب خلاف کرده اند
 که در مقام خود بیان خواهد شد اما کنیت آنحضرت ابو القاسم و
 نام هم باو نش محمد است و در ایام غیبت بنام شریفش یاد میکنند یا با
 کنیت و نام و یا با لقب و نام یا در آن پیشوا ای نام میکنند بکه اتفاق
 شیعه است که او را بلقب نام بریند مثل صاحب الامر و صاحب
 الزمان و صاحب ناحیه و غایب و غلیل و غریم و حجت و قائم

و منظر و مهدی و منصور و خف صالح و نام مبارک او را جمعا خوانند
 بکند مفرد خوانند و بنویسند و بعضی حرام دانسته اند که آنجناب را تمام
 بخوانند و نام مبارک در بسیار جا در کلام مجید بر مژ مذکور است مثل
 بچم و عصر و فجر که در اول سوره قرآنی است که قسم واقع شده است و در
 سوره البقره مراد از منبت آن حضرت است و در صحف ابراهیم حاشی و
 و صاحب است و در زبور قائم و متفق و در تورات بلفظ ترکوم
 اوفیه موی و در تورات آسمانی مایع و در انجیل همید آفر و در
 انجیل فرنگان مسیح الزمان و در کتاب زمزم سر و ش ایزد و در
 کتاب ایتناح مجوس بهرام و بروایت دیگر بنده و بیرون
 و در کتاب نواصب سنیان مهدی و در کتاب ارباط
 شطاطیل و در کتاب اثری به غیر میزان الحق و در کتاب
 ماریقین زنداقرش و در کتاب بختا و رکوکا و در کتاب
 پرلیو میو قائم و در کتاب قنظر قاطع و در کتاب هزار نامه
 هندوان لندی طارا و در کتاب عاودان خرواز مجوس خسرو
 و در کتاب خراین آذر برزین فارسیان پرویز که بجهت منظور
 باشد و در کتاب فرنگان ماجرا الامان فروز و در کتاب تروس
 رومیان فردوس الاکبر و در کتاب بعضی از کبران بجهت کشف دوم
 یعنی عادل برحق و در کتاب شیخ بهاء الدین علیه الرحمه میفرماید
 که فارسیان او را ایزد شناس و در کتاب دمه منصور و در کتاب
 روشن بر ابراهیم خلیل و فروز و در کتاب یانکی را الهی و در کتاب
 ش مکتبی الساده و خدا شناس است و در کتاب ذوهر و بقیه الله
 و در کتاب انکیون برهان الله است و نفس تلیق مبارکشان
 محمد الله

حجت الله و خاتمه باشد علیه مبارکش خوش روی و خوش روی و معتدل قامت
 و کشیده بینی و کت و پیشانی و بر طرف راست روی مبارکش غالب
 سیاه و در دو در بیان او را بوده محمد بن عثمان و حاجز و معاصر
 معتدل عیالی علیه العیون و العذاب بوده است فصل دوم در
 بیان احوالات آنجناب علیه السلام است بطریق برامه
 و مرناضان هندوان بدانکه صاحب کتاب یانکی که در
 جبل کتب کفره هندوانست گوید که مدت عمر دنیا چهار طواریست
 و هر طواری چهار کور و هر کوری چهار در است و هر دوری چهار
 هزار سال است که سصد و هشتاد و چهار هزار سال میگذرد
 چون در تمام شود عالم کشته نو شود و زنده گردد و صاحب
 ملک تازه پیدا گردد از فرزندان پیشوای جهان که یکی ناموس
 بیغیر آخر از الزمان است که مراد از ناموس پیغمبر باشد
 و یکی صدیقه اکبر یعنی یعنی رضی بزرگتر که لقب نام در روشن
 مراد امیر المومنین علی است زمام این صاحب ملک
 بزبان هندوی راه ناست که بحق باد ساء شود و ضیفه
 رام باشد یعنی ضیفه خدا و آن ضیفه بحاس معبران چنانکه
 ابراهیم و خضر حکم برانده یعنی داو را معجزه بسیار باشد هر که
 باو پناه برد و دین بران او را خینا کند سخ رو باشد پیش
 رام و دولت او بسیار گشوده شود و عمرش از فرزندان ناموس اکبر
 زیاد تر باشد و آخر دنیا باو تمام شود و در سل دریا غلط
 و سرانند ب و قبر با آدم و حیلان القمر و شمال میکل از هر

و ناسیف البحر اقبانوس واقصا بوس را سخن کند و بنجانه رسد
 خراب کند و بامیان و کابل و بنجانه او را خراب کند و بکرات
 یفرمان او بزبان آید و بنجانه افتد پس او را بشکند و بدریای اعظم
 اندازد و هر سوزی که در جهان است او را بشکند و بشکونی که بافتند
 کفره بماند و پیغمبر صاحب کتابت بگویند که بر اهل خطا و خن مبغوث
 شد است و متولد او کیست و اس بود او گوید که دولت دنیا
 و حکومت آن بفرزند سید خدایی و جهان کنش بزرگوار تمام
 شود و کنش بلفت آنها نام پیغمبر است صلی الله علیه و آله
 و اوست که بر کوههای مشرق و مغرب دنیا حکم راند و فرمان دهد
 و برابر سوار شود و فرشتگان کارکنان او باشند و برزادگان
 و آدمیان در خدمت او باشند و از سودان که زبردست خط
 اسواست تا ارض تبیین که بر قطب شمال است تا ورای اقلیم
 به قزم و ملکاتان ارم که مراد کوه قاف است صاحب شود و دین
 خدا یک دین شود و نام او ایستاده و خدا شناس است و در کتاب
 ناسک که یکی از صاحب سرفعیان کفره بماند است و اعتقاد ناسک
 و اتباع او است که آدمی همچون کیها میروید و خشت میشود و از دم بریزد
 و گوید دور دنیا تمام کرد و سیاحتی در آخر الزمان که پیشوای
 ملائکه و آدمیان بوده باشد و او از فرزندان پیغمبر آخر الزمان بوده
 باشد و خن در راستی او را بوده باشد و آنچه در دنیا و زمینها باشد
 همه را بر آرد و از آسمانها و زمینها خبر دهد و در کتاب دیدار بافتند
 کفره بر آید آسمانیت و ماهی قنور که یکی از پیغمبران صاحب بعت
 کفره بماند است و اتباع او گویند که ماهی سحر را کسی نزاع کند
 و هرگز نمیرد و زن و فرزند دارد و در جزیره یاقوت میباشد

با اعتقاد ایشان گویند وجود او از سه جسم است افتاب و ماه و آتش
 و در باب خرابی دنیا گویند که بادت نبی در آخر الزمان پیدا شود که
 امام خدایی باشد و نام او منصور است و تمام عالم را بکفر و بدین خود
 آورد و همه کس را از مؤمن و کافر بشکند و همه کس او را بشکند و
 همه از خدا طلب کنند با و برسد و صاحب کتابت روغن کفره بماند
 او را از پیغمبران خدا میداند و منجم آن کتاب نامش جوک است
 و جوک از جمیع پیران بزرگ بماند و آن است و مردان جوک و عوی
 اسلام و تشیع او کرده و میکنند که کتاب کنند یعنی علی علیه السلام که نام
 آن کتاب فاروق است و در نزد جوک بوده است و گویند آنچه که
 در رویشان و مرناضان را ضرر است از عبادات و زهد ترک نمکنند
 و تجربه و قاعده و زندگانی همه را آنجا است و این جوک را گویند که در خدمت
 آن کتاب رسیده و این کتاب را حضرت با و داده و او گوید در آخر
 دنیا بر کسی بگذرد که خدا را دوست دارد و از بندها خاص او باشد
 که راههای خلق باشد و خلق را زنده کند بکم جان که خداست و زنده
 کند بنده کارانی که در دنیا اختراع کرده باشد و خن خدا پیغمبر را پامال
 کرده باشند و کشته زنده و همه را بکشد و عالم را بکشد و هر یک را سزا
 دهد و ملک و کور و دولت او باشد و حکومتش چهار هزار سال یا
 خود و اقوامش یا دشتی بماند و بازه منظر فاست از تناسخ و جسم
 ماری قطعیتر در این کتاب بیان نموده و این اقوال و اسامی را
 که ذکر کردیم آسمانی میداند و از کتب بر آید و میکنند که صاحبان
 این کتب پیغمبرند تا اقوال ایشان و اقوال مجوس و کسی معتمد
 ایشان است و در آن کتاب احوالات قائم علیه السلام را
 ابرادین بد آری مجوس منکر این نیستند اما چون از اخبار و قیام

آینده است و انبیای عظام و علی و محمدان و دانشمندان این تحقیقت
 آن خرد داده اند و در کتاب خود ضبط نمودند و لهذا نقل از آن کتب مزبوره
 از آنجمله کتاب کویت که کتاب جویت معتبر است و اصل این کتاب معدوم
 و در خارج است منقولست که اصل این کتاب را بر دوازده هزار پست کاو
 نوشته بودند و از آن کتاب چند ورق در کتاب از او بخت نوشتند بود
 بیان نمود که کتاب جادوان خود از تصنیف هوشنگ الملک که جویت
 او را پیغمبر میدادند و کتاب پیمان فرزندک که در آید او اولین پیغمبر است
 و کتاب آفرینش زندق مانی نقاش که این مفسر خراسانی ترجمه کرده و
 نام شرح آن کتاب را جیل هند سرگذشته و کتاب شکارش لوقای حکم روی
 و کتاب صد و احکام بن زردشت که صد فصل دارد و در کتاب سند آمد
 و حکمت علمی و حکمی و کتاب دساتیر مرآباد اردا وین ویرف که نام مؤلف
 است که در بیان اردیشت با بیان بوده و فارسیان گویند که پیغمبر است و کتاب
 دینا مزوک که در ایام قباده بود و او را در اثبات دین خود و مذمتش
 پرستی بیان کرده و کتاب طر فم از تصنیفات جاماسب و کتاب
 زرم از تصنیفات زردشت که او را نیز سیاه گویند و کتاب تصنیف
 و قسطین که فیض لوقا حصه در دین آتش پرستی بیان کرده و کتاب
 شاستان که از تصنیفات فرزانه بهرام که یکی از حکای مجید و دانیان
 اینان است و در کتب باقوال مختلفه و فانی مشکلی بیان احوال
 آن حضرت کرده اند که یکی ظهور و غیبت خواهد کرد و هیچ با بعضی جاماسب
 حکم نموده و در کتاب فرزند الملوک که اسرار الهی نیز میگویند
 کتابهای غفیه مجوس است بلکه آنرا بمنزله الهی که طعنه باشد میدادند
 و با صلیح کبران جاماسب نام میگویند و احکام و قیام گذشته و آینده
 در آنجا ثبت است صاحب تذکره الائمة علیه السلام میفرماید که این
 کتاب را وزیر جلیل القدر کرمان برای پیغمبر فرستاده نه جزو بود
 پوست

نسخه و اصل

پوست نوشته بودند و اکثر خطوط آن شبیه خط یونانی و معقل بود و قلم
 نوادوسی و بعضی خط فارسی بود منتخ آن بعضی مندرس بود معلوم میشود
 که در زمان شاه پور و ذوالکتاب نوشته شده بود و تا کمال شنیده ام در
 عرب و عجم کسی این کتاب را ندیده باشد بلکه نامی شنیده اند و جاماسب
 در آن کتاب از زبان زردشت نقل میکنند در فصل کا بهار نا و
 کا بهار نا نیز میگویند و یکجا فحش و با صلیح کا بهار نا شش روز است
 که خدا تعالی عالم را آفرید و هر روز را گاه میگویند و گاه و کا بهار اول میبد
 یوزم نام دارد و آن خور روز باشد که روز با زده ام اردیشت ماه قدیم
 است او کویدیزدان از این روز تا شصت روز آبرو آخریه و گاه
 کا بهار دوم میبد و ششم و میبد و ششم نام دارد خور روز است که با زده ام
 تیر ماه قدیم است او کویدیزدان از این روز تا شصت روز آبرو
 و گاه کا بهار سوم به تین سپهر نام کرده اند و آن اثنار روز است که بهشت
 ششم تیر ماه قدیم باشد گویند که این روز تا هشتاد و پنج روز آفرینش زمین را
 تمام رب بنده و گاه کا بهار چهارم ایاسم نام دارد و آن هشتاد و روز است
 که بهشت و ششم مهر ماه قدیم است او کویدیزدان از این روز تا
 سی روز آفرینش نباتات و رستنی نباتات کرده و گاه کا بهار پنجم
 میبد با به نام دارد و آن اول مهر روز است که شش روز بهمن ماه قدیم
 است گوید که یزدان از این روز تا هشتاد و روز حیوانات را با پیغمبر
 و حیوانات دو بیت و شصت و دو نوع اند و صد و دو نوع پرند و و بهشت
 بهشت و دو نوع چنده اند یا یکس و گاه کا بهار ششم میسمه نام دارد و آن
 روزها جنوار روز است که اول روز جمعه مرفقه قدیم است و از این روز
 تا هشتاد و پنج روز آفرینش آدم علیه السلام را فرمود که نیز عجم این گویند

نسخه از آفرینش آدم علیه السلام

و در آفرین فصل احوال ملک و اعتبار میگوید تا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 مصطفی صلی الله علیه و آله و میگوید که این پیغمبر بوده باشد و آخر معجزات
 که در میان قومهای که میداد و بر شتر سوار شود و قوم او الله شتر سوار باشند
 و باندگان خود جزئی خورد و بر کوش بندگان نشیند و او را سایه بنشیند و از
 پشت شتر مثل پیش رو بنشیند و برین اواشفت و تنها باشد و کتاب او باطل
 گرداند هر کتاب آسمانی را و دولت تازی که برابر داد و ده که تازی که
 باشد و برین نجوس و بهلوی را بر طرف گفته و نارسیده آتش که مار آید
 گفته و تمام شود روزگار شدادیان و اشکامیان و ساسانیان و از قرقر
 و خراسان پیغمبر و فرزند و خزان بدست و چاک کش و تران خورشید جهان
 نام دارد کسی پادشاه شود و در دنیا بجا برزدان که جانشین آفران پیغمبر
 باشد در میان دنیا که ملک باشد دولت او تا بقامت متصل شود
 و بعد از پادشاهی او دنیا آفر شود و آسمان جفت شود و برین باب
 فرود رود و کوهها بر طرف شوند و از برین کلان که خند بزوان است
 و بنده و عاصی اوست و او را گرفته جس گفته گنج و فرخ و جیبا بل و فقه
 که ریبان ابرین اند بگرد دشت بند که عبارت از عوا که است باو
 فرود آید و ضلالتی را برزدان خواند و نام و فریب او بران قاطع است
 و حق باطل و در خدمت او حاضر باشند و شوند و نشتر و سر و شتر
 و آسمان که عبارت از میساکیل و جبرئیل و عزرائیل باشند و منازل
 شوند بر او بهرام و رفته موقت بمبفران و فرخ زار موقت بر زمین
 و ملک بهمن موقت کو سفندان و کادان و ارمیت موقت بر آتش
 و زرا بخش که روح القدس باشد و زنده گرداند خلق بسیار از مردان
 و بیجان را و جزا و سزا دهد و زنده گرداند از خوابان و پیغمبران بسیار

چون ملک آن پدر خضر علیه السلام و مدراس پدر الیاس و لقواس پدر
 ارسطاطالیس و آصف بر قیاد و زرجب سب که سیدان علی السلام باشد
 و ارسطو ناند و فی دس مین بنوا آفرین که فرخ علیه السلام است و شمران
 عابد و رسولان و دت دول و زنده شوند بهناس و جیاس و شائل و میخا و
 تحرقل و سینا و حی و یول و خولوق و زخویا پیغمبران انبیایان و زنده شوند
 و طایرین شایق و خضر شود و زنده او بیخ از کوه قاف و عتقی مغرب است
 که به عا حنطه بن صفوان غایب شد و زنده بران کینی و کافران و ادرازان
 میکنند مثل سوریلوس که فرود باشد و او را بوزانند با فرعون و قارون
 و ثمان و زیر فرعون را زنده گرداند و او را زنده بر در زنده و از جهاد و مانده
 در آرد و صحنک علوانی را و او را دیوان منظم میکند و بوزانند و بخت انصرا
 از بیت المقدس زنده کند و آنجا را غراب کند و زنده کند ساس را که دین
 بهلوی را اختراع کرده و آتش را شریک خانی میداند و میگوید که آتش
 برینج میان خانی و خلق است و زنده کند ساسری را که اسرئیلیان را
 کراه کرد و زنده کند سدوم قاضی شهر لوط را و انقف قاضی ترسانا
 و زنده کند زبانه ابرین را که عمل غلام را میان قوم لوط بهم کرد و زنده
 کند زنده را که از اکابر فرس است و اعتقاد آن نیست که بزوان
 اشخاص بسیار دارد و از رویان که اعدا شده نموده و زنده گرداند
 شنید زنگرا و او را بیوراند که او طبع را اله میداند و زنده گرداند آخس
 سدید را که عناصر را خانی میداند و زنده گرداند صاحب نامی را که او
 ستاره پرستی را وضع کرد و زنده میداند را که اهل مبداء را که میباید
 نند و ظلمت و معدن و جامع که سب امتزاج و اختلاص است
 و زنده گرداند همچون یا کون بکاف یعنی که اصل وجود را میباید

آب را آتش و خاک و هر سه را قدم میداند و همه اینها را برآوردند و
 دیگر زنده نگذارد و بکشد از یادش تا آن افروام خود را که قوت ندارد درین
 فدا کرد باشند و خوبان بنده کان یزدان را کینه باشند و الله عظیم الله
 مؤلف میکند که کان فقر آلت که این پادشاه که جامه است میگوید
 بنی عباس و بنی امیه و سلاطین جور مشه اینطایفه بوده باشند
 و خوبان بنده کان مرا و باشند تبعیدگان و دیگر زنده نگذارد رستم
 زال را که در خدمت او باشد کفر و رازنده کند و دیوانه را زنده کند و بکشد
 و ببرد و بیاورد و گوید که خاکستر آنها را بر پای میخط اندازد و همه آنها را
 اهریمن و بنه کار را را بکشد و نام آن پادشاه بهرام باشد خورشید
 جهان و شاه زمان که دختر سین باشد و سین بخت این است مغیر
 آخر الزمان است یعنی بخت بهدوی نام مبارک محمد است صلی الله
 علیه و آله و گوید که ظهور آن بزرگوار در آخر دنیا باشد و در هفت کس
 کند و چون فرج کند عمر اوسى قرن باشد آسمان که تا زبان بزرگان
 غلبه کند و شهرهای این را بگیرند و شهرهای حاکم خراب شود و بدست
 سلطان تازی یک آید پس او را آید و جنگ کند و در و را بکشد یعنی
 و قتال را و میگوید آن گوی باشد فرسور که دعوی خدا می کند و از
 کوشش دنیا که گفت و در چنین باشد تا قدر بخت که بیت المقدس است
 همه را ببرد و بگیرد و کشتاب بن بهرام را زنده کند و ببرد و آتش
 و با او خواهد بود صاحب صاحبی که علیه السلام باشد و اسکندر بن
 و ارباب با او باشد و او را بفرستد فرستد و جنگ در رستم را بمهر
 فرستد و سینه بزرگی بد آن مله پادشاه باشد برود و مسطیقه و
 هندوستان را سر کند و علمهای ایبانی و اسلامی را در آنجا بپا کند

و عصبای سرخ شبانان با هم و در که موسی علیه السلام باشد با او باشد
 بهر جا که آتش را کند بکشد و در آن کشته و در عین سیمان علیه السلام با او باشد
 و سیمان پیغمبر است که از اسرا بیدان است و جین و آتش و دیوان و
 مرغان و وحشیان و در زمان او خواهند بود و دینای این بهرام از
 فرزندان بزرگ و عظیم یعنی ابراهیم علیه السلام خواهد بود و او است بزرگ
 کشت یعنی خدا پرست و انا بک بزرگ یعنی صاحب جبروت و بزرگی
 مثل جمشید و او است کیارت یعنی پادشاه بزرگ و عظیم و جبار و
 نیرویه یعنی شکوه مندی که بود درین یعنی شیطان را و بکشد و بکشد
 یعنی پادشاه دنیا و ستمش است یعنی بهتر و بزرگتر از همه پادشاهان و در
 فرزند و دختر سین است و در بدست اند که با نصیحت قرن باشد او و بارانش
 پادشاهی کنند و برود تا بمقدانیه که در الملک فیلقوس است و در اصل
 بهرام اقصا اوس خیمه زند که آخرین دیناست و همه جهان را یک دین
 کنند و کیش کبری و در رشتی نماند و پیغمبران خدا و سبندگان و مومنان
 و عیسان و بر سر زادگان و دیوان و مرغان و همه صنایع جانوران
 و ابریا و باد و مردان و سبک و روحان در خدمت او باشند و از
 مغرب بر گردد و داخل خلعت شود و جزیره اناس را خراب
 کند و اسرا قبل صاحب بوق نزد او آید تا اینها بود حکام جامه
 حکم و این اقوال را نیز بهود حق میداند و میگویند که مهدی آخر الزمان
 فرج خواهد کرد اما بعضی مسلمانان میگویند که از فرزندان اسمعیل
 علیه السلام است دلیل بر اینکه در کتب بهامی این نوشته است
 که حضرت داود بن ایشا علیه السلام یازده پسر داشت یکی از آنها

سپیدان بود و در اول دنیا و آنچه با سپیدان بود با او خواهد بود و همان
 برادر می داشت یا شایع نام و این شایع در زمان داود غایب شد
 و در آخر زمان پیدا خواهد شد و ممدی بین شایع است و خدا اجابت
 این اخبار را بجهت موسی و بر اینها خبر داده است اما در حق
 میگویند صاحب نذکره الهامه علیه الرحمه میفرماید که فقیر تو رسته خوانده
 و این چنین نیست که ایشان میگویند و در سفر اینها در نوره این
 احوال نیست بلکه در آنجا نوشته است که شایع از فرزندان مودود است
 یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و از اولاد اسمعیل است
 یعنی اسمعیل اما بود وجود حضرت عیسی علیه السلام قایلند که از
 آسمان نزول شود و او را دجال بن ضابط میگویند و قایلند
 که شایع دجال را خواهد کشت در حالیکه دعوی خدا می کند اما احوال
 نصاری که مراد عیسویان اند گفته اند ملکائی و ملکی و یحیی و یحیی
 و بعضی لواتی را قرق چهارم گفته اند و ملکائی و قرقه ایشان بوجود حضرت
 قایلند و بعضی از ایشان گویند که در انجیل و کتابهای بائیت
 آمده است که ایام از عل و وزیران خود را خوانند و چنین کسی ظهور
 میکند و قایلند که عیسی علیه السلام خواهد بود و دجال را خواهد کشت
 و با لشکر شیطان جنگ خواهد کرد و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی
 اما داودی که قایلند و میگویند از قرقه یحیی و یحیی و یحیی و یحیی
 بر تکیا لیه و همچنین داودی به نبوت حضرت عیسی قایل اند نه بالو
 و ولایت او و همچنین به نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله قایلند و میگویند
 حق است آن پیغمبر مبعوث بود بر عوب نه بر یحیی و اسرائیل و یحیی
 بعد و میگویند که پیغمبر موعود مبعوث است و خواهد آمد و قایلند که انجیل
 آسمانی است بخلاف

بخلاف نصاری که انجیل را آسمانی نمیدانند و داودی گویند که مهدی ظهور کند
 و عالم را خواهد گرفت و عیسویان را خواهد کشت و یارمان و کشیشان و
 خلیفها و آنانی که در وقت ایشان در پیشانی میمانند و کلاه می بندند و یا
 عوض کلاه بر خویشها می بندند که زمین را بشمار کنند و در کجایان و ایشان را
 باین عذاب میکشند و دیگر جزیه از نصاری قبول نکنند الا اسلام یا کشتن و
 احوالات الهیه علیه السلام در انجیل داودی است و اکثر دانایان کج
 و روس و بیغار و جیش و زنک و انجلیس و الامان و بر تکیا لیه و یحیی و یحیی
 حضرت و مقالات حضرت و در کتاب اثری پیغمبر و زکیا لیه پیغمبر
 و یحیی و کتاب سنده میمان مسطور است که چون ماه از قاریان
 طلوع کند و در روز دوازدهم شهریور زده شده باشد که بعد از او یحیی او حکم کند آنوقت
 ذلت میجایست و بر هر خردون دین ایشان و جزیه بایشان بدهند
 و خواهر کردند و شهید شدند و در روز دهم ایشان صاحب عالم شود و علم
 بر قدس جلیل و ناصر زنده و لشکر او تا کربلا و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی
 و بعد از زنده میمانند و در زیر پای کدو و قراب کنند و یحیی را و یحیی را
 شدت و در زنک که حضرت شعون در آنجا اتود و یحیی را بکشد
 و یحیی نفس ناطقه عیسی علیه السلام و اعلم علی نصاری است که در
 آنجا میباشند و هر کس مرد دیگری بجای او می کشند و یحیی قالیان را
 قراب کند و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی
 باشد و دجال از کوه کربلا بر آید و بر خردان و بزرگ سوار باشد
 با صاحب جنگ کند و در آنوقت الیوس که مسیح باشد بر کشند که
 آسمان باشد بزرگ آید و با حواریین پیش پیش وی جنگ کنند و
 بلقت دیگر عیسی را مسیح ناصری گویند و در آن زمان بانی ناصری

کم شود و زنجیر کردن میجان اندازند اسی قوم فکر خود کنند که فراداده
 میشود از دشت نثار اسلام در اکثر کوهها میدادند و ابلتت علم
 اللغه و جمهور عامه بوجود آنحضرت قایل اند و گویند مهدی این است
 حق است که خروج خواهد کرد و از فرزندان رسول خداست صلی الله علیه
 و آله میباشد و لکن را فضیلت او را امام مقرر فی الطاعه میدانند و
 لکن پاژده است و سرآمد همه باو دانسته اند و خواهد بود و بعضی از ایشان
 میگویند منوره متولد زنده است اما اکثر عقلی اهل سنت چون محمد بن
 یوسف بن محمد بن نجف شافعی در کتاب بیان ابوالمظفر جوزی در کتاب
 خصایص و محمد طوالت فی خطیب دمشق و اسکندری و باقلانی و احمد بن
 حنبل و حسن و ابن اثیر در جامع الاصول و صاحب کتاب المجمع بین
 الصحاح استخوانی و فی هر قول محی الدین حنبلی در کتاب فتاوات
 بر آنست که آنحضرت متولد شده و عدا الله و له سنائی که از انکار صوفیه
 است و در روایت او را شیعه و سنیان او را از خود میدانند و از کرده
 قول تبعه و سنی را بخلاف اجماع طرفین نقل کرده است و در تصدیقات
 خود که حاجتی از اهل قبله که ایشان را رد انقض میگویند که ایمان نتر
 ایشان است که اعتقاد کنند که محمد بن حسن عسکری علیه السلام زنده است
 و مهدی علیه السلام است و بیرون خواهد آمد و خدا میداند که آنکه که او
 غایب شده در طبقه ابدال و آمده و مریافت تا قطب شده و نوزده
 قطب بود و خدا میداند که او زنده است و در مدینه رسول صلی الله علیه و آله
 او را دفن کرده اند و در روایت نور بخشی با آنکه یافت تشیع میرسد عدا الله
 باین اعتقاد را بر خود میدانند و قاضی و وزیر کشیش بنکده اسلامبول
 و در زمان سلطان محمد فاتح قسطنطنیه بود و سرآمد علی اهل سنت و در
 حاشیه رکعت نوشته است در تفسیر آیه که گفته اند و لم یجد له

سزا

عزما میگویند که الله را را قضیه میکنند برادر این آیه است
 که حضرت آدم علیه السلام فراموش کرد حضرت صاحب الامر را
 محال است فرجه بگذرد و غرضی ندانست در آخر کردن بوجود و ظهور آنحضرت
 و این آیه نازل را در باب مهدی میدانند حق است که برادر این
 آیه مهدی است و حجره رقیفه حضرت صاحب را امام مقرر فی الطاعه
 میدانند و قائم الاویما رسول الله صلی الله علیه و آله میدانند و در
 این باب غلو بسیار دارند و اینها قاضی مذکور میگوید در این را بنیاد
 و لیکن برین ثابت شده است که حضرت صاحب صوات الله علیه و آله
 سید است چهار نفر از خاندان از خلفای کبار چون صفای ثقفی و حموی
 زنده کنند که از برای آنحضرت باشند و از سنیان چهار نفر که سنی میگویند
 بعد آورده باشند زنده میکنند که مسلمانان را تقیید و خرابی کنند و
 کمان دارم که صفای اربعه یعنی ابوحنیفه و شافعی و مالکی و احمد حنبل
 باشد موقوف کوید راست است این چهار نفر زنده میکنند
 و لکن آنها را بدتر از خواهد بود و بنام باغش و بمحمد تقی
 اربعه و شافعی و مالکی و احمد حنبل و شافعی و مالکی و احمد حنبل
 با صراط ثابت شده و گفته است که اجماع جمیع مسلمانان و اهل حد
 عقد بر اینست که محمد افضل خلق اند و رسول خدا و مهدی اینها
 زنده میکنند و ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم پس پس مهدی افضل از یحیی
 باشد و کلام ایشان و آل بر نیت است و مؤمنی از طایفه نادر است
 که عسکر اسلامین روم اخر و به شیخ معروف اند در بغداد باین قیفر
 گفت که اسلامبول در زمان ایلدیم بایزید از عیون آل عثمان در مسجد
 که الحال مشهور است به بابا حوفیه که سنی بنکده و کلیسای اعظم
 تعدادی روم بود و این بنکده است که در اسلام مسجد نمودند و دست
 بهارت آن کذا شناسند و میطوف او را از نه در بار آورده اند بلکه
 نصف آن مسجد در روی در بایست و در دنیا از آن غلظه مشی نیست

وزانجام لوجی باشد که بر آنجا نوشته بود که در زمان ارمایطس پادشاه یونان
که کل کشور در زمان آن بهم رسیده و در آن لوج اسمی چهارده معلوم
صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین ثبت بود و در سطر آخر نیز
و نهفت معلوم و عمر علیها السلام بود نوشته بود که بعد از آن آخر الزمان
از امت رحومه است و از فرزندان و خضر احمد است صلی الله علیه
و آله که سیح و حواریین بر او افتد کنند در حالیکه دنیا محو از ظلم باشد
او را بر از عدل و عدالت کند بعد از ترجمه این حدیث آن لوج
برای بزرگ خوانند و از رسوائی سب عمر و معلوم و تعقیب جایست این
لوج را در اشکوا بدریافته اند و مقالات غیر شیعیه اثنا عشر تیر از
اهل اسلام اجماعی است و حدیث را بعد از آن فرزندان اسمعیل بن
جعفر صادق علیه السلام میبردند و این حدیث از سلاطین مصر و اسکندریه و
مغرب بود و تا دوسی از سید میگویند که حضرت صادق علیه السلام بعد از
این امت است و نهاده است تا آنکه بر شود بالشکر بدار کتب فی کوی امامی
بعد از امام حسین علیه السلام محمد حنفیه است و بعد از موعود او است و زنده باشد
و در کوه در ضوآن از کوههای مین غایب است در کشف عقیق و چون
و حال سپایه او خروج کند و در حال را بکشد و جهان را بر از عدل کند و قومی
از ایشان گویند که محمد حنفیه خدا است و مختار و مستب و سید اسمعیل جبرئیل
او را ممدی میدادند اما سید اسمعیل آمدن در حضرت صادق علیه السلام توبه
کرد و دین آنحضرت را گرفت و جبار و دینه از زبیریه گویند که ممدی محمد بن
عبدالله بن حسن بن حسن است و او زنده است و در آخر الزمان خلیفه
و زبیریه میگویند که ممدی ابن امت محمد بن ابوالقاسم بن عمر بن علی بن
الحسین علیه السلام بود خداوند طایقان که معتمد عباسی باشد او را گرفت جس
کرد تا مبرد و عباسیان ابن اسناد را بعد از منظور رد و اقلی میدهند
که او را نادی نیز میگویند و سطر دسی از شیوه ابن اسناد را با ولاد حسین

بن ابیالموئین علیه السلام میبردند و بعضی بطور سبیه این گفته را اما
میبردند و بعضی از شیعه و عباسیان قایل بودند که آنحضرت
متولد شد و در سال پیش از فوت پدر و وفات یافت و بعضی از عامه
ملاحضین باین روش اند که متولد شده است و بعضی گویند که تولد و غیبت
او از جانب خداست که خلق بضایات افتد تا زمانی که الله عن قائل
و بعضی گفته اند که او خود غیبت اختیار کرد بدون سبب و جهمی و بعضی
مفسد و ضلالت لازم میآید و شیعه اثنا عشریه میگویند که غیبت
آنحضرت سبب قتل انصار و اعدا و خوف از اعداست و از
ظلم و ستم عیش جعفر کذاب و معتمد عباسی خفته جور شده آن زمان و سیر
و شتم آن معتمد عامه بجهت آنکه او را بکشد و بکشند که ترسان شده از
مردم و غیبت اختیار کرد و اقوال عامه حق غیبت اکثر قائل میشوند که
غیبت اختیار کرد گویند اگر غایب میبود در این مدت مدید بیایست
پیدا شود و غیبت پیدا شود و غیبت آنقدر عمر داشت باشد
اگر زنده میبودی یا بیستی کسی او را به سپند جواب اینست که شافعیان
که بسیار است از بطلان و بدان زنده اند و عمر نامی طویل زیاد از چهار هزار
و پنجاه سال دارند پس آنحضرت اگر عمر طویل داشت باشد و زنده باشد
بغیبت نیست و خداوند عالم بیان قادر است که او را زنده بدارد و بعد از آن
بدر آورد و سبب و سبب دیگر ظاهر شدن آنجناب مصالح چند است که خدا
یتعاط میباید پس بلکه خود آنحضرت هم نمیداند و از اینجا بکشد زنده اند حضرت
او بر است علیه السلام که در بهشت است و دیگر حضرت علیه السلام است که
در آسمان چهارم میباشد و دیگر حضرت خضر علیه السلام است که بیابانها
را میخسایم که گشتن است و دیگر ابیاس علیه السلام است که در دریایا میباشد
و دیگر و جال العیوب که چهل نفرند که در دوزخ جهان میگردند و هر کدام که

که چهره قطب میبوند و هر یک بر سر دارند و از بران چهار کس زنده اند و قال
 بن صاحب بن صید و فراد که قایمید که زنده است و در جزیره از غار
 طبرستان که شصت فرسخ در شصت فرسخ طول و عرض آن جزیره است
 و در نقطه آن جزیره را هر روز علف میروانند و فراد قال تمامی آن
 علف را بخورد و چون شب میشود و میگوید بیهوشم و روز دیگر بهمان
 که تا آنقدر که خدا خواهد باز بیهوش میشود و در حدیث معتبر از حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که بیرون میاید و حال و بر سر
 سرخی سوار باشد که مابین گوشهای او بیفتاد ترنج باشد و در روایت
 دیگر از آن حضرت منقولست که قامت و قال میت گز است و ابله
 رو و از رتق چشم است و در ششم دوش و دوشش بدو است و
 تا خندای بر پشت دارد و دوشش هزار هزار خواب بود و در کتاب
 الدین و تمام النعمه حدیثی بود که مضمون مختصرش اینست که و قال
 در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم متولد شد و حضرت
 با جمعی از اصحاب خود که بر تبه بنام آن لون رفت و فرمود که آثار بر حق
 خدا و برکت من بیاد آن ملون را حتی نشد پس حضرت فرمود که خدا
 دایم برورد که عالم بر پیغمبر آن احوال این ملون را خبر داد و هرگاه
 که غریب کند دعوی خدا فی گفته و او کو راست و بداند که خدای شایک
 چشم نیست و چون غریب شد بر غرض سوار باشد که میان دو گوش او سه
 فرسنگ باشد و اکثر تابعان او او را از زمانا باشد و یهودان و زمان
 و صحرا نشینان باشند و بطریق مخالفان وارد شده که بگر علیه الله بلفظ
 آن حضرت نیاید و قال رفته بود و سوره حم دقان را در حقیقت رفته و
 و قال این ترا تکلف کرد که او را خدا دانند و با و ایمان آورند و بعد گفت
 سوره المراءم دقان را بخاطر خود گرفته و بگوید که پس شکر کنید و بدخال
 اداقت و شکر برکت و پیشانی بفرمود و بدخال ضرری نرسید حضرت
 فرمود

فرمود کشتی او بدست تویت پس حضرت مرغی طبعید فرمود و قال را بردار
 با صفهان بنده از پس آن مرغ او را برداشته با صفهان انداخت و در صفهان
 و این است که او را یهودی گویند و حال آنجا که فرج خواب بود و چشم راست او کور
 و چشم دیگرش در میان پیشانی دارد و هر گاه غرض یک میل خواب بود و بالجمله
 جانش میبند که طبعش بیهوشند که با همان کور بود و انست و حضرت
 صاحب علیه السلام در بلاد شام در روز جمعه او را بقتل میبردند و در حدیث
 دیگر و لد است که خون او یک میل راه خود بر رفت و بر روایت دیگر و لد است
 که آنملون را بدعای حضرت مرغی از استان بکمال گرفته در جزیره در
 دریای طبرستان انداخت و او را در آنجا محبوس ساخت و این قول غالی
 صحیح نیست زیرا که جمعی مذکور است که در جزیره او را دیدند و تفصیلی دارد و دیگر
 از جمله چهار نفر خفا که مار دوش علانی است گویند در جاه و ما و ند در دنیا است
 و گوید که از بنار دهن آن مار است که در دود است او روئیده است و آن
 کور در قعر جهاد است و کسی نتواند از دهن آن ماران بیرون آورد و حق تعالی
 صفت را در دنیا باین عذاب مضرب گردانیده و دیگر مار است و مار
 که بیعی کلش زنده در جاه بایل آویخته اند و دیگر مری میباشد که گویند
 بمنور در میان است و چون سخی بود حقیقت و می فرستاد حضرت موسی علیه
 السلام که او را کش و دیگر هیچ که علفهای مغرب است که بدعای حنظله بن
 صفوان غایب شده و دیگر که تربیت که با عقادایشان حنازه حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام بار او است و بمنور در نجف اشرف میبرد و دیگر
 بجهت ناله صاحب علیه السلام است گویند که در میان کوههای شام میباشد و ناله
 میکنند و قافله حاج که در آن راه میروند ساز میزنند و نعره و آواز میزنند
 که شتران صدای آن ناله را شنند که اگر شنوند میبهرند و دیگر بعضی از عارفانند
 بسخ شمر معون که بصورت سگی است و در میانها نشسته و کرسنه میدهد
 و بجز جانب میبرد و بعضی گفته اند که این سگ را اکثر مردم در اکثر اوقات

در تحت سمره و در رودخانه بطور دیده اند
 بازم افتادش از این داستان در دل و در جان و جسم و استخوان
 چند روزی خاطر آسوده بود آتش دل اندکی فرسوده بود
 چند بکین حالت نمیدیدم خوش آمد و آشفته کرد از پیش پیش
 بازم آتش در دل و در جان افتاد خرم صبر و شکم شده بسیار
 دل زدستم رفت و تن مضایقه و زخم دل از دو چشم خواب شده
 در میان آمد جوانم شهر دین بادم آلمان شهید غرقه خون
 دل زخم آشفته و خوشتر شد گشت کم بخاطر در رسید این سر گذشت
 که جوانم کمر عیال را روین او افتاد از هر ریزین اندر زین
 شتر آمد ناگهان خجسته در بر آن پادشاه حق پرست
 پاس با حکم گشت آن محاکم برقرار سینه آن مقتدا می
 زانمی اندر شخ طوبی جا گشت دیوانه رکاح جم ماوی گرفت
 آشنای کرد یا این خشت آشکارا دوزخ آمد در بهشت
 کفر با ایمان بشه آمیخته ظلمت اندر پای نور آویخته
 چونکه اندر سینه شد جانود زلزله افتاد در عرش و دود
 خشم بک و آن امام ساین سوی شمر و گفت ای مردودین
 که رفیقین دارم چنان گشتم بیک اندر خاک و خون آغشته ام
 که نوادم گفت س غر آن جو بیا که گفت آن سخت دل با آن جنابک
 سر کوبم ترسم اشبار بر سوزد و عالم شود زیر و زبر

بیکه بریندم زبان از این کلام
 قصه صاحب زبان سترم نام

فصل سوم در بیان ولادت با سعادت حضرت صاحب الامر
 علیه السلام و تعالی فرجه

ز بهشت آباد چارگان نشین کج کهن کیهان پس زان سیزده مولود آسمان بان
 نیامد جهان مانند صدی پاک مولودی سپس ام می نیاید بهودی در صحنه ایگان
 ز کردون گزاست گشت تا بان آخری طالع که از نورش شرمند کردید آخرت بان
 ازین مولود همین تازه شد آیین بفرخ چنان که پاک مولود بمهر ملت بزبان
 مبارک آفتابی گشت مبارک و درونی درای شکر او گشت مبارک گشت چه پیدا و غیبت
 همی تا طفل دایه و بهر در دست در دامن چنین روشن روان پوری پرور داد بان
 همی تا مادر عنقرض شد آلبش از کردون چنین فرخ قدم فرزند نادر داشت در دامن
 نه نهاد در بن عشرت زین مولود بابت گزین مولود بابت ملک را عیش جاوید بان
 چه برکتها گزیده است اندر عرصه علم که در صد یک کسی نادر و بیان دیگران دیوان
 بهنگام ولادتش آنگنان فاقه متواری که چون غنایند در قاف غزلت سالک بان
 فرامان نه رس گشت زین مقدس آمد طلا چون نقره نقره محوس پس چون غزلت از بان
 همی مام و بهر کرده از فرزند تا خرم چنان که ز نادران خویش با غنمان در غنمان

از باشند خرم شیعیان پیوسته در عالم
 هم او خرم بود از شیعیان همواره در دامن

صاحب تذکره الامه علیه السلام میفرماید که ولادت با سعادت آیت
 آنحضرت سلام الله علیه در شب جمعه یازدهم ماه شعبان بوده و بعضی ششم
 ماه مذکور را گفته اند و در کشف الغمّه از طریق محافل بان است و سیم ماه
 مبارک رمضان ذکر شده است در سال دویست و پنجاه و پنج یا شصت
 هجری پدر بزرگوارش حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و مادرش

استقامت آفرینم در دامن
 از خلق در آنکه آفرینم

بازم افتاد آتش از این دستان در دل و در جان و جسم و استخوان
 چند روزی خاطر آسوده بود آتش دل اندکی فرسوده بود
 چند باری حالت بیهوشی بود آمد و آشفته کرد از پیش پیش
 بازم آتش در دل و در جان افتاد خرمین صبر و حکم شده بسیار
 دل ز دستم رفت و من بماندم و ز غم دل از دو چشم خواب شده
 در میان آمد جوانم شهر دین بادم کز آن شهید غرقه خون
 دل ز غم آشفته و بیهوش از سر گشت کم بخاطر در سید این سر گشت
 که جوانم کبر بلا سالار دین او افتاد و ز صد رزین اندر زمین
 شتر آمد ناگهان خنجر بدست در بر آن پادشاه حق پرست
 پاسی با حکم نشست آن حکما برقرار سینه آن مقتدای
 زانوی اندر ترشح طوبی جا گرفت دیوانه کاخ جم ماوی گرفت
 آشنائی کرد و یا این خشت آشکارا دوزخ آمد در بهشت
 کفر با ایمان بشد آینه خشت ظلمت اندر پای نور آویخته
 چونکه اندر سینه شده جانمزد زلزله افتاد در عرض و دود
 خشم بکشد آن امام شریف سوی شمر و گفت ای مردود دین
 سر تقیین داری چنان گشتم بیکر اندر خاک و خون آغشته ام
 که تو از گفتن عز آن جوابی که بگفت آن سخت دل با آن جنابک
 سر کوبم ترسم اشیا سر بر سوز و د عالم شود زیر و زبر

بیکه بر بندم زبان از این کلام
 قصه صاحب زبان ستم تمام

ز بهشت آباد چارگان نشین کجایان پس ز آن بزرده مولود را آسمان بان
 بنامد جهان مانند صلی باک مولودی سپس هم می نیاید بهجودی در طریقه ایگان
 ز کردون تراست گشت تا بان آخری طالع که از نورش شرمند کردید آخرت بان
 ازین مولود بهمن نازده شد آیین مغنیه چنان که باک مولود به تبرعت بزبان
 مبارک آفتابی گشت مبارک باد و روشی درای سحر او گشت مبارک گشت چه پیدا و غنیان
 همی تا طفل دایه دهر برود است در دامن چنین روشن روان پور که بر در آید بان
 همی تا مادر عنقریب آید ز کردون چنین فتح قدم فرزند نادر است در دامن
 نه نهاد در بنین عشرت زین مولود بایست کزین مولود بایست فلک را عیش جاوید بان
 چه برکتها کز پیه اش اندر عرصه علم که در صد یک کسی نادر بیان دیگران دیوان
 بهنگام ولادتش آنگهان فاقه متواری که چون عقابنده در قاف عزت سالکان بان
 فراوان شد ز سفت زین مقدس آمد طلا چون نقره نقره محوسر چون غوغایان بان
 همی مام و پدر کردند از فرزند تا خرم چنان که ز زادگان خویش باغبان در غنایان

از باشند خرم شیعیان پیوسته در عالم
 هم او خرم بود از شیعیان همواره در دوجان

صاحب تذکره الامه علیه الرحمه میفرماید که ولادت با سعادت آیت
 آنحضرت سلام الله علیه در شب جمعه یازدهم ماه شعبان بوده و بعضی ششم
 ماه مذکور را گفته اند و در کشف الغمّه از طریق محافل آن بیت و ششم ماه
 مبارک رمضان ذکر شده است در سال دویست و پنجاه و پنج یا شصت
 هجری پدر بزرگوارش حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و مادرش

مستند است به این بزرگواران
 و در بیان آنکه از آن بزرگواران
 در غایت آنکه از آن بزرگواران
 در غایت آنکه از آن بزرگواران

و مادرش بکشد و فرزندان فرزند قهر روم از نسل شمعون بن جحون الصفا و
حضرت عیسی علیه السلام مضرب بن حسیس خاتون و بعضی مبرم و فرزندان عیسی علیه
و این قول بسیار ضعیف است و در حین وفات پدر برادرش یحیی را
نمود که بر تنه بکشد اما مت سرافراز شد و اجدادش ظهور آنحضرت بطریق
عائر که از صحاح شسته ایشان است که هر یک را بقدره اقراران میدادند
اخراج شد بعد بیان بنام اجداد و نقل شد انبؤ از اجداد و بعد
است و آنکه معصومین علیه السلام شیعیان را از پیغمبر فرمودند و انتظار فرج
و دعا کردن از برای ظهور آن حضرت و خلق بسیار از دین بدر کردند
و محقق متع فرمودند از برای رسیدن علت غایت آنحضرت که چرا
غیبت اختیار کردند که چرا غیبت او بطول کشیده و حقایق از غیبت او
متصور است و از این جمله خبر توفیق است که بیان نماید پس بعد معجزات
که حضرت امام حسن عسکری سلام الله علیه نوشته اند حق تعالی بن باقیه جمعی
رضی الله عنه بسم الله الرحمن الرحیم بنام پدر بخداوند عالمیان و بسیار
و سنابس مر خدا یار است که پروردگار جهانیان است و عاقبت خبر از برای
پسر نگار است و آتش جهنم برای ملکان و میل کنندگان از حق بیاطل و نیست
عداوت و دشمنی مگر بر ستمگران و نیست خدای متع عبودیت مگر آن
خدای که تعجب عبودیت است و سزاوار رسیدن و بندگی است و بندگی از بندگان
است اما بعد پس بدرستی که و حیث میگویم ترا ای شیخ من و حمل اعتماد
من ابو الحسن علی قس توفیق دهد ترا خدای و بر بندگانش خود
بدواند از صلیب تو فرزند ان صانع و شایسته کان و دیوین گاری در سیدگان
از خدای و پایی داشت نماز و دادن زکوة و ایسی پس بدرستی که خدای تعالی
قبول میکند نماز را از کسی که زکوة میدهد و وصیت میکند ترا به بندگان گناهان
و فرزند خود را در خط و رعایت صلح رحم کردن و مهربان کردن
و اموال خود را بایرادان و صرف نمودن و سی در جوایحی که ایشان در دنیا

و آسانی و علم نمودن نزد جمل و امر معروف و نهی از منکر بدرستی که ضایع است برکت
و غالب است بمصیبت باید لا یختر فی غیر من خود بنم الا من امر بصدقه او معروف
او اصلاح بین الناس و اجتناب نمودن از فواحش و سرقا و باغی
سب و کینه که سبک شمار و نماز شب را از مایه نیست یعنی ترک کند پس عمل
در وقت من کن و امر کن جمیع شیوه را که عمل کنند و بر تو باد شکیانی و صبر
و انتظار فرج من و پس بدرستی که پیغمبر فرمود بعد از اعمال امت من انتظار فرج است
همیشه شیعیان مایه حزن و اندوه خواهند بود تا آنکه خدا بر شود و فرزند من و برنده
رفیق را از عدل و داد و بعد از آنکه بر شده باشد از ظلم و جور پس صبر کن ای
ابو الحسن علی و امر کن جمیع مردمان را بپیغمبر بدرستی که زمین از خداست و مهربان است
و عاقبت از برای متقیان است و سلام بر تو و جمیع شیعیان ما در حق و برکت
خدا بر شما باد خداوند عالمیان ظهور موفور است و آنحضرت را بر ذریه برنده
و وصایتش روزی کند و توفیق دهد که در رکاب بهمنت آتشش جهاد کنند و
خدا و قصاص کنند ظلمی که ظالمان رسیده با بهشت خاتم انبیاء است حضرت سید
التمتد و روحی و روح العالمین فداء که هیچ مظلومی بمظلومی او نیامده و نخواهد آمد
و از این جهت نام نامیش را در هر مذبح و ملت یک نوع اثر است و از کج
احوالش در هر من طاقت هر ذی حیاتی سوزان شر است و در حالت

موقوف
هر کجا نام حسین کرد عیان
هر جا ذکر مصیبتش است
که بود و نصاری و جوس
شیعیان شهادت از این ماجرا
جهت در عالم هر آیین و دین
این مصیبت ثبت مخصوصی نیز
آتش افتد در دل هر جوان
کس نداند کبت دشمن کبت است
جمله دارند از عیش آه و سو سو
در جهان دارند این شور و نوا
این مصیبت تا بود هیچ از بین
بلکه کرید از عیش سنگ و حجر

ابن شبنده که در بنده وستان
 روز عاشورا چه کرد ایشکار
 وین شبنده که در قزوین سحر
 روز عاشورا چه میکرد و عیان
 آدمی کتر بنامش از درخت
 پس چرا خون می نریز در عین
 شرط انصاف و محبت متین
 ای سلاطین اگر ناید بر من
 یاری از این آب شوری بها

بست بری که خود از سنگت آن
 خون ز چشم آیدش چون ابر بهار
 ریزوی هر ساله خون ز رخ و بر
 خون ز هر شمشیر می کرد دروان
 یا بنام سخت تر از سنگت
 چون بیا آید لب خشک حسین
 که بر او نریان بنائیم و نجین
 جای اشک از چشمتان در پای خون
 سخن توان کرد اندر این عزا

سأغاثش در فی کلک فینا
 در کذر و الله اعلم بالکرات

الا لله الله
 علی القوم
 انطاعت

فصل چهارم در بیان اسمی و کلاسی آنحضرت است علیه السلام
 بهمنیچ مروت گناه حسن عسکری علیه السلام آنجناب را بخوانی شعیبان
 خود می نمود و لذا آنحضرت را علی علیه السلام و آنحضرت جواب ایشان
 می گفت و مشکلات ایشان را حل میکرد تا مدت هفتاد و سه سال شعیبان
 خود توفیقات میفرستاد و کلاسی آنحضرت شعیبان برسانیدند و این معناد
 سه سال را غیبت صغری میگویند و بعد از آن غیبت کبری آنحضرت است
 و کلاسی نایت الوکاله آنحضرت چهار نفر بودند اول عثمان بن سعید عمری
 است که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام او را وکیل کردند و بعد از آن بر سر
 وکیل بود یعنی محمد بن عثمان و چون وفات محمد بن عثمان نزدیک شد حضرت
 بسیار از اکابر شیعه بر سرش حاضر شدند و گفتند بعد از تو وکیل چه کسی است گفت

بعد از من

بعد از من حسین بن روح نو بخشنی وکیل است و چون وفات حسین نزدیک
 شد گفت وکیل من علی بن محمد سمری است و چون علی بن محمد را وفات
 نزدیک رسید علی و اکابر شیعه حاضر شدند با و گفتند و حجت کن در جواب گفت
 الله امر باله و بکلیه و حجت نکرد و این را خبر داد که بعد از من وکیل نخواهد
 بود و آن سینه سینه و سبب و نه ابهری بود که وفات یافت و هر که بعد
 از سمری ادعای وکالت نموده اکابر شیعه را کافر میدانند و از انجمن اکابر
 حکم بر کفر حسین بن منصور صلیح کردند و آنکه ادعای وکالت میکرد و شیخ بقر
 رحمه الله در کتاب غیبت نقل کرده که صلیح بنعم آمد و در پیش پهلویان
 و کم عقلمان ادعای وکالت کرد تا آنکه علی بن بابویه او را آزار رسانید و از
 قم اخراج نمود و روایت کرده علی بن عیسی در پسلی در کتاب کشف الغم از
 احمد بن ابی عبد الله کوفی که جامع لبوی ایشان از نوای قدسیه توفیقات
 بیرون آمد است و بعضی و کلاسی صاحب الامر بودند از بعد او و آنکه
 اثبت عمروی و بر سر و حاجز و بجالی و عطای و از کوفه عاصمی و از اهواز
 محمد بن علی بن ابراهیم بن شهیدار و از اهل قم محمد بن اسحق و از بصره ان محمد بن
 صالح و از اهل ری دوسر داسدی و شامی و از آذربایجان قاسم بن علا
 و از تیسر بود محمد بن شادان و از غیر و کلاسی که آنحضرت را دیده اند و دلایل
 امامت آنحضرت بر ایشان واضح شده است از پیاده ابوالقاسم ابی جلیس
 و ابو عبد الله لعنای و ابو عبد الله الجندی و مارون انرار و النبی و
 ابوالقاسم بن ادیس و ابو عبد الله بن قریح و سرور الطیحا و موسی
 ابوالحسن و احمد محمد لبران حسن و اسحق کاتب از بنی فویخت و صاحب
 انقرا و صاحب السرو خنوم و حاجز و شادان و از غیره ابوالادبان

و کبر بود چون پیش رفتن احوال رسیدیم معلوم شد که قریب یکی بود که دریا
 راه گم کرده بودند و با باوانی در رسید، بودند پس رسیدند که شش ماه روزه و بنده
 چون لغیرت که برین اسلام خوشحال شدند اما خوف بودند تا اینکه تحقیق کردند
 فهمیدند که در طریق اشتباه نکرده آرام شدند و با ما یکجا خوشی کردند و این را
 ترغیب کردیم به یکی اعتقاد مردم این ولایت و از زحمت و فراوانی نعمت جان
 اینان بقیست شد که مخالفت در این ولایت عیناً پس برودن آمده تا به محالیت
 گذاردند و در ارم بسیار برودن آوردند که جزئی نماند که آن در ارم بنام مبارک
 حضرت امام محمد مدنی محل الله فرجه بود تا که مخالف مذہب در میان ما بود
 با منافق و دیگر بیگفت که این جماعت را فقیه اند اگر این در ارم را در ولایت
 شام برودن می آوردند این را از آزار بیخ میبکنند آن مردمان چون
 این سخن شنیدند شب در شیطانی خود نشستند و از همان راه برگشته و بنده
 البه فرمود که هنوز پیش بروم و اقربای من چهار صد از آن در راه باقی است
 محلاً احوال و بیست متکثر بطریق متعدد وارد شده است که علامات ظهور
 آنحضرت علی خروج سفیانی است و قتل سید حسنی و اختلاف نبی عیسی
 و گرفتن آفتاب در نصف ماه مبارک رمضان و کربش ماه در آخر آن ماه
 بر خلاف عادت اهل بخوم و فردوزن و شکر بختی در زمین مغرب و شکر
 بیکو در شرق و فردوزن نصیحت است و پیدا شدن و ایستادن آفتاب است
 و زرد زوال تا بزرگ عصر در یک مقام از آسمان و طلیع نمودن آفتاب
 از مغرب و کشته شدن نفس زکیه است که محمد بن حسن نام دارد در پیش
 کعبه یا پشت کوفه عید زباز زده روز از قتل او حضرت ظهور میفرماید و ششم
 کشته شدن مهرداد نقر از ضحاک است و بریدن سر با شمشیر است و یمن کربن
 و مقام و خراب شدن دیوار مسجد کوفه و پیدا شدن علمای سیاه از طرف

خراسان و ظهور میانی و ظهور مغرب است که تصرف شود شامات را
 و نزول ترکستان است در جزیره و نزول روم در که دو وطن نمود
 در خراسان و طلیع ستاره ایست در شرق که روشنی دهد مانند ماه
 پس خم شدن آن ستاره بخوبی که گویا دو سر میرسد بنده و هر دو طرف او
 شمع شود و پیدا شدن ستاره دنباله دار است و در وسط آسمان
 و ظاهر شدن سرخی در آسمان و پیدا شدن آتش طولانی در شرق
 و مانند است سه روز یا موقت روز در میان زمین و قلع کردن
 عرب است و اهل خود را و مالک شدن بلاد است و خروج کردن عرب
 است بر سلطان محمد و کشش اهل مصر پادشاه خود را و خراب شدن شام
 و اختلاف در رانیک که در مصر داخل شود و داخل شدن رابوای قیس
 و عرب است در مصر و ایات کنده و ورود اسبان چند است از جانب
 مغرب تا آنکه ببینند آن اسبان را و اقبال رایات سیاه است در شرق
 که بگذرند از فرات و داخل شوند بکوفه و خروج سید حسنی است از طاقان که
 بکوفه آید و خراب شدن زور است که بغداد باشد بخوابی شمر و خروج پادشاهی
 است که غلبه کند بخراسان و بگذرند از جزیره کاوان و خروج کردن چنگیز خان
 است و امراء ترکستان و تیموریان و اینقرای دولت نبی عباس و خروج
 کردن شمس در غلجی که همه ادعای نبوت کنند و سوحش مرد حیدر الله
 است از میان حیدر حلا و قاضی ویش جبر است در بیلوکی کوچ بود
 در بغداد و بلند شدن باد سیاه است در اول روز مالک و زلزله تا آنکه خوف
 شود بسیاری از اهل بلاد و خون عظیمی است که بر اهل عراق واقع شود ولی عظم
 عظیم و نقصان رسیدن بکامل و غلات و بسیار بردن آدمی در همه اطراف

و آمدن پنج بسیار در وقت و خروفت که بر غلات فرو آید و کم شدن بیا
 و زراعت که آنکه بکارند بعل نیاید و قتل عظیم و طاعون در همه و اختلاف
 در میان عجم و خراب شدن طوس و اموار و واسطه و باط کوفه و خراب
 شدن مداین و سوس و خروجهای بیه از ترکمان از سمت شمال و حوالی سده
 نوی القریب و خروجهای بیه از سمت مشرق و خراب نمودن ولایات و
 عصبان نمودن اهل خوارزم بر امیر خود و سرکشی نمودن بندگان از مولای خود و کشتن
 آقاییان خود را و مسج شدن قومی از اهل بدعت بصورت خرس و خوک و بیهون
 و خروج کردن خوار از دریای فارس و خرابی ولایات عمان و متفرض شدن
 دولت حکام فسطاطیه و غلبه و زدن و راهزنان و عراق و خرابان
 و محنت غلبه بندگان است بر آقاییان و صدای غمگینی است که از آسمان آید
 و همگیس بلیقت خود بشنوند و بداند و ظاهر شدن صورتی در پیش آفتاب
 و طاعون عظیم که در دروم و خرابی اکثر بلاد بواسطه زلزله و آب در اوردن
 دریا و سب و و اکثر مزارع و قریه بشهستان و آباد شدن شهر کوفه و بیه
 خواشش مردگان از قریای خود تا بدینجا بر و در بنوعی بیکدیگر را شناسند
 و رفتن علیست بمانده امرا و بلی و شدن بایان و پدید شدن قس و قیصر
 از تر و لواط و قتل ناحق و خیانت میان مسلمان و بنیاد شدن بدعتها
 و تکلیف شاقه نمودن ملوک بر رعایا و خراب شدن رعیتان ظلم
 سلاطین و جداء وطن نمودن ایشان و کم رویدن کبیایان صورت
 و آمدن باران پست و چهار روز متعاقب که زمین را زنده کردند
 و بعد از آن بر طرف شود و بودن پمار بپای در آنوقت ظاهر شود و بندگان
 علیه السلام و این علامات و حوادث که ذکر شد اکثر حجوم و بعضی منوط
 است و ظهور آنحضرت علیه السلام در روز شنبه عاشورا که کم نور روز عجم
 باشد میشود و در روایت دیگر مطلق عاشورا و رطاق یا سبت پنج با هفت

یا نه یا هر شود و مدت دولت آنحضرت سیصد و نه سال خواهد بود و روایت
 دیگر حدیثی است و بر روایت دیگر هفت سال که هر روزش برابر روزی است
 و هر ماهش برابر ماه و هر سالش برابر سال خواهد بود و پنج حدیث مسعود
 عباسی که از لغات محدثین است در تفسیر خود روایت کرده از بسید خرمی که
 حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود بعد از اینکه مدت ملک شقاوت
 اس سبب عیاس را بیان فرمود فرمود یا بسید تحقیق که در هر وقت
 مقطوع که در اقل سوره است علم بسیار است بدرستی که حق را فرو نگذارد
 اهل ذلک الکتاب را اس حضرت محمد صلی الله علیه و آله اظهار سفری خود نمود
 تا آنکه حقیقت او هویدا شد و کلمه حق و اسلام ظاهر گشت و ثابت و
 محکم گردید در روزی که متولد گردید از هزار مفرغ از خلق آدم علیه السلام صد و سه
 سال گذشته بود پس گفت این در کتاب خداست در قرآنی مقطوع
 مگر آنکه نزد منقضی شدن آن یکی از منی باشد خرج کند پس فرمود القتی
 است و لام س و بی هم حمل و صادر نمود است این صد و شصت و یک میشود
 پس نمود خروج امام حسین علیه السلام و در اتم الله چون مدتش تمام شود
 خروج کند اول پادشاهان عباس نزد منقضی شدن این حدوث است
 به الراس بقیه و حفظ کن و پنهان دار و بنای انجیست بر بنای حساب
 انجید اهل مغرب است که سبب در میان عرب شایع بود و انجیدان
 چنین است ضعف قرنت ثلثه ظففت
 یعنی صادر است و خدا را نود و سه راسیده و نظارا
 شصت و عین را نصد و عین را هزار میگرد و در باقی حروف
 با مشهور موافق است پس اول تاریخ ولادت حضرت رسالت
 پناه صلی الله علیه و آله از جمیع قواح بیرون آورند با آنکه جمیع مکرر
 می اندازند یعنی الم دارا رحم و غیر اینها که مکرر واقع شده و یکی

بنی راحب کنی و حدوت مبطوطه را باز بروینت کنی مثل آنکه الف
سه حرف یکری و لام را سه حرف و میم را سه حرف باین طریق که
الف لام میم صاد و الف لام میم را و کاف تا یا عین صاد
وطا تا و ط سین میم و یا سین و صاد و حاتم عین سین
قاف و نون حرفهای ایشان را که بیشتر صد و سه شود و از قاف
حضرت آدم تا ولادت ثریف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
موافق این حدیث مقبر شش هزار و صد و سه سال گذشته بود
و اول هر هزار سال مبداء تاریخ است و از اول هزار دهم صد و سه سال
گذشته بود و عدد انجوت نیز صد و سه است چنانکه دانشی فرمود
که الف لام میم که در اول بقره است اشاره است به بعثت حضرت
سید بشر و چون حضرت فرمود که نزد انقضای هر یک از فروع سوره
خروج یکی از بنی یثیم میشود و اول دولت بنی یثیم از حضرت عبید
المطلب بود پس اول ظهور دولت عبید المطلب تا ظهور حضرت قائم
الانصاری صلوات الله علیه نزدیک به هشتاد و یک است و عدد الم است
بحسب ابجد و بحسب ترتیب قرآن بعد از الم بقره الم ال عمران
است و آن اشاره است بخروج بنی عباس هر چند خروج ایشان
بیاطل باشد و یک باب ابجد مفاربه صد و سه و یک است و از اول
بعثت تا اول ظهور دولت هر چند تا بحسب ایشان بیشتر بود
و احتمال دارد که ابتدای این تاریخ از نزول سوره اعراف باشد
پس تا بحسب موافق می آید و توضیح بنی راحب المص را بجد
مفاربه است در ضمن حدیثی که در کتاب الانوار نقل شده حاصل
میشود تا آنکه قیام قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم
و بیج

و بیج الم را که در قرانت بمم باید حساب کرد و بقرنه آنکه در الم یکی مراد
بود جزو آنکه بعد از خم فرموده در هر دو موضع و در احوال مسمی مراد بود
بنیان تقریر نمود مجموع هزار و صد و پنجاه و پنج میشود و چون متبادر تاریخ
از اول بعثت است حساب باید کرد تا ظهور دولت چند میماند
امید که حق سبحانه و تعالی در این زدوسی دیده جمیع مؤمنان را بخت
موجب بجا بول آن حضرت روشن و منور گرداند بحد و آله الطاهرین
فصل نهم در بیان اثبات امامت و وصایت و خلافت
آنکه اثنا عشر صلوات الله علیه برین الملک الاکبر است
بدلیل عقلی قطع نظر از آفاده قوانین حکمت و ظریفه متکلمین نموده
از چند جهت امامت آنکه اثنا عشر ثابت است یکی آنکه عدد
نقبای بنی اسرائیل دوازده نفر بودند که او صیای حضرت موسی
علیه السلام بودند و باید که او صیای پیغمبر تا نیز دوازده نفر باشند
و اناسی نقبای حضرت موسی علیه السلام است بوضع بن نون
کالوب بن یوقنا و البیع بن اخطوب بونس بن منی خرقیل
ذی اللفل اسموئیل شعیبا و انیال ارمیا عزیر بن شریحیا
و داود و دیگر حواریین عیسی علیه السلام که او صیای یحیی
بودند دوازده نفر بودند پس لابد خلفای رسول الله صلی الله
علیه و آله دوازده باشند ایشان حواریین شمعون بن یحیی
انصفاس که او را نصاری بیدر کس تیکو بنده و برادر شمعون
و یعقوب بن زبیدی و یهود بن شمعون اسخر بوطی و یونس
و صادق و صدوق و فیقوس و شمعون قنالی و خضر
خاله و حنظله و جرجیس از او صیای بعد از حواریین اند
و بعضی حضرت سلیمان را از آخرین او صیای حضرت عیسی

میدانند و دیگر عدد اسباط حضرت اسرائیل دوازده بودند باید
 اوصیای حضرت یسوع آخر الزمان علیه سلام الله الملك المثلان دوازده
 باشند و اوصیای انبیا اسرائیل حضرت یوسف و این یاقین
 و یهود اولادش و در رسل و سمون و سار و یسوع و یسوع و یسوع و یسوع
 و قهاب و جاد و دیگر آنکه عدد برج دوازده است لابد اوصیای یسوع
 باید دوازده باشند و اوصیای یسوع معلوم است دیگر عدد ما بها
 دوازده اند باید عدد اوصیای یسوع دوازده باشند دیگر عدد سال
 شری نوزده و پنجاه و یک و خط و خط دوازده است لابد اوصیای
 آنحضرت دوازده باشند دیگر آنکه اعظم انبیا دوازده اند پس باید که
 اوصیای یسوع صلی الله علیه و آله نیز دوازده باشند اوصیای آدم
 و نوح ابراهیم و اسمعیل اسحق و یعقوب و یوسف موسی
 و هرون و داود و سلیمان و عیسی سلام الله علیهم اجمعین دیگر
 عدد کتابهای آسمانی دوازده است اوصیای یسوع صلی الله علیه و آله
 باید دوازده باشند اوصیای کتابها سفر آدم و مجسمه یسوع و صحف
 ابراهیم و تورات موسی و انجیل عیسی و فرقان محمد و مصحف
 فاطمه و دوازده صحیفه مختومه و کتاب حفر جامع و جفر بعضی
 و کتاب ناموس صلات الله علی نبینا و آلائینا و انبیا و المرسلین
 دیگر سلاطین انبیا دوازده نفرند باید اوصیای یسوع صلی الله علیه و آله
 دوازده نفر باشند آدم و شیت و ادیس و نوح و ابراهیم و موسی
 و یوسف و داود و سلیمان و یسوع و ذوالقرنین و محمد صلی الله
 علیه و آله و دیگر اعظم مقربین ملائکه دوازده بودند پس اوصیای
 محمد باید دوازده باشند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل
 و روح و سلطان و اسمعیل و یسوع و یسوع و یسوع و یسوع
 و ملک و در دانیل علیه سلام و در دانیل نقی از صحیح است

باید

عائمه بعرب ابراد یعنی بد که بر کوسا برستان حجت باشد که مبارک گویند راقصین
 برای خود تغییر و تاویل نموده اند ثقل یا مصدر از کتب ایشان شده و
 احادیث مندی که تعریف ایراد نموده این نگارنده و منها فی روایه مسلم
 من حدیث عامر بن سعد بن ابی وقاص قال کتبت الی جابر بن سمره
 مع غلامی نافع عن اخبرنی شیخ سمعته من رسول الله ص قال سمعته یوم
 الحجة عیته رجل الا سلی قال لا یزال الذین قائما حتی یقوم یقوم
 او یكون علیکم اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش و منها عن عامر بن اصبغ
 عن جابر بن سمره قال انطلقت الی رسول الله و معی ابی سمعته یقول
 لا یزال الذین یغزوا سنما الی اثنی عشر خلیفه کلمه لم اسمعها فقال کلمه
 فقلت لابی ما قال قال کلهم من قریش و منها من سمعته احمد بن الحنفی
 عن سروق قال کتبا مع عبد الله جلوس فی المسجد فقیبا فاما انصرض
 فقال باین مسود کل صد ثلثم ثلثم کم یكون من فیده خلیفه قال نعم کلمه
 نقیبا بنی اسرائیل و فیها ما رواه ابن الاثیر فی جامع الاصول فی
 الفصل الاول من الباب الاول من کتاب التاریخ من حروف الهیاء
 و هو کتاب الخلافه من النبی و انصاره و المسلم و الترمذی و ابی داود
 و عن جابر بن سمره قال قال سمعت النبی یقول بعدی اثنا عشر
 امیرا فقال کلمه لم اسمعها فقال ابی انه قال کلهم من قریش و منها
 و فی روایه لا یزال امر الناس ما ضیا اولهم اثنی عشر رجلا ثم کلمه
 بکلمه خفیفته فقال ابی ما قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 قال کلهم من قریش یزید الروایه من البخاری و المسلم و منها و فی آخر
 المسلم قال انطلقت الی رسول الله ص فسمعت یقول ان یزید الامر لای
 ینقضی حتی یمشی اثنی عشر ثم حکم بکلمه خفیفته علی فقلت لابی
 ما قال قال کلهم من قریش و منها و فی آخری لا یزال فی الاسلام عزیز
 الی اثنی عشر خلیفه ثم حکم بکلمه خفیفته علی فقلت لابی ما قال قال

در حرم چون ابن هدا بنجد شد
 در حبش آمد که دو کوفت نچو باد
 دو فروزان اختر از برج صفای
 دو نهال از بوستان کمرست
 دو غیب و یکس از آل رسول
 از حسن شمشیر والا بنبار
 یک ابوالقاسم بلی احمد بنام
 پای کوبان پیش علم تا جدار
 پویه در خوین بکر لبت کوی
 اینقدر تا باز یکس شمشیر
 اذن ده تا در زنت قرآن مجید
 هر که بیا دین تو سر خوش است
 هر که در سر هوا کوی کوی است
 دشت آتش کشت ریان کردش
 الغرض چون اذن از شیشه فاشند
 آنقدر کشند از دشمن بچینند
 پس ز هر گوشه کاندازان زین
 تا بدین کشت چون کل جا کباب
 کرد آتش چنان جان پاک
 ساغر ابن صیهاکت اندر ساق

نشاد او تا قیامت در سر است

فصل ششم در بیان اسامی که در احادیث ظهور حضرت صاحب

الامر را ذکر کرده اند اول عبدالله بن عباس ۲ عبدالله بن مسعود ۳ ابوجحیفه
 المخدومی ۴ ابودر العناری ۵ سلمان فارسی ۶ جابر بن عبدالله انصاری
 ۷ انس

۸ انس بن مالک ۹ ابو هریره ۱۰ عمر بن الخطاب ۱۱ زید بن ثابت
 ۱۲ زید بن ارقم ۱۳ ابوامامه ۱۴ واثقه بن النضر ۱۵ ابوالیوب
 انصاری ۱۶ عمار بن یاسر ۱۷ خذیفه بن الاسید ۱۸ عمران
 الخفصی ۱۹ سعید بن مالک ۲۰ خذیفه بن الیمان ۲۱ ابوقحافه
 انصاری ۲۲ زینب حنظل ۲۳ فاطمه و ام سلمه و عایشه اند

و در جمیع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ابی داود و ترمذی و ابویوسف و
 روایت کرده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که بآن خداوندی که
 جانم دریده قدرت اوست که نزدیقت نازل شود و فرزندم که حاکم عادل
 باشد پس جلدی نصاری را بکشند و خونهای را بکشند و جریها را بر طرف کنند
 یعنی از ایشان آن غیر از اسلام چیزی قبول نکنند پس گفت که رسول خدا صلی
 الله علیه و آله فرمود که چگونه خواهد بود در وقت نازل شود در میان شما فرزند عزیزم
 و امام شما از شما باشد و در صحیح ابی جابر روایت که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
 که هر چه از این امت من بخواهد بر حق خواهند شد تا روز قیامت پس
 کرد و غالب خواهند شد تا روز قیامت پس فرمود که فرود خواهد آمد عیسی بن
 مریم علیه السلام پس امیر ایشان خواهد گفت بیایا تا تو نماز کنی و خواب کنی
 نه شما بریدید امیرید برای آنکه خدا این امت را برگزیده است و حافظ
 ابونعمان احمد بن عبدالله الصنفی که از اکابر علای اسلام است است چهل حدیث
 در باب مهدی ۲۴ امامتی از امت من خواهد بود و قسم کنند غلای در زمان او
 به تقوی که هرگز هیچ بدکار و فاجر نخواهد بود و با شهادت از آسمان همیشه بارش خواهد آمد و
 ذخیره خواهد کرد در زمین هیچ دانه و علف را ۲۵ پسند مذکور از آن حضرت است
 که فرمود مملو خواهد شد زمین از ظلم و جور بعد از آن مردی از عترت من بر
 خواهد آمد و در دنیا پراز راستی و عدل خواهد نمود و او مالک زمین خواهد بود
 و مفت سال باشد سال بسند مذکور از آن حضرت مذکور است که قیامت
 قائم خواهد شد مگر آنکه مالک شود زمین را مردی از اهل بیت که محبوب سازد
 زمین را از عدل و داد چنانکه مکر از ظلم و جور شده باشد پس از آن قیامت

در جمیع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ابی داود و ترمذی و ابویوسف و روایت کرده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که بآن خداوندی که جانم دریده قدرت اوست که نزدیقت نازل شود و فرزندم که حاکم عادل باشد پس جلدی نصاری را بکشند و خونهای را بکشند و جریها را بر طرف کنند یعنی از ایشان آن غیر از اسلام چیزی قبول نکنند پس گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که چگونه خواهد بود در وقت نازل شود در میان شما فرزند عزیزم و امام شما از شما باشد و در صحیح ابی جابر روایت که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که هر چه از این امت من بخواهد بر حق خواهند شد تا روز قیامت پس کرد و غالب خواهند شد تا روز قیامت پس فرمود که فرود خواهد آمد عیسی بن مریم علیه السلام پس امیر ایشان خواهد گفت بیایا تا تو نماز کنی و خواب کنی نه شما بریدید امیرید برای آنکه خدا این امت را برگزیده است و حافظ ابونعمان احمد بن عبدالله الصنفی که از اکابر علای اسلام است است چهل حدیث در باب مهدی ۲۴ امامتی از امت من خواهد بود و قسم کنند غلای در زمان او به تقوی که هرگز هیچ بدکار و فاجر نخواهد بود و با شهادت از آسمان همیشه بارش خواهد آمد و ذخیره خواهد کرد در زمین هیچ دانه و علف را ۲۵ پسند مذکور از آن حضرت است که فرمود مملو خواهد شد زمین از ظلم و جور بعد از آن مردی از عترت من بر خواهد آمد و در دنیا پراز راستی و عدل خواهد نمود و او مالک زمین خواهد بود و مفت سال باشد سال بسند مذکور از آن حضرت مذکور است که قیامت قائم خواهد شد مگر آنکه مالک شود زمین را مردی از اهل بیت که محبوب سازد زمین را از عدل و داد چنانکه مکر از ظلم و جور شده باشد پس از آن قیامت

هفت سال از هری از علی بن الحسین علیهما السلام و او از پدرش روایت
 نموده که رسول خدا روزی فاطمه علیها السلام را گفت ای محمدی من و لعل
 ه علی بن هلال از پدرش نقل نموده که گفت یکدمت حضرت رسالت
 در حالتی که دنیا را در پی میفرمود دیدم که دخترش فاطمه سلام علیها بر بالینش
 و میگوید پس گفتم تا بجای که آواز گریه اش بلند شد رسول خدا سر برافراشت
 او را از آورده فرمود ای حبیب من فاطمه ترا چه چیز میبرد آورده فاطمه گفت
 بعد از تو بفرم که حق عالم ترا فراموش نکند و بر ما جور و ستم روا دارند پس بول
 الله فرمود ای حبیب من مگر ندانستی حق فاطمه نگاه کرد و اطفال یافت بر اهل
 زمین نگاه کرد و اطفال یافت و بر گریه از جمیع اهل زمین پدر ترا و او را
 بر اینکخت بر سالت و بعد از آن اختیار فرمود از جمیع اهل عالم شوهر ترا
 و بمن وحی فرمود تا ترا با وعده کنم ای فاطمه ما از اهل بیتم که حلقه ای با
 عطا کرده است هفت خلعت که پیش از ما به کسی نداد و بعد از ما نیز
 بکسی نخواهد داد اول آنکه مرا خاتم نبوت ساخته و من در نزد خدا
 تیغ خاتم النبیین و اکرم المرسلین و دوست ترین جمیع مخلوقاتم و
 پدر تو ام و قوم آنکه وحی من بهترین اوصیاء و دوست ترین جمیع
 خلق القیاس نزد الله تعالی و او شد برت ستم آنکه شهادت ما
 بهترین شهادت و دوست ترین همه نزد حق تعالی و عداوت حمزه
 بن عبد المطلب که بر تو و حم شوهرت چهارم آنکه از ماست کسی که
 حق تعالی دو بال با و عطا فرموده که با ملائکه در بهشت بر او زمین و آید و هرگاه
 میخواهد میرود و او بر تو و برادر شوهرت پنج آنکه دو سبط این
 امت از ماست که آنها پیران تو حسن و حسین اند و دوست ترین
 جوانان اهل بهشت اند و حق تعالی که برابرستی بخلق فرستاده
 که از این

که از این دو سبط خواهد بود محمدی است و در آنوقت که دنیا صبح صبح
 شده باشد و فتنه ها طاری هر شده باشد نه هیچ بزرگ رح نماید که کوفی را
 و نه هیچ خردی تعظیم و توقیر نماید بزرگی را بر اینکند خدا ای فاطمه از
 این دو آنکسی که قلعها کسی ضلالت و گمراهی را پیش بد و قتل از دلهای
 غافل بردارد و بر او دین در آید چنانکه عالم از ظلم و جور برتر شده باشد
 ای نوری که من ای فاطمه خردون بهایش و گریه میکنی که خفتند بنو نضیر
 و از آنکس مدبان تر است بخت نزدیک که ترا با من است و بخت
 و قوی که ترا در دل من است تحقیق که حق تعالی فرمود ترا با زوج
 تو در حالتی که خصلتش عظیم تر و مصیبتش بظلمت و بر غیبت رحیم تر و با حکام
 و انانیت و در حکم کردن عادل تر و با اینها من از حق تعالی درخواست ام
 که اول کسی باشی از آنان که بمن ملحق خواهند شد از اهل بیت ششم
 ضیفه از عهد الله بن عمر روایت کرده که گفت من از آنکس ششم ششم که گفت
 مهدی از وی بیرون خواهد آمد که آنرا عکرمه گویند هفتم خدا که روایت
 کنند که آنحضرت فرمود بدینکه مهدی مردی است از اولاد من که روی آن
 او درخشان و نورانی خواهد بود چون ستاره بر نور درخشان و هشتم ضیفه
 از آنحضرت روایت نمود که فرمود محمدی موعود مردی از فرزندان من
 خواهد که رنگ روی مبارک آن رنگ مردم عرب باشد و حسن چهره
 او مثل اولاد بنی اسرائیل است و بر طرف راست اویش خالی باشد
 که گویند ستاره ایت نورانی بر سر او در روی زمین را از عدالت بعد از آنکه
 از ظلم و جور برتر شده باشد و راضی باشند بکفایت او اهل زمین و اهل کسان
 و مرغیان در میان زمین نهم ابو سعید خدری از آنحضرت روایت نمود
 که مهدی از اولاد اولاد خواهد بود و از جمله علامتها می آید او کشته است و
 پیش از او بر نرست دهم ابو سعید از آنحضرت روایت نموده فرمود

حمده می نمودی که از ما اهل بیت است مردی خواهد بود که منی او کشیده باشد و
 زمین را بران عدل و داد بعد از آنکه برشته باشد از جور یازدهم ابواب
 باقی از آن حضرت روایت کرده که فرمود میان شما و اهل بوم چهار قسم
 و مصالح خواهد شد بر دست مردی که از اهل هر قبیله بوده باشد یکی از حقار
 مجلس برخواست گفت یا رسول الله امام در آن روز که خواهد بود فرمود امام
 خلق حمده می خواهد بود از فرزندان من و جهل سال حکم کند و روی او چون
 ستاره نورانی باشد و در طرف راست رویش خال سیاهی باشد و در عیانی
 قطعه پوشیده باشد و او را شصت بهر دان بنی اسرائیل باشد و کتبی
 از زمین بر دارد و شترهای و شترک را مفتوح سازد و از دهم عبد الرحمن
 عوف از آن حضرت روایت کرده که فرمود که حمده را حق تعالی برمی آید اندازد
 عزت و زبیر من از آن نه می آید آنکه افریقی است یعنی دندانهای پیش
 از هم جداست و شش و پستان باشد و زمین را از عدل بر خواهد کرد مال را دور
 نزد او قدری نباشد و نه بر نفس بعد از تحقیق و حاجت میدهد هر یک از دهم
 اهل امام از آن حضرت روایت کرده که آن جناب روزی خطبه میخواند و آن
 اشیا و کرد قال را بیان آورد فرمود که مری که گفتی قهای خود را برون خواهد انداخت
 چنانکه کوره گشت قهای آهین را دور میکند و آن روز قهای نام خواهد بود آنکه
 شریف برخواست گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله در آن روز عرب در کی
 خواهند بود و حال ایشان چون خواهد شد فرمود که اکثر ایشان در آن روز در پیش
 المقدس باشند و در مدینه از ایشان کمتر خواهد بود و امام خلق را آن روز
 مهدیت که در صالحی است از دهم من چهارم ابو سعید خدری روایت
 کرده است که آن حضرت فرمود که برون خواهد آمد حمده از امت و آنرا بر
 می انگیزد خدا باینکه برای مردمان او امت من بعثت و نعم خواهند
 که زانین و چنانچه بان را آب و علف بسیار خواهد بود و زمین برون خواهد داد
 هر رویدگی که در شکم داشت باشد و عطا خواهد کرد مالها و زنده را بمرگ چنانکه

باب دهم

باید و شاید و قیصری در عهد او نمایند باز دهم این عمر روایت کند که از آن حضرت
 شنیدم که فرمود برون خواهد آمد حمده در عالمی که امری در سر او سار انداخته
 و بناد می در آن ابرند آنکه که این حمده است و قبیله حقیقی است زنهار
 که تابع او شده و فرمان برید او را مخالفت او را جائز نداری است نزد
 این عمر روایت کرده که آن حضرت فرمود که حمده برون خواهد آمد بر سر او
 مکی باشد که خدا بیک ده باشد که این حمده را نه نایبده است زنهار که تابع
 شود او را به هفتم ابو سعید روایت کرده است که آن حضرت فرمود
 شصت میید هم شمارا میید که مبعوث خواهد شد در امت و قبیله اخلاص
 و شورش در میان مردمان بسیار باشد و زمین را بران کند از عدالت
 و راستی چنانچه برشته باشد از جور و ظلم و راضی خواهند بود از آن سالک
 آسمان و زمین و قسمت خواهند کرد مالها را بر مردان و بر صاحب حق
 بحق خود خواهند رسانید به دهم ابن عمر گوید که از آن حضرت شنیدم
 که فرمود قیامت قیام خواهد شد تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من
 که نام او نام من باشد و حمل کند زمین را از عدل و داد چنانکه مخلوشده
 باشد از ظلم و جور نهم از حدیقه العافی مرویت که آن حضرت فرمود
 باقی نماند از دنیا مگر یک روز که البته حق تعالی بر خواهد انگیخت در
 دنیا مردی را که اسم او اسم من باشد و خلق او بینه خلق من باشد
 و کینت او ابو عبیده الله باشد پشم از این عمر مرویت که گفت رسول الله
 صلی الله علیه و آله که فرمود دنیا یا عز خواهد رسید تا آنکه حقیقتا برانگیزاند
 مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم من بدر او با اسم
 پدر من مخلوشده باشد سازد زمین را از عدل و داد چنانکه مخلوشده
 باشد از ظلم و جور پشم و یکم از ابو سعید خدری منقولست که آن حضرت فرمود
 که باید زمین از ظلم و دشمنی بر شود بعد از آن برون آید مردی از اهل بیت
 من زمین را بران عدل و راستی کند چنانچه بر سر ظلم و جور شده باشد

بیت و دوم ز سیرت العوام از آنحضرت روایت کنند که شنیدم که آنحضرت
 فرمود که ظاهر و خوار و بزرگ و مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او اسم
 مرا و خلق او خلق مرا و زمین را بر او عدل و راستی خواهد کرد و بیت و سوم
 ابوسعید از آنحضرت روایت نموده که فرمود بعد از این زمین را تقاضا
 و الفقه می بهم خواهد رسید و فتنه تا بی هر شود و در آخر مردی که او را مهدی گویند
 ظهور کند و فتنه را بر طرف کرد و اختلافها را با تفاق بدل نماید و او را عطا نماید
 موافق حق و عدالت باشد. بیت و چهارم ابوسعید از آنحضرت روایت کرده
 که فرمود بیرون آید مردی از اهل بیت و عمل نماید بکسب من و نازل سازد
 حق تا از آسمان رحمتهای خود را و زمین بیرون دهد بر کتفهای خود را و بگوید
 او عمل کند زمین را از عدل و راستی چنانکه مخلوق شده باشد از ظلم و جور و عمل
 کنند بهین طریق بیت و پنجم سال آن فی که بخت او مقرر شده و نزول کند بر
 بیت المقدس بیت و ششم ثوبان از آنحضرت روایت نموده که فرمود هر کس
 دیدید راهتها و علمهای سیاه از طرف خراسان میاید روی بر آن کنید
 که قبضه خدا مهدی را بکشد بیت و ششم ابن عباس روایت کرده
 که خدمت آنحضرت بودم که جمعی از جوانان بنی هاشم آمدند چون چشم مبارک
 حضرت بر آنها افتاد در کتب متغیر گفت و آب در دیدگان بگردانید پس ایشان
 گفتند یا رسول الله چرا ما همیشه در جهنم شامه جز می بینیم که مکره معبد در آنرا
 آنحضرت فرمود بدرستی که ما از آن اهل بیت که اخینا کرده است حق تعالی آنرا
 از برای ما و بدرستی که اهل بیت را بعد از من بدانان و از آنرا و محنتها خواهد رسید و در
 محنت خواهند بود تا آنکه قومی از جانب مشرق بیایند که با ایشان علمهای سیاه
 باشد و طالب حق باشند و با ایشان نمی داده باشند پس ایشان جهاد کنند
 و کار بر دشمنان شکست نمایند تا آنکه حق را با ایشان تسلیم نمایند و حق را بر مردی
 از اهل بیت من واکند از آنکه زمین را مملوک زود از عمل گناهان کرده باشد از
 جور پس باید شما را بیک در میان آن قوم را بوی ایشان شکست بدهد و اگر چه
 رفتن ممکن نباشد الا پسینه فرزند و اگر همه مردی برفت باشد بیت و هفتم
 حذیفه روایت کند که از آنحضرت شنیدم که فرمود وای بر این امت از

بادشاهان جبار که چگونه خواهند گشت و خواهند ترسید که فی ذکر آن
 ایشان ننگند مؤمن و متقی و آنچنان بایشان بزبان خواهد
 سخت و بدیل از ایشان بگزینان خواهد بود تا حق تعالی خواهد که
 بقدرت کامله خود اسلام را بر سر سزد و در میان جباران ف و
 اندازد و کار اسلام را بعد از آنکه فاسد شده باشد اصلاح کند پس
 روایت که اسی حذیفه اگر باقی نمانده باشد از عمر دنیا الا بگوید
 البته حق تعالی در آن میکرداند آنروز را تا آنکه عالم دنیا
 شود مردی از اهل بیت من که قتلهای عظیم در دست او
 جریان یابد تا اسلام را بکشد و کفر بر طرف کرده و الله
 سبحانه و عده نموده و وعده او خلاف نمیشود بیت و هشتم
 ابوسعید روایت کرده و نموده که آنحضرت شنیدم که منفرمود
 تنقی خواهد شد کرد امت من در زمان مهدی که تا آنروز
 از اولاد آدم کسی آنچنان تنقی نگردد باشد و آسان
 برایشان باران بیانی خواهد ریخت و زمین در شکم خود
 هیچ روئیدنی را پنهان نخواهد گذاشت بلکه او را بیرون خواهد داد
بیت و نهم انس بن مالک روایت کند که از رسول خدا
 صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود ما بنو عیله لمطلب است
 سادات بشیتیم و بعد از آن حمزه را منفضل بر زبان معجز
 بیان آورد که آن من و برادر من علی و عم حمزه سید الشهدا
 و پر عم جعفر طیار و دو کلبه من حسن و حسین و مهدی
 مادی از اولاد حسین سلام الله علیهم اجمعین است
 سسی ام ابوهریره روایت نموده که از آنحضرت شنیدم

که اگر باقی نماند از دنیا بغیر از نبی که آیت عالم و مالک دنیا
 خواهد شد مردی اهل بیت من و انتقام مظلوم از ظالم خواهد
 کشید کسی بگوید تو باین روایت نموده که شنیدم آن جناب
 میفرمود که در آخر الزمان فتنه بسیار میشود تا آنکه ملکین
 از یک پدر بر سر خلافت کشته میشوند و هیچیک رسد و بعد از آن
 ریاست سیاه پیدا شود و با دشمنان جنگ کنند که هیچ قوم نکرده
 باشند و در آنوقت خلیفه هفتم پیدا شود و هرگاه بشنود
 که مهدی ظهور کرده است بشناسد و با او بیعت نماید که او خلیفه
 الله است کسی دودم تو باین روایت کرده که آنحضرت فرمود
 ریاست سیاه از جانب شرق پیدا شود و کویا دلهای ایشان
 قلعههای آهنی است هر که شنود که اینطایفه رو آورده اند باید
 که بشناید و متابعت ایشان نماید و اگر بر فرض زاتو باشد
 بر روی برف و یخ کسی و ستم بمان از حضرت روایت نموده
 از حضرت ابراهیم مبین علیه السلام که فرمود گفت با رسول الله
 آیا اهل آل محمد خواهد بود مهدی یا از غیر مایسول
 الله صلی الله علیه و آله فرمود بلکه از ما خواهد بود نه از غیر ما و حق
 چنانکه فتح این دین را با فرمود و ختم آن را نیز ما خواهد کرد
 و از ما خواهد بود و مردمان چنانکه از شرک سبب ما خلاصی
 یا قتل میرکت ما از فتنه و فساد هم نجات خواهند یافت و سبب
 الفت میدهد حقیقاً میان دلهای بعد از آنکه دور افتاده با
 یحیی فتنه و فساد چنانچه او الفت و برادرش داد سبب دین بیدار
 آنکه

آنکه دشمنان بودند با هم سبب شرک کسی چهارم عبدالله بن
 مسعود گوید که شنیدم از رسول خدا ص که فرمود آنرا باقی نماند از دنیا
 مگر سبب که البته حق تعالی دراز خواهد کرد آیت را تا مالک
 شود دنیا را مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او ایام
 من و اسم پدر او با اسم پدر من و زمین را بکنند از عدل و راستی
 چنانچه بر شده باشد از ظلم و جور و قسمت کنند مالها را در میان مردم
 نبوت و برابری و خواهد کرد آیت حقیقه میرکت او دلهای مردم
 یعنی و فقر و درویشی از دلهای بد خواهد کرد و او مالک زمین خواهد بود
 هفت سال یا سال و چندی در زندگانی او خواهد بود و نعمش و نعمی غلبه
 خواهد بود که مثل آن ندیده و شنیده باشند کسی و ششم ابو جهم
 از آنحضرت روایت کرده که فرمود قیامت قیام خواهد کرد تا آنکه
 مالک شود مردی از اهل بیت من که سبطینه و جیل و دلم را فتح نماید
 و اگر باقی نماند مگر بگوید از دنیا البته حقیقه دراز کرد آیت از روز
 تا او بلاد شرک را جمیع فتح نماید و از شرک اثری بر روی زمین
 نماند کسی و ششم قیس بن عابر از پدرش از آنحضرت روایت
 نموده که فرمود زود باشد که بعد از من خلفای جبار بره بپرس
 بیرون آید از اهل بیت من مردی که محکوم کند زمین را از عدل و راستی
 چنانچه بر شده باشد از ظلم و جور کسی و ششم ابو سعید روایت
 روایت کرده که آنحضرت فرمود که از ما خواهد بود آن کسی که ناز
 کند از عقب سر او عیسی علیه السلام بن مردم بعد از آنکه او خروج نماید
 و عیسی از آسمان نازل کند کسی و ششم جابر رضی الله عنه از
 آنحضرت روایت کرده که شنیدم که تارل میشود عیسی علیه السلام
 و میگوید امیر قوم عیسی و کابین مهدیست بیاتایا با هم نماز کنیز عیسی
 میگوید بدینکه بعضی از شما بعضی امیر است و این که از من است

که حق تعالی بر این امت کرامت فرمود و در حق سر او نماز میکنند
 سبی و ششم محمد بن ابراهیم از ابو جعفر منصور و القبی نزدش از
 حدیث جیدانه بن عباس نقل کرده که در خدمت آنحضرت بودم
 و شنیدم که میفرمود ضایع نخواهد ماند و هلاک نخواهد شد خود می کرد
 من و با اول ایشان و مهدی در وسط ایشان و عیسی بن مریم در
 آخر ایشان بوده باشد حسن سلطان فارس رضی الله از آنجانب
 روایت نموده که مهدی از فرزندان فاطمه است سلام الله علیه و
 علیه السلام اجمعین رابعی یا حضرت صاحب الزمان کن محمد
 کز دست نخواهد شدن این دین طویل

باز آئی که بس دیار خود است خراب
 بکرای که بس مزاج عدالت علیل
 امید که خداوند کریم دیده مانند کان را بنو حال با کمال انوار معجلا
 روشن و منور گرداند و رنگ ضلالت را از من آت خاطر نازداید
عجل اللهم عجل احب الی الله احب الی
محمد و آل الطاهرین المعصومین
الا نجبین و نقیباته
علی اعدائهم و مخالفینهم
و غاصبی حقوقهم
و منکر فضائلهم
اجمعین
بوم الدین

باب پانزدهم در بیان وقایع و احوالات سعادت

علامات

علامات مختار و فادار و خروج آن عالیقدر است که کفار و منافقین
 بر سبب و یک گفتار ارباب احادیث و اخبار و صحاح
 تواریخ و آثار ایراد نموده اند مختار اول در بیان مدح و
 و ذمی که در حق مختار ذکر کرده اند بر صاحبان مؤمن معلوم

بسم الله الرحمن الرحیم
 اما ذمی که در حق او ایراد کرده اند یکی آنست که میگویند امام محمد حنفیه
 میدانست و او را مهدی قرار داده بود و با تو تسلیمیت و نهیب
 کیسانته از در میان مردم پیدا شد که محمد حنفیه را امام میدانند
 و میگویند که او زنده است و غایب است و در آخر الزمان پیدا
 خواهد شد دیگر آنکه میگویند وقتی بهر بهانه سید سجاد سلام الله
 علیه فرستاد و نامه با آنحضرت نوشت بود حضرت قبول کرد پس
 عنوان نامه را حکت کردند و بنام محمد حنفیه نوشتند و با آن
 بهر بهانه نزد محمد حنفیه بردند یا آنکه خود آنحضرت آن دنیا بر او
 بنزد محمد الملک مروان فرستاد مجملا در صورت صدق
 این اقوال جمع بین الاخبار میتوان کرد زیرا که زمان نقیبه
 بود چنانکه از قول علی نوشته آنکه حضرت امام زین العابدین
 صلوات الله علیه بخرج مختار را رضی بود بحسب ظاهر از ترس
 من لسان تبری میفرمود و مختار بجهت خون حضرت عروج
 کرد و دعوی خلافت و امامت از برای خود و دیگری ننمود
 و گفته که او را خوب بینداند میگویند غرض او ریاست
 و پادشاهی خود بود و این امر را وسیله خود کرده بود و این

چندان قوتی ندارد و بعضی از علما اما قید رضوان الله علیهم
 اجمعین کرده اند خوب میدانند که الحاق مقتضای حق و
 تحقیق است کرد میان را تغییر بشعبان امیر مومنان
 و مولای منتضیان جناب ولایت مآب علیه السلام الله
 الملك الوهاب نموده اند و گفته اند که فروغی دارند اینها
 بر حله و شمس محمد و متفق شده اند بر اینکه جناب مختاریت
 قطعاً یکی از شیعیان صاحب اختیار است زیرا که حضرت
 صادق سلام الله علیه فرمود که مختار شفا داد از چهارم
 ما اهل بیت را با شفا می که گشته از دشمنان ما و شیخ کشی
 بسند معتبر از اصحاب بن بناته روایت کرده که گفت روزی
 در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفتم دیدم که
 مختار کودکی بود و آنحضرت او را در دامن مبارک خود
 نشاند و بود و دست مبارک بر سر او می کشید و می فرمود پس
 بالکس یعنی اسی زیرک دانا و البضا بسند حسن روایت
 شده است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند شنیدم
 مدینه مختار را که آن کشت گشتگان ما را و طلب خون
 ما کرد و زنان بی شوهر ما را بوهرداد و در وقت شکست حال
 در میان ما قسمت نمود بسند معتبر از عبید الله بن شریک
 روایت کرده است که گفت روز عبید الله بن محمدت حضرت
 امام محمد باقر علیه السلام مشرف شدم و در من دیدم آن جناب را
 که تکیه فرموده بود و خلافتی را طلبید که سر مبارک را بر آن کشید
 تا گاه مردی بر من داخل شد و دست حضرت را بر او که میوسید
 مانع شد و فرمود تو کینهی عوض کردی من حکم بر مختارم آنگاه حضرت

او را طلبید

او را طلبید و نیز دیک خود را نشاند و نوازش فرمود پس آن پیر مرد
 عرض کرد که مردم در باب پدر من گفتگوی بسیار میکنند و من میخواهم
 که از سر کار شما بشنوم هر چه فرمائی در حق او اعتقاد کنم حضرت
 فرمود که مردم در حق او چه میگویند عرض کرد که نسبت دروغ گفتن
 با و میدهد حضرت فرمود سبحان الله بخدا قسم که پدر مرا آخر
 داد که هر مادرم از زری بود که مختار فرستاده بود و خانه های غراب شده
 ما را او آباد و بنا کرد و قاتلان ما را او کشت و خونهای ما را او طلب
 کرد و نمود پس خدا رحمت کند پدر مرا بخدا قسم که خبر دادم را بدردم
 که او در خدمت قاطره دختر امیر المؤمنین علیه السلام میبود و رخت خراب
 از برای او می افکنده و احادیث از او فرامیگرفت و باز فرمود
 که خدا رحمت کند پدر مرا که هیچ حقی از حقوق ما را از دشمنان ما دور
 حق احدی نداشت مگر آنکه طلب کرد آنها را و طلب خونهای ما کرد
 و کشتگان ما را کشت و البضا بسند معتبر از عمر بن علی بن الحسین
 علیه السلام مرویت که چون سر عبید الله بن زیاد را و عمر بن سعد را
 علیه اللهما را برای پدرم آوردند سجده در آمد گفت محمد بن عبد الله
 که طلب کرد خون ما را از دشمنان ما خدا مختار را جزای خبر داد
 و البضا بسند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام مرویت
 که فرمود هیچ زنی از بنی هاشمی خود را نشاند نکرد و حضرت بیت
 و سر نه کشند و در سبطی نایب حال دودگی بلند نشد گفتار دوم
 در بیان محبوب شدن جناب مختار است بنزدان این
 زیاد علیه اللهما از ابو مخنف از وی مرویت که چون حبش
 امام حسین علیه السلام جناب مسلم رحمت الله علیه بگرفتند در
 خانه مختار را نزول اجمال فرمود در آنوقت مختار در فاج کوفه نشسته
 در خلال این احوال پسر زیاد لعین یفرمان یزید پدید نزل داد

ما

از بصره بکوفه روانه شد و چون وارد شهر کوفه شد با جناب
مسلم بنی مینا روبرو گشت و جناب مسلم از خانه مختار بخانه نانی
میترا گذرید و شراع میان جناب مسلم و آن پیدنیان در پیوست
تا آنکه جناب مسلم شهید شد و قبل از آنکه جناب مسلم شهید گردد
و خبر شراع او با این زیاد مختار رسید فی الفور با سینه نفر از یاران و
اصحاب و غلامان خود سوار شده بمقتل روانه کوفه شد در عرض راه
بمقتل رسید که راه که از جانب آن گمراه نشود سبب بود در رسیدن قدری
لین که سر کرده کاشکان آن ملعون بود پیش آمد و پرسید که بسیاری
زیاد آمده یا بسیاری مسلم بن عقیل مختار گفت که امیدوارم که بنویسم
خدا بقدر پسر زیاد را از کشتن بخت نالوت کشم قدری لین که لین چون
این مختار از آن دلاور شهید بروی خود و گردید تا گاه مختار پیش
پیش راند و آن بدبخت را بیک ضربت بکشت و اصل کرد و فوم او را
بعضی را متفرق و برخی را بقدر آن لین علی سفلت و طریقی کوفه پیش
گرفت چون قدری از راه طی کرد چند نفر را دیدن نشسته شعری میخواندند
مختار گفت با یکی از این شعرا بخوانید گفتند بگو و غدر گشتند آن مختار
تبی کردند از جان این جهان را مختار این ملعون را بقتل بردند
و گفت سخت نیرسم که آن جوان مکرر معطر را بکشند این بدبخت
و برعت روانه شد تا گاه بروی رسید که مختار را میخواست گفت
ای مولای بکجا میروی که مسلم و نانی را کشته مختار از شهیدان انجمن
خود را از اسب انداخت و شروع بگریه و زاری کرد چندان بر سر خود زد
که بهوش شد و چون بهوش آمد غلامان و اصحاب خود را گفت که خدا
شماره جزای خیر دهد اینک اینک مقتضی آنست که هر یک بطریقی
متفرق شوید و خود آن جناب اسلحه باز کرده و غمناک بر سرست و در شهادت
وارد کوفه شد و دید که در بازار علمی ریاسی کرده اند و خیمه زده اند و جمعی
در آن خیمه نشسته اند و منادی ندا میدهند که هر که در زیر علم در آید در آنست
و عمر بن حریص که هیچ کوفه و مدبر این زیاد ملعون بود در آنجا
نشسته

نشسته بود چون مختار را دید برخواست و تعظیم و تکریم بجای آورد بعد از
تعظیم و تکریم گفت ای و بزرگ ما چه عجب مختار گفت یا ابا حفصه
کوفی از دیانت است امروز روز نصرت مسلمانانست و لین اهل
بصره علم شنایان بد گویان از قتل بسته شد و خبر و گفت آن
آقا خوب شد که بسیاری مسلم از سیدی و رخت در بایه علم مالیک
و اکنون که را یارای بد کوفی تو نیست این بدبخت و نیز این زیاد
ملعون آمده گفت تو همیشه از مختار شکایت داشتی و اینک او
از همه زودتر بر سر علم مادر آمده است و همه تفرق و توصیف تو زبان
میراند لغمان بن منذر گفت که هرگز نقشه بر مختار نبوده است و لین
چون مختار را این زیاد لین مختار را طلبید همین لغمان بد کوفه
آمده مختار را که دید برکت و در کوفت این زیاد ملعون گفت که از
مکر مختار غافل مباش و از وی حدیث کن که ترا دشمنی از وی بدست
چون مختار وار و جیس آن نابکار شد و دید که بر سر سروری نشسته
شغیف شده و لی خود را می کرده بروی سلام کرد آن لین جواب
سلامش را بقتل و از طرف دیگر آمده باز سلام کرد و حوامی
فشیخ از خجالت نشست و باز سدوم کرد باز جواب ننهاد
کمان کرد که از جمعت خلق نمیشود پس آن ملعون بعد از استماع
سر آدره گفت که کسی بر ابو عبیده التوکان میبانی که من ز کمال تو
غافلم دیروز به بیعت ثابت تر ابو تراب بودی امروز که دیدی که
دولت رو با آورده است رنجند ما میکنی و بدون اول در مجلس
ما مییستی و بزرگان همه اینها دیدند این حرفش پیش آنکه گفت
ایها الا میر خود را عذر و بوقفاشتان مختار دوست است
و پیش از همه بر سر علم تو در آمده و اگر میخواهی کسی نتوانست او را ببارد
پس آن احمق خوشحال شد و خلق مختار را داد و با او مشغول گشت
شد که تا گاه از پروان صداسی و غوغای عظیم برخاست

بر سبده خراست نغان پس آمد و گفت مختار قدام را بایست
 نفر از رانده نران کشته است و اینها باز مانند کان آنها هستند
 که بناش آمده اند این زیاد ملعون مختار گفت هرا اینها را کشتی
 مختار گفت تقصیر قدام بود مانع از آمدن شد و برین دشنام داد
 گفت این زیاد ای ملعون میخواستی قدام را بکشی هرا بپشت نفر
 دیگر را کشتی ناگاه مختار سر آشفست و گفت ای ولد انرا مرا ملعون
 میخواستی توئی پدر ملعونی و آن هرا نرا ده که تو او را میخود میدانی
 عدوالت مادر مختار مکرم ترا نیشناسم که فرزند زنائی و خدا و رسول
 ترا لعنت کرده اند آن ملعون در غضب شد و دوانی در برابرش بود
 برداشت بر پشت مختار زد و میزد مختار شکافت مختار خشمناک
 شده از جابر خواست و مردی شمشیر در گردن داشت شمشیر او را کشید
 بجانب آن ملعون محکم کرد آن ملعون بیند دلش گشت و بوی کفر بپای
 کرخت پس غلامان این زیاد ملعون مختار را احاطه کردند مختار
 دوازده نفر از آنها طلوع شمس آتشبار شد نغان مرد مرا زوی
 دور کرد و بدستمال خون مختار را بک میگرد آنگاه مختار گفت ای
 منافق هرا نرا ده در آنوقت مدعی من بودی و غم از این زیاد دانیک
 خدمت من میکنی پس شمشیر را حواله آن بدیخت کرد آن ملعون
 کرخت مردم را خرمیک تا مختار را گرفته و کشید و کشید خبر بر زیاد رسید
 و اندک آن ملعون آمد و حکم بقتل مختار نمود و رویای کوفه کشید هنوز
 آتش فتنه مسلم و ملکان فتنه باز میخواهی فتنه دیگر بر پا کنی و حال
 آنکه این مرد است که او را بقتل رساند آنقدر بخواهی او را خرد
 که تو ویز را هرا نرا ده را بستر از گدازد پس آن ملعون مختار را و صفت
 آسای برندان فرستاد و بنید در دست و پایش نهادند مختار در صحنای

کر بلا

کر بلا حاضر نشست تا جان نثار آن بزرگوار کرد و این باعث شد
 مجمل مختار چندان در زندان ماند که قطع کر بلا دست داد و
 سروران عالم را با سایر برنامی شهیدان و اهل بیت پیغمبر آفرید
 و ارد کوفه کردند و در مجلس آن رویا آوردند پس چون حاضر
 شدند اهل بیت امیرالمومنین علیه السلام در مجلس آن بنیدین آمد
 تا بفره کشیدند و سر را بر بالای آن فتنه نهادند آنگاه سنگ رویا
 حمله کرد و سخنانی گفت که زبان را یاری اظهار آندارد و بیت اهل
 بیت علیه السلام بنا بر ولایت معترسی یا جادرو مقنعه و نقاب
 و بی قیله و بند و زنجیر بودند که در مجلس آن بنیدین ملعون ازل و ابد وارد
 شدند ولیکن چون اهل بیت با اهل شام همیشه مطیع و رعیت و فرمان
 بردار آنها بودند و اهل بیت در آنجا سلطنت داشتند و مقصود
 این زیاد ملعون مردود این بود که مردم بیوفا و بیحقق آنجا بعد از عزت
 آنها را بذلت دیده باشند لهذا بعضی را اعتقاد اینست که امر کوفه
 را بر این اهل بیت صعب تر از شام بود بر اهل بیت زیاد تر است
 اگر چه حضرت سجاده صدقات شام را فرموده اند مجمل آن هرا نرا ده
 غدار آنوقت یا حضار مختار فرمان داد تا از میز بده سر فرزند پیغمبر
 و ابروی عزت حمید و صفه بر غم بر غم و الم بر المش پیغرا بد کوبیدند
 چون مختار را بدست بسته و تن مجروح و برنج دکنده در گردن دار مجلس
 آن ملعون کردند و نظرش بر سر فرزند پیغمبر و حرم محترم خیر انرا فتنه نگران
 چکر کشید و بر خود لرزید و مدحش شد و اهل بیت بر آن سینه تکرار میشد
 و کمر میشد و کواه شدند بر صدق اخلاص آن بزرگوار و جناب بقیه الله

فی الارضین حضرت امام زین العابدین علیه السلام از نظر و توبه
 باطنی او را بهوش آورده بکینه تا قیامت زنده کرد پس محمد رسول
 بان سر حلقه اش را کرد و بی برده گفت ای عمار زاده بی پدر وای
 وای کافر بد که مرا قرب دشت انتقام حق از آستین نفرت
 بد را آید خرمین وجود تو بود تو دآن ولد الزانی که امیرت بنیاد
 فنا و دهر ای ظالم بیدین پیدا کردی پدر میدانی که اگر کشته و قمرت
 کرا ابر گرد و این سرکیت که در پیش رو نهاده از این سخنان
 مختار غضب این زیاد بی ایمان زیاد شده اراده قتل مختار کرد
 رکوبی مجلس گفتش ای امیر فاسق و فاجر هنوز هستی که از کشتن
 مسلم وانی کرده بجاست از کشتن مختار در کفر که قتل او چون
 قتل شهیدان کربلاست و انشرف و اعظم کوفه بر تو بشود و
 یزید ملعون را راحت نکند زنده پس آن ملعون از کشتن مختار
 در گذشت و یازش یزیدان فرستاد و بعد از چند روز دیگر کشته
 عامر همدانی که از معارف دوستان اهل بیت اظهار بود در نزد
 مختار یزیدان فرستاد بچشم آنکه روزی آبی خواست بنوشد
 تشنگی حضرت امام حسین علیه السلام و عیال و اطفال آن
 مظلوم بجا فرست آمد ابراهیم بخت و شریک بگریه و ناری کرد و بر
 بنیاد و متابعان علیه شش لغت فرستاد ^{مؤلفه}
 جواب دید بمحاطره رسیدش از شدت بر بخت آب و
 دلش شد باده و ناله قرین فنا و آتش اندر نهاد و آب
 زخمیم بگرد لغت حق بر بنیاد از چشم بر آید
 چون کرب

چون کربت و بر کشندگان شاه نشسته کام و یزید آغاز و انجام
 لغت کرد پسران علیه اللعنه و الیزان از جودش گردانش بود چون
 این کلمات را شنید گفت ای معتز با میرالمؤمنین یزید ملعون لعن
 میکنی و بپیران مانا سزا میگوئی کفر مقدم تر رسیده و گفت که قدرت
 آنست که لعن بر یزید و دوستانش کند همانا که سهوا از زبان من
 جاری شد و چون مرا بر تو حق تعلیم و خط و تربیت و آداب است
 این سخن را باز بگو و فاش کن آنرا زاده آن وقت قبول
 کرد که بگوید ولیکن چون بیرون آمد و بگریه رفت و عمار در حق
 خود را فاک و خون آلوده کرد و بسگی سر و دین خود را مجروح ساخته
 بجان نهاده و بر بد کرد آمده و کیفیت را باز یاد می بیان کرد
 و گفت که من گفتم که چرا با میرالمؤمنین که امیر الفاسقین باشد یزید
 و با میر طویل کبر عیبه الله و بپدر من دشمن و بزرگان دیگر عاقلین
 لعن و ناسزا گفتی برخواست و مرا ایستاد و خواست که بکشد
 من که بچشم چون سنان چهار زاده این کلمات را شنید و الفور
 بر حرات زاده خود را برداشته یزید آن پسر این عیبه زیاد لعن
 آورد و چگونگی را تقریر کرد پس این زیاد ملعون در غضب شد و او را
 حکم کرد گرفته آوردند و یزیدان فرستاد و چون کثیر یزیدان دارد
 بر یاد اهل بیت سنده الشهدا شروع بناله و ناری نمود و ناله از راه
 زندان صدای زنجیر شنیده در اثر صدا رفت دید جوانی بر کمر ستم
 بسته و عمار اندویش بر آینه خاطر نشسته پرسید تو کیستی و مقید

بیند و زنند از رحمت گفت مو محمد که با خدا می خود عهد کرده
که طلب خون امام حسین علیه السلام که کثیر که نام محمد را شنیده گریست
و پایش را بوسیده و گفت یا سیدی جلالی الله فداک البشارة
افنی قد سمعت من امیر المؤمنین علیه السلام سبقتی ولدی الحقیق
بالطف و سخری غلام من ثقیف محض و یقتل من انصار بنی امیه
ثلاثه مائه و ثلاث و ثمانین الف رجل قلت و من هو قال صلوات
الله علیه محمد بن ابی عبیده یعنی شنیدم از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام که گفت زود باشد که فرزندم حسین را بکشند در کربلا
در میان ریک کرم و زود باشد که بکشند کبری از طایفه ثقیف سبیده
و شداد و سه هزار از انصار بنی امیه را و او محمد را بر ابو عبیده است
محمد گفت ای شیخ این حدیث را خود شنیدم گفت بلی ای سید
من و الله که بگویش خود شنیدم غم مخور که از این بنده بزودی
سخت یابی و قاتلان امام حسین را بکشی و کشته اجبارا بنی
خاندان و از اهل کتاب و کافران شنیدم و بچند واسطه
بهین رسیده است که حضرت مرتضی علیه السلام فرموده که
محمد طیب خون فرزندم حسین را میبکند چون محمد را نام
نسب و واردات مسلم کثیر مطلق شد و گفت تو زود تر سخت
خواهی یافت و اگر نجاست یا بی مرا فرا مویش کن و فخر و کافه
و دواتی بین برسان که میخواهم نامه بعد از من عمر شو بر خواهر خود
بنویسم کثیر گفت چگونه فرا مویش کنم ترا که عالمی را زنده خواهی کرد
پس محمد در حق وی دعا کرد و کثیر را برادر زاده بود و رت نام که
زنش پس از این زیاد ملعون را کثیر حبس داده بود او نیز زن این زیاد

آمد و گفت ای بی بی مرا کاست که اگر کینه کنایه عظیم کرده باشد
و من از امیر درخواست کنم بنده این بکشت و شریک بکشد
زن این زیاد لعین گفت ترا چه میشود گفت مرا عظمی بر است
و غیر از کسی را ندانم امیر او را گرفته بنزدان حبس کرده است گفت
گفت زن آن ملعون گفت غم مخور که او را شفقت خواهم کرد چون
آن ملعون بخانه آمد گفت کثیر معلم عمر شو هر دایه ماست او را بمن
بخش و زن و زن بترت بر بای آن بد عاقبت افتاد و گفت
گفت کثیر را بشناختیم و آدمی روانه کرد که کثیر را از زندان بیرون
آورد کثیر بخانه آمد و زن خود را طلاق داد که اگر فکری در باب محمد
کنند کسی مطلع نشود و زود دیگر کوفتی را کشت و بریان کرد با قدری
مان و پنجاه درم نقد بجهت زندانبان آورد و عذر خواهی کرد و نان و
بریان را دو حصه کرده حصه را برای زندان بان و حصه بجهت محمد را
سایر محبوبان و سفارش کرد و برگشت چون زندانبان بخانه آمد
زنش کبکیت را گفت تا سه روز کثیر معلم این کار را کرد و روز
سیم زندانبان در خانه ماند تا کثیر آمد نشسته و در هر باب سخن
گفتند تا بحکایت محمد رسید زندان بان گفت لعنت خدا
بر پسر زیاد و یزید بد نهاد باد به الله من شیعه هستم و بجهت آنکه خدمتی
بشعبان کنم ملازمت این را قبول کردم پس کثیر معلم حکایت قلم و دوات
دکا غنچه خواش محمد را بیان کرد و زندانبان گفت بنهان در نان
بزرگ بگذارد و بنهان کن من بخانه میرسم کثیر رفت و چند عدد نان
بزرگ را طبع کرد و نان را لاش آن کرد کافه غنچه و قلم و دوات در او بنهان

نهان کرد و در دیگر آورد با تفاق زندانبان برودند که بستانند
 اما زندانبان را نیز ناپاک بود در وقت گفتگوی آنها که برآ
 در خواب بود و با طمنا بیدار بود رقت چگونه را به برزید
 گفت این زیاد با پدر و خانواده برخواست آمدند و رفتی رسیدند که کثیر
 و زندان بان تا آنها را میخواستند بقیه محبوسان کنند چون چنین
 بر این زیاد یعنی افتاد دست از جان کشید پس این زیاد نیز
 بر زندانبان خود گفت که من ترا همین خود میدانم که یابین کار است
 مامور ساختم و تو حیانت بمن میکنی زندانبان گفت ایها الاطیر
 خیانت من چه جز است و قایم بر این بیان کرد و زندانبان گفت
 کثیر نداری کرده بود بخت خوب آن آورده است و هنوز حاضر است
 شبانه بنید اگر این بر راست گفته است با ما هر چه خواهیم بکنید پس
 تا آنها را آوردند و در دل با خدای خود برآز و نیاز نمودند که
 الهی تو میدانی که ما اینجا را بجهت رضای تو و استغاثه بندگان تو
 کردیم ما را رسوا کن و آن ملعون تا آنها را شمع کرد پاره پاره
 کردن و اصلاحی نیافت اولئك الذین طبع الله
 علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و اولئك هم
 هم الغافلون موقوفه چون خدا خواهد که بنده خوش
 دار باشد از سداید و زیلا دشمنانش را به بنده چشم آتش
 تا شوند از کار و بار وی خوش سازوی غافل از واعدای او
 بلکه سازد خصم را رسوا می او مومنین را برده از ستریت
 که بنده کس پیشان درگاه لا جرم آن کفار ایمان کسل

می ندیدی

می ندیدی کار کرد ابل دل بجای چون خداوند
 ستار شیم آن کور دل غدار را بر لبش جز می ندیدی آتش
 غنیش فرو نشاند این زیاد ملعون گفت این تیر را
 چه بر این داشت که این تهمت بر شما گذاشت زندانبان
 گفت این بر من نیست او را از سر راه برداشتم و یکی
 فرزندی گذاشتم دیروز مت بمانه آمد و بزنی من در آویخت
 که بی عیله کند من او را زدم و از خانه بیرون کردم از
 انجمنه این تهمت راست است این زیاد یعنی گفت ای
 پسر میخواست با ما در خود زنی کنی پسر خاموش شد این کردش را
 زد و گفت بنده خود عمل کن و مراجعت کرد پس ما مولی محمد
 بعد آمده و خورسند شد و کثیر و بنده ابان دعا کرد پس برآ
 قوم و کاغذ را بخواب خود سیف که زن عید الله عمر بود و از
 جمله محبت فاندان حیدر صفدر نوشت که ای خواهر
 اگر از احوال من و بنده و زندان و کسرش و شکنجی من مطلع
 شوی خواهی یافت که بهرودی هلاک شدم و دیگر مرا نخواهی
 دید دیدار ما بقیامت خواهد افتاد و بنده خود عید الله
 نوشت که ای برادر عامل کوفه مرا بچشم بپوش کرده که
 نه شب را میدانم و نه روز را از آنجا که ترا در زندان بنده ملعون
 شترتی است نامه در باب غلامی من با دینویس و نامه را کثیر
 معلوم داد که پسران کثیر نامه را از محمد گرفت او را و داع کرد
 از زندان بیرون آمد و احوال کعبه لب و بدر خانه این زیاد

این زیاد ملعون آمد و فرمود بکشید که لیک اللهم لیک
 این زیاد گفت کتبت کفنه مسلک است او را بار داد و دید اقام
 حرم منی کتبت کفنه مالک موسم کج دور است کتبت کفنه در
 محبس نذر کردم که اگر نجات یابم بروم و بار دیگر نذر کرده بودم
 و ترفتم و گرفتار شدم و بیشترم که اگر حالاهم نزوم باز گرفتار شوم این
 زیاد گفت راست میگوید دولت در هر بار داد و بخت کفنه که
 معینم کم فکر میباشند منافقین هم تصدیق کردند باز ضلعی باو داد
 و او را محض کرد کثیر برعت بلکه مشرفه آمد و از آنجا بینه زلفه بماند
 عبده الله عمر منزل کرد و تا چهار داد و عبده الله تا چهار داشت نیز
 صغیره بر د چون از مهنون نامه مطلع شد صغیره و دخترانش شرح
 بگریه و زاری نمودند بعقب درآمدند از کثیر احوال مختار را رسیدند
 کثیر کاهن حالات مختار را بیان کرد صغیره صیحه زد و سینه و قنار
 خود را خراشید و خاک غم بر سر و کبوتران پاشید و زبان حال صلیف
 الالهة علی القوم الظالمین گفتار سیم تا فرستادن عبده الله
 عمر بنیزه پید کافر در باب نجات مختار تمام اور است
 چون عبده الله گریه و زاری صغیره را دید و اصرار و بجز و لایه او را
 شنید گریست و گفت چه کنم که رسولی ندارم که در نزد بنیزه ملعون
 فرستم کثیر با کینه ضمیمه گفت پس بستم و آمده ام چه کنم و الله که راحت
 و آرام بر من حرام است تا مختار را نجات ندهم آنگاه عبده الله بنیزه
 پید و فطنت که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای بنیزه تو میدانی
 که مختار در نزد من چه قدر منزلت دارد و خواهر از زن من است

در میان عوب اجنیت حسب و نسب از بنیزه بنت پسر زیاد
 ملعون او را پیداه گرفته و حبس کرده است و خواهر او و دختران من
 شب در روز گریه و زاری میکنند و عیش من ناقص است باید که بدیت
 خود باو بنویسی که او را رها کند و اگر این کار را نکنی والله انفق که بر فرزند
 کمر و قبایل عرب و عجم کردم و طلب خون امام حسین علیه السلام
 از تو کنم و چند آن شکر فرام آورم که او را در دمشق و آخرت
 در مدینه باشد و خود میداند که مردم مرا از تو اولی میدانند در امر
 خلافت و امامت و اسلام پس از آن گمانه رقت و دو کیوی
 زوجه خود را که نزد فراق مختار بریده بود بجامه سیاهی بپوشید و گفت
 بعد از نامه این جامه را بپوشیده و هزار درم در پیش کثیر نهاد
 کثیر گفت من اینکار را بچند درم و دنیا و بنیتم بلکه بسبب رضای
 خداوند قهار است زیرا که اکتانت و جامه برداشت در وادیه
 چون بدمشق آمد در جایی منزل کرد که قریب مسجد بود و بقای
 در آن مسجد امامت میکرد کثیر هر روزه بنیاز او حاضر میشد و بعد از
 نماز میبفت خدا پادشاه کسی را که بکته قضاء حاجت عاجزند
 قاضی بخواند و هر روزه بیدر خانه بنیزه عیند میرفت و از کثرت
 و جمعیت بار نمی یافت و بنیزه انت صغیره تا بجهه روزگشت
 و باز در مسجد آن عبارت را گفت پیش نماز گفت درینا که در
 دمشق رحم و شفقت نماند این پیر غریب بجهه روز است که
 قاضی میبفت بکته قضاء حاجت بیجاس از و پیر رسد که حاجت تو
 چیست پس چون مردم از مسجد بیرون شدند آن بقال بکثیر
 گفت که مطلب تو چیست کثیر اندیشه کرد که مباد از دشمنان

باشد سکت شد و بفرود رفت پیش نماز گفت کمان دارم که تو
 از اهل عراق باشی و شیعه و از من اندیشه داری که راز خود را از
 من نهان میداری کثیر گفت سواقی هست ولی شیعه نیستم پیش نماز
 گفت من شیعه و دوستدار اهل بیت و صده هزار لعنت خدا بر قاتل
 سید الشهدا بریزید و معویه و خلفا کی نکست گفت با دلیر چون
 مطمئن شد حرار حکایت را بیان کرد فقال گفت تو چه دانی
 که مختار کشنده فغان آن بزرگوار است گفت از حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام بگوشت خود شنیدم که فرمود رسول خدا
 مرا خبر داد که یا علی ترا خواهند کشت و حسن را بزرگتر شمشیر کشند
 و حسین را در کربلا با برادران بقتل رسانند و مردی از بنی ثقیف
 که نامش مختار است خروج کند و همه کشته کمان امام حسین علیه السلام
 بکشد و حضرت رسول خدا و علی مرتضی هرگز دروغ نگویند
 فقال گفت صدق رسول الله و صدق امیر المؤمنین سلام الله
 علیهم اجمعین من هم نه معین شنیدم که طبعه مادر مختار میگفت
 که من مختار را حامله بودم روزی شنیدم که ناقی ندا داد که غذائی
 غلیظ بخور که مختار ضرر رسد و او دوستدار آل محمد است و عمره
 میگفت همیشه مختار بواجبی و شتی گرفتن مشغول بود و با اطفال
 بازی میکرد روزی او را در آب دیدم که میرفت یا او گفت میرکنی
 گفت بخوابم شنیدم که یار کبرم و دیدم مختار سبیل را بر او زد
 گفتا بل سپید بچم گشته شد و گویند که مختار اول دوستدار اهل بیت
 بنود چنانچه خود گفت که شبی روز قیامت را در خواب دیدم

د اهل بیت

د اهل بیت در کنار حوض کوثر ایستاده بودند تشنگی بر من غالب
 شد رفتم و درخواست آب کردم حضرت رسول فرمودند
 چگونه ایک بنودم که دشمن اهل بیت هستی از خواب بیدار شد
 و توبه کردم آنگاه فقال گفت ای شیخ بدانکه بنیز بران غلبت
 در نهایت جمال و غایت کمال که بنیز ملعون بر روی و مویش
 شفته و بر روی و خویش فرغیده است و آن ارادتمند فغان
 ولایت است و جوایب دوستان اهل بیت را بت اگر خود را
 با و در رب فی الله حاجت ترار و خواهد کرد باید که فردا جاسهای
 نیکو در پوشش بدر فغانه بنیز بچید روی چون رفتی ب ولان و غلامان
 بسیار بین آینه نگاه کن و بگذر و داخل و بپوش و از آنجا تیر در گذر
 با یوانی رسی که در بزرگ از وی آویخته و غایبها گسترانده و امیران
 بسیار با زینت پیشانی نشسته اند باین بزرگها بمن دور گذر و در
 و بپوش چون بدین کوم رسی و وصفه در اطراف آن چنین که در کوه
 ابریشمی و ب طلای آویخته بیای که صفها گسترده و کرسیها زرین نهاده
 و امیران باغزار احترام نشسته را آنها سلام کن و تنه بگذر و چون بدین
 حاتم رسی ب طلای و بیابا بپا که در صفها انداخته و کرسیهای زرین
 نهاده و امیران باغزار و احترام بکمر کرده و بران از آنجا هم در گذر و چون
 بدین پنجم رسی و وصفه فغان چنین ایستاده اند همه با کمرهای زرخ
 در میان چون بدین ششم رسی سردان چنین همه با کمرهای مرصع در
 میان و عصاهای انداخته و دستارها از زر بر سر بسته و ایت ترا
 تخطیه خوانند زیرا که سر ضیاء کثره و متکلمان را اینها بقتل طلا
 گذاشته و با نهایت قبح و انبساط بر لب طیزید ملعون بردند
 آن قوم هم بگذر برو تا بجای رسی که پرده از و پهای روم آویخته

طایفه تیره در درون انوار است و نایاب

در بین آنرا تا در حمام با طلا خنجر کش کرده اند چون با آنجا رسید زینهار بیشتر
 سر و کشته خنجرهای شده در آنجا شخصی را بپای بلند بالای خنجرهای سرخ کشیدند
 و کمر از طلا در میان بسته و دستهای از خنجرهای بر سر نهاده و دو خنجر در دست
 گرفته یکی از خنجر و خود میزدند و بکام میزدند و از غلبه او غلام میباید که
 زینهار و خنجر بر صحن در دست دارد و دستک میبازند آنکه آن غلامی که نفق
 میباید و آن سیاه پوش است و کمر بر صحن در میان بسته دارد و زینهار
 بلعون هم میداند که او از دوستان اهل بیت است و لیکن تجاها میبند
 و انعام همه روزه روزه است و همه شب مشغول نماز و طاعت خداوند
 میباشد است و چون سر مظهر حضرت امام حسین علیه السلام را با شام
 آوردند بسیار کریمیت و آراام نکردند تا آنکه سر مبارک را در گواشت
 نمود و بکبریا بردند او را به پنی پس روانه را با و ده و چهل و یک را بیان کن
 و جواب نامه را بخوان که از یزید علیه السلام و لیکن کثیر معلوم میگوید بفرموده
 مرد مومن بقال عمل کردم چون با انعام رسیدم و نامه را ادا کردم و
 کیفیت را بگفتم پرسید که مختار را بچه جرم آن ملعون غدار مقتید کرده
 بگفتم بجرم دوستی حضرت امام حسین علیه السلام چون نام امام حسین را
 شنید رنگ از رویش برید و چون بر یک پیه بلزید و شرح بیکر کرد
 بعد از کرب و زاری بسیار لعن پیشتر بر یزید ملعون علیه السلام کرد و این زیاد
 پیدین ناچار کرد تا کما یزید حرام زاده ازل و اید از حرام بیرون آمد
 بر این قضیب پوشیده و دستار باریک قضیب بر سر بسته و عمامه
 از پیش و پس او روان بود و کثیر میگوید که از بهیبت و وصولت او
 لرزه بر اندام افتاد و آن ملعون سیاه چهره وید رویت و بداند
 و بد ترکیب و بد سرشت و بلند قامت و ضعیف جنبه بود و اثر
 جراحی در پیشانی مبارکش بود آنکه غلام پیش رفت گفت ایها

الایمر قرار داده که هر روز حاجتی از من بآوردی و امر و نیز حاجتی دارم
 یزید لعن بخندید و گفت بالراس و العین پس نامه را با و داد چون
 آن ملعون خواند رنگ شومش متغیر شد و پاره لب بداند آن کزید
 و تا بقی کرد بعد از آن گفت که این نامه را بعهده الله عمر نوشته و
 شفاعت برادرش مختار را کرده غلام گفت بلی و آن جامه
 سیاه و کیمون خطا هر مختار را با و نمود یزید گفت آورنده نامه
 کیمیت غلام دست کثیر را گرفت و پیش بر کرد کثیر گفت من با خود
 نفق که اگر این ملعون بفرموده من تبعه ام بقیقین مرا خواهم
 کشک کلمه شهادت گفت و مترصد قتل خود شد پس یزید از
 من پرسید که نامه را کجا آورده گفت بلی گفت احوال از تو
 برسم راست بگویش حسین در دل تو چگونه است گفت که ام حسین
 گفت بر فاطمه گفت که ام فاطمه گفت دختر پیغمبر گفت من عجب
 بدوی هستم چه میدانم که اینها کیستند بر عمر خطاب را بکبر دوری
 که فتنه جواب نامه ام را بدیده نامیروم یزید خندید و غلام را
 خوش آمد و گفت راست میگوید پس یزید تا بفرموده الله نوشت
 که بفرود نامه من مختار را ضلعت داده یزید علیه السلام نوشت
 تا بداند او را در نزد من چه جاء و مترت است و سفاح
 هم در باب کثیر معلوم نوشت و در پیش او انداخت غلام نوک
 بسیار کثیر معلوم کرده و دو هزار دینار و خلق با و بخشید و گفت سلام
 مرا مختار برسان و بگو من از کاهنایان و رهبانان شنیده ام
 که عنقریب تو بر این طمان مستط خواهی شد زینهار که اگر آنها
 ترحم روانداری و اهدی از ایشان را باقی نگذاری پس کثیر
 آن غلام را ب نظر را و دایع کرده روانه کوفه شد و از راه که

که رسید بار الاماره آمد گفت با میرمون خبر دهید که رسوایان
آمده چون خبر بانگ بدو رسید دادند گفت در آن کثیر چون
بزد آن ملعون زنت این زیادلعین هراسان شد گفت ای کثیر
کار خود کردی و برخاست نفق نامه کرد و گرفت و بوسید و ببرد
نداشت و بعد از خواندن گفت ای کثیر در کشی من و جمع
قاتلان امام حسین علیه السلام حتی زبیه بید سخی بلیغ کردی فلان که
بزیه امام من است و الهی است بر من واجب است و الا نکذا
زند نمیکند ای کثیر گفت سخن را طول نده خاطر کن مختار را
حاجی از شیعیان بود در طلب مختار بنزدان زنت و ثروت
نجات داد مختار سجده افتاد و شکر کرد کار کرده بقیه الاماره
آمد پس این زیاد گفت او را بجام بردند و زخمت فاخر نوشید
ند و تبرکات بنده مراجعت کردند آنگاه آن ملعون ده اسب
دو دست سلاح و هزار دینار طلا و هزار درهم نقره مختار داد مختار
آن درهم و دینار را بکثیر مسلم بدل فرمود و او را بقیه خود روانه
کرد و خود بیدته آمد و رفتی رسید که عبید الله باز نقش در سفره
طعام بودند و عبید الله گفت که ای زن چرا غدا بخوری آن
میگفت من بابتی که نام برادر من نجات نیاید محال است
که بفرغمت تو انم غذای خود و ناکاه صدای مختار بلند
شد بکلیه ترانه مر جیایا ندانه از اطراف خانه برضعت
اما چون چشم صفت بر برادر افتاد و دید او را در آنفوس
کشید و زیر شوق جان میان آفرین تسلیم نمود حشرات
خواهر مختار برادر خود را زنده و متندرست دید و با وجود
این جان

این جان میان آفرین تسلیم کرد علیا غاب زنت خاتون
سلام الله علیها برادر خود را گشته بکینه نقش مطهرش را پاره پاره
و در خاک و خون آغشته و سر مغزش بر سر نیزه دید نمیدانم در آن
وقت چه احوالی داشت بمختار غایب مختار بر وفات خواهر
و فادار بسیار گریست و بعد از تقدیم رسوم عزاداری متوجه کعبه
گردید الا لعنة الله على القوم الظالمين گفتار چهارم بیان
احوال سعادت توانان مختار نامه را در مکه زادگاهش تشریف
و تعظیما و در مختار عبید الله زیر و غدرهای او با مختار برودیت
که چون مختار از کوفه عیلت هجرت کرد رؤسای سبیه مثل
سیدان بن مرد غزالی و صاب بن مالک و اسحق بن عمار
و معویه بن اسحق و سبیب بن یحیی و عبید الله بن واصل و رقاع
بن شداد و ابو حمزه ثمالی و سایر اهل محبت و دوستی ایشان
بخدمت آن والاشان آمده گفتند مصلحت چیست مختار
گفت شما بکمال خود با سبیه مشغول آلاست عجب کردید
و یکی را در میان خود و الهی سازید تا من ایشان را قتل با کفر
پایم پس ایشان را در معراج کرده روانه شد و چون بدیده آمد
و قایع خواهرش چنانکه گذارش رفت روی داد پس از عزرا
داری خواهر و زیارت پاک خاک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
روانگه شد عبید الله سر قد در عرض راه رسید و او را دید که
شها بر شتر سوار است و بتعجیل می رود سلام کرد و علیک تسبیح
گفت ای سبیه من چه روش داده که وطن مالوف که گشته
و بنحدم چشم بر روی گفت بختی قرار از گشت و حصول مطلب

گفت بنی ثقیف را از کشتن هرگز و الله بنوع حضرت رسول
صلی الله علیه و آله را ام چون اراده قتل کردند از آنکه مهاجرت
بجای نماند فرمود اگر خدا بخواد پیاری احمد مختار و وصی و اولاد اظهار او
بر میگردم و دمار از روزگار پس زیاد بر می آورم گفت اگر او را
از کوفه عزل کنند چه میکنند گفت والله که اگر در سواد خاکی مزاری
کرد در عقبش میروم و او را باره باره میکنم تمام کشندگان امام
حسین را میباشم ابو مخنف نیز روایت کند در راه چهار مصعب
بن زبیر مختار را بان بیت دید گفت یا اباسخی چشم بدید
دور ای بیع شهابیل دیده ترا چه رسیده است گفت این
است که از این بیت زانیه قاضی من رسیده است خدا مرگ
بکشد که اگر او را نکشم و باره باره نکنم اکنون بگو که احوال برابر
چون است گفت عیبه الله در مکه اظهار عداوت بنیز میکنند
و گویند که مردم را در خفیه به بیعت خود دعوت میداد مختار
گفت عاقوبت خواهد شد که خون لبر فاطمه را از اعدا
دین و ذریات شهابیل چون خواهم خواست چندان از
قاتلان او بکشم که عدد آن بعد مقتولان بحیثی و کربا
این بگفت و بگوید اقل شد و آمد نزد عیبه الله زبیر که با او
بیعت کند و او مختار را یا مور مملکت خود مختار کند عیبه الله
در کتمان امر خود کوشید پس مختار خضبت آلوده از پیش او
برخواست و بطاعت رقت و یک ل در میان بنی اعیان خود
بود و بعد از بیعت الله آمد عیبه الله که او را دید خوشوقت شد
و با یاران گفت که میل دارم که مختار را من بیعت کند عیبه
عادل بن سهیل انصاری گفت من میروم و استنراج میکنم پس از
اجازت

اجازت نزد مختار آمد گفت یا سید اهل حرم و شرب و صنادید و عیبه
بر این زبیر بیعت کرده اند عجب است که تو موافقت نموده گفت من
در نزد او رفتم و او امر خود را از من مخفی داشت دیگر نزد او رفتم
سعی بسیار کردم تا ملاقات داد مختار و عیبه الله زبیر با یکدیگر بیعت کرد
با او مختار را بین شرایط یکی آنکه با حضرت امام زین العابدین علیه السلام
رفتار بنمیکند و دیگر آنکه در بارگاه او مختار را حاجب و مانع نباشد
و دیگر آنکه لشکر دهد تا آنکه مختار طلب خون فرزند احمد مختار کند و عیبه
سخن ناید و کشندگان امام حسین سلام الله علیه را از صفی و روزگار
براندازد و این زبیر قبول زد تا آنکه بقوت بازوی مختار رسیده
شام طغریافت و حجاز و بین را مطیع ساخت و بر سلطنت خود
مسلط گشت آنگاه خوارستان را بجنفر برادر خود داد و کوفه را
بعیبه الله زبیر و مصر را بعیبه الرحمن قرنی و بصره را مصعب بن
بعیبه الله حایزم سلمی و فارس را برادر خود عروه و اصولا النخاسی
بمختار نکرد بکده حجاب را گفت که او را ببارند بهید مختار بعیبه الله
مطیع گفت که چرا این نقص عمل کرد عیبه الله گفت بسبب شرط آخر که
گفتی که ای دارا این بیت احمد مختار را پس عیبه الله پیش این زبیر
رفته گفت ایها الا بر مختار سر و بزرگیت تقضی عملد تو یا او بیعت
بر اینه این رفتار نیست مختار سر او را در موافق تدبیر و کثرت
گفت والله که او را بر باطنی نفرستم تا بکوفه چه رسد کوفه دار المللب
عراق است و اگر باو دیدم باندک وقتی قوی شود گوید امام فرزند
علی بن ابیطالب است و مرا خدای آنست که او را بکشم و لیکن
عقوبت پیش از کتله روایت و باو بگو که بماند مختار بن علی

مر که اورا خواهم کشت چون این خبر مختار رسید پس بخدمت محمد حنفیه
آمد و دستهای خون خورده ای اذن حضرت سید الشهدا علیه آلاف التحية
والتبلیات بخدمت حنفیه بخت اورا اجابت نمود و بعضی نوشته اند جناب
سید الشهدا بجم خود محمد حنفیه فرمود که اورا اذن دهید و نوشته ایم باو دهید
بنابیر موده امام زین العابدین علیه السلام محمد حنفیه اورا اذن خود را ای
برادر شهید داد و دشمنی بخدمت بدستش نهاد و خطی نوشته روانه
ساخت کوبید علیه الله مطیع اطاعه شری و هزار دینار عرجی و دلیلی
بمختار داد و مختار توجه کوفه کرد و پیر قبیله که میر سید طیب میست
سیلم بن زید اسدی که از دشمنان بود و بیاس دوستی در آمد نزد مختار
آمد و بخت او کرد جوابش را بشیر آتش بار داد و کردش را زد
و چون بکوفه آمد دوستان و شیعیان به پیشت او در آمدند و قاتلان
ایام حسین علیه السلام در خانه عمر بن سعد علیه الله و الغیاب جمع
و بان ملعون کفشد که مختار از محمد حنفیه اذن خروج گرفته و شیعیان
با او پیشت کرده اند و مارا و این بنیتم گفت تدبیر است که همه
در نزد امیر برویم و باو خبر دهیم تا او را بکشد پس آمدند نزد والی و کفشد
که مختار بر تو خروج کرده و مارا از روزگار ما تو بیرون خواهی آورد
ند بر انت که او را بکشی یا جس کن و یا بکشی علیه الله مرد دانا می بود
گفت ما که از مختار بدین نیده ایم و او معاون ما بوده است و هست
و نه هیب او هر چه هست باشد و عقوبت پیش از گناه هم معنی ندارد
محمد بن ابراهیم بن طلحه گفت ای دشمن را حقیقت مختار را مختار در این
ولایت است چگونه حکومت تو و وزارت من چه پاست

مختار

محمد بن ابی بنیون چندان و سوسه و اهرار کرد که علیه الله با قصد نفر
پیدا و سواره فرستاد و غافل ریخته و مختار را کفشد مختار بعبه الله
گفت ای امیر من نیت بتوجه کنایه کرده ام که مرا کشته منته با تو
دوست و برادر قدیم بمن علیه الله نجات کشید و بر سر انداخت با پیر
طلحه گفت که تو سزاوار کشتن مختار گفت سزاوار کشتن انت که پیشت
امیر المؤمنین تیار کند و بدو فاسقی اقتدا نماید هر طریقی را شفت
و جواب گفت پسر زید گفت ما ترا از آن گرفتیم که میخواهی بر من و علیه الله
خروج کنی گفت و اینجا از تو بکدام شکر سپاس از خوانه و دشمنان از خدا
بترس من از که با طلاع این زبر و این مطیع بیرون آمده ام و کینه کرده
قصاص ندارد علیه الله از آن عظمت پشیمان شد ولی از ترس هجوم عائد
اورا جس کرد یحیی بن عیسی میگوید که در آن اول که آن جوان سعادت مند
در زندان و بند بود روزی بخدمتش رفت دیدم مختار را که بر روی پاره
حصیر نشسته از گزافه بند و بجز طاقش گشته و هر دو پایش مجروح شده
بود و بیوزن و مجلا یکی میگوید پیش رفتن و سلام کردم و جواب شنیدم
گفت بنشین نشستم فرمود ای یحیی بکدام قسم که لعن میکنم بر دشمنان ابی بنیون
و قتیله امام حسین علیه السلام و زید و معویه و این زیاد و این زبر
و بکدام قسم که قاتلان اهل بیت را میکشیم و انتقام از ایشان میکشیم
و کویا بنی امیه غافلند از شمشیر من که تاگاه از نیام بدر آید و سید و
هشتاد و سه هزار تن را بر خاک بکشد اندازد و بکشد اما و علیه الله
و رسوله و صدق الله و رسوله بهیما بهیما ت پیدا بدینکار
شود و لا یفصاه و لا یقرب یحیی میگوید که من بسیار تعجب
کردم که او با آن گرفتاری اینگونه سخنان میگوید پس اورا

و دایع کردم باز گشتم گویند محمد را غلامی بود خیر نام روزی بیدار
آمد و در برابر مولای خود ایستاد و شروع بکریه کرد محمد را گفت
ای خیر کرم من که این غمها و بدایا بر طرقت خوابده شد
بگذرد این روزگار تلخ از زهر بار و در روزگار چون شکر آید
غدام گفت کرم ایام از آنست که پیر طوطی با جاحش در خانه ماریخت
و آنچه بود بفارست بردند اینک اهل و عیال شما برونه و می نفقه
و اسباب مانده اند محمد را بیایه کربست و گفت عیال و اطفال
من بپیر از اهل و اطفال امام حسین نیستند که بآن خاری
و ناری آنها را ببرند و اسباب از انفارت ببردند و ایر کردند
و در خال این احوال اسیران کوفه بنیام دادند که ما بخواهیم
شفاعت ترا در نزد والی کنیم و اگر قبول نکرد او را بکیریم بکشیم
محمد گفت که چنین خیالی بکنند که از عهده بر نمی آید و مرا
بکشش میدهند یا شسته تا خود قهقری کنند آنگاه بپرستم که بود
نامه باز بعبد الله عمر نوشت در باب سرگماری خود و عمارت
کردن اموال و اسباب خانه و عیال خود و غلامش نامه
مبدیه برد و عبید الله باین زیر نوشت و محمد را خلاص کردند
و اموالش را رد نمودند اما والی ده نواز مشیخ را ضامن گرفت
که محمد بروی خروج نکند اما مشیخ و محمد بعد از آن عیث
آن شدند که عبید الله زیر عبید الله مطیع را والی کوفه گردانید
و چون عبید الله مطیع شکوه آمد بوسوسه منافقین جویت
که محمد را بکشد بقتل رساند بحد الله که این قضیه بعکس نتیجه
بخشید و بمطیع نرسید خداوند کبیر خیر کثیر بخیر و کثیر عطا کند
که موجب

که موجب شادمانی شیعیان شاه خیر کرم از کبر و جفا شدند
در باب محمد را سعی بلیغ بکار بردند و قدم برداشتی در
میان گذاشتند و دست نهت از دست خود برداشتند
بپزد و رک تا بخوابد خدا در وقتیکه عبید الله مطیع از جانب ابن زبیر
واله کوفه بود محمد را در خیفه فرمان حجه حقیقه را که در حقیقت
منشور حضرت سید سجاد علیه السلام بود زیرا که با جازت آن بزرگوار
بود ببرد می نمود و لحظه لحظه اهل بیعت زیاد میشدند و وقتیکه امام حسین
علیه السلام از اینمقی بر اسان شده با عمر سعد لعین که سر حلقه
منافقین بود نیزد عبید الله آمدند و کفشد تا محمد را بکشند آسوده
تخاوی بود و امر حکومت مختل است عبد الله گفت میخواهم
که مرا هم چون عبید الله بزنند که بجهت محمد را شورش بر او و مردم
بمن بپورند و عاقبت معزول شوم محمد دست قدیم من است
و قصد من نخواهد کرد کفشد ای امیر چه میکنی محمد را میکشد
درین شهر تو حکومت کنی و او بی دقت باو حکایت و حال آنکه
بیست هزار نفر باو بیعت کرده اند از حجه حقیقه ما موافق
است پیش از آنکه دستی بپایی بپاشی طش زن و بپاش
تد بمر که توانی او را بکشد و رحم بر خود و جان ماکن چندان
مباذله کردند که عبید الله زیادترین قدامه را که پسر عم محمد بود
با عبید الله بن حسن فرستاد که بجا بپوشد او را بپارند و عبید الله
بمحس محمد آمدند و سلام کردند و نشستند گفتند که امیر را سلام
بپرسانند و میگویند که تو یا مایه قدیم و مصاحب کیرم منی امروز

که این ملک در دست من است باید که بای تو نیز در میان
باشد نشو و کار عالمی بنظم قمانه بای تو در میان
باشد البته بدون عذر بدیدن من بیات من نیز بمان تو آیم
و متحد و شریک در امر حکومت و امارت باشیم مختار در حرکت آکه برود
ناگاه زاید بنجوه که جالبین واقف شدند این آیه را بر خواند و از این
مکمل بک الذین کفروا لیستویک او یخترجک او یقتلک و یکرک
و مکرک الله و الله خیر الخاکرین چون مختار این شنید گفت بای
بگویند مر جفا خوش آمدی امروزه ثوبت نب و انار من است فردا
بخدمت بر سر این ن بر کشند و جواب مختار عید الله فهمید که مکر
او را فهمیده است و دیگر در طلب او نرفتند پس مختار بایاران
گفت وقتی کار با تمام مرسد که ابراهیم مالک است در اینجا با ما
یار و مدد کار باشد و الله که اگر او با ما متفق گردد مرا از کسی هم نیت
و لیکن بر رسم که او اطاعت من نکند زیرا که او پرورده امیر المومنین
است پس این سخن را بابر ابراهیم در میان آوردند ابراهیم گفت من
حرب با عید الله و سر کشندگان امام حسین را بر خود لازم میدانم
و لعنت بر ریزه و این زیر و منالعیان این کرد و گفت امام را
زمان علی بن الحسین علیه السلام است و چون رفته مبارک محمد حقیقه
دید و بوسید و گفت اولاد امیر المومنین علیه السلام خط نمهند پس
با مختار بیعت کرد و که فرزند رسول را بر کعبان استوار است
و در شب چهارشنبه که فردا شب آن وعده خروج بود و ابراهیم
با صد تن از بنی اعمام بجان مختار روانه شدند ایاس عیسی خردار
شده بر سر راه ابراهیم آمده نسیب داد که با این جمعیت یکی بروی
ابراهیم گفت و در شوالی دشمن خدا او گفت نمهند ارم بروی
ابراهیم

ابراهیم خدا را یاد کرد و نیز بر شکم آن ملعون زده او را بد فرخ
فرستاد و بایران ابراهیم چند دیگر کشند و باقی کر کشند ابراهیم
آمد نزد مختار گذارش مختار گفت و گفت باید امشب خروج
کرد مختار گفت که اگر امشب خروج کنیم که میدمانیاید ابراهیم
گفت آتش بجان زینور زده ایم آسوده نباید نشست مختار
گفت بسم الله از جای برخاست و سلاح پوشید و با
ابراهیم بجمع آویخت اهل بیت مشغول شدند و از امر انسی گفت
نقر حاضر بودند این نیز سلاح پوشیدند و سوار شدند و علم
بر بام خانه بر پای کردند و آتش افروختند و حمل طبل و دوار
نفر پیهار میخواستند و هدیه عرب کردند بنوعی که همه مردم بیابانها
بر آمدند و غنچه در کوفه افتاد پس عید الله مطیع از خروج
از خروج مختار مطلع شد مانند پیر بر خود میدرزید و منادی
از جانب مختار ندا داد که هر که امشب در زیر علم مختار آید از
جان و مال ایمن است و هر که فردا پاید بیکان و هر که پس
فردا پاید بهیچ جز ایمن نیست پس آشوب غفلی در کوفه پدیدار
گشت و بر مطیع در کوشک باین طرف و آن طرف میدوید
سپه پید میزدند ناگاه خبر کش شدن ایاس را باو دادند و او را
طلیعه بجای پدرش کشید گفت بمین دم سوار شو و بر مختار و ابیکام
بیان و تر باش که را شده نام داشت و با کش بیان آمده بر پدر
شقی خود که میکرد و زاری می نمود و لشکر خود را بیان فرستاد و فرزند
آنطرف ابراهیم سوار شده روانه گشت و مختار مکر این دجار مختار
اللهم ایتنا عقیقنا یا هل یث یثیت صلی الله علیه و آله فانقرنا

علی من قتلهم و تحم لنا دعوتنا انک علی کل شئی قدير
 پس ابراهيم کبارت بن حجاج ز سیدی رسیده بکنفر دیگر از قاطان
 امام حسین علیه السلام که آن عمرو بن حجاج ملعون بود که با جمعیت
 بعد بر مطیع بر فتنه ابراهيم شمشیر بر آتش نهاد و آن فارسان را با جمل
 دیگر بدو رخ فرستاد و باقی کرکشد و چون از آنها در گذشت چهار نفر
 دیگر از ماریان کربلا رسیده عطیه بن یرم و نوفل بن ازرق و انزاد
 و ذریع بن شریک و عبدالله بن حمرات و هر چهار نفر ملائین را بقتل
 و اصل ساخت پس بر مطیع شیت بن ربیع را با دو هزار سوار خوب
 مختار فرستاد و شیت عذر آورد که شب است پس بر مطیع
 گفت ای ملعون تو ملازم منی هر چه میگویم چنان کن لا علاج
 شده روانه شد و در راه مشکری رسید که عدد این مطیع
 می آمدند شیت کمان شکر مختار روان شکر تیر کمان شکر
 مختار کردند لهذا هم رنجشده عاقبت شیت ملعون بعد از
 آنکه چهار صد نفر او کشته شده بود کرجخت و نیز بر مطیع آمده
 گفت دیدی کفتم شب است و کار از پیش نمیرد و اینک
 چهار صد نفر از من کشته شده اند پس مطیع بسی هرسان
 شد ناگاه شمر شمر در رسید که کسی نقر از اصحاب من
 کشته و دستم نیز خورده معلوم شد ابو العتوق ملعون باری
 بر مطیع آمده بود او را تصور مختار کرده بودند و چنان شده
 بود عید الله را بر اس زیادته شده چون این خبر مختار رسیده
 گفت چه خدایر که دشمنان ما بد دشمنان ما متغذیل گردانیده
 همیشه با دعداوت میان کبر و هیود زهر طرقت که نمودن
 سود اسلام است

سود اسلام است پس ملازمان یا خیاران میوشند و این خانه
 بصری خود را با لای یا قوام عبید الله عقیف از دی رسیده و
 خدا را بهیم را بنایت ن نموده و رو بخدمت مختار نمودند و نهادند
 و عبد الرحمن بن حنبله را خبر دادند با یا نصه نفر روانه شد و بهی موصلی
 حوا نراده که از کشته کمان فو کل بوستان امام تشنه بکر علی کبر بود
 و اسب بر بدن ناز بنش تا خسته بود با ستیخا مردون دوید و عقیف
 الرحمن او را دیده بقیه و بند کشید و اسباب خانه او را بکشت
 یان بخشد وزن و فرزند ان او را رانده بیرون کشیدند آنچه را
 غارت کردند و آن خبیث را نیز مختار آوردند مختار حکم نقیش
 کرد بشر بن عبید الله از دی شمشیری بزدنش زد که بدو رخ روانه شد و من
 نجس آن ملعون باز به چندان ایستاده بود مختار و مردم بروی زمین
 کردند بپنا بشر جواد با شکی شد و ابراهيم باز بمجلات آمده و اول
 عبید الله خشمی و سپاه او رسیده و بعد عبید الله شپانی و قاسم
 بن قیس ایشان را نزد امیر فرستاد و چون عبید الله مطیع از قوت
 و اقتدر مختار اطلاع یافت بیرون بن عبید الله را با هزار سوار
 بقصد مختار فرستاد و آن لعین با انجام خدمت پرداخت که
 ناگاه و رقار غارب با هزار سوار بیرون بن عبید الله تا خت
 و قاسم بن قیس از امیر رخصت یافته بدو و رقار روانه و ابراهيم
 نیز بنقش نقیش دست کش ده و بیرون را مان صفت کبر و
 فرعونیان آمده بود آن موسی عهد بکشت اما قاسم بن قیس
 بشهادت رسیده مختار از شهادت او محزون گردید این مطیع

از گشتن بهرون کربت و راست بن ایاس و شیت بن ربیع را
 هر یک را دو هزار سوره داده فرستاد چون جمع طالع شد منادی ندا
 داد که هر که سر ابراهیم و مختار را بیاورد حکومت مکه و موصل
 از آن اوست پس ابراهیم متوجه شیت و بنید بن اثن متوجه
 راست شده و خیر غلام مختار نیز در رسید جمع کثیری بیشتر ابراهیم
 گشته شد و شیت بعین قرار کرد و با قصد تن از مکه کان بنک
 بدکاب افتادند و هر مطیع بسیار ترسان شد بملکات فرستاد و
 یاران خود را طلب نمود با لشکر خود در مسجد کوفه نماز گذارد و
 مختار یا نهرا و با قصد نقرش خود در مسجد زهر نماز گذارد پس
 مختار از عرفین پرسید که عید الله کدام سوره در نماز تلاوت کرد
 گفت در رکعت اول سوره عبس و در ثانی اذ از لزله مختار گفت
 اول خدا صورت او را قبیح نماید و بعد تزلزل در ارکانش پدید
 آورد و مختار در نماز اذ ا جا نصر الله را در نماز دیگر تلاوت کرد
 و نمازی گذارد که صاحبان علم تجوید هم حیران شدند چون حدیث
 با لشکر تقرب دیرینه فرود آمد و سید بن عبید الرحمن از جانب
 بر مطیع بجنب آمده از سلطت آتبار ابراهیم گرفت

گفتار ششم در بیان حماریه مختار با بر مطیع و رعیتش این مطیع
 و خیر دارا لاماره در خلاصه الاخبار مسطور است که در ربیع
 خرم مختار نامه را بر مطیع تا با کار عقاب معری و شیت بن ربیع
 و شمر بن الجوشن و راست بن ایاس و عکرمه بن ربیع و شاد بن منذر
 و عبید الرحمن بن اسود و حجاز بن الجهم هر یک را سه هزار گس داد
 و یا احمد بن اعثم کوفی که سردار چهار هزار گس بود بر سر مختار فرستاد
 و ابراهیم

و ابراهیم با صاحبک اشتری که هر یک در دلاوری ماستند نشسته
 سر راه بران سپاه در سپاه کوفته و بجهت اول آنجا عت را در هم
 شکسته و بنزعت رفته این مطیع را شاد را دوباره فرستادیم
 بن زهر محرب او آمده و گشته شد آنجا نایزه عرب از طرفین
 متعل گشت گویند که مختار آنروز از آب دور بودند اما رعایای
 سبعة آب و میوه با ایشان میرسانیدند مذکور است که مختار و قبا
 دار در آنروز گرم میگردید آب متوجه تاتاری جوید بکشتند
 صحرا کرب و بجا و بنا داشتند کاس آنولا بر ساعت تاتاری آب
 از دکان جاری داشت رحمه الله علیه مجدداً لشکر مختار
 مختار مظهر و منصور و لشکر خالف شکست و مقهور گردیدند روز دیگر
 و روز دیگر این مطیع و مختار برابر شدند بعد از گفتگوی بسیار
 مختار گفت بیایر طراط مستقیم تا با هم طیب خون فرزندان
 رسول کنیم آن ملعون تا نرا گفت مختار بر یافت نایزهای
 عرب متعل شد ناگاه سنگی بسینه مختار رسید مختار بشکوه
 خود آمد پیاده شد و بهوش گشت ابراهیم گفت تا او را
 مالش دادند و بهوش آوردند سینه اش بکف نایزهای
 رآه گذاشت و آنگاه خرین عبید الله حنفی مرکب بر
 اینکخت در برابر این مطیع آمد مبارزت طلبید این
 مطیع متعرض می نشد و کمر سیفت جو مختار گرفت
 و زهره اش کجخت غر گفت ای دهنی دهنی مختار کجخت
 که از تو گیرند او غر زیت که بیک حمله صد چون تو می را
 ذلیل سازد عبید الله خندیده گفت نام تو چیست

ای ذل گفت لای ازل با دلت بیکت نیستند مرا بادم
 غره نام کرده چرا دل بخوفت گفت بخت آنکه ندیدم مختار را
 اختیار کرده غره گفت مختار در مذمت اهل بیت است خدا
 ترا دلیل و خوار گرداند عبد الله بر آشت و بر دست وی
 ضربتی زد و خواست که ضربت دیگر بزند عثمان نیکو داند پس
 ایراهیم نام در دست پرورده حیدر کردار یافتن آتش بیدان
 تاخت و زبیت او عبد الله بزمیت پرداخت ایراهیم بشکریان
 در آغوش مختار باز میدان در آمده خود را بخت و شکر خفت
 شکست و عبد الله خود را بگوشت رسانید مختار دور او را گرفت
 و در آنروز از مشرکان هفت هزار کشته گشته پس عبد الله نامه نوشت
 مختار که این نامه است از عبد الله امیر کوفه بوسی مختار بن ابی عبید
 ثقفی اما بعد ای برادر پشیمان بخود بدی نخواهد کرد من از روی
 حکومت از سر بدر کردم بر تو حق نفی و خدمت دارم ترا نزد
 شتر دادم و از گشت رانیدم خواهی من ایست بل خوارا
 احسان را فراموش کردی از خدا ترس منکر از قتل امام حسین
 نیستم چشم آن دارم که مرا بنار آری تا بچنانکه آمده ام بروم و تو
 مرد گریمی خدا بقتل گریان ترا دوست دارد پس نامه را از کوشک
 بنیز انداخت چون مختار از مضمون نامه اطلاع یافت فرمود
 جواب بنویسد این نامه است از امیر کبیر حبیب مختار بوسی عبد الله
 بن مطیع اما بعد بدان که اول نامه خود را با میر کوفه مخاطب
 ساخته ای احمق من تو را مثل رویاه در سوراخ گذاشتم
 و میخواهم

کس

اسم صحیح پدرش نوشته شده
 سهوا

و منی هم که ترا بکشم و تو دوست از امارت بر منیداری در کمر
نوشته بودی که مجلس بر خود بدی بنخواهر راست است و لیکن
من بگویم که دست بردار و با من یار شو نشندی و باعث
قتل چندین هزار شوی در این صورت جز گشتی تو چاره نیست
دیگر آنکه نوشته بودی من با تو بیگانه کرده ام راست است و لیکن
مواقی آیه کریمه باطل کردی قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا
لا تبطلوا صدقاتکم بالحق والاذی بنی الامنت کفر است و
باطل کردی یاری از امیکشم و از دشمنی اوست خلاص میکنم چون
زیرا که اگر تو در کربلا بودی امام حسین را تو نشیند میکردی از محبت
کردن و خلعت و منصب دادن و مرسوم و مواجب دادن تو
بدشمنان و قاتلان امام حسین معلوم شد که اگر ترا کنم بیفر
خواهی رفت و فتنه خواهی کرد و ان شاء الله روز جمعه منمیرم و بر
سینه و بدر بنزید و خلفای شسته لعن میکنم و ترا بنزد اهل میکم چون
نامه عثمان را عبد الله دید بسیار ترسید زیرا که دیگر بنی بر اهل کربلا
و دولت و حج نوشت که سم الله الرحمن الرحیم الی الامیر الکبیر علیه
السلام و علیهم السلام و محی الدین و طالب دم ابر المؤمنین
حسین که اعنی ابی الحسن محمد بن ابی عبد الله نقض اعز الله انصار
من المعیه یحیی الذیل القدام الحقی عبد الله بن مطیع اما بعد ای امیر
کبیر نایب آل محمد صلی الله علیه و آله زنهار از گشتن من در کربلا که ضل
نوشته ام ام غریب و هم ابرم و هم بکنه بحق حضرت امام حسین علیه السلام
که با من آن کن که از کرم تو آید اگر گناه کاران بنودی کرم کرمیان
تمودی و السلام پس نامه را بنزد اوست نامه را خدمت محمد آوردند

چون نامه

چون نامه را بر خواند دلش بسوخت و یاد صحت بر نیامد
کنزد گفت هیچ دردی بدتر از درویشی نیست بعد از تو آنکه
بعد از حکومت ذلت و عزل مرا بروی رحمت آمد و او را
آزاد کردم و میباید زیراکه از کشندگان امام حسین علیه السلام
نیست ابراهیم گفت صلاح ترا آنت لیکن اگر او را بکش
میرود شکر می آورد و لیکن مختاری پس مختار نامه امان
از برای او نوشت که از تبعیان بندهان باش که مبادا
ترا بکشند من از قتل تو در گذشته و این خط را بکافران
برای رساند امان چون نامه بعید مطیع رسید بایاران
خود سوار شد در شب خدمت محمد آمد و سلام کرد و دست
او را بوسید و رفت مختار بدار الاماره داخل شد و نوبت
امارت را بنام مختار زدند و غزیه و اسباب و سلاح
آنچه بود فرمود تا ضبط کردند و چون بر تخت نشست این
آیه را خواند ففعل دایر القوم الذین ظلموا و الحمد لله
رب العالمین و روز دیگر رخت امارت و سلطنت
قرار ترفته و بجز قتل حضرت امام حسین علیه السلام همه
کس را بارعام داد آنگاه روی بگردم کرده فرمود ایها الکاهن
این زمین است ستوده و ستوده پیغمبران ذیشان هموار
جمع نیکان و مکان بزرگان بوده و لیکن درین اوان
بواسطه تو طعن مشرکان و تمکن منافقان بدنام گشته سران
دارم که این خاک را از لوث دشمنان دین پاک
در شک افکاسانم اگر شما را در این امر اتمنی و تحمل شق
باشد بگویند همه گفته ایها الامیر جلوس میمنت ما نوشت حجت
با و امر است هر چه کرده و میکنی در عین صوابت مکرمانی علیه الله

مطیع مختار نوشته اوران را داد گفتند خبر یار رسیده که او وارد
بصره شده و نیز دستگیر شده در تدارک و جمع آوری لشکری است
مختار گفت او را و پسر زهر را قدری و بانیه بیت که اندیشه از این
مخاطر رسد پس چون مالک الملک بنحون طنفراس غزالی توفی
الملک من تشار و توفی من تشار را در غنوان صحیفه دولت مختار
نامدار ثبت نموده بود و روز بروز بر قنوجات وی میفرود و اسباب
سلطنت و مملکت داری او مهیا میشد و بیشتر اندک ولایات بسیار
متحرک و مردم در مقام اطاعت وی آمدند حال و کار کنان پسر زهر
دست از ولایات و کار خود برداشته بنزد موالی خود فرستاد ابو
مختف کوپیکه در روز نهم جلوس سالان لشکر دید کسی هزار بقدر آمده
هزار از غلزان و در الا ناره و بیت هزار از اهل بیت کوبنده در آن
زمانه از حمایت و جلالت مختار بجای رسیده که کسی دورتر به جرات
حرف زدن یا او ندانست چون سوار میشد کسی از خوف نزدیک
او نمی آمد و امر او عیان چنان تیر سینه که یارای تیرد سخنش را
نمی توانست کرد و حیران بودند که این همان مختار است این رعیب را
و بیت که از و در دل ماست از کجاست پس قنبر غلام علی علیه السلام
گفت این بله بیت خدا نیست که در وی بروز کرده است تا
در باب قاتلان امام حسین علیه السلام هر کلمی که نماید کسی تکلف نکند
و نتواند نمود و کاری که با و رجوع شده با نام رب که اگر کسی بدیش یا
لشکر مکر یا لاشه باشد یا بدیش بدیش از حیدر قتل باشد بدیش
او بر آید و پسر بفرمان او پسر را مجلا مقرر داشت تا شایسته الحال
کردند و طلا و نفقه و اجناس و اسباب و اسلحه آنچه بود ثبت
برداشتمند بتصرف در آورد و عبید الله جد و را فرمود تا قرآن
این زیاد لعین را که در قصر بود و در در الا ناره پنهان بود پیدا
کرد و بفرمان

کرد و بفرمان افزود و آنگاه ایراهیم بن مالک اشتر را سپاه داری
و خطاب برادر می داد و ابو عمر و کین را و تیر و تیر سفت عبید الله
بن کامل شکر می را حقیقه خود کرد ایند و لشکر را با و پسر و پسر بن
عبید الله از دی را جلاد یا شمس سفت و هب بن ابی اسد و کلمی
کاتب دیوان نمود ابو العلاء منته ربیل فرمود و دوازده امیر
نامدار را بمنصب در یافعی سرافراز سفت که حراست کوشک
و بیت الحال کنند و عبید الله سر عاز با چهار کلمی کس دیگر هارس
خود نمود و ضبط قرآن و بیت الحال را بخر غلام خود مقرر داشت تا بده
بن قدامه را یقین نه کوه و خراج رعایا فرستاد و مداین سبوع را بداد
بن سرعان داد و معارف و امر را هر یک بحکومت شهر می فرستاد
و از آنکس حکومت موصول را عبید الرحمن بن قیس همدانی داد و زمین را
عبید الله بن عارض داد و آذربایجان را بنجد بن عمر داد و
جوزیر را با کجایین کیز و آن داشت و خلوان را بعد بن هوز
داد و مصر چون در تقویت این زهر بود عبید الرحمن قرنی در این
حکومت مینمود سعد بن عبد الله را پنج هزار کس فرستاد و مصر را رفتند
و ولایت تکرب و س باطبعی بن اعور شیبانه و آن داشت پس بن
بن جنید از دی را حاکم نضاری و ذوالفضل نمود و راهها کفایت
از مدینه مشرف و مداین و بصره و شام و عراق شمر بن ابی شمر اسدی
و برادران او پسر و خراج راه بصره را با و بنشیند و سلم بن عطی
حاکم یهودان کوفه نمود و همدان را بنظر بن لغمان داد
با چهار هزار کس که حاکم عبید الله زهر را از آنجا بیرون کند و صرف

گفت و فرقت نماید قاصد سینه را بعبید الله بن یزید داد و شوهر و جویز
 بنیاد بن اسعد داد و حلب را تا حدود مراغه بعبید الله بن جندب داد
 و اصفهان را بداد بن علی بن سعدی داد و کاشان و قم و ساوه را
 بعبید الله بن داود و بیزان و درایم و خور و خرمین و خراسان
 داد و فرودین و ساج و بلخ را بیزید بن ابی جریده داد و نهر و ان را
 بامیر بن شاهی داد و کردستان را ببولک بن بنجار داد و کوه
 و هب را با چهار هزار کس سر کرده گفت و فرمود جاسوس سرحد کوفه از
 اینار تا ساوه که هر جا ناصبی یا خارجی بیاید بکشد و در قاف
 غار را بامیر دیوان کرد که هر کس را که در نفر شنبه کوای دهدند
 که ناصبی است بکشد و در هر مسجدی جامع در هر ولایت مقرر داشت
 که لعن بر یزید و بر یزید و آل مروان بگردد پس امر کرد تا سلاح
 خانه که از زمان ابوبکر تا آنوقت بسته بود گشاده و چهل هزار زره
 و ده هزار شمشیر و دوازده هزار نیزه و دوازده هزار راس اسب
 بدست تقسیم کرد و ریاست هر قبیله را بشیخ ایشان مقرر فرمود و حکم
 کرد که بنی هاشم این زیاد آنگاه در کوفه است خصوصاً غزوه
 ابوالحی که در جامع اعظم سمت مشرق ساخته بودند نزدیک
 بیابان الثعبان بیکتند و آورده اند که کافری بود مکره نام و رخی
 داشت یعنی نام شوهر در منزل مروان و زن در مجلس زنان تعلیه
 این رسالت میکردند و تا ترا میبختند احوال آنها را بپرسید
 زن و شوهر را طلبید و فرمود تا هر دو بیست و پنج سوخته محقر
 بنامند که جمیع را بر این اند که البته توای کشته فاندان
 فرزند رسول خدا را داده خواهد بود از توای صالح بپرسد خصوص
 مختار و قادیار

مختار و قادیار که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را
 در کودکی دیدند که با طوقال بایس میکرد و او را در دست
 خود داشت بیدند فرمود که ای پسر من وای عزیز کی باشد
 که خون فرزندان مرا از قاتلان ایشان بازستانی
 کویا یربان حال میفرمودند ای مختار و قادیار که کوفه
 کی کشی آنان که تاحی در زمین میکنند از کینه فرزندان من
 کی کشی آنها که در دشت بلا پدر و اس حشم از قفا
 کی شود تا بکش ای سر را خون قاتل عباس را
 و آنکه در خون بپند آید است هجده ساله جوان کشته است
 اکبر تا دید از دنیا سراد شیه بپوشیده و الاثر داد
 و آنکه کشته قاسم نو که خدا وز جفا کرده و ستمش غدا
 و آنکه اصغر را نشان تیر کرد در دناش تیرهای تیر کرد
 و آن حمایت که بر اهل بیت من دست اندازی میکنند از کوفه من
 خیمه ها نشان را بر آتش زنند سر اسبابان عارت بگفتند
 کوشه ها نشان را بر آتش کوشه از ستم سازند تا که پاره پاره
 معجز از پاره در کردن بر نه پرده حرمت از آنان بردند
 فی سوار دست و فی خلقی لایبی از رقی یا دختر می ماند بجای
 آخر کار آن غریبان را اسیر او زند انقوم بی پاک شیر
 کی بیرون آری از آن مردم دمار کا بچنین خواهند مار خوار و از
 این بگفت و بچنین بگفت که جهان کفنی کند در آب خفت

من غرازا این قصه بگذراند

کودک مختار نام آورده شد

کفتار هفتم ذکر آمدن عبده الله مطیع از بهر مصعب
بن زبیر کون آورده و رفتن ابو نفعان ابراهیم
بن مالک در برابر ایشان و کشته شدن مطیع
است چون که لاری همان خصوص کوفه و
عراقین برانیدند از مختار قرار یافت هر خط از
غضبش بقصد قاتلان شاه کشته لبان زبان دیگر
میکشند اراده نمود که بیع اشتقام بر آن قوم دراز کند
ابراهیم گفت ایها الامیر خلیفه در این کار بنیاد نه بر
که دشمنان متفرق شده اند اگر صبر کنید باز بمجا نهای
خود معاودت یمنانید مختار این سخن را پسندید و صبر کرد
در خلال این احوال خبر رسید که عبده الله مطیع والی
کوفه بمصعب بن زبیر پیوسته با اتفاق او لشکری از کشته
متوجه کوفه شده است امیر کعبه از استماع این خبر متغیر گردید
و امرای خود را بطیده تدبیر این کار را بر سرید و بخت
کردند و زبان مداومت گفتند که ما معروضی را می
افکند داشتیم که او را ترجم کردن روایتی بمقتضای
بهت بلند با و ترجم فرمودی و در فتنه بر روی خود باز
و کندی مختار فرمود که من او برین دشواری نیست بپوشان
تعالی عا قریب او را یکدم پس بهت هزار گرس انتخاب
نمود و عا تمه بر سر نهاد و عصای مرصع بر لب و سیمین
که محمد صفید

که محمد صفید با و داده بود بر میان استوار نمود و بر کتب براق
نام آفتاب ستامی که حضرت امام زین العابدین علیه السلام
مرحمت داشته بود سوار شد بر چرخ سلطنت بر سرش افراشته
و چهار هزار پیاده در جلوش روانه شدند و همه مشغول صدوات
بر خاتم پیغمبران و وصی او شدند و او را دوامداد آن سید
آخر از زمان و لغت بر دشمنان امام زمان یزید و یزیدیان بودند
باین بهت و جرات میفرا دادند و ابراهیم را پسندید و باز
هزار لشکر فرمود و خود با قبایل دولت بکوفه معاودت نمود چون
حون داود حاکم مداین را مامور فرموده بود که سر راه بر شتر نم
بگذرد با حاکم اینان در سه منزله سه لشکر زنده و پنجاه از لشکر مصعب
کشته و نفع بن صفار را که از عطفای نصر بود با شش طایفه
این اسود کردند با چهل نفر از قنده بکوفه فرستادند و امیر ایشان را
بدون فرخ و داود را بکار و قلعت سراق از سخت مصعب از حدود
مداین رنجت و در منزله آمد با مطیع گفت جاره بجز خنک کردن
و کشته شدن نیست در این احوال پانزده هزار نفر از فطیفه عا
از اعراب هوله آمدند بعد مصعب و عدد لشکر او چهل و پنجاه
شد پس بر مطیع با مقدمه روانه شد و مصعب از عقب او
رو بهار الک عراق نهاد اتفاقات با قال و سایر طایفه
لشکر مطیع تا خسته و یکدیگر را نشناخته و جمع با سردارشان را کشته
بقیه نیز بر مطیع آمدند تا طایفه جمع یکدیگر را نشناخته و نیز

تقریب شده بودند بر مطیع در میان حیران و سرگردان مانده
این خبر مصعب رسید خود را باور نداشت و هر دو با اتفاق مقابل
شکر ابراهیم آمدند چون بنای قتال شد شکر مصعب را شکست عظمی
رسید و از بیم پاشیده و بر مطیع از مصعب و رافضی و سیمین کرخت
که یا قال را خار بودند باز سر راه بروی شرفیده و بسیاری از لشکر او را
کشته و جمعی از کشتنی بدرگ و اصل شدند بر مطیع بنزد رحمت خود را
بیاورد و پاینده و قاصدی بنزد مصعب فرستاد تا او نیز بنزد وی آید
و ابراهیم سر را و ابراهیم را بکوفه فرستاد و خود بعقب آن دو متفرق
روان شد شبانگاه در قای غارب که طبعه شکر بود را بهی را دید
او را گرفته بنزد آن سرور آورد و ابراهیم سلام نکرد احوال از او پرسیدند
جوابی نداد باث ره همانند که من روزه صمت گرفته ام ابراهیم گفت
دروغ میگوئی تو جاسوسی و اگر حرف نزنه همین لحظه گردنت را میزنم
را بهی بر سید و زبان رومی تلخ کرد صمصمه بن عبد الله گفت
رومی میدانست با او تلخ کرد و گفت که تو کیتی و با این لشکر حرامی
آمدی گفت از اهل انطاکیه ام خواستم بوطن روم چون شغل آلود
و دریا بود الله مصعب گفت شش داشت شوال شمس از این راه
آمد ابراهیم گفت که با و بگویند نیات تو در راستی است ما
میدانیم که تو جاسوسی پس را بهی گفت که بخار امام مسلمانیست
یا دعوی کننده امامت صمصمه گفت نه این وله ان است
ترس گفت سرور این مرد است یعنی ابراهیم یا دیگری گفت
همین است که با تو سخن میگوید و نام آن ابراهیم بن مالک
است ترس گفت ابراهیم با امامت بر سر روان قابل است
گفت نه او بنده بهی ما کافر است ترس گفت که یقین دارم
که بر روان

بر سر روان حرازاده است بگوید با من که این زبرد دعوی فرایت
شعر شما میکنند او امام است یا نه صمصمه گفت دروغ میگوید
اثام ما و امام همه مسلمانان بلکه کفار و اهل ذمه و صلیب مشرق
و مغرب حضرت علی بن الحسین است سلام الله علیه که پدر
او را در سر بر داشتند و ابراهیم ناخوار طیب خون او را میکنند را بهی
گفت حالا دین حق برین ظاهر شد که وله بخار همه اینها میکنند
بخت مسیح روح الله و یحیی بریم و حواری یحیی و بصلیب مبارک
و آب معبود و میسکل مقدس که میگفت قتله فرزند شیطانی را
صمصمه گفت شیطانیست گفت علی است و نام پدرش علی است
انگاه ترس بر زبان عجز نصیح بابر ابراهیم سلام کرد و متحیر شد
گفت یا ابراهیم بیا نزد من جاسوس بر ابراهیم فرستاده که یقین
احوال تو کنیم و را بهی را به بنزد آن کفر و خبر و نامش یحیی
بر شما آورنده و الحال حقیقت دین شما برین ظاهر شد زیرا که
انجیل خوانده ام که در آخر آن زمان یغتری پیدا شود از میان قومها
یکه سخت بنوروی باشد و سخت همه حکمت آینه باشد کفش بخی
و دلش قوی خبر از آسمان گوید و با در شتمان حکم کند و بر بار
با طاعت در آورد و بتان را بکشد امت را بعد از انصاف
و نیت کند شیطانی را خبیثه خود را ز دامت لوصت او عمل
نکنند و با داماد و دخترش جفا کنند و فرزندان او را بکشند و حجر
نکنند و این ترا عارت کنند و خیانت از آتش زنند و خانها
بغارت برند لمولفه و صیغها که فرماید بهی
بخی افر با داماد دختر و همه سازند از خاطر فراموشی
بن سر روان منت و مدیون بعین آن امتحان می و فاجبا
پنازنده هر دم افرمایش خبیث غضب سازندش ز داماد

خداقت را که پیغمبر بوسی داد پس آنکه دخترش را بخت و بپوشی
ز در پرتو خورشید آن قوم بدخوی پس آنکه پاک فرزندان ترا
روادارند برشم از جفا ما یکی را از هر اندر جام بریزند
مگر آن گفت گفت از کام ریزند یکی را پاره پاره از دم تیغ
بزن سرت چون از دم شد بهیچ پناز اند از تیغ خدا را

سر اسرا میباید اولی را

پس چندی از این بر آید حق تعالی مردی را از بنی نضیب بر آید
که از زمان خروج تا وقت رحیل چهار صد هزار کس از قاتلان
و دشمنان فاندان رسل را بکشد و از دنیا بگریزید مگر
طلب خون فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و عکرم او تا پایان
سده بپایند و من بجهت تحقیق بشکر بر سر رستم ای نر بابین
باین صفات ندیدم و از شکرش غلامان دیدم آنچه بر من
میبود منتگف شد پس ترس را انداخت و مصیب را از گردن
را آورد و گفت قولا و صدقا وعدلا و حمدا لا اله الا الله
و صده لا شریک له و اشهد ان محمدا رسول الله و ان علیا
ولی الله و الحسن و الحسین سبطی رسول الله پس او را در بغل
گرفتند و روی او را بوسیدند و سران سپاه او را بنواختند
و ابراهیم او را محبت بسیار نمود پس آن نوسدان گفت امشب
مصعب در کین است که بخون زند و بر مطیع در دیر است
با شفا رنک است که بر شتابانند اگر مرد جانب و سنی را همراه
کنی تدبیری کنم که این مطیع را با ساج بکشد ابراهیم گفت این
کار من است و برخواست و لباس رهبانی پوشید چون بدو را
در رسید هزار نفر حارس بود و رسیدند کین را حبس گفت درانی
گفته رفیق گفت کینت پیغمبر گفت گفتند یا سینه تا خبر گفتند

ابراهم و دیرانه

ابراهم و دیرانه پرتان و مضطرب ایستادند در زمان خبر داد
که نر مطیع که جاسوس دیرانه از لشکر ابراهیم آمده و رقیق همراه خود آورده
میگوید بر من است گفت هر دو را در زند من آورید چون دران
آمد که در آید ابراهیم بر خود لرزید و شروع کرد بدعا خواندن و با خود
سبقت ای درین که بیای خود بکشد آمد ابراهیم کرد در میدان بگریزید
شدیم خوشتر بود پس این سوی مد بوش با ده غفلت می آمدند
و سبقت ای خدا ما را از شر او حفظ کن و او را تا چنان که ما را نشد
خداوند تعالی خواب را بر او مستطاب خست که چون در بان گفت
این دو نفر را آورده ام چه کنم بهیچ قدر گفت ای نر اسرا دیده
و بخواب هر که رقت پس را حبس و ابراهیم نهاده را حبس آمدند
و غذا خوردند تا که صدای سم اسبان بر آید معلوم شد مصعب
می آمد ابراهیم گفت بروم سر راه این ملعون تا بد فرستی بدیت
آید او را ضربتی رستم بکشد او را بفرستم چون بر سر راه مصعب آمد
ایستاد مصعب او را گفت ای نفران کینتی گفت بر شرم در
به شرم گفت دروغ میگوئی جاسوسی او را بدیت عازم بن نره
اسدی برد که چنانکه بدار بعد برسم این چه کاره است عابد روی
نند کرد نه نهاد مصعب چند بروی کاشت و خود بتراب خوردن
مشغول شد بعد از ساعتی مصعب ابراهیم را خواست عازم شد
یا بش را بر داشت بر گردن گذاشت و خواست که سوار اسب
شود اسبش رم کرد آن ملعون لعن بدوستان ابو تراب کرد
ابراهم در غضب شد و بیا و گفت ایها الا ابراهیم این را بستان عازم
برگشت که بر چند چه جز است ابراهیم چنان دشت بر بپوش زد
که ناک هلاک افتاد پس اسب او را سوار شد رسول مصعب
بیزشت و بشکر خود متقی شد و بگوئی را بیا یاران چنان کرد ابراهیم

تخت کردند محمد خدای را بجا آوردند چون روز شد ابراهیم نامه مصعب
 نوشت که دیشب مرا عمارت کردی اورا نشتم و امیدوارم تو دیر مطیع را
 نیز بکشم چون نامه مصعب رسید آتش غضبش شعله کشید که غیب
 ابراهیم از دست رقت پس کجاست در آغوش که بر حنجره ابراهیم
 لعن کن عمارت گفت همه لشکر را جمع کن تا من کنم چنان کردند چون
 عمارت پر بلند می برآمد گفت الحمد لله الذی اعز موسی و هرون
 بالنصر و اذل فرعون و ثامان بالفرق یعنی محمد مخصوص خدا
 نیست که عزیز کرد موسی و ثارون را بصفت و فتح و ذلیل کرد
 فرعون و ثامان را بفرق ایما التمس اگر خواهم موسی و هرون
 و لشکر آنها را به پنبه و نظر آینه یا ابراهیم و حنجره و عمارت و اگر
 فرعون و ثامان و لشکر او را نظر آینه مصعب و ابن مطیع و لشکر آنها
 خدا لعنت کند ابن زبیر و متحابان او را پس سعادتمندین بر
 بر زبان جاری کرد و تن به شهادت داد مصعب لعین متغیر
 شد گفت اورا کشته چون این خبر بابر ابراهیم رسید طبل جیغ می زد
 بغیر طبل و خرویدند نای مولف
 زهر سوس لشکر صف آرا شده
 سوس رزمه پور آشمر روان
 بد سو که رو کردی آن نامدار
 ز خون دلیران بر فاشجوی
 بد حمله ز تیغ آن نامدار
 بدات آن که گشت کوش ساس
 پیکینه جوئی ز جا خواسته
 همی شد با تیر شیر زبان
 بر آوردی از لشکر کین دمار
 ز نامون زدا گشت صد جایی
 زین میله از گشته چون کوبار

بلی دست پرورد شیر خدا کا
 چنین بایندی روز رزم و دلا

مصعب رو بعبه الله کرد و گفت که این همه فتنه و آشوب
 از تنست چرا چون زنان درس برده بزم مانده و کوششی نیستی
 ابن مطیع از سرزنش مصعب متقابل ابراهیم آمد ابراهیم
 بانگ زد که ای ولد الزنا ترا دوستی نکشتم که امروز در عرصه
 میدان کارزارت بقیل رسام آورده اند که چون غیب
 بر ابراهیم سقوط شد چنان نعره میزد که تا یک فرسنگ
 صدایش میرفت آنکاه نعره کشته و بر این مطیع تاخت و
 چنانش تیغی برق او تاخت که تا صقوش شکافت و بدو
 شتافت آنکاه در قاسی غارب بمصعب او بخت و مصعب
 که بخت بر شمشیرش بکمر بید آورید کمر بندش برید و رفت
 یزید و امی عمان و زید بن اشراق و سی و شش هزار نفر از
 اهل نفاق در آن روز کشته گشته و غنایم بسیار بدست اهل اسلام
 افتاد پس ابراهیم نامه بامیر مختار نوشت و ایر حنجه و غنایم بسیار
 افتاد حقو را بهر انور داشت و خود نیز منصور و ظفر روان کوفه
 گشت مختار با مدار با اعیان و اشراف با استقبال آمدند و
 چون مختار بابل رسید از فتح و عواقات آن برادر مدبان
 فرحناک اهل خانه بود رسید و زمین بوسید و عرض کرد
 دست دمان کردید غنایم را بهر کس قسمی داد و در معافی لاین
 بجهت امام زین العابدین علیه السلام فرستاد و نصیب هم بخت محمد
 اخیضه ارسال داشت و در این حال یا قال بنو که از زبیر

اهل ذمه بود رسید و زمین بوسید و عرض کرد ایها الامیر اگر چه از اهل
دین شما شستم ولی دوست دارم که از کشندگان امام حسین علیه
السلام بکشم و انتقام بکشم بدانکه در راه بصره بجای از خوارج رسید
که در میان آنها عمر دین جارود بود مال بسیار بکشته مصعب پدر
و آنها را با اموال گرفته بخدمت امیر آوردم چون مختار هست
در فکر گرفتن آخر ازاد یعنی عمرو دین جارود بود بسیار سرور کردید
و او را طعنه و پانایش را برید و اموالش را به بیت المال فرستاد
و با فال را خنجر فرمود و ناصحان و خوارج را از فرمود تا همه را
کشان زدند الا لعنة الله على القوم الظالمين

کفشار شستم و ذکر آمدن عامر بن ربیع با لشکر کران از
جانب عبد الملک مروان بکوفه دگشته شد تش بدست
ابو نفعان چون عبد الملک مروان جانفش نریزید مولا
بن معاویه علیه السلام گفته کردید خبر خروج امیر نادر جهان
شمار مختار و کبر سر حیدر کرار ابراهیم و قدار با و نه رسید
با این زینر سنازه در میان داشت مجال مجاریه با مختار
نداشت و حیران ماند بود که چه کند و مصعب در بصره اند
یمنود که چه کند پس نامه پیر او خود عبد الله زیر نوشت داد
عبد الله گفت من ام از مختار برسان و ترسانم و مردم بر
من عاصی شده اند عبد الملک مروان ام لشکر بر سر من فرستاده
اگر ملتوانی با یقین لشکر نزد من بیا و اگر شوانی کاسی با اهل
کوفه مدار چون نامه عبد الله مصعب رسید متغیر شد و رفیق
بعید الملک

بعید الملک مروان بن مروان نوشت که مختار تمام عراقین و کوفه را
گرفته اگر میخواهی کوفه را از برای تو بگیرم لشکری بسیار بفرست
تا خدمت کنم و سکه بنام تو زنم و خطبه بنام تو بخوانم برادر خود
قبول ندارم و رو به بیعت تو آورده ام عبد الملک لعین بر خود
بالیه و نوید فرستادن لشکر با و داد و گفت اگر فتح کنی کوفه را بنود
عراقین از آن تخت و شریک دولت من خواهی بود چون
پسر زیاد ملعون بن ملعون در خرابی عرب بود مصعب نیز در باب
شوکت مختار و ابراهیم و کشته شدن ابن مطیع لعین را نوشت
چون ابن خبر بشنید طلبانچه بسیار بصورت نفس خود زد
بهقت روز غزادری عبد الله مطیع لعین را برپای داشت
و نامه عبد الملک ملعون نوشت که اسی امیر می بینی که از مختار
و دوستان ابوتراب بر ما چهار رسیده و میرسد بر خصم تو
لشکر از دیار ربیع و خرابی و صلب و الطاب و ملاطبه بر داشته
میروم پراشته و مختار میکشم و بعدیت رفته علی بن الحسین را
بیدارش مطلق میبازم و دگر خون محمد حقیقه را میزنم و در هر جا
از اول قاطعه نه بر یافت شود بقتل رسانم عبد الملک در جواب
نوشت که تو در جای خود آرام بگیر من سپاه حاضر دارم بیفرستم
پس عامر بن ربیع پسر را در خود را طعنه ایالت کوفه و عراقین
با و داد و بمقتاد هزار شمشیر او را روان کرد که غافل مختار داخل
شد و مختار را با ابراهیم را بر دار زنند و در کوفه مانند تاجری با و بر
عاز تا یک منزله کوفه آمد و در آنجا ماند تا قدری لشکر بیابانند و
بعد غافل بکوفه بنامد در آنوقت مختار زیارت قبر حضرت
سید الشهدا علیه السلام رفته بود و ملازمان او بجا کس عامر

رسیدند و در آنوقت بخدمت امیر رسیدند و با کوس چون مختار را بدید
ترسیدند و عدت لشکر و آمدن عام را خبر داد و امیر او را نیز و عدت هزار
دینار داد و فرستاد و بیان لشکر عام که خبر نیاورد که او در راه کوفت با کوس
بفرستاد و گفت که خلاصه مختار را با کسی هزار سوار مقرر در کوفت است
و بمقتضی طاعت بخت و باره مشغول دارند آمدن تو خبر ندهد پس عام
همداره نامه بیکام رسیده و تفرقه و کشت از اعیان کوفه و با عزا می داد
که این نامه را برسان مرا حجت کن و هزار دینار بستان و
بزیانی گفت باین که بگو که اگر مختار را بر ابراهیم را گرفتند و فرستاد
فرستاده هر منصب که خواهد از عید الملک بخدمت شما خواهم
گرفت چون اعزاز و در کوفه شد نیز مختار آمد و کیفیت
گفت مختار نامه را خواند و با ابراهیم نمود ابراهیم گفت باید
ایشان را پیاز نایم پس ابراهیم و مختار و تمام بزرگان را احضار
کردند و با تمام لشکر سوار شدند و سلاح خود را کردند از آب
پیاده و دیدند و از لشکر خارج شدند دیدند که آن چهارده نفر
نزدیک یکدیگر رفته با هم سخن میگویند پس دست بشنیدند و پیوسته
ابراهیم شدند چون صدق قول جاکوس معلوم شد ابراهیم
بفرستاد و عید الله را یک راکت و ملازمان ایشان را آنها را
گشتند و سرنامی ایشان را نیزه کرده بدو کوفه کردند و اندیندند و
سوادی ندانند که هر که بر ابراهیم حینانت کند سر نامی اوست پس
امیر اعزاز را هزار دینار انعام فرمود و روز دیگر مشیخ قبایل
عرب را طایفه با سپاه متوجه لشکر عا کر دید و صحایب بن مالک
اشعیر را مقدمه لشکر فرستاده و خود از عقب روانه شد
و چون شب

و چون شب شد ابراهیم اعزاز را برداشت و در وقت عام
گذاشت چون نزدیک شدند طایفه لشکر عام رسید و هر دو
کر گفتند که شما چه کنید اعزاز گفت من رسول امیرم که بکوفه
فرستاده و این شهر غم من است پس هر دو را نیز و عام بر بردند و
ابراهیم گفت آنالنه و آنالنه را چون در دول میگفت ای خدای
که ابراهیم را نجات دادی از تار و احمد رسول را از غار و مختار را از
تندان پس زیاد ناچار بخت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که مراد رنپاه خود
بدار آنگاه روی خود را بسمت کر عا کرد و التی بر ور مظلومان آورد
عرض کرد یا ابا عبدالله مراد رباب ای یا و در ماند گمان و ای
پناه و پیمان از کتی القمه چون ابراهیم و اعزاز را در نزد عام بر بردند
ابراهیم را شناخت و گفت و یک آمد که بگردید مرا بکشی
گفت اگر خدا خواهد ترا خواهم کشت گفت مردم عراق عجب کردند
و اشته کرده که عا کردند هر دو را بزن ندیدند داشت و آنالنه و
از دشمنان فاندان علی مرتضی علیه السلام بود گفت این دو نفر را
فرود آور بر لشکر مختار بکش تا لشکر او متفرق شوند پس ابراهیم را گفت
چون کردند و هزار نفر موکل کردند چون شب شد حاجب در
خواب دید که حضرت امام حسین سلام الله علیه آمد و گفت تو از
مافی و بادستان ما آشنائی ابراهیم خلیل ماست و اعزاز دوست
اوست بر خیز و هر دو را بکش تا باعت آرزوش تو کرد و حاجب
که آن عظمت دید از خواب بیدار شد و بیابین ابراهیم و اعزاز
آمد و ایشان را از قید و بند رها کرد و گفت مولای شما من حضرت
امام حسین علیه السلام را در خواب دیدم و چنین فرمود اینک
بر خیزید و بروید جان من فدای شما نماید و لغت فدای شما

برآل زیاد و آل مروان باد و هر یک را بشیر و سپری داد و پروان کرد
 خون یک فرسنگ از لشکر دور شدند حاجب فریاد برکشید که ای
 وای بنیاد زار برده اند خبرها مر رسیده از حاجب که بقیعت را رسیده
 گفت ایها الامیر هر دو را بچهار پنج مضبوط کشیده بودم و تا نصف
 شب ناله میکردند تا کافور خوابم بود چون بیدار شدم آنها را ندیدم
 عامر گفت شب بد دوستی از آنها آمده و آنها را زنده است حاجب
 چون با ندیم بد بود گفت کمان دارم که اینکار تمام باشد که نیک است
 اول شب آنها را بکشتی عامر بکمان کشید و ندیم را از خطبه بچشمنداد
 و خود سوار شد بعقیب ابراهیم تا تحت ابراهیم و اعوانی بچشم
 بر خفته ناکاه صدای شبنم اسبان و قعق سدا شنیدند ابراهیم
 و اعوان از دم جدا شدند و هر یک سمتی فرشته ابراهیم بر خفته آبی اند
 دیدار عقیب سوار روی در رسیده خود را بدرختی کشید و بنشان شد سوار
 بر سر خیمه آمد و پیاده شد و نفس بزد ناکاه صبح طالع شد ابراهیم
 دید که آن سوار خود عامر است خدا را یاد کرد و درخت زیر آید
 و با او در او بخت عامر گفت تو کینه گفت ای دشمن خدا منم زلزل
 قابض روح تو پس سوار را از بدین جدا کرد و سوار اسبش شد چون
 قدری راه آمد اعوانی را دید که بر اسب سوار است و سری بقراف
 بسته گفت این سر کبک گفت جدا دانت بر سر خیمه آبی بودم که
 این ملعون رسیده و آب از من طلبیده چون پیش رفتم او را از اسب
 کشیدم و سرش را بریدم و بر اسبش سوار شدم آدم درین سخن بودند
 که حاجب سواره رسیده و سری داشت گفت که این سر کبک گفت
 سر حاجب است که عامر را یاد کرده بود که بعد موقوفه کند پس هر سه
 بنزد امیر مختار آمدند و سرها را گذاردند و چگونگی را بیان کردند مختار
 بسیار خوشوقت

بسیار خوشوقت شده اعوان را با حاجب نوازش بسیار کرد و گفت
 داد و زبان به تسبیح ابراهیم کشید که ای برادر اینها از شجاعت
 نیست بلکه از تنویر است اگر تو کشته شوی رونق کار ما تمام است
 و دیگر کارها نماند پس فرمود تا طبل شربت زدند و سر عامر را برتر
 کردند و سوار شدند بجوای لشکر تا حمله اهل شام که سر عامر را
 بر سر نیزه دیدند عقلا ایان کردند و جهاش ان بجز آن کشیدند
 تا آنکه قریب بچهل دس هزار نفر از شامیان بن ایمن بدرک
 نیزان و اصل شدند و آنچه با ندیدند با طراف متفرق شدند و آنچه
 بدعات رفتند آنها را اهل قرآن کشید آنگاه مختار گفت جالایک
 قصه قاتلان سید الشهدا کنم ابراهیم گفت هنوز متفرق اند
 اندک صبر باید کرد تا جمع شوند منادی را بفرما که ندانند که قاتلان
 امام حسین علیه السلام در امانند و خلیل امیر جلیل اند و کسی را با ایشان
 کاری نیست چون این ندا شنیدند خوشی شدند بعضی گفتند مرا
 برخی گفتند که بغیر سه از علم بنیاد و سر کردنی ایشان گفته عرض
 سلطنت بود چندان حیدر کرد که تا روزی خود رسیده و دیگر کارهای
 ندارد ختم من میثت نیست طاعتش نماند و غم
 پست طاقت چیست زین غم پست که دیدم

کشتارنهم در میان آمدن مصعب را و دیگر عوان
 آورد اند که مصعب نابکار با بسی هزار سوار روانه بجانب
 مختار شد بدان که رسیده حاکم آنجا او را راه نداد و نامه مختار نوشت
 مختار از کوفه حرکت کرد و وقتی بدان رسیده که مصعب از خندق گذشته

بود بنفش نفیس شیزه کینه بسیار از آن شکر داشت و بعضی از بزرگان
 آب ریخته سردند و نصدقه و سنگی شدند همه را بخوار فرمودند
 و مصعب فرار کرد و دست نکر از محاربان که با او بودند بگرفتند
 ابو جلدین یسوی ناصبی قاضی مدایت حمایت کرد که سوختن کار داشت
 مختار را در امر کوتاه زبان آن یک گفتار را بریدند و بدو شیر کرد و اندند
 بعد او را با تش انداخته سوختند و مصعب در خیمه بود و در قاف
 غارب بروی استیلا یافت و او را بگرفت و نیزه او را آورد و لکه
 بسیار بروی زد و او را جس کردند و در آنست بشت هزار گشته
 شد بود از کفار آنگاه مختار بگریخت رفت بزیارت تربت مطهر
 و صبیح منور حضرت ابی عبد الله روحی و روح العالمین قدا و دی
 در آنجا نیامد و باندک زمانی آبادانی عظیمی بپدید آمد مصعب را
 بکوفه فرستاد که او را نگاه دارند که اگر عبید الله زیر خیال بدی در حق
 محمد حنیفه داشته باشد باین واسطه شواند و خود که با ماندن قرآن مسلم
 نفر کرد اما مصعب را چون بکوفه آوردند بعد از سه شب طاری
 زنه آن باز با مال دنیا بفریفت و با او گشتند و خود را بحوالی بصره
 رسانیدند و با سه هزار نفر بگردستان رفت و جامعت اگر ادبوسف
 کاشته مختار را برون کردند و مصعب را امر فرمودند که در آنجا بماند
 لشکر بگردستان کشید و خشکهای عظم واقع شد و در محلی غارب دوسه خم
 برداشت نزدیک شد که مختار بدیدند که ناکه محمد بن سلمان خزاعی
 و اما عبید الله عقیف در رسید و بگردان گردید و شکست عظیم
 بمصعب گردان داده باز مصعب بگریخت و بقلعه رفته شخصی
 و در آنجا با هزار نفر سپاری تونج بزرگ آن قلعه نیز بگریخت

و اهل قلعه

و اهل قلعه با مان آمدند مختار برایشان ترحم فرمود و باز بوسف را
 و اهل آنها قرار داد و متوجه بندر وان شدند زیرا که مصعب کما طریقی
 خوارج بندر وان رفت و سر شخصی که شمشیر مختار بود به نیزه کرد
 و شدت داد که مختار گشته شد چون بندر وان آمد خوارج جمع شدند
 چون مختار بآن دیار رسید مصعب نیز از آنجا فرار کرد
 نهیدان رفت و تونج گشته شد همان مندر سر راه نیز مصعب
 گرفت و از طرفت دیگر قباد آمد او را در حواله نهادند بمان
 کمر فشند و تمام لشکر او را گشتند خود با هفت نفر گریخت و بگریختن
 نیزه جعفر را در پیش آمد و چون مختار خواست بکوفه مراجعت کند
 اهل بمان و نهادند عتس شدند که چیزی بیاد کاری بایشان
 بدید مختار علم خاصه خود را بایشان داد و در محمد مختار را در
 بمان بنا کرد بکوفه رجعت فرمود اما ابراهیم در عقولان احوال
 چهار ماه با ال حرب وزیر و مولد و ثقیف و اسبغ لاله
 قبایل بادیه بودند حماریه نمود تا غالب شد پس بجانب
 بعلبک رفت و اینک و رود بر مبارک سید الشهدا را
 در آنجا و شادی کرده بودند تلاقی کرد و چون بزیاده
 پیست هزار نفر بجهت تخمین ابوب فرستاده بودند بکوفه آید
 ابراهیم متوجه آن بعین شد شکست بر خاندان واقع
 شد عقولان از آن طرف نمود و امر قتل کرد و قریب پیست
 کس را گشتند و خوارج کس را از آنها گرفتند و از راه
 کوفه داشت باز خبر رسید که تخیم نیز در زیاده رفته با
 پیست هزار نفر باز می آید و پیر این و یاد ملعون از

از عقب او می آید در آنوقت پسر زیاد حران را در حاکم جزیره
 بود در آنوقت ابراهیم در عسقلان عبد الرحمن حاکم صلیت
 با سپاه طلبه و حاکم عین الورد و دیار بکر و دو نفر از رؤسای
 قبیله ثقیف و غیره را احضار کرد و سر و بقیه شهرکان آورد
 در منزل طارو به نهم رسید بعد از قتل بسیار او را کشت و کشته
 به نه هزار کس لشکر او را بدرک فرستاد بقیعت التیف سوخته را
 منقری شدند و اثری از ایشان نماند و نیز رسید و غنایم بسیار
 از مخالفان جمع کردند و رفتند چون خبر کشته شدن بنی مین ابوب
 باین و یاد لعین رسید و از تمام شدن لشکر مطلع گردید قسم خورد
 که تا پسر اشتر را نکشم آرام نگیرم پس دزلی هر شهر اطباب یا بر ابراهیم
 رسید ابراهیم امر کرد تا رود آبی بر بند و بطرف لشکر آورد و
 سر آب را گرفت پس این زیاد نامه یا بر ابراهیم نوشت که تو را
 بزرگان بنی تخف عیالشی و ملازمت بر عبیده را قبول کرده و
 خود میدانی که در غرق چه کرده ای شک جنال کشی و ستان
 من عمر سعد و حجر بن اشعث را در ای از خدا تبرس و مال
 اندیشی کن و پیا بامن باش که ترا شریک خود میبازم آنچه
 مختار کرده از او انتقام میکنم اما ترا نصیحت میکنم و هر کار را
 خواهی بکن و امیدوارم و من بر شده ام کاری از من بکن
 نمیشود ترا اجازتین خود میکنم و امارت جیش و سپاه لای
 بتو میدهم چون نامه رسید ابراهیم جوابی نوشت زیاد بر رسول
 گفت که بآن ملعون بگو که نوشته زنان و اطفال شیعیان
 ایر کردی و دوستان او را کشتی ای پسر مر جانه تو از دین سزاست
 و فرزند

و فرزند رسول خدا را کشتی و عیال و اطفال او را ایر و سر را
 به نیزه جفا کردی که داریش دستار سرور کائنات بود و خرمی
 ایر کردی که کشتی ولایت را بر آنها خرم بود و دوستی را نیز بخرید
 و دلی را شکستی که دل کرده پان ملا اعلی و جمیع انبیا و اولیا
 بدو آمد ای طالم چه شرم و چه جفا بهوای نفس شوم و خاطر نریزید
 بملعون ملعون از دل و ابد کردی و من آنچه کردم متابعت دین پیغمبر
 و خون خواهی اولاد سید المرسلین بود ای مردود و مرا از یاری
 مختار میکردی یاری تو بعمر سعد لعین و حجر اشعث نیست که بکشتی
 امام حسین علیه السلام و وفاداری من بختار نیست بخرعیت سید
 ابرار و حمید و کرار و خون خواهی فرزند سید ابرار است و بدوستی
 عبیده الملک غدار میخوانی که سر جنیل فجار و کفار است اینقدر بدان
 من ترا زنده نخواهم گذاشت و تا زنده ام علم مخالفت مختار نخواهم
 افراشت بر و این دام بر من دیگر نه که عتقا را بکشد است کینه
 چون این اخبار بیان نابکار رسید تا چار و لایه مانده عازم
 محاربه کرد پس دو لشکر در برابر یکدیگر آمدند طارم بن زیاد شامی
 بمیدان آمد سعید از دین بآن شک در او بخت و پیک ضربت
 خوش را بخت و دیگری بخوش خواهی آمد پیا به پیش بر آمد و یکی دیگر
 شتافت او نیز چنان نزایافت القصبه بفرقه تقریشتر آن روز
 بدو رخ روانه شدند آنگاه صاحب تیغ اشتری در و در و جیدی
 خوانخواه یکبار معرکه شهادت پویای مرحله سعادت فرزند
 نامی اشتر ابراهیم نامور بمیدان جلو کرد و جری باین معقول
 پان روز

لعلی
من دست پرورده مرغی
مویه بنام یکتا خدای
منم آنکه نازم خود در زلف کلاه
کم تیره از کرد خورشید و ماه
سنگ آنکه چون دست باز میخیزد
تن چرخ در خون کشم سید رخ
چو از دل کشم نعره حبس در
کم چون بناورد جله کمری
ز بهت فتنه رخسار آسمان
یلزد زانندیشه شیر زبان

پس از خواندن رجز چندین و شناسان باین زیاد بد نهاد داد که
آنکه ازاده غیرت نامزدی و غضبناک شده خود بمیدان ابراهیم
آمد و گفت هرگاه او بمن فایق آمد لشکر از اطراف در آیند و کار
او را بزیاده و نیزه حواله ابراهیم کرد ابراهیم ضربت او را از خود دور
کرد و گفت ای جوانزاده بی پدر و ای محرم زنا این زیاد گفت
بعت خدا بر تو و بر عشار باد ابراهیم را سینه سار مبارک
نام نهاد و تو را از آنکه ابراهیم در چشم شد و شمشیری روی انداخت
از قضا اب ابراهیم سکنه روی خود و نیزه از دستش افتاد پس
نیزه از دستش طرک گشته بر او انداخت و نیزه بر بازویش نشست
و زخم منگونی برداشت آن ملعون نعره زد و در کجاست ابراهیم
از عقیبت او ناخست و هر دو لشکر بکشت آمدند اما چون لشکر
زیاد و لشکر عراق کم بودند بعد عراق فایق آمدند لشکر ابراهیم روی
بگریز نهادند ابراهیم در آنوقت با خدای خود میناجات بود و نگاه
عبد الرحمن وانی حلب و بگرد رسید و بیشترین زیاد ناخست
چون ابن زیاد بعین آنرا دید متوجه لشکر عبد الرحمن گردید و لشکر
پنداشتند که او کجاست این ن نیز گریختند و رشت اجلی خود را
بگشند

بگشند عیبه عیبه که این را دید او نیز فرار اختیار کرد ابراهیم
و عبد الرحمن از پس و پیش دور او را گریختند آن ملعون بطوریکه
بعد خود را فرار داد و بعین دور زده هزار لشکر می گشتند
پس زیاد با قطاب زخمه را خود را رسانید از اتفاقات یا قال
و شاعر که ابراهیم با چهار هزار کس بر اهل زفر فرستاده بود منصور بر
گشته مال و ایر بسیار داشتند و بکوفه میفرستاد خبر که باین رسید یا قال
و شاعر سر با و ابراهیم که داشتند با هزار لشکر روانه کردند و خود با
سه هزار بر داشتند بمرعت با قطاب آمدند و در شب رسد آن ملعون
بگشند و ملعون در میان انداختند این زیاد ملعون کمان کرد که
لشکر ابراهیم است گفت باین چگونه آمدند پس سر ابراهیم برخواست
و لشکرش تقصید تیغ بریم نهادند گمانی که جلالت داشتند و بگشند
و این زیاد بعین نیز گریخت و هفت هزار نفر از ایشان کشته شد چون
صبح شد خبر با ابراهیم رسید که یا قال و برادرش در این شب بر این
زیاده دین تاخت اند و هفت هزار نفر از آنها را کشته اند و خود آن
ملعون است که بمکدر ابراهیم گفت ای مکدر بید که آن ملعون بد
رو و این زیاد که ابراهیم را دیده گفت که انا لله وانا الیه راجعون
هر جا که بروم بیم افتاده چون اهل مدین که است تا دهم غلط
امان پس بر حیل که بود با معدودی از اصحاب خود بطریق
و مداین آمد و ابراهیم با قطاب آمده یا قال و شاعر را صفت داد
داد پس بجانب طریق مدین رفت و بناله و لید که در آنجا بود گفت
که این قاتل فرزند رسول است که اگر او کفر نمی و بجهت حشر نبی
در دین و اخوت ابر خواهی یافت چون نامه با و رسید حشر کرد

کرد و دخیل خود را چگونه فکر و با موفقه مختار کنند پس نام را
با ملعون نمود این زیاده گفت چه خواهی کرد گفت تا چار
ترا خواهم گرفت مختار میفرستم آن ملعون گفت تو جان از
دست من نخواهی برد بلکه بگر حمله کردند ملازمان بهم حمله
پس خاله ابراهیم را مطلق ساخت ابراهیم بپدر اندر آمد
آنرا ازاده که را بپدر ابراهیم را دید خود را از شدت در انداخت
و گریخت و بهر شکرش گشت شد بد و اموال و اسبابش را قاله
تفرقت کرد و خاله ابراهیم را ضیافت کرد و با او غنا بکوفه
بر اجعت کرده با ابراهیم ملاقات کرده از وصل بیکدیگرش دمان
شدند اما چون مصعب بن زبیر از پی بیشتر ابراهیم و مختار
بکله موفقه که مختار برادرش عبیده الله زبیر بود رفته عبیده الله نیز
بپدر اندر نه تا ک شده بود و نامه در نهایت خضوع و
خشوع و التماس و عجز و عذر و کلماتان مصعب مختار نوشت
و اسب و شیر و سلاح و چار امارت و عهده از زبیر
و با قوت بهر ابراهیم مصعب و بکنفر دیگر بجهت مختار نامه
ارسال داشت چون نامه رسید مختار مصعب را توارش
بپدر مصعب نمود و جامهای فاخر با و پوشانیده ایالت
قطیف و بصره و لای و هر موز را بمصعب ازاده داشت
آنگاه بانه اراده قتل قاتلان امام مظلوم را کرد ابراهیم
گفت ایها الا بر علیه آنها چه اشعث است که در موصول
است و جمعی در شام اند و معدودی از ارازل در کوفه اند
که گش آنرا نمی ندرود بهتر آنست که این ترا مطلق
سازی و انعام و ضعت و منصب دهی تا خاطر جمع
شوند

شوند و پنج ماه با بیع نشود مختار را می ابراهیم را بپندید و بقیال
خود نوشت که مقصود من سلطنت نبود لکن او خود رسیدم
و بگر با کسی و مذ هب کسی کاری ندارم و هر که بیشتر بجهت
رسد بیشتر مورد انصافت ما خواهد شد و مختار شقی را بختها
فاخر مخصوص داشت ابوالمقوق شد بد القوق را با انعام
بیدان بنواخت ابوایوب و حرطه و شمر و سنان و عمرو بن
قویص و زید بن حارث و ثقیف بن سوار را اسبهای خاصه
بازین تمام زرین فرستاد و بیکه هر یک از ملاعین فرمان
امارت و ولایتی داد اما نامی دل در برش میطلبید و از بکر
خون میطلبید و روی دل حقیقت ترش لب و رشیدان بود و
باطننا آن مختار باین خطاب مخاطب بمنمود و میگفت

لمؤلفه

ای شهید خوف در خون و می طیب مانده حیران و عیالت
زار گردان ببردشت و بیابان سخت میرم که خوشنوا می
توانا کرده ناکه در رسد مرک از کین و آندی غم بیابان
کردم انصاف شرط دوستی خود این نباشد که کنم من زندگانه
و تو ز خاک بپایان رفتی و شوهر تو ام تا دهر بر پاست در سر
اشقام از قاتلانست که گشت دم و لیق که خواند این چنین خند
خاک بر فرم بدوران پس منتور ایالت و امارت بدان و
و انبار و رویت و سواد کوفه را بجهت محمد اشعث نوشت که
خواهر زاده ابو بکر زبیر بن بود عبید الرحمن بر او را با اسب زرین
لیام و شیر مرغ و نامه بیکو نزد آن لعین فرستاد و بگوید مناصب

بزرگ داد و داشت ره نمود که منظور امارت بود باقی تان امام
 حسین علیه السلام کاری نیت و بیان و مال درامانند و همه
 خلعت و مژگم پیش از آنکه بریزند لعین مباد داده ام و شریکند
 یا دولت من و برادر منند و چون در اینوقت برادر ام ابراهیم را
 بدمشق و عمر سعد را بجزستان میفرستم برای صحبت تو اصحاب
 است و این خوش آمدنهای آن بود که آن نمون لشکر
 بسیاری از جزیره و اردون و انطاکیه و تبت و النجف و اسکندریه
 جمع کرده بود که بنزد عبید الملک ملعون رفته شورا کنند و توفیق
 کوفه شود ولیکن از سم آنکه اقوام و اقاربی که در کوفه داشت
 مختار آذیت و آزار یکته مترود بود چون عبید الرحمن پیش آمد
 و نامه فرمان داد و ذکر عداوت و هت و عدت لشکر مختار را
 گفت و اظهار محبتهای که با قتل امام حسین علیه السلام میکنند
 نمود پدر ملعونش گفت ای احمق مختار افضی و دوست ابوت
 است و دانه پیدا شد که ما در دام آورد و دیکته برش گفت
 این خیالات شیطان را بخود راه مده اگر میخواهی از ما بماند
 چه مانعی از برایش بود مقصود او سلطنت است و هر که منصب
 و جاه با بد به خوبست هر مذمبی میخواهد داشته باشد پس گفت
 باور کرد با بنجدار سوار بکوفه در نزد مختار آمد و مختار او را بپای
 تمام دارد کوفه کرد نوازش نمود و خلعت داد و بماند آن فرستاد
 روز دیگر وارد مجلس مختار شد و سلام کرد و مدح مختار کرد و لعن
 بر این زیاد و آل مروان کرد و به بیعت مختار درآمد و دوباره
 همه قتل سید الشهدا سلام الله علیه یا او بیعت کردند و صلح بن

جزیره

جزیره برخواستند خطبه خواند و امیر را مدح کرد و لعن بریزید و ملعون
 و آل مروان و پسر زیاد کرد پس مختار محمد اشعث را باز خلعت
 کران داد و بماند رقت اما امیر هر وقت که قتل حضرت را میدید
 دل شک میشد آنجا در باب گفتن محمد اشعث با ابراهیم مشورت
 گفت ای برادر طایفم طایفم طایفم طایفم طایفم طایفم طایفم طایفم
 و صبر کنم ای ابراهیم آنست در کانون دل من افتاده یکجای از آب
 شتر انتقام خاموش نخواهد شد ای برادر محمد بن اشعث همان عاقل
 است که مسلم بن عقیل بنزد پسر زیاد قتل کرده و با عزت پیغمبر
 آخر الزمان کرد آنچه کرد پس با ابراهیم در خلوت بیاد سپیدها و ایدها
 و مظلومیهای سینه مظلومان کر نشسته و نوحه و زاری کردند مجدا
 ابراهیم گفت ایها الامیر ما چهار نفر دشمن بزرگ داریم پسر زیاد
 و دو پسر زبیر و پسر مروان در آنوقت پسر زیاد از جزیره حرکت کرده
 سبت مای آنکه مصیحت اینک در کشش قتل نیت پس در شورا
 عبید الرحمن بن قیس بمدهانی را مامور حکومت موصی کرد
 با دو هزار نفر فرستاد و خود بصبر و سکیمانی نشست تا وقت
 الا لعنة الله على القوم الظالمين

در خدا گفتار دهم در میان آمدن ابن زیاد از شام لشکر
 کران بمحاربه مختار تا آمدار و فرست ابراهیم بزم آن نابکار
 در خلاصه الاخبار و تاریخ ابو جعفر مرویت که پس از صد تا
 بسیار این زیاد ملعون خود را بزم رسانیده از عبید الملک
 مروان امداد طلبید آن ملعون با شتاب هزار سوار از آن زیاد را
 روانه بکوفه ساخت و آن لعین رسیده غنوی را باده هزار

سوار مقدمه لشکر خود قرار داد متوجه کوفه شد چون این خبر
 با بر نامه ارجمند رسید یزید بن اشتر از وی را با لشکر بسیار
 فرستاد بجانب آن نایب کار و در وقت حرکت یزید گفت دلم گواهی
 میدهم که من ازین سفر نمیکردم البتہ مرا فراموش نکنید پس
 مرضی باو عارض شد و در سباط نالان و در مری لیتیم شد
 حصین بن نمیر مقدمه الحیس بر زیاد بود و دست از ار برداشت
 بنجد از باتفاق ربه شطاط بر سر راه یزید فرستاد و در ده کهنج
 موصول بهم رسیدند بعد از جدار بسیار ربه بدست و رفای عکاه
 کشته شد لشکر او متفرق شدند بسیاری بدست آمدند و رفاه
 گفت تا همه را کردن زدند و سر ربه و نامه اران لشکر از انچه
 زدند و با را ملکه خود بر کشته بعد از نمانه عث یزید کجاست
 این دو پیوست در این اثنا نامه از حمید التمارت که از آن
 موصول بود رسید که انیک بر زیاد با اشتنا کس وار شده و
 شتاب او را ندارید زود بکوفه بنزد امیر حماد و تا او انچه
 صلاح است چنان کند و رفاه و دست عت بکوفه رفته امیر را
 خبر دار کرد نیز معرکه دلاوری ابراهیم مامور بکشتن شد و موافق
 کرد که من بروم ولیکن قنده امام حسین علیه السلام بر قومی شوند
 و مصلحت است که در نزد ایشان قرستی که ابراهیم را بجنب
 این زیاد فرستاده ام و عتد لشکر است ملازمان خود را
 بجهت حراست دارالاماره یفرستید تا جمعیت ایشان کم باشد و در
 سعت همه را کردن یزید و در عایب بنو کلان میگویند بر این

بهار و اگر خواهند امدادی با قایان خود نمایند کار ایشان باز
 امیر قبول کرد باز ابراهیم گفت خافل نشوی که این حرازان را بر تو
 خروج خواهند کرد پس از رفتن ابراهیم امیر دلیت نفر و سصد
 نفر از ملازمان قنده را خواست و آنها هم دادند ابراهیم به غلبه
 که نزدیک کوفه بود قفل ملک آن کرد و بزرگان قوم را خواست
 گفت از ملازمان و کسان قنده خافل نباشید و روانه موصول
 شد روز دیگر شت بین ربعی بمانه عمر سعد یعنی آمد گفت خدا
 مراد ما را داد حماد بر سر اشتر کاری نتواند کرد انک
 استعداوند ارد ملازمان مایست هزار میشوند اگر حال کار
 حماد را آن نیم و بر سر زیاد غالب شوند اهدی از ما را
 زنده نمیکند امر عمر گفت راست میگوئی هر وقت حماد
 بر من نظر میکنند بنده میگذرم آن ملعون سرگردان را
 خوابت و کیفیت را گفت همه گفته تو امیر ما بودی و دست
 هر چه فرمائی اطاعت میکنم گفت بمانه حماد شت بروم
 به سبیم او چه میکند چون یزید وی آمدند و میگوئی را گفته
 گفت نه نه حماد شتر شش آسان نیست قنده خواهد را
 سیدار بکند بسیاری از لشکر ما همراه ابراهیم اند و در دارالاماره
 اند همه را خواهند کشت گفته خبر میکنم تا ابراهیم را بکشند
 گفت ای یاران تا مل کنند که در این حیا طره عظیم است
 و دیگر آنکه همه ما را انعام و خلعت و نذر داده و اعزاز
 کرده و سوگند حورده ایم که باو خیانت نکنیم مایر رسول
 خدا را کشتیم بجهت مال و منصب و از پر زیاد و یزید سرگردانی

جزئی پانرسیده و من راضی بودم که این زیاد بعین کوفه را
 بمن و پدر و حال مختار اینان و بد این و سود کوفه را بمن
 داده و هر یک از مختار حکومت و ریاست داده و همه
 ملازمان ما را او شده و او اسیر یا تدبیر و مبارزه و دست
 و پا دشت و غلب و غم است و کشتن تو آستان نیست در
 من بشنوبه و حق نعمت او را فراموش مکنند و تا حال بگری
 و غدری ندیده ایم من در این کار با شما اهدا استیانی نمی
 شوم و اگر وقتی شما دست اندازی کرده آنچه حال میکنم آنوقت
 خواهیم کرد حال صبر کنید به پیغمبر ترا و او با پدر زیاد بکلی می انجامد
 آنروز قبول کردند و رفته باز روز دیگر بانه پدر رفته بود
 گفت من چنان کنم که مختار بگریزد آنوقت او را رخصت
 پس همه میفرستند که جنگ مختار پیغام دادند که ما ترا
 با ما رت قبول نداریم که با ما زمان این زیر خروج
 کرده و ملازمان ما را بجز گرفته چون پیام آن ملا عینها
 بآن افتخار نام رسیده میفرستند و گفت من ملازم کسی را
 بجز نگرفته ام پس نامه بیا بر این نوشت که حرف تو راست
 شد و آنها با من سر جنگ دارند و آن ملا عین را بهما
 سه میفرستد کرده بودند که کسی پیاری مختار بناید چون نامه
 بدست میفرستد غلام خود داده بجانب ابراهیم فرستاد و ملازمان
 آن ملا عین را رخصت داد که بروید قبول نکردند و رفته
 ما جان خود را نثار تو میکنم و آنکاه طبل جنگ نواخته شد
 و بر پشت بعین را کوفت آن اسیر خود کردند و رویدار ملازمان
 نهادند و حملات را کردند و سرمان نزد ملازمان خود
 فرستادند

در این صفحه
 در این کتاب

فرستادند که در نزد ابراهیم باشند بنام دادند که مادر مختار را
احاطه کرده ایم شما هم کار ابراهیم را بشوید و زود بیایید چون
مختار بدید که کسی برادر ندارد و نقص کردند و او را فرستادند
گفته اند گفت حسی الله نعم الوکیل و بین تنها بیرون
آمد و یکده و شها چنان زرمی کرد که دیده روزگار ندیده بود

چنان تیغ بکشد انت بر آن گروه که زرمی آمد فلک دستاره
هر آنرا که سینه زدی بر کمر و تاشد بسنج اگر بدید
چنان زرمی آورد آن نادر که در زرمی صاحب و لفقار
بلی هر که باشد ز جیش خدای
توان برکت کوهها را از جا

مجلس این تراج از صبح تا غروب آفتاب طول کشید چون
روزدوم شد بنیز ابراهیم رسید ابراهیم نادر بعد از
خواندن نامه خمیده و عیان باز کرد و آینه و سه روزه راه
در یک روز طی کرد و بر اشفت معون هزار تقر با حارث
شبیانی بر راه ابراهیم فرستاده بود چون چشمش برایت
ابراهیم افتاد گفت کیت تو ابراهیم گفت ای عده والله مرا
نمی شناسی و تو چرا از من در اینجا آمده گفت کوفیان
مختار را کشته و اینک قصد تو دارند و بگریز و ازین فتنه
بریز پس ابراهیم در غضب شد و او را بیک ضربت بدوخ
فرستاد و امر کرد تا هر انان او را کشته و قیدی قرار دهند گویند
که منافقان کار را بر مختار چنان شک کردند که اکثر معارف
سپاهش

سپاهش بر تخت مختار بنظر مشغول کارزار بود و در باطن
با خدا می خود مناجات میکرد و میگفت
حسین در فرموده اند ام درین غراب تو ای خدای حسین این غریب دریا
گویند که ابراهیم در یک فرستنی کوفه که حارث ملعون را کشت چنان
نفره زد که منافقان از هیبت آن برخورد لرزیدند و از غلبه
رسیدند و دل مختار قوی گشت پس چون ابراهیم رسید ازین
وبه آن منافقان را می کشند و کارزار منافقان و
کوفیان شک کردند که بتقریر نباید پس هر که بطرف پیر
اشفت ملعون رفته بود بر گشت و توبه کرد و استغفار نمودند
و ابراهیم پذیرفت و سر کرده ایشان عفو کرد و لطفه

آری آری حق پذیرد تو را ایمنان کنز حر شهید کرد
آنکه کاهل دل اطفال شد کرد لرزان از هیاهوی سپاه
آنکس کاهل بنیب غم فرود و آنکه در آن کاری باکی نمود
بود آن فخر جهان حر شهید آنکه همچون اینها باشد سعید
بست مروی آنکه آن دلاکند با حسین گفتا که ای فخر بزر
چون من اول بر راه آمدم باعث اندوه و آزارت شدم
اذن ده تا من هم اول از تو بجا بر تلافی جان خود زخم فدا
عذر من بپذیر و تقصیرم بخش تا جهانم جانب فردوس خوش
شده اجازت داد و جرمش عفو کرد

خار را از زردش آورد در د
وارد است که چون حر توبه کرد و اجازت از آنجناب خواست
مبیدان شتافت بطوریکه از هیبت و هیبت او دل از دست

نمانان رفت و چون برك پید بر خود لرزیدند پس حمد آن کرده
نایاب آورد و جمعی را بنای ملک افکند تا آنکه بدرجه شهادت
رسید آنگاه حضرت شهادت رسید بر سرش آمد و فرمود تو در هر دو
جهان آزادی بمنانکه مادرست نام ترا هر نهاد و دعا در حق
او فرمود **الا نشئه الله على القوم الظالمين**

کشتار یازدهم محاربه ابراهیم با پدر اشعث و کربل

آن ملعون تا بکار

بروید که روز بعد از ورود ابراهیم محمد اشعث ملعون
شکر آراست بعزم جنگ برخاست اول عید الرحمن بود
که بکشدش را در دعوائی ابن مطیع ابراهیم قطع کرده بود
پس بدان آمد ابراهیم که او را دید خندید گفت ای حارث
تو توبه کردی چه شد که توبه را نشستی گفت علامت خواند
من حجت گفت و شمع آل رسول پس بروی حمد کرد عید الرحمن
ترسید و گفت یا امیر الجیش الامان الامان ابراهیم بروی
مبارک از وی کرد و آینه ان ملعون بیکدست سر خود را گرفته
از میان میدان بدر رفت بعد از آن عید الرحمن قیس
آمد گفت بحق خدا ندانستم تو می از برای خواطر خدا کنش
را بمن بروم ابراهیم گفت از فرار عارنداری گفت من
میخواهم جان بسلامت برم هر که میگوید بگوید
او را هم گفت برو برکت گفت خدا را شکر که زنده بر
کشم زجر من قیس آمد بیک ضربت کمر حجت هدایت
بن مالک اشعر بنی آند او هم از دهنت بدر رفت

و مردم بروی خندیدند محمد بن اشعث که این را دید بانگ
بر سینه بن مره عبیدی زد که چرا بیرون میروی که سر بر اشعث را
میروی گفت شتر دستان بودند که من قسم یاد کردم که هرگز نبرم
نترسم حکم بن طیفیل را گفت او گفت میخواهم کشته شوم عمر ان بن
خاله ما زنی را امر کرد او نیز ایا کرد و همچنین بد کس تکلیف کرد
کسی تن بستن درنداد چند نفر دیگر آمدند و کشته شدند دیگر
کسی جرات نکرد پس طلحه ابن ایوب غنوس را گفت بمیدان
برو و ولایت نکر و سا باط را بتو میدهم طحی گفت کمر من
اجتق میباشم سا باط و نکر را محاربه در دین و توحید عید الله
زیتون را گفت تو برو گفت من سه سال است از یمن روانی
توبه کرده ام بکربن و ایل را توبه داد و گفت که مرا میبخشد من
تیرسم عمر سعد را گفت ای ام الفاد عجیب بنکار است حق
و مرا بیدار انداختن لشکر بر کشید و جمعی کشته شدند و کسی را امانت
نمیکند عمر سر بریزد اخت و جواجی نکفت پس طاهر بن ثقیف
طلبه و گفت ای نامرد بجز ابراهیم برو طاهر گفت تو که
مردی چرا بیروی عمر سعد لعین بلایت بر بعه بن ایرش گفت
گفت تو برو گفت حاش من کجا او کجا ابن اشعث و الله که در
خون من و خون خود شتاب کرد و کما دلت خواست که باز ابر
شوس نشد حمر بن طوالت از وی را گفت تو برو گفت از سلطنت
او بفرسم و بمقصود نبرسم عبد الله مسمون را گفت تو برو گفت
مسمون با شتر چگونه بر می آید گفت هزار مرد بردار گفت او

منشی علی است که از هزار سوار افروخت پس زید بن مخاح و عمر بن
حنظله را فرستاد هر دو را بیک ضربت مجنون و اصل کرد عمر بن
مسیر ه رفت بدو رخ روانه شد سیف بن عرم را گفت
تو مرد دلاوری برو و مرا از حرف خلاص کن گفت ابراهیم
برورده ابو تراب است و هزار مرد با او برابری نکنند و شواند
کنند پس مختار را کرد تا علم امان بر پا کردند و منادی ندا داد
که هر که امروز در زیر علم آید در امان است و هرگاه فردا آید
در خطر است گناه کار و بیکنداه را بکشم ازین ندا تنزل در
ارکان وجود کوفیان افتاد خلق بیاری از لشکر انرا زیر
علم آمدند و این اشعث طمع از جان برید گفت خدا لعنت کند
شمارا که ابراهیم بلاست هر دو از وی گفت بدتر از بلاست
که ام زننده در برابر او رفت که گشت شد این اشعث گفت که
لعنت خدا بر عمر سعد و انرا ده که مرا این مملکت انداخت و باچار
بمیدان آمد ابراهیم چون او را دید گفت وای بر تو ای دلالترا
با من بیعت کردی و باز بیعت او را شکستی ای عر انرا ده حالت
آن بود که عمر کسی را شکستی که عدیل نداشت و با عدام برادی
تقتل او یا بر شوی و خواهرت جعد ملعونه زهر کین مجنون علیه السلام
خوایند و خودت آنی که با امام حسین سلام الله علیه عداوت
کردی و با برقم خوردی که خیانت نکند کرد آن یقین گفت کفاره
قسم را میدهم و دشمن بزرگ من تویی و من فریب خوردم و
اینک تو و مختار را خواهم کشت ابراهیم گفت یا بنی النفا عت
النفا چه باش تا ترا بکار آورم و بروی ضربتی حواله کرد او نیز با ابراهیم
در آن وقت پس ابراهیم بیک ضربت سه عفو او را مجروح ساخت
بر کتف

بر کتف و سینه و رانش جراعات منور رسیدند و کربخت
و نهاده شتر قی شدند و بعضی کشته و بعضی اسیر شدند پس ابراهیم
و مختار هر دو دست یکدیگر را گرفته خندان بدو را الاماره آمدند
و سواران با طراف را بهما فرستاد و حکم کرد که کسی بهما ابراهیم
داخل کوفه نشود و از کوفه خارج نشود بحال هر ولایت نوشت
که هر کجا قاتلان امام حسین علیه السلام را به پیچند بکشند و بکشند
باید الاماره نفرستند و زناات ان را اسیر کنند و هر که ناسرا بکشد
امیر علیه السلام کو بد و کسی که در صفین معین معویه علیه السلام
بوده یا در جنگ جمل با عایله ملعونه بوده یا با امام حسین علیه السلام
جنگ کرده و مال آنحضرت برده بکشند و بکشند و بکشند
کسانکه آب بر روی لب تشنگان بیابان سربالابند و بکار او عیال
و اطفال او را از تشنگی خشک آتش بزم محترمش افکند و او بیست
غریب بکس را غریب و بیفته الله فی الارضین حضرت امام
زین العابدین علیه السلام را بقید و بنجر آورند الله لعنه الله علی
القوم الظالمین مختار و قاتلان فرزندان سید ابراهیم
سر و دست که روزی مختار نامدار بر تخت سیادت عقیبا
قرار گرفت و فرزندش پیرزاد ملعون را خواست و کینه معلما
با کاتبان دفتر و مشرفان مقرر داشت که اسامی آن
ناتگان را بنویسند و ملازمان بطلبان بر قند و
می آورند و بزای عمل برسانند تخت طارق بر معیال
شرطه کوفی آمده چهارده نفر را آورد و با زنان و اطفال

ایشان که سرایا برهنه بودند و اینها کفن بودند که بعد از شهادت
 امام حسین علیه السلام فریاد و الحاح و دعا و عقیقه و واقعه طمانه
 و واحسانه و واحسانه اهل بیت را سینه زدند و ترخم نکردند
 پس کثیر بنام زیاد بن جابر در رسید و آن حرانرا در بود که
 که آتش بختی نامی اهل بیت انداخت مختار چون او را دید
 غضبش متعل شد و بناد سوختن خیمه نامی امام حسین علیه السلام
 و حالت اهل بیت او را در آنوقت که آیا چگونه مضطرب بود
 کریت و گفت ای زیاد دید نهادند آتشی که بعد از کشتن امام
 حسین علیه السلام در دولت نیزید پیدا بر آتخت خود ای مانند حال
 جونی که خدا کبر شدی و این آیه را خواند **وَاللّٰهُ اَشَدُّ**
يَا سَآءَ مَا كُنْتُمْ تَكْمِلُوْنَ ای ملعون سینه ام را بچوخت
 سینه آنها کرده کسی را که خدا و رسول مدح کرده اند چگونه
 بچو میکنی زیاد لعین جواب نمیداد امیر گفت یا بن الجناح
 جواب نمیکونی گفت ای امیر از خدا بر سر فردای قیامت
 در نزد امیر ماضی معویه شرمند خواهی بود گفت یا بن الفاکه
 الفاجره من از تو پیرم چرا یکبار قی و چنین کار کردی
 تو چیز دیگر میکنی ای حرانرا در از کربلا نگرینی گفت از این
 زیاد لعین بترسیدم گفت ولد الزنا از این زیاد ترسید و از خدا
 و رسول ترسیدی پس فرمود تا او را بسند و منی از آتش سوزان
 در دماغش کوفتند تا بزین نشن و غذا مانده گفت بروی لکه
 زدند تا بچمن با معویه ملعون ملحق شد و تنش را سوختند و دماغش را

نوشته

نوشته پس مغربین تعبیه را پیش آوردند و آن حرانرا در بود که سرای
 شهادت ایشان برده بود چون نظر مختار بروی افتاد کشتن ای
 ولد الزنا سر امین نامی شمر مختار که دشنام میدادی و کار میخواست
 پس فرمود تا نقطه و آتش آوردند و او را بوقت تمام بخش را
 نوشته پس مغیره بن حارث مطری را آورد امیر گفت تو مغیره
 نیستی گفت ای امان فرمود تا دست و پایی او را بمن آهین بر
 زمین کوفتند و دایره آتش بدور او زدند و او را سوختند و
 نامش نوشته حوت بن زیاد و سواد بن دجاج را آوردند
 بانه نفر دیگر امیر فرمود تا آنها را از کوشک معلقی او بکشتند و
 سر آنها را بطنابها بسته و غذایان کشیدند تا سر آنها کهنه شد
 و چون زنان و عیال آنها را جایی بودند امیر را بسبب بر آنها
 تا خفته شیخ ابو جعفر تا میکوبید که مختار اول طلب کرد کفن
 که اسب بریدن تا زین حقرت تا خسته بودند و دل مغیره را
 کداحته **يَا مَعْشَرَ النَّاسِ تَوَخَّوْا عَلٰى اِمَامِ الَّذِي**
خَرَّجَهُ مَنَحُورًا وَصَدْرُهُ مَكْسُورٌ وَرَاسُهُ عَلٰى
الْقِنَاءِ مَشْهُورٌ ای مردمان گریه کنید بر آن
 امام مظلوم که کلوی او بریده و سینه او را با سم
 اسبان شکسته و سر او را بر نیزه کردند لموعنه
 سه روز و سه شب بیکر پای او را فکندند و عریان و
 بی سر و سحران کردند و دفن آن تن پاک احقر

که بد زیب آن خوش دوش مجرب
 الفتقه هر یک از آنها بیکه اسب بریدن میگذشت
 بودند میاورند حکم میکرد امیر دوست و بای آنها را
 بیخ میداد خشنه و اسب بریدن می ناخشنه
 دادند که هر غذای که خواسته او میکردارفته اگر خواسته خود را
 بکشد و سر او را بیاورد امیر مان آن خواص را بقتل
 و امیکندارد و او را آنرا میکند جمعی از غذایان خواجگان
 خود را کشند و سرش را نیز بختار آوردند و انعام گرفتند
 چون پسر زیاد و عمر سعد را کشت او دلش قوی شد آمد
 و شکفت بیخ طعمی و شراب کورایت برین تاپلی از
 قاتلان امام حسین علیه السلام باقیست من بلی از آنها
 زنده نخواهم گذاشت و کسی شفاعت آنها را نگیرد و خبر
 دهید مرا از کسی که شریک در قتل آقای من بوده
 و اعانت قتله او کرده اند و من اگر تمام عالم را قتل کنم
 بسبب خون آقای خود کم است از حضرت صادق علیه
 السلام مرویست که فرمود اگر بختار و قاتل اهل مشرق و
 مغرب را کشت بود بسبب قتل جد بزرگوارم اسراف کرده
 بود از عفران که از جمله علمای عاتیه است و این اجی
 اشوارب قاضی عباسی بغدادی ذکر کرده اند که بختار
 تنزل عظم در ارکان بنی امیه انداخت و عید الملک
 مروان که خلیفه آن زمان بود پس براسان و حیران کردید
 و کرکان و دزدان همچون موش بپورا خنا پنهان شدند
 و حکم فرمود که هر که بختار در گریه یافته بود سرش بختار

بختار

برخشنه

برخشنه و هر کس که سوار می یا چهارپای بدایه یا توشه یا بنا
 داد بود میباید میان تپش حاش میفرمود آنها را در
 میان میکنداشتنه و آجر بر بخشنه و استادان و اصنافها
 که رفته بودند همه را گرفت بر در قاتلها می خود شکم پاره میکردند
 بسیار زنها شد هر یکی خود را کشند مختار آن زنها را بشود
 دیگر داد و مهر آنها را از خود میداد مال و اموال و اسبابها
 با خانه بزننها میداد و یا آنها می بخشنه و هر کس که خرمی نمیداد
 که فلان قتله در فدان مکان است صد دنیا را طلبا میداد
 و هر کس که زنده میآورد قتله را هزار دنیا میداد و هر کس که
 که قتلش صعب بود خود سوار میشد و اطراف بهم مکان را
 بگنج میبخت تا او را نشان میدادند میگرفت و میبخت
 ابو مخنف گوید که مباحترین خواجگاه بختار بختار اسوطه
 آوردند چون چشم امیر روی افتاد بسجده در آمد و گفت شکر
 مر خدا فی را که تو خواجگاه زنده بدست من افکنده ای
 و لاله الزنا از دین بر کشی سر در از کشی و آنچه کردی در گریه
 پس نمود که با پسر اشعث رفیق شدی که دولت مرا ازین
 بگردانی گماشته پسر زیاد و لاله الزنا که میبختی این نایب خدا
 آن ملعون گفت مثل من از زنا و عباد بسیار بودند که
 سر تکب این کار شدند مختار گفت ای مادر بختار اعتقاد
 به بهشت و دوزخ و معاد داری گفت بلی گفت حسن
 پسر کیمیت گفت دختر زاده محمد عربی است گفت چرا او را

سبده

گفته گفت بجهت مال دنیا زیرا که پسر زیاد حوائز را میوزده سوار را
بر از زیر میگرد و میداد گفت ای حوائز از خدا شریکیدی
که زیر گرفت و چنان کردی آشکارا جوابی نداد امیر گفت ای پسر
بخدا قسم ترا بنوعی بکشم که هیچکس از ملوک و سلاطین
چنان نکرده باشند پس امیر کرد تا با ای او را بر زمین فرو
بردند و او را بر ریخته و لفظ پیروی زدند و هر دو شریان او را
سوراخ کردند و خون از او میریخت و آتش او را میسخت
تا چون مثل زغال شده و نام او را نوشیدند تا حق بن مافی
سیفی را آوردند امیر فرمود یا بن الحنیفه تو آن قاصدی
بودی که نامه بنزد امام حسین علیه السلام بکشد بر روی چون حضرت
بمراق آمد چو ایاری نکردی گفت یا امیر سلطان ما را قریب
داد احمد بن سمیط التاده بود امیر گفت این تو امیر بنو نجاشیا
کار این لعین را تمام کن احمد از خوشنما لبوی وی چنان
روید که افتاد پس برخواست کار او را ساخت چون
شیت لعین را بجنو امیر آوردند فرمود ای حوائز ده مرا
میشناسی گفت بلی تو مختار بن ابو عبیده ثقفی پیاپی
گفت چرا بگریز رفتی و یا امام مظلوم چیست کردی مگر تو آن
نبودی که نامه یا حضرت نوشتی که بپا میومار سیده و گفته
خو من شده چو اوقا بعد خود نمودی و دست ظلم و ستم بر روی
اهل بیت غریب وی کشیدی شیت لعین گفت ای امیر
من تو را بودم آنچه من گفته من لعین آوردم امیر گفت

چون ملازم

چون ملازم من شدی چرا پیروی من ایستادی و خیانت
کردی پس حکم فرمود آن مرد و در اینجا پنج بسند و دو
مینگ آمین بچشمهایش کوفتند و هنوز زنده بود تا دست و پایش
را بریدند و با آتش سوختند و نامش را نوشیدند معروض
داشتند که شمر ملعون شمر بر شتری از امام کبیر از کوفه آورده
بود و کمر کرده کوفت آن را بپا دوید و بپا نهاد و امیر
امر کرد که در هر خانه که از آن کوفت رفته است آن خانه را
خراب کنند و صاحبانش را بکشند چنان کردند تا گاه که
حصین بن نمیر حوائز را آوردند که در کربلا گفت یا حسین
قطره از آب فرات را بخوابی دید و تحولی چشمه کربلا
بپسخت برید پدید در آئی امیر که آن حوائز را که دید
متغیر شد و گفت ای ولد ازنا تو را بدعت بیعت چهار
بود پس فرمود تا دو تا قلاب بر حنک و قلاب او زدند
و دهن او را از دم دریدند بچشم و اصل شد و نام آن ملعون را
نوشیدند زنی آمد گفت ای امیر از طلحه بن رکاب
خبر دارم و آن حوائز را بود که حایل شده بود میان آب
فراب و حضرت ابو عبیده التمه جدی را با صندل در
فرستاد او را گرفته آوردند امیر گفت ای ولد احرام ترا
با امام انام چه کار بود چرا منع آب از آن مظلوم کردی
پس امر کرد تا هر دو چشم او را زدند و بپا نهادند
و گفت بخور از زمین تا بر آب شوی و نام او را نوشیدند
عبد الله امید جیف را آورد امیر گفت خوش آمدی

آمدی خدا می تو کو آن ملعون نفیسه فرمود پس زیاد حرا را
 حرا را زاده را میگویم که تو بتدی او را میگردی جوانی گفت
 فرمود تا سرش را بآب زهر بریزند و نامش را نوشته
 مالک بن یثیم گفتی را با حق بن مالک محاربی آوردند
 ابر که آنرا دید احوالش در هم شد بپا آورد آن زحامی را
 که امام غریب سبکس را تیر باران کردند و این دو کار
 سنگین دل کلاه آنرا بودند فرمود ای دشمنان خدا و
 ای ولد الزنا هر ابا منگی را بلا چنین و چنان کردند
 گفته جویو بودیم گفت و قس که نامه نجفست نوشتم که
 پس زیاد ولد الزنا در بصره بود او را طبعید و بجهت طلبه
 و تیا کر نه آهنی و تیغ فولاد می بختش رفیق ابائی توانستند
 جوشه آبی هم با و بر بند بس دست بر سر زد و مالک گفت
 ای حرا زاده تو آن بنودی که کلاه آن منگوم را و فیکه
 بروی خاک افتاده بود در بودی و غارت کشته کان
 آنحضرت بودی پس گفت کیست خلیفه من عبد الله
 کامل عبد الله آید فرمود تو کند بسیار کرده ثواب گشتی
 مالک را بنوع عطا کردم و یثیم را فرمود گشتی حمل از تو
 عبد الله یثیم گریبان آن دو کار فرار گرفته بیرون کشیدند
 و تیغ تروچی هر دو را کشته و نامش را نوشته پس
 ملازمان آمدند و تیغ کس آوردند فرادین مالک عمروی
 خالد عبد الرحمن یکی ابوالزهرا شیبانی عبد الله زحامی
 ابن ملا عین بودند که عطرهای امام را غارت کردند و دست
 نمودند

نمودند ابر گفت ای کشنده کان صامی که خدا از شما نرسد
 عطرهای امام را حرا غارت نمودید پس ابر و آن پنج نفر
 نایاب را بسیار بر بردند و آنرا سوخته و نام آنها را نوشته
 عبد الله بن جحش اسدی و عروه بن کامل را آوردند آنها قاتل
 عبد الرحمن بن عقیل بودند فرمود غلامان بدن آنها را با خنجر
 سوراخ سوراخ کردند پس رکابیدر ابر المؤمنین علی علیه السلام
 و رقاب بن غارب آمد و مالک بن یثیم را آورد که رئیس محله
 کنده بود فرمود او را در آب کنده بکوبیدند و طبعی که از سنگ
 بود فرمود او را سنگ کردند این رقاده را آوردند فرمود
 که با شتهای او را سوراخ کردند و بقایین کشیدند و تاترانه
 زدند تا بکین و اصل شد اللعنة الله على القوم الظالمین

کشتار نیز در میان احوال بعض دیگر از
 از قتل امام کشته جگر که مختار و فادای کینم
 مولفه
 شسته دیگر بیان سزم برای دستان کاورد بزم شط و دستان خون
 شسته از ذلت و خواری اعدای حسین ذکرب سزم کاورد و اجبار بر او
 بزمی آیم ز قتل قاتلان او چنان کاورد طبعه پس بچیس با چنان
 شوی آرام دوستان از حدیث شمار آبخندان شدی که اندر زده بدید آواز
 بر تلافی غم و حزنی کشن از اشقیاء فرض آرم بدیداش کنون بی اشیا
 قصه سزم بیان چنانکه از شدی آن
 از غم و اندوه نمائند بر دلی نام و تان

آورده اند که مختار را چهار خانه بود بیت المال و بیت الخراج و بیت
العشور و بیت القنادیم و تمام غار را مقرر داشت که بقصد
خاصه قتل را به بیت المال برد و سایر اموال را بشکر دهر و حجرین بستان
هر قدر اعیان را که داماد فرخ نژاد عیبه الله عقیقت از وی بود یا چهل سوار
و پیاده فرستاد و مردین ضعیف جدا وی را آوردند باری و فرزند آن
و کینزان او و آنرا زاده بود که چون امام حسین را شنید کردند بر قتل
زشت خود مبنایات میکرد که من هم هفتاد نفر بودم و خون امام
حسین عیبه السلام ریخته چون مختار آن لعین را دید آهی کشید و گریست
و گفت ای دشمن خدا! چگونه کشته فاطمه زهرا عیبه السلام کرده
که او را بکنایه کشت و زنده خود بستان نکستی گفت ای امیر من
آن بزرگوار را نکشتم و او ده باین نکستم قاتل آن مظلوم عمر سعد لعین
بود و او امر بکشتن وی می نمود فرمود ای جوانزاده آخر تو می بین
آن لعین بودی و بر قوت او می افزودی جز بر بلا بگفته آوردی
و بر کرداری خود خنجر می کردی پس حکم زد تا زبان آن ملعون را ببرند
و سواران نیزه و تیغ بر بدن آن لعین زدند و گوشت و استخوان
بر سر نیزه کردند آنگاه دختر شنگ آخری که محب جمال و کمال و حیا
و بهای عدیل و نظیر نداشت پایی در حرم امیر گذاشت و از بچل
بن سلیمان داد و امیر صد دینار طلا با و انعام فرمود و بچل
آنرا زاده بود که زانکشت مبارک سیلان کرد بجا بخت انکشتی
قطع کرد خدا یا عذاب همه و جمیع قاتلان آن خنجر را لعنت کن

دبوات از سیلان زبان ^{لمولف} برد انکشته که لعن حق بر آن
دیو کز انکشتی شما ربود از سیلان و بدان خورند بود

ابن لعین از خنجر سروری بر دهم انکشت و هم انکشتی
بدر انکشتی زبانم قطع باد
قطع کرد انکشت گشته آن بندها

مجدلا چون آن خبیث را آوردند امیر مدون تکلم امر کرد و ستمهای
نابینا از او طور قطع کردند و با وی او را بریدند به تبر کوبیدند
و اعضایش را نیز منجمل کردند و نام بخش را نوشتند بعد از آن سرش را
آوردند و دست و پایی او را قطع کردند و نامش را نوشتند و خانه های
او را خراب کردند آنگاه امیر حسین احمر بن شمیط یا شینر خون آلود
جمید بن مسلم را آورد و آن سکی بود که در مریای قوت لشکر این زیاد
لعین افزود و از معارف قتل امام بود و اسرار رکوف او آورد و تبر
از کفش آن بد بخت بر سرش شکر کرد پس گفت که او را بسند و بخی
از آهس بر سرش کوفته که از زیر کلاهش بیرون آمد و بچشم رفت مانی
بن مانی را فرستاد تا عیبه الله بن انداز و عیبه الله فرقه را آوردند
و آن دو جوانزاده در کربلا می کشتند یزید و ولد آنرا امام است و کشتن
امام حسین عیبه السلام واجب است امیر گفت چه شد آن سلاهما و
سر کها که داشتند و علمها یکدیگر می افراشتند بچه کنایه فرزند و بلند فاطمه
عیبه السلام را کشته و بچه نوایب تابع پر پر جان کشته جواب دادند
امیر گفت چرا جوابی نمی گوئید گفتند چه گوئیم امیر راست میگوید فرمود
بر دوای سر بریدند و نامشان ثبت کردند محول بن عیبه الله را

آورند گفت دستهای او را بریدند و در میان زینت چشانیدند
 و حربه بروی زدن تا بدو زخ رفت پس غلامان زیاد بن حوث
 و قیس بن ابوقنطره و منجرب بن الحوب عبیدی را آوردند آنها را
 بعد از آنکه آب بر روی حضرت لیثه و خیره را غارت کردند امیر گفت
 دیدم که این دولت شما باقی نماند و امام شما بهادیه در نزد من
 رفت ای کافران سبکین دل امام حسین را با شما کرده
 بود که آب بر دیش لیثه و دل او را و اهل بیت خویش را
 خستید و خیمه نایش را غارت کردید و آتش زدن منهار
 گفت آن زری که این زیاد لعین میداد اگر همی امیرم
 بود بکنک حسین علیه السلام گفت ای شقی بن شقی که
 من مثل شما کافر بودم حکم کرد تا دست و پای آنها را
 از آره بریدند و بخون خود عطفیدند و تشنه شدند آب
 طلبیدند ما گفت دوزخ ایشان را بر آب کرد پس خبر رسید
 که شیخ بن جرم اسدی چهل نفر را در خانه خود جای
 داده بود در فتنه اند که آنها را بکشد پیام آمده تیر می اندازند
 چون امیر این را شنید بر آشفت برخواست و خبر غلامان
 با لفظ اندازان و تیر اندازان را فرستاد تا آنها را
 بنقط و تیر بعضی را کشتند و برخی را سه خشته و چهار نفر را
 کشته آوردند منتظم بن حازم و شعیب بن حیدل
 و سعد بن اشکاس و عطیه بن عطان چون آمدند بر
 امیر سلام کردند امیر بر آنها لعنت کرد و نفقت تا غارتان
 آنها را ایشان تیر کردند و نامش ترانده شدند پس

سفارین مانده

سفارین مانده را فرستاد ابو نعیم بن ابوساع و سعید ردا
 کندی را با اهل و عیال ایشان گرفته آوردند و زخا و اموات
 به بیت المال برد حکم شد تا بچهارم ایشان کشیدند و هر یک بیع
 آتش بر شکم زدند و بر زمین کوفتند و با آتش سوختند و زنان
 و فرزندان ایشان را بر نیزه سم اسبان یا مال کردند و
 زن آمدند و یک مرد آوردند و آن مرد زده قاتل ابوبکر
 علی بود نامش عبید الله من ر بود در آنوقت که این زیاد
 محمد را بر تیراند میفرستاد این ملعون آمد و آب و نان
 بروی مبارک محمد را انداخت امیر رسید که چگونه این لعین را
 کشته زبانه کشته از وقتیکه از حینک امام حسین
 علیه السلام بر کشته داد و تقر کینه او را در دل داشتیم تا این
 او ان که دولت حق بر او زرد دوستی خواست جاد
 بر سر کشته و بکشد او را بکشد خوابانیدیم چون جواب گفت
 پانسی او را بستیم و بعد بروی وی افتاده او را حکم به بیستم
 و هجدهم آوردیم امیر هر یک را صد دینار خود و نصف
 مال شوهر را بایشان داد و چون بودند آنها را بیکه اقارب
 خود فرستاد و حکم کردند تا پاشنه های او را سوراخ کردند و بیجا بین
 کشیدند و هر روزی پانصد تاربان بر او زدند تا بکشد و اصل
 زبید بن مطروق را آوردند شکم باره کرد و دین زبید بن اعور را
 آوردند سرب بگفتن ریخت بر سر رسید امیر ثابت آمد و عوان
 شکر و سهیل بن عریف خراعی را آورد امیر فرمود بکشد الله

یابنی یکوس بدوش که نوبت نوبت ماست و دولت دولت
 آل مصطفی است و زمان خواجه ای آقا حسین است و
 سید علی بن ابی طالب است و آنرا که نوبت را بپایان رساند و آنرا که نوبت را
 میداد که آنها را بنده از بند پس اگر کرد که انگشتان آن عازاده را
 و دست و پای او را قیض را بریدند و جسدش را در آفتاب
 انداختند تا هلاک شدند عمر و بن حریث را آوردند که از دست
 کوفه و مدبر سر زیاد و ضابط قراج دیوان او بود و در کوفه
 با امام حسین علیه السلام میزدند و او را که دید فرمود ای عازاده
 و له الزنا کنه امام دین مبین چه بود که هر چه نصیحت کردی نپذیرفتی
 و هر چه استغاثه کردی اجابتش نکردی و متت خدا را که ترا بدست
 من گرفتار و دوچار کرد پس فرمود از مقراض بنده ادر احسنه
 و گوشت بدلت را مقراض کردند تا بکنند و اصل شد پس حارث
 بن قهره را که این ملعون آتش بجهنمی حفرت زده بود آوردند و
 گفت با لفظ آتش زنده حارث بن اعور و قیس بن ابی المکتوم را
 فرمود با تیرهای بجا می اعضایش را قطع قطع کردند و با تیر
 سه خنده عبد الله قیس حنفی را آوردند و آنرا از زینت پیر
 قتل حفرت سید الشهداء علیه السلام بود و آنرا در دل حفرت و
 اهل بیت او بسیار کرده بود و آب بر روی لب تشنگان بسته بود و
 آتش بخیام بستان افروخته بود و او را از دیدن او بسیار
 غضبناک گردید فرمود ای و له الزنا ترا بدترین عداوتی بشمارم
 حرانزاده بدشمنی امام حسین علیه السلام بگردان آتش بجهنمی حرم
 محترمش زدی آب بر روی مبارکش بستی و دلهای اهلش را
 شکسته بعد ازین گفتار مختار و فادار از گردنهای بد کردار

مظلومی

مظلومی اهل بیت اظهار چون ابرو بهار لختی گریست پس امر
 فرمود که آن خواهرزاده را بپوشان از بدن کشیده و بپوشان
 ملحق ساختند و در آنوقت چون هنگام بهار بود آن کاهیکار
 بعمارت لغمان بن منذر نزول و اجدال فرموده قرار گرفت
 و باز بر سر کار رفت پس سران سعاد را طعنه و گفت بحق
 خدا که بهار عیشم را قرآن است تا هنگامی که یکی از قاتلان سرور
 شهیدان در روی زمین باقی است سپیدار ابراهیم مالک نماید
 بخمار عرض کرد اینها الا بر قسم جان آن نشسته که خون بهشت
 خداست و سرور سالار شده است که آرام از مادرش در روز
 در تفتیش این جماعت خیره قطع قطع شده است این گفت
 گوش من این سخنان میشنود و مرا جز قتل این جماعت از روی
 نیت و اسباب سبب است آنها را خداوند عالم بجهت ما مهمل کرده
 باید شب و روز بکوشی و نگذاری که یک نفر از این جماعت فرار کنند
 ابراهیم دست بر سر نهاد و با امر اسوار شدند و هر دسته بطرفی رفتند
 آنگاه احمر بن شیط را گفت کجاست برادرت سعد که بگریه افتاده
 و هر چه او را منع کردی قبول نکرد آن لعین سپا و تار و خود را
 از و بستانم احمر رفت و او را با اسباب و اموال و عیال آورد
 امر چون او را دید گفت کجاست ابراهیم جلیل تو بر سر تیرهای بد کرد
 که با تو او بگریه افتاد و برادرت گفت کشتن بر فاطمه امر صوفی
 شنیدی و او را اذیت کردی و شکوه او را به قریه زیاد نمودی و آن
 لعین برادرت را هزار دینار تر جان کرد و تیرداد سعد گفت
 راست نمیکونی و لیکن مرا ایراد نمیشد این گفت بختیتم پس برادری

زانیه

احمد آمد و آن عیسی را بر زمین زد و چشم پوشید و کار در خلق
او کشید و گفت بذا بخت الحین علیه السلام امیر گفت چرا که الله
خداوند ثواب این عمل با ضعف مضاعف بنویسد هر که نوا میریزد
شدی پس اهل سنتش را طلبه هر کس از معویه نقلی کرد او را
بالتش سوخت و همچنین کار را که احمد کرد علیه الله کامل هم نیست
به هر بزرگ خود کرد که در کربلا رفته بود و شیخ بروی فرزند رسول
خدا کشیده بود و حرف بد را شنیده بود ابو عقیق گوید که علیه الله
بر خود گرفت و بجهنم آورد و گفت کاش من این پیرا نمیدانم
که بکربلا رود و معین معاندان دین پیغمبر شود و اگر در کربلا
شکری کرد و امیر گفت مر جنانک انما کان نذارم که باین نواب
رعیت کنی و خود بر خود را بکش گفت کسی که تیغ بروی اولاد طایفه
بکشد افس بر کسی باد که او را نکشد پس بر زمین زد و کار او را
ساخت امیر گفت او را کشتی متاثر نشدی گفت نه زیرا
که یقین داشتم که حرا زاده است امیر احمد و عبدالله را قلیت
داد و نوازش بسیار فرمود آنگاه لیث شکاری و سعد حنفی
و عمرو بن سعید را آوردند آن ملائین سکنه بودند که چون
حضرت سید الشهدا بنجا افتاد آمدند باز بانه بریدن مجروح
آن مظلوم میزدند امیر حکم کرد تا دهنهای آنها را بریدند و بوقایع
کشیدند و هر یک را بزاره تکیانیه زدند آنگاه با تبر تنایای آنها
قطعه قطعه کردند و پاشش سوختند پس امیر فرمود بایو عمره کبخی که
چرا طارقی بن زباله قاتل زیاد بن شعث را نمی آوری گفت آن
لعین در زندان من است و زخم التماس میکنند و حال بدی است
که او را نهان کرده ام امیر گفت اگر خدا از من سوال کند که ترا
مسقط

مسقط کردم بر قاتلان امام حسین علیه السلام چرا او را نکشتی بگویم
سرادر زن تا فراموش بود ابو عمره خجل شد و رفت او را بتبع تمام
گرفته آورد و مقرر داشت تا بینه از بندش جدا کردند پس با قاتل
بن لاج یهود آمد و خطبه بن عامر را آورد و آنرا زاده بود که
در کربلا با اهل بیت ناسزا می گفت امیر گفت ای حرا زاده چه شد
آن خندان و اشعاری که در کربلا میخواندی و اهل بیت پیغمبر تمام
میدادی گفت توبه میکنم امیر گفت تا دهنش او را دوخته و باخته
اش با تیشه بخاری قطع کردند و دستهایش را بریدند و شکمش را دریده
و بجهنم واصل شد پس خدیفه آمد چهل نفر را باین و فرزند آورد
منقولست که چون مختار آنها را دید سرایت و پیاورد و قتی را که
امام مظلوم غریب و شهادت میان آن مخالفان ایستاده بود
و این حرا را دانا سنگ و تبر بر آغوش میزدند امر کرد تا سر آنها را
بتحاق نرم کردند و ابو کثیره عبدالله را بخته بسته از تیشه قطعه
نمودند و یعقوب سباطی را پاره پاره کرد ابو عمر حاجب که فرس
از زیر پای حضرت کشیده بود گفت ای امیر سر انکشت تا بروم
عبدالله ز سر را بجهت تو کشتم گفت خدا او را خواهد کشت حکم
کرد تا کتفهای او را برون آوردند و پائینش را با سطور
قطعه قطعه کردند عثمان بن سعید گندی را آوردند که هم در کربلا
با امام حسین علیه السلام جنگ کرده بود و دم در زندان با بر
مؤمنان مختار حکم کرد در بازار او را بردند شقه کردند مطعم
بن دالر آوردند و سر او پرش را بریدند در گردنش او بخته بودند
و او میخندد بود گفت او را بخته بسته دو پاره کردند پنج نفر آوردند که

که در کربلا سقامی مخالفان بودند و آب با سبیلان مخالفان میدادند
و میدادند را آب میباشند و بدست و بای اسبیلان و شکم بیا
میزدند که خنک شوند ای سبیلان انصاف نپذیرید آنگاه آن
آب بر روی خاک و بدست و بای و شکم چهار پایان خود میرغشید
و بیکر کوشکان قاطعه زهر اعیان اسلام قطره آب نمیدادند کار است
و روا بود که اهل بیت پیغمبر نشسته باشند بیکه اطفالشان از تشنگی
بمیرند و آن طاعان غدار سیرجم این نوع و این قسم رفتار
نمانند و صدای دنا و شیون و پیفراری العطش زنان و دختران
و کودکان امام زمان را می شنیدند و سقامی دشمن خدا و رسول
و اعدای دین میکردند الققه امیر حکم کرد تا دو نفر آنها را زیت
جوشان بختی ریخته و سه نفر دیگر را دست و پا بربندند و تازیانه زده
تا بچیند و اصل شدند پس عیبه الله ضیفه خود را طلبه گفت نو آرمی
بتو میگویم که بر این هزار حج است گفت بفرما گفت قراره بناسک
که در کربلا زینب خوانون تازیانه زد و دل اهل بیت را کز زد و چون
اوس که شمشیر با بام بی نظر کشید و سر و اسباب حضرت را غارت
کرد اکنون در خانه بدر زنی خود که قریب بدیده است پنهان شده
ضیفه رفت آن ناگس را آورد امیر تقی هرات آن منور انبیا
شمر و ضیفه را بنواب کشش آنگین بدیده متد کرد و پهلوی را شکافت
و دست و پایش بریده بقیان کشیدند و تازیانه زد و آن تشنه شد و طی
از سرب بکشتن ریخته و بخی بر خایه اش کوفته و از سینه اش بیرون
آمد پس سبت و کد مرد و چهار زن را غلامان ابراهیم آوردند بعضی
معروف و برخی غیر معروف بودند زنهار از زنهار تازیانه زدند
و کار مردان را بچوب و تازیانه ساختند ملازمان شمر بن ابی شمر
آمدند و مشا و نفر

آمدند و مشا و نفر از قاتلان را آوردند ابراهیم گفت تو زان
سوال کن ابراهیم یابن گفت خدا بر شما لعنت کند شما را چه بر این
داشت که بنیزه را امام خود دانستید و با فاندان رسول خدا دشمنی کردید
و بیخ بر روی فرزند قاطعه علیها السلام کشیدید کفشها پاشید و بدست
بزار کس بودند که بعضی از آنها قاری قرآن و منفق زمان بودند و در
سده است که چون حضرت سید الشهدا علیه السلام در برابر آنجا عت
آمد حب و دلت خود را بیان کرد و نصیحت فرمود اکثری از لشکر این
زیادیدین از خدا ترسیدند و دست از جناب کشیدند پس جماعت
مفتیان و عمر سعد و سران سپاه بانگ بر لشکر زدند که کشید این
باغی و طاعنی را که با امام زمان خروج کرده است الققه امیر فرمود
آن مهضاد نفر را در میدان قصر الامار حاضر کردند و اهل کوفه او را
ریخته و آنها را کشید و پایش بر سر او ریخته آخر در باب کند
او را سوختند قیدار بن سلف را با شش بن عایس
آوردند در تنور آتش گذاشتند و بر تنور را کوفته سعید
البحج پنجاه نفر را آورد و هفت نفر از آنها متوکلین شدند
بودند سر کرده آنها معویه بن قیس سماوی بود امیر گفت
ای حواریان عرمت قاطعه زهر اعلیه السلام را نگاه
ند استید بر هر جان و پند زان را اعانت کردید کجا
رفت آن بی پدر حواریان ابر شما آغلا عین کفشد
بخدمت خواهند رسید و در باب جناب با امام حسین
ما حرب با اولاد علی را ثواب میدانیم گفت سبحان الله
پس امیر کرد تا دست و پایش آنها را بربندند و در آفتاب
انداختند تا بدو رخ شتافتند احمر بن شعیط آمد و گفت

و گفت دو بیت نفر از مارین را در روزی عواقبت در باغی
 کرده ایم و این در حصارند و لشکر کجوالی امیر سری حرکت
 داده خبر غلام را با هزار سواره و پیاده بفرستند آنها را
 داشت رفتند و آب با طراف باغ انداختند تا دیوارها
 خراب شد و آن سکه ها چون خرد در غلاب و آب سر
 گردان مانند پس نطف اندزان بر آنها فارور و تیر
 اندزان تیر میزدند تا بسیاری از آنها را کشتند و سوختند و
 سرهای تراجمدست امیر آوردند و ضعت گرفتند پس
 ابوالمیون حجرین احجار را آورد و آن سنگین دلی بود که در
 نکهت با نان آب فرات بود نمک داشت که آبی مایل به
 رسالت برسد و جفایای دیگر نیز نیت با نام مظلوم کرده
 بود و مختار بسیار از آن ملوک دل خون بود او را دید سجده
 می کرد و شکر نمود و امر فرمود تا طیل بارت زدند و باطل
 گفت و ای بر تو آب بر روی فرزند فاطمه علیه السلام سستی
 ورشته عهد خود را با و می کشتی چه گفت ما را امیر گفت
 برویم پس حکم شد تا دیکی بر آگردند و چوشت بینند تا نشت
 آنجا حجر را در آن دیک نهادند جوشتند ناگفته شد الا
 لعنه الله علی القوم الظالمین

کشتار چهاردهم در میان شدت قدر و غضب
 مختار مانند است
 در شش کتاب تاریخ مسطور است که چون مختار بیاض
 نمان

نمان آمد و بسیاری از قاتلان کشت غضب بر غضبش افزود
 و بی اختیار خروش و جوش می نمود و نعره میزد و ناله میکرد و بطریق
 زهره را و اعیان آب میشه و او را اوقات می دادند
 و فایده نداشت آنکه از بیاض کشته آمد و روی بر زبان کرده گفت
 ای نیرنگان کوفه که در برابر من ایستادید چه خواست من و برادران
 خود را که کربلا رفته اند من آورید و برت کعبه بصاحب کعبه
 باریگان کعبه بیانی کعبه و میگوید کعبه که اگر قاتلان را همه اگر بران
 شنایند نیاید و بر شما را زنده پوست میگویم و بدارینم پس ای برکم
 بفرمان امیر داد که هر کس سری از دشمنان اهل بیت مبارک هزار
 و پیا بر او میدهد و هر که زنده بیاورد جانزه او افزون است پس
 طایران دور شد آفتابند فای قاتلان را خراب کردند و تا غروب
 سی هزار مرد زن آوردند و بعضی چهل هزار کشته اند و حشمتی در روزگار
 پدیدار شد که عقل حیران کردید در آن روز حضرت سجاد سلام
 الله علیه اهل مدینه را خبر داد که امروز روزیست که مخالفان را
 مختار قصاص میکند دشمنان ما را و فغان و خروش از جمیع
 خانه های اهل کوفه بلند شده و منادی از جانب مختار ندا داد
 که این طایفی روزیست که از کشتن امام حسین علیه السلام و
 امیری اهل بیت او شادی میکردید روز دیگر مختار دست علی
 کشود و بر پشته و عده کرده داد و گفت بجزایم صدای ناله از
 خانه های قنده امام حسین علیه السلام که کشود پس اصحاب را
 امر کرد که نقشهای حبشه آنها را در جایی در آب فرات بکشند
 و آنجا کثیر را گفت که باقی قنده که کشته شده اند اسم آنها را

آنها را بیرون نوشت و هزار و دویست یزید نفر باقی بود چهل نفر
از آنها از بزرگان بودند و دوزخ آمدند و از سبب این آشوبی
تشنه و آلوده چون او را آوردند ابا کرد از رفتن کرد با اکثر گفت ای
ملعون یاد داشتی که وقت طلوع آفتاب بتور رسیدم و تبه جمع من
و میگفتی که بیرون جایزه از بزرگان و بزرگان نام حسین بروم
گفتم تا زمانی که وقت منقضی است گفتی این بهتر از زمان است ایبر
فرمود که نه ای اوبعقاین میگفتند و یا تا نش بریدند و ستره
زننده بود و روز چهارم بنیم جان داشت که آن لعین را آب خنجر
ملازمان احمد آمدند و بیرون بن زیاد و سباز بن طایع قحطان
بن جودان را آوردند و قحطان بر سر خنجر بود و امیر خوش شد و خنجر
و گفت ای حارثه قحطان ولد الزنا کو بر سر من و بدست غلام امام
حسین علیه السلام بود چرا بجنبک بر رسول الله رفتی ای حارثه
مگر وقت و حرمت ندانستی امروز تو را و این حارثه بطوری
بکشم که باها باز گویند قحطان ای امیر صدمه را رعایت کن
و مرا بخش گفت ای حارثه حارثه ازین مرا امیر میکشی و
هر وقت بمن میرسیدی ابولیس و ابوعبید جابینخواندی و از من میرسیدی
گفت همیشه من از تو میرسیدم و حال امیر رسم هزار دینار دارم از
من بگر و شنیدم از من را دوست داری آنرا ام تقاضا میدهم تو بگر
و از من بگذر امیر گفت گفت خدا بر تو و بزبان تو ای کذاب
بخشم مالت را میگویم و ترا میگویم و زنت را بشوهر میدهم پس
گفت او را و رفیقانش را در پیش بزرگان افکندند و مالت را ضبط
کردند و شکر خدای یکای آورد پس روی با عیان کرد و فرمود

که مباد

که مباد یکی از شما کسی را شفاعت کند که تفتیش خواهد شد و مباد
که اکثر از شما اقوام خود را بنهان کرد و اید و ستره بکشد که بقتل
تبا کند بنده از بنده همه اعیان بزرگ و آمده همه گفتند آنها را بیا همه
بجان و دل فرمان برداریم و اطاعت میکنم روز دیگر مختار سپار شد مردم
منظرب شدند گفت شقای من بزرگترین رکایت و آن ملعون
در کربلا سر کرده و هزاره سوار بود و بزرگان خانه زاده او رفت و او را
گرفته آورد و در آنوقت امیر نفیض شب بود چون او را دید گفت شکر
میکم که خدا فی که ترا بدست من گرفتار کرد و بزرگ گفت ای امیر
من چه کرده ام گفت ای ولد الزنا چه نکردی نابایک نام حسین
علیه السلام نوشتی که صحابا سزا است و گفته مهاجر من شده است
و میباید رسید و اسلحه و اسلحه و اسلحه حارثه و مردم منظره
که بیایا ما دی نداریم چون آمد سر کرده و هزاره سوار شد ای
و نامه را ابا کردی و بیشتر بر پیش کشیدی و عیان شد ای کردی
و دیگر چه ماند که نکردی اکنون سپار ز من را که چون بگریزانی
پوشیدی و شعر بخواندی گفت مرا ز من بنود اگر دانا بندهای
بخار گرفته مقرر شد و زره را تن داد و آن زره را آوردند
و در میان آتش سرخ کردند و چون لباس قحطان پوشیدند
آنلعین بهر طرف میدوید و من افتاد تا که اخت خود را بدو
انداخت بزرگ را بر سر بود و میثم نام او را آوردند امیر او را طبعه
گفت شقای من حاصل شد و از خنجر بملوی او را شکافتند
و دستهای خود را بخون او رنگین ساخت بعد از در و زور

صحت یافت قسمی لب را که او نیز کرد و دو هزار سوار بود
 خیر غلام آورد آن افعین را دست بریدند و بفرستادند تا زیاده
 و با تش سوخته و روان غلام این زیاده ملعون که سر کرده پیا
 و کان بود آوردند او را بکاز آهنگری سر در کرم کشیده تا کاه درختی
 بکسیو بسته آوردند که فریاد میکرد و اعطیه و اعطونه امیر رسید که
 این زن کیمت کشته زن ابولفر شکیبائیست که سر در پیاده کان
 شکیبائی بود و تیر تخته امام انام می انداخت امیر گفت ای ملعونه
 شوهرت کجاست گفت که کشته است امیر گفت او را بفرست
 کشیدند چون دو تا زیاده خوردن داد که در خانه زنده شکیبائی
 است که نظارتان امیر سر خانه است امیر زید را طعنه و تهنیت
 و ابونصر را خواست در زیر جوب کشته شد و تن آن تداویر
 یزید گفت بیدر و ابونصر گزیده رفت و آن ملعون را آورد امیر
 گفت ای عمر زاده چرا تیر بجهنمی امام انداختی و ناسزا گفتی
 گفت از جمل بود الحال قیام هزار دنیا رسیدم که مرا با امام حسین
 علیه السلام بخشش پس امیر مالش را گرفت حکم کرد تا او را بیدان
 و دوخت خرمایشند و زخم دریدند حزین علیه الله حنفی را
 آوردند و دهنش را دریدند و با تش سوخته زید بن انجم را محبت
 و از سطور دوباره کردند ابو معبد بن ابوالنیل را آوردند
 گرفت گفت مرا بکجا میری گفت امیر مشتاق تست گفت پنهان
 امیر کجا مشتاق من است مرا بکجا کن تا هر چه دارم بنده و بکرم
 و رفاه گفت غم مخور مال را میگیرم و هم بزرگ است بر من مالکان
 آمد و گفت تا بر دهن و سر و صورتش زدند و محصور امیر آوردند امیر
 گفت تا گوشت بدن او را بمقراض چیدند گفت ای امیر من چه

سرده بودم

سرده بودم که چنین میکنی فرمود ای عازماده این بعضی ناریانه
 ایت که در کربلا زیاده زهر آم کفوم زوی آرزوی اسی
 خبیث خدا و رسول را آندم که تا زیاده را آن پنهان زوی
 تا زیاده چون زوی تو بر آن جسم ناتوان گفتی بکیم حقت
 خرافت زوی چون سوختی ز جور دل آن الم نصیب
 آتش ز غرقه بر جگر مطلق زوی معجز بودی از سر اهل حرم
 قدس سبیل بدختران شمع کربلا زوی ایچ ازاده کجاست
 نوح بن حصین که با تفاق در ستم نفرت رسول خدا کجاست
 او را نشان ده تا ترا آزاد کنم ابو معبد گفت او در راه خانه
 خود پنهان است پس رفتند نوح بن زید را آوردند و هر
 دو را کشیدند و از مقراض گوشت بدن را بریدند عارث
 بن زید را آوردند بهین بخوبی و زخم روانه زدند تیفق عارث
 بن فرین را آوردند در راه شام گرفته بود و او را بر خاله خانه
 چون محار را دید از مهابت لرزید و بجز گفت از برای خدا
 مرا رخصت کن گفت ای ملعون خوب خدا گیر شدی خوب
 بکربلا رفتی پس نبود که چون عبدالله زید سر گرفت آمدی
 مشت بر دهن زوی و دشنام دادی و بخواب من بد گفتی
 و بشوهر او رفیق کردی و در برابر من باری نمیکردی و در زندان
 بمن زجر و طوق کران گذاشتی و چون پسر اشقت بر من خروج
 کرد بیشتر بر دهم کشیدی گفت التوبه التوبه از اینها رکنه
 گفت بیاد داری که در حضور من ناسزا بایم المؤمنین گفتی
 عارث خاموش شد پس فرمود بپلکان زن و فرزند آن او را

آوردند و باتش سوخت و آن لعین میگریخت ابر کفتی گفت
دلت برین و فرزند آن سوخت پس چه حالت داشت
فاطمه زهر او علی مرتضی علیه السلام در گشتش امام حسین و اویری
زبان و دختر آن خود حارث گفت ای ابر هر چه دارم از من
یکم و مرا بکن گفت خوش باش که هر چه داشتی ضبط شد
اکنون اگر لعن کنی ملعون و ریزه و آل مروان و این زیاد را تا
ترا آزاد کنم حارث زبان بقیع آن لعین کشید و هر یک
و شتم داد و آنگاه ابراهیم با شرت ابر کشیدی بر کتفش
زد که برقی شتر از میان دو بایش نمودارش و بجفتم و اصل شد
الا لعنة الله على القوم الظالمين

بقشار یا تو هم ذکر سیاستی که مختار و قادر
بکنند قان بازوی قضیه جاریه خاتون قیامت
روز دیگر که مختار نام آورید و ملک فرما تقاضای مقر فرمود و بپای
گشتش و قصاص نمودن قاتلان فرزند و لعنه و جگر کوشش و غیر
بشیر نامی قیس بن مطرد و ظفر بن بلعم و عبید الله را نشان داد
رفقه و آنها را آوردند ابر بقیس گفت ای ملعون تازیانه را از
آبجنت بگیر فاطمه قضیه زوی و آنها را از زوی که غلام است و لایق
نیودی و دست او را از آن شکست که رشت علیه منور است پس
فرمود تا دست او را بضریت تیر کشیده پس بظفر ملعون
رو کرد فرمود تو شبیه بودی چرا زره پوشیده و در کربلا زنی و ملک

بریدن

بریدن قاسم بن حسن علیه السلام زوی حکم کرد او را بیدار
زدند و گوشت بدنش را بفرسید تازیانه ریخته و یکدیگر را
کردن زدند پس خیفه محمد را زد و کسی نفر از من لغز را آورد
از آنها بود ابو العلاء بن جارد فرمود ای سک باد داری که چون بکوف
آمد تو در غزه خانه خود شراب میخوردی در عالم سستی گفتی ای مختار
نزد و باد ترا که نایب امامت را کشید و چون فوت فرزندش
کو شرام تو رسیده باد و شهادت با تو پیروم و عباس را ابر
که دیم و نفیت سلطنت بنام زید لعین و اخیله ابو العلاء حواج
ند او ابر فرمود تا رطلی از شراب در کام ریزد که تا قیامت سست
باشد بعد از آن رطلی از سرب که اخته از خلقش ریخته و سست
نقد دیگر را با پنج برزنت دوخته و سوران اسب بریدن ایشان
تا خسته آنگاه محمد بن صرد قراعی آمد و صد نفر از مرتجعین را آورد
و در میان آنها هشت بودند که نیزه و شمشیر بر بدن مظلوم کربلا زد
بودند چون ابر آنها را دید متعجب و بر ایشان گریه گفت شهادت
با فرزند آن فاطمه چه کار بود کسی را کشیده که حبیب نبی افتخار
عالمیان بود کوشور عرض محمد و نامی قرآن جمیع بود نقشه مارا
بجگر بردند گفت راه پهبان که سد بنود باید بگریزید کفشد مشید
که عقب ما پهنه گفت مجبور در رفتن شدید چرا دیگر نترسید
بریدن تازنین امام حسین از دهن بس حکم کرد تا گوشت بدن
آنها را بجانز انبر آهنکری از استخوان کشیدند و بجفتم و اصل شد
مفلح آمد گفت که در زره و نفر در خانه ما پنهان شده اند

امیر صد دنیا را بداد و طفل گفت بیت احوال مال خدا است
 بیشتر ده امیر صد دنیا را بداد پس رفتند و در میان
 حمله را کشید و آنها را گرفته آوردند یکی ثقیله قاتل ابو بکر
 بن امیر المؤمنین علیه السلام بود و هفت نفر دیگر از ناموران
 لشکر کوفه لعین بودند امیر بطریق با بلی گفت ای حواریان
 امام حسین علیه السلام رخصت انداختی که خدا از تو عاقبت
 توام صد هزار نفر را کشتی از تو هم عاقبت میت و نخواهد بود
 امیر کاجیان فرمود تا او را بار باره کردند و بر سر کشیدند
 پس امیر از در عید الرحمن بخواهی نجف رفت یکشب در آن
 وادی ایمن ماند شب دید در قصر ابن ابی برره بود و از آنجا
 بدید ابو موسی رفته و روز چهارم روانه قصر ایمن مداین
 شد اول فرماهی که داد که این بود که اقارب و عیال
 محبوسین با قیدیان برآورده نگنجد و آب و نان از آن
 جماعت بی ایمان قطع نمایند پس بخت خود را بر قتل قاتلان
 مقصود داشت اول کسی را که در آن مجلس آوردند و بعضی
 خواش بود و او را زانها می بود که تیر با ما حسین علیه السلام انداخته
 بودند او را بدرد درواز او کشید و تیر باران کردند پس آن
 نفر را امیر گفت آوردند که آنها را شعر بن ابی شمر در راه
 بود وقتی که گرگشته بودند بیت نفر بودند و هفت نفر آنها را
 شعر در وقت گرفتاری کشته بود آن یزید و نفر را امیر گفت دست

دیگر

و پابریدند

و پابریدند و نمک ریختند و در خون خود غوطه خوردند تا بپزد
 و اصل شدند پس عمر بن دال و سعد صید او را آوردند
 و دست بودند امیر آنها را که بآن احوال دید گفت نای نای
 نشت طمن از شناسست پس فرمود خوارشگی آنها را باید
 که بهوش آیند و کداحته بر حلق آن ریختند و در حلق
 ثقیله را آوردند و گفت پراهن رسانی تا زانویش بندند
 رازگور کرد و آتش زدند قیس بن اشعث گندنی خواهرزاده
 ابو بکر لعین بود آوردند امیر اول دشنام داد بسیار بر فال او داد
 و گفت ای حواریان قطیفه امام حسین علیه السلام را بفارست بر روی
 کردی فخر پس مقرر داشت او را قتل کردند و سرش را بریدند
 در نزد امیر آوردند ناکاه س جایی بودی آوجها صد نفر از
 قاتلان امام شهید را بجهنم آوردند امیر او را کشتند و قطع
 فرمود و نواریش بسیار نمود و آرزو و حشتی عظیم بر پای کرد و آن
 بی دینا را با قلم مختلف بدرک نیزان فرستاد و عراب
 بن اسود که از کشتگان حضرت عباس بود با مبارک بارو
 با جهل نفر و قار عارب آورد با اموال بسیار و سرش را
 اندر زان بود که با فلان می انداخت و بسیار از اهل بیت
 مجموع ساخت و عراب تا زبانه با بلیت یکس حسین
 علیه السلام میزد هر دو را بچهار پنج کشیدند و سار آهمن بریدند
 آنها کوفتند پس بر قاعه بن عبد الرحمن که از جمله و جانشینان

ایمیر کبر بود فرمود تو و پدرت در سمیت من ثابت بایست بایست بودید
و مرا انعام بسیار پس به تخت آیا وقت آن نشسته است که
نعمان برادر خود را و احمد بدین رزقت را گرفته که در برابرش
بودند بیادری تا بقصاص بر سر من عرض کرد آنها الا میر نعمان
برادرم در برابر بنود احمد را میاورم و چهارش هر کس را شنید که
این نعمان تقصیری بوده است ایرکفت باید شخصی کرد کبر که
و قدر در راه طبعه و رسید از دفتر معلوم شد که برادر رفاعه بوده
و با اسرار نام امیر او بود و نعمان تقصیری نیز در کار بوده پس
بر دو نعمان و رفاعه و شاهان را در موقف رسانست بنان
و اسکنه رفاعه بدخواست برادر خود خود را برهنه کرد و در
ایرکفت تو و پدرت از مردان ثابت قدم بود و همیشه
در سمیت من اما در روز سمیت شرط شد که شفاعت مبارکان
نکنند و بخت خدا که اگر پس من بیکر بارفته بود او را بدست چون
توفی میدادم که یکشی پس نعمان ازنده پوست کندن و نعمان
تقصیری را با احمد و چهارش به کشند چون رفاعه برادر خود را کشند
و بدکریست ایر فرمود باید بکالت شنید اسکنه اگر نیست در وقتیکه
برادر خود عباس را بنی دست و با بدن چاک چاک دید و
زن نعمان را که جمیده بود بر رفاعه خنجه حکم بن ولیه غنوی تیر را
بر بازوی علی کبر زده بود گفت بهوش را شلاق زده و کشت
پروان کشند و بدینا نش نهادند تا بخورد احمد بن جازم ملازم
امیر بود چهل نفر قاتل را پناه داده بود امیر خبیانت او را
در خواب

در خواب دید و فجر آشفته با ورون احمد و آنها مقین گردید
احمد را سوختند و باقی را کشند و قیس که مایع آل زیاد بود
بقای من کشند و اول خود تیری برداشت نزد دیکران
تا بدوش رو آن شد عبید الله بن عقیقه را که سر امام را به نیزه
کرده بود و تا زیانه برینب خاقون زده بود امر کرد تا با نیزه
کوشتهای و دستا تنایش را کنند بهوش شد چون بهوش آمد
بند بندش را از نام جدا کردند ابو لکاسل سر کرده با دو کمان را
از قادیسه گرفته آوردند از تیشه با شنهایش را انداختند
و بدینش را در شب چراغان کردند زخمی آمد که با او مرگفت نفر
پس پناه آورده اند که از اهل کوفه ایم آنها را پناه دادم
و شب خواسته که دست خیانت بر من دراز کنند و عده
است بر او دادم معلوم کرده ام از محاربان که یکبار رفته بودند
صد دنیا بر آن زن دادند و آنها را آوردند یکی از آنها
حسان بن یزید بود که خیانت کرده بودند که خیانت
بسیار کرده بودند امر شد مس کدا حش به نقض ریخته و باقی
کشند خبر دادند که شبلی اصبی با هفتاد نفر از قتل در
باغی میباشند امیر را بهیم را فرستاد امیر ابراهیم رفت و
شبلی را کشت و باقی را گرفته بهای بر سر سلطنت آوردند
و از آنها چند نفر معروف بودند یکی خالد بن چون بود
که آتش کهنهای عزم محترم زده امیر گفت ای لعین چرا
خیمه امام را سوختی و نگهبان آب در است سدی نعمان

بن ثابت را فرمود و آب بروی فرزند او تراست
 و دلش را از عطش خسته پس او کی را فرمود تا بگیرد کشند و
 بدن جنبش را سوختند و دومی را فرمود بفرسب تخاق
 سرش را سوختند و بپیرین را نیز با نعلین سوختند و هیچ
 بن ثابت را در از سر خواهر امام مظلوم کشیده بود زنده
 پوستش را کشند عبدوس کلین محض دیدن امیرزهره
 شکاف شد و بجهنم رفت عبدالله معاذ را که کوه گواره
 از کوش قاطعه را زنده بود آوردند امیر گفت ای ملعون
 وقتی متعرض دختر خیر البشر شدی میگریستی و کوشواره
 از کوش میگرییدی و میگری اگر من ببرم دیگری خواهد برد
 پس فرمود پاشنه های او را سوراخ کردند که درند و بیقا
 بین کشیدند و آنکشتان آن بیروت را بریدند و
 دستهایش را قطع کردند و چند آن چوب زدند که کوشنه
 می بدتش ریخت پس تشنه شد سرش که داشت بکاش
 ریخته و ریشه حیاتش را بچشیدند شراره بن را شد را
 آوردند گفت بکش و چند آن چوب زدند که بچشید
 ریخت آنکاه بند از بندش جدا کردند رافع بن مالک
 که یکی از حافظین فرات بود آوردند و در آتش
 او را سوختند قیس بن عبد الله سر کرده و هزار نفر بود
 کتفهای او را بریدن آوردند تا عجم بن عبد الله روی از
 قانطان

قانطان علی اکبر بود گفت قاتل علی اکبر برادر من متفق بود
 امیر گفت ای ملعون یعنی تو در حضور این زیاد و ولد الزنا
 مدعی بودی که قاتل علی اکبر منم و بیشتر برهم کشیده و جایزه
 میطلبید پس فرمود تا پوست صورت جنبش را کشند و
 دست و پایش او را بریدند و بدنش را سوختند بطل بن عاصم
 سعد عباد و عثمان بن دخبل را با دو نفر دیگر آوردند و دخبل
 آوردند و از کاز کوشته های آنها را کشیدند و سوختند زید بن
بجیل تهمی را آوردند از ضرب تبر او را کشند سعيد بن
 انداز را دو هزار تازیانه زدند تا کشته بدو رخ ستافت روی
 خیر غلام سوار بود دید کسی میدود و بعقب نگاه میکنند آب
 تاخت و باور رسید او را شناخت قادر بن عبد العزیز
 قاصد فتح بود او را آورد در راه گفت بخیز از دینار طلا و دو
 اوقیه طلای اهر میدم بر اینا کن خبر قبول نکرد امیر خبر را
 بجایزه زیاد آن کار آزاد کرد امیر گفت ای جوانزاده چه
 شد هزار دیناری که بجهت خبر فتح از سر زیاد گرفتی گفت عاصم
 و بروی می افروزم که مرا آزاد کن زیرا که فرستاد و در شمشیرها
 در بدنش فروختند محمد اشعث ولد الزنا که امیر الامرا را شکرت
 بود با چادر و سوزن بخری سوار شد بقصوی رفت و از آنجا
 میبرد نیز مصعب شد و عاقبت خوش بشیر امیر و جبک
 مصعب ریخت و چهل نفر از غلامان و کیزان او را نیز کشند

و عبید الرحمن سرش را از دامن آوردند و شربت بر سرش ریختند
 فرستادند و خانه اش را عزاب کردند و امواتش را حفظ
 کردند آنجا در قصر ایمن بنی امییه آراست و عقیقه کوفه را خوا
 ست و دو نیمه داد و بیع چهار نفر تا بیست نداد عازت بن بشر
 و قاسم بن جارد و عازت بن نوفل و عمر بن عبید را
 از خانه زنی آوردند قاسم شهادت به آوردن که من از حجاز
 بنیوم و اردوستان اهل بتم ابو حمزه کنانی و معویه ابن
 اسحق و ابوالانامی و دو نفر دیگر از شعبان بر صدق قولش
 شهادت دادند و شد و آن سه نفر را باقیه و جی ملاک
 کردند از قصر ایمن بقصر الاماره آمد متوجه کار باقی قاتلان
 بود اما آنکه در باب خولی ملعون عزاده ازل و ابید در
 جلای العیون و خلاصه الاخبار و تاریخ ابو مخنف الثعالبی
 شده است که چنانچه عبید الله کامل و ابو حمزه کسان و معاذ بن
 ثانی را فرستاد که آنرا ازاده را گرفته بیاورند چون عبید
 الله داخل خانه او شد آن لعین دوزخ داشت یکی شایسته
 و آن دشمن اهل بیت بود و یکی دیگر کوفیه بود که آن دوست
 بود شایسته حاضر بود گفت خونی کیست گفت یک
 ماه است که از ترس ابراز کوفه رفته است تا گاه
 زن کوفیه در رسید عبید الله گفت تو کیستی گفت
 من ام زن خولیم و خط درین زیر زینت و شاه
 کرد عبید الله

سرد چندان گفت آنجا را شکافند آنرا ازاده از شک
 کمتر یا فتنه چون نظر حلیقه بر او افتاد گفت ای
 عزاده کوفیه که سر امام را بر آن کرده بودی بدو
 کوهما و باز را میگردانید آن لعین نیز را نشان داد چون
 نظر قاتلان بر آن نیز افتاد بیا در مظلوم کربلا حو بیاز
 دیدن جاری و کش دند و لختی بر پشت و با تن حسرت دانند و
 بر پشت پس آن ملعون را گرفتند کوفیه گفت این زن
 شایسته را بگردید که از شوهرش بدتر و با بهت تر است سخن
 تراست آن ملعونه را هم گرفتند و نیزه ای را آوردند و بر
 پشت او مقرر داشت تا طبلش را زدن و خولی را
 بزنند آن فرستاد آنجا آنگاه گفتش نهیب زنمان را کرد
 کوفیه گفت یا حلیقه المهدی روزی که سر امام مظلوم را
 شوهر عزاده ام آورده بود من در خانه نبودم چون
 داخل خانه شدم این زن شایسته خنده کنان و بانمی
 گوید و دست زنمان را میسزد و گفت امروز
 شدم که سر امام تو بر او تراب را خولی عزاده
 بخانه آورده و خدا بزند را بر حسین نصرت داد من که
 این سخن را شنیدم به اختیار گزیدم و گفتم ای ملعونه تو کار
 میکنی که شوهرت سر بر دختر بنهر را آورده است خدا
 کسی را بر تو مستطع کند که زبانش را قطع کند پس رفتم
 تا بنزدیک آن سر مطهر و پناه گیر و زاری کردم

کردم این ملعونه بر من میزد و میخندید ای ایراک
 سر مبارک امام را میدیدی و خنده و تشاوی این
 ملعونه را بر تو معلوم بود که من چه دیده ام و چه
 کشیده ام ای سر که این سخنان را شنید و در برش طبع و
 کربان و خردش آن کردید و آبی سر را زول بر کشید و زنان نوحه
 و زاری کرد پس بان زن گفت شکر کن که خدا بد عا می تو را
 بدست من گرفتار کرد پس امر کرد تا زنان زن شایسته را قطع کردند
 و شکش نمودند و پانصد درهم بزن کوفته نهادند و دو بیت
 درهم ابراهیم و صد درهم خیر غلام باو دادند و خانه و ابواب خولی لعین
 باو بخشیدند و روز دیگر فرمود خواهران را آوردند و دستهای
 او را تابان نه قطعه قطعه کردند و بعد چشمانش را کندن و پایدانش را
 بریدند سر او را از بدن جدا کردند و بعد بر آتش او را افکندند و سوختند
 اللهم العنه اللهم العنه اللهم العنه اللهم العنه اللهم العنه
 اللهم العنه اللهم العنه اللهم العنه اللهم العنه اللهم العنه

کشتار شدیم در میان احوال شقاوت اتصال
 عمار بن خالد قاتل عبید الرحمن بن عقیل رضی الله عنه
 اعظم کوفی گوید که روزی در کوفه غوغای و شورش عظیم برپا شد
 شد که مردم صدان بلین و یغیرین بلند کرد و بودند تا کاه ابو و
 حاجب و دید و بختت ابراهیم عرض کرد ایشان را ایشان را
 عمار بن خالد کشته عبید الرحمن بن عقیل را در بصره در حالتی
 که ایب عبید الرحمن را سوار بوده شعر گرفته و آورده است و
 چون آن ملعون با آن اسب داخل کوفه کردند از اطراف جواب

باها شک و خاک بر سر آن ملعون می ریختند و لعن میکردند
 و دهنه می نمودند پس چون ایراک شری را دید متغیر کرد و از زو
 بر سید که از وقت کربایش بر داشت ملعون تا کنون در
 کی بودی و کی ترانیه داده بود چهارده نفر ایشان داد
 و آنها را گرفته آوردند همه را گردن زد و شکم پاره کردند و
 عمار را بقیه پهن کشیدند و میزدند که تر و حالت را نشان بده نگاه
 ابو و حاجب آمد و دست پیر را در دست داشت که نور سید
 و سعادت از روی آسکار بود ایراک بر سید که این جوان
 کشته بر عبید الرحمن بن عقیل است ایراک رحمت و برایش
 دوید و سلام کرد و او را در بغل کشید و او را در پیش خود نشاند
 و بسیار گریست پس گفت ای نور دیده چه می بینی و کی ترای این
 شهر آورده و با که آمده گفت سه روز است که باین شهر آمده ام
 نمایا کسی آمده گفت چون بدان مارا کشته مسلم بن عقیل
 بخوای ای سر که آن بد را داده و کفایت از جانب بزرگ لعین عبید
 آمده و سه روز بیشتر قتل که داشت چند آنکه خون بفری متغیر بنوی
 رسید پس اشتیاقی آل مروان و ابوسفیان ظلمت عار شد و دروا
 داشتند بنی ابریه بعد از قتل و غارت خانه های مارا غارت کردند
 و مارا بنوا و جی خانه ها کردند و مارا چون میدیدند طعنه میزدند
 میزدند آل مروان و ابوسفیان ظلمت بر مارا داشتند که خلاص
 خود را در کشته شدن نمیدانیم چون خبر رسید که خدا ترا در حق
 مستط کرده طلب خون بر تو میزد و کورم سپیدی آمدیم شایده از
 دلت و خفت و فقر و غافه خارج شویم و امروز شنیدم که قاتل

پدرم را گرفته اید آدم با ما درم که بکند از شما رخصت بکرم و او را
 بقصاص برسانم امیر گفت بچشم اینک قاتل پدر بزرگوار است
 حاضر است هر چه خواهی بکنی فرمود کار دی با و دادند قاسم
 کار در ابر داشت و زو بقاتل پدرش گذاشت و چنان بر سینه آن
 لعین بد بخت زد که تانافش درید و بکینه و اصل زد بد پس امیر فرمود
 و تا جامهای کران و سکه از دنیا رفت بکند او حاضر ساختند و در
 هزار دنیا را با اجناس بسیار بیکت مادر او فرستاد و امیر هم ترجمه کرد
 و لاس داد و سایر امرا هر یک جدا گانه از نقد و جنس چیزی با و دادند
 و هماننداری بیکت او قرار دادند و در خانه خوبی مکان دادند پس
 قاسم و مادر و خواهرانش در کوفه بیکت بنامش کشته گان اولاد
 تا ششم کشتول شدند آنگاه امیر که بفرستاد قتل عمر سعد و از راه افتاد
 روزی زبیده بن قدامه را فرستاد رفت و درید غلام عمر سعد را
 و خلق او بزرگ کردند چندان در سردار بود که آقا پس با و ملحق شد و
 آن لعین در کردار سردار سپاه شقاوت پیادگان بود پس
 خانه اش را قرا ب و ویران و اموالش را ضبط کردند و زن و فرزند
 و فرزندان را در چاهی ریختند و سرش را بپوشیدند در آن روز
 حساب کردند و شهادت هزار نفر از قتل امام جن و بشتر کشته شده
 بودند آنگاه هرون بن مهران آمد و گفت پدرم از شما
 اهل بیت است و من مکرر قصد او کرده ام و لیکن چون
 میگویند پدرش بمنیت ندارد جراتم و اینک چهار نفر از
 هم از ماریان بنیه داده فرستاد هرون و آن چهار نفر را آوردند
 همه را با هرون لعین سوختند پس امیر معاوی بن حارث سکونی را
 که کاتب بود

که کاتب سکونی را دیوان بود طلبید و گفت چرا تا اهل میورزی در
 آوردن بدست گفت میترسم از عاق او امیر گفت آنکس
 عاق خدا و رسول خداست پس او را آوردند و ابوالمحسین او را
 کشت کیو در آن ایام محشر عظیمی بر پا شده بود که پدر از زیر و لیر از پدر
 وزن از شوهر و شوهر از زن و خواهر از برادر و برادر از برادر
 اکبر از آن سلطوت خدا فی و عقوبت الهی پس شعر آمد و
 منقذ بن مره عبیدی ملعون را آورد که قاتل نوجوان امام کشته بگر
 علی اکبر بود آه آه مختار که آنکس غدار را دید خروشید و آتش
 غضبش زبانه کشید و بها طر آورد و قتل را که این لعین در چاهی کفن
 کرده بود و ناگهان ضربش بر فرق فرقدان سی نور دیده خن
 علی اکبر زد که آن نوجوان از روی زمین بر زمین افتاد و چون
 امام کشته شد و علی اکبر را بدان حالت دید نفره زد و کشت
 و سرش را از روی قاف برداشت و بر روی سینه اش جسامه بعد
 کمریه و زاری بسیار گفت ای نور دیده علی الدنیا بعد النفا

موقوفه

مرا جی تو ای مایه شادمانی
 هرام است اندر جهان زندگانی
 بر این چه حالت بر خیزد
 ازین پیش مشکین دل با علی بن
 پس نفس علی اکبر را در بقتل کشید
 و روانه قتلگاه کردید مجاور قدر
 حاضران محمدا را که سینه آچش آنکس غیب محمدا را فروختند
 و عقیاب قهرمانی گفت ای ولد الزنا چرا آتش علی اکبر سینه را
 و فرزند زاده حیدر صفدر و نور دیده زلفه ای اطهر را مکرر تقصیر

آن سرور چه بود آن ملعون ازل داید گفت من شما قاتل علی اکبر نمودم
 هزار سوار با من بود ایستاد گفت گفت خدا بر تو و بر آن کافران باشد
 اگر آنها نبودند تو بر و میداد آن برزگوار نبودی حکم دنا سواران
 بر او ناخشنود و از ضرب نیزه و نیزه کارش ناخشنود که بر مقتدر را که
 ابو مهدی خاتمی قاتل علی اکبر میداند او را هم چنگم فرستادند
 نو قل بن الحیر و عطفه بن کلاه را آوردند و بفرستاد تا گمانه بر دور
 کشند زیاده بن قادر که بر چشم عبید الله بن مسلم نیز زده بود و با من
 بریدند و دوباره اسیر کردند قیس علیه را تیر باران کردند کبریا
 عامر را آوردند که گفت از پای ایستاد بود بود ای چون آنرا زاده را
 آبی گشید گفت او را انداختند سر تا پایش را تیغی زدم کردند آقا قاتل
 بر غضب امیری افزود و میبخت یا اباعبد الله مددی من تامل
 دشمنان ترا قطع کنم منتهال میگوید که در سقج بخت حضرت
 امام سید الشهدا حسین امام زین العابدین علیه السلام شرف شد
 از احوالات مختار و قادر سوال کردند عرض کردم باین رسول
 الله همه روز در جستجوی قاتلان پدر برزگوار است که جمعی از از انداز
 بقتل میرسانند روزی نیت که از آنها را بکش فرمود و در کابل
 اسدی زنده است عرض کردم بلی دیدم آن مولاد است مبارک
 بدعا برداشت و گفت خداوند با تو یحیی آن کرمی آتش را و حراست
 آهمن را پس چون بگوشه آمدیم در بیرون شد مختار را دیدم با جمعی
 پیش رفتم سلام کردم ایلتادام تا گاه دیدم حره علیه را با دست
 بسته آوردند مختار چون او را دید شغف و سرور بسیار کرد و گفت
 الحمد لله که خدا ترا بدست من گرفتار کرد پس فرمود تا پشتهای فی

آوردند

آوردند و آتش رزید و بنده از بند آن حرا زاده را قطع کردند
 او را در آتش انداختند من به اختیار خندیدم و گفتم سبحان الله
 ایستاد گفت سبب تعجب تو از چیست پیش رفتم آنچه از حضرت
 امام زین العابدین علیه السلام شنیده بودم در باب حره کابل
 بیان کردم و گفتم سبب خنده و ذکر کردی که از آن مرد عاقلی
 خطاب بود که هنوز در اقل کوفه نشد ام که اجابت نفرین آن
 حضرت را مت بدیدم کردم مختار که این را شنیده بیا و شد و دو
 رکعت نماز که کرد و سجده شکر کرد و مدتی روی خود را با سجده
 و سبکیت بعد از آن سوار شد و مکرر منتهال میگوید مرا
 میطلبید و میبخت اعاده کن فرمایش آن جناب را و من اعاده
 میکنم و مختار میگوید تا بدر خانه من رسید پیش رفتم و رفتم
 ایها الامیر من از که و زیارت عیین و از خدمت مولای
 تو امام زین العابدین آمد و ام چه شود که ساعتی در خانه من
 نزول فرمائی و همان من شوی فرمود ای منتهال امروز
 تا بحال چیزی نخورده ام چون اجابت دعای حضرت شد
 من ظاهر شده بشکر آن این نعمت نیت روزه کرده ام
 و الا البته دعوت ترا اجابت میکنم خدا ترا اجرای
 خیر دهد که مرا سرور کردی الفقه بعد از قتل قاتل علی صفر
 و عبید الله بن حسن علیه السلام حره حرا زاده محاسبان حرا
 کردند مقتولان کفار بصد هزار رسید و بود مختار خوشنود
 شد و گفت تا سید و هشتاد و سه هزار نفر از اهل ظلم و جور

و غار را نكشتم رخت از انچهان برون نكشتم آورده اند كه
 اول كسى كه پنج بابام حسين سلام الله عليه كشيده عمر دين حجاج
 هزاره اولد الزنا بود آن ملعون پليده را آورد امير گفت كه
 دستهاى آلتعين را بجهنم از تير نرم كوييدند و پائانش برين
 و سوخته سيف بن خليمه و ابو بكر بن عاوذ كرين نفر را
 فرمود زنده در كور كردند و يوسف بن عمر بصرى را كه تركب
 خون عر بود شك دريدند پس آوردند حكيم بن طفيل ملعون
 كه قاتل خسرو ناس حضرت عباس سلام الله عليه بود هزار
 هزاران لعن خدا بر آن لعين پليده هزاره ازل و ايد بجهنم
 لعنت باد كه در وقتى كه ضربت بجهنم بطلب عياض نژد
 كه اهل عرم در تشنگى و التهاب و منتظر آوردن آب بودند
 و آن سفلى نشسته گمان شك خود را بر آب نموده با
 اضطراب تمام شتاب داشت كه بلكه آفتى به تشنه لبان
 برساند در آنوقت عمر بذكر قرياد زد كه اى قوم شرير ايان
 جمد كنند در قتل او و مكداريد كه اين آب را با اهل بيت
 رسانند ناكاه چهار هزار بيدين حتى ناشناس دو عياض
 كرفته و از هر طرف بان مخزن ناس حمله ور شدند و آن بجهنم را
 بلكه شتاب در رساندن آب با اهل بيت عام در نظرش بفر
 و تاريك شده بود پس سعى و كوشش ميكرد بلكه ابر با اهل عرم
 و برادرش و عيال او را از تشنگى برسانند ناكاه حكيم بن طفيل
 هزاره از كين برآمد و ضربش بر دست راست آن مظلوم
 زد كه از بدن

زد كه از بدن جدا شد پس شك را بدوش چسب كشيده و رخ و لب
 ببار ميكشيد كه بلكه خود را بچرم رسانند ناكاه دست و پايه
 هزاره و ديكر انداختند و او را پست ساختند نه پاي رقيقش
 نجاسى مانند مبادا كارس زين كوزه شكلى از رساندن آب قطع
 اميد كشته الفقه چون حكم هزاره را كر فتنه عدى بن حاتم
 طافى كه در نزد امير مردم ببار محرم و منظم بود و دخترش زوجه
 آن ملعون بيد بن بود شفاعت امير فرمود اى عدى مكر ترا شرم
 از خدا و رسول نه و از نرم از زوج قبول ثبت كه شفاعت اين
 ملعون ازل و ايد را ميكنى كه قاتل فرزند امير المؤمنين را شفاعت
 ميكنى عدى گفت راست است وليكن او را بمن بخش امير
 چون بيدالت كه خليفه آنك ملعون را زنده نخواهد آورد بخواهد
 شفاعت عدى قبول كرد كه از كوفه برود از انظرات عبيد خليفه الله
 بهمين جنال در راه ضربتى بكم ملعون زد و او را كشت و سرش
 بريده و برينزه كرد و علانان او را پاره پاره كردند ناكاه
 آورد و سر حكم را در نزد امير انداخت و گفت در راه شيعيان
 ريخته حكم را پاره پاره نمودند عدى گفت در يون ميگوئى تو او را
 كشته گفت شك ولد الزنا طافى را كشته ام كه قاتل فرزند
 امير المؤمنين بود و اگر مرمت امير نبود ترا هم با و ملحق مي ساختم
 عدى قهر كرد و رفت الا لعنة الله على القوم الظالمين
 كشمار هفتادم در بيان قتل شمر بن لؤي عبيد الله است

در کتاب سرور شیع و بکار الانوار و خلاصه الاخبار و تاریخ
احمد بن اعظم کوفی و تاریخ ابو حنیف و چندین کتاب معتبر دیگر
و جلای العیون که احوال قتله و محاربتن کرده و بپاک آید را
که بدرک فرستاده اند ضبط نموده اند احوال خزان مال شهر
شیراز ملعون خزان دنیا و الاخرة لعنت خدا و نفرین رسول خدا
ابدل الابد و دهر الداهرین امی مات الله کفر خدا لعن ابدی بادا

دوستان نوبت شهر آید و کما طرب وقت دی و شایع است
نوبت قتل کسی شد که تحقیق در است خلقت او هر خلقت در است
میگشت حضرت مختار کسی را امروز که در صد بار تر از عمر و بود است
آن زار زاده بد اصل که مانند یزید بهیضی عیادت حبیب و نیک
هذر امروز بیایست کنند از مختار

که فرزند زاهد روزه بقر و غلبه است
احوال خزان مال شهر شیراز را باین نحو ذکر کرده اند که ملعون سکیست
و خاک صورت را هفت پستان بوده و دندانش مانند دندان
خوک و برض پس علی الدوام و هر وقت کفر خدا بود و جهان غفلتی
از وی بشام میرسید که از هر بوی بدی بدتر بود و چشمهایش شک و
فرو رفته و مویچ انگشتانش بکاف و کبر آن کوتاه بود بد کوه و دربان
و بد کردار و بد گفتار و شراب خوار و زن کار و عورت زاده و بکودکی
عبادت اهل بیت معروف بود و بکفر و زندقه موصوف بود و قتی که
امام علیه السلام بنایک کرد با افتاد این ولد الزنا از آن ده نفری
که اقدام بقتل آن بزرگوار نمودند زیاد تر حاربت و جی جهانی

ممنوع چون آن سک پیر که نو سال از پیشش گذشته بود دید که سران
محاربان را یک یک بیدترین عقوبات میکنند و شفاعت از
همکس در حق کسی قبول نمیشود گفت ای باران عجب بلا پس ما را پیش
آمده و بهیج طرف نمیتوانیم گرفت و اگر ما را خواهند گرفت صلیح در
قرار است بعضی گفتند صبر میکنم اگر کار ما تنگ شد آنوقت صبر کنیم
شمر ملعون گفت خانه شما خواب ما از سر خانه نباید رفتیم
ما از نان مختار از عقیق ما و آن خانه را خراب کردند بجان
رسیدیم پس حارث بن عوف را که خانه زاده او و صاحب مختار
بود او را طعنه و داشت او را گرفت که همراه ما را ازین شهر سرون
کن اول قبول نکرد بعد گفت من تیرسم و تا حال حد سرتبه قسم خوردم
که من از شمر ملعون خبر ندارم بعد از آن قبول کرد که دلیلی بآنها دهم
و خود نیز آنها را از شهر سرون کنند اما گفت ای احمق در برابر ای
دو هزار کس مهیا کار ایستاده اند و بدر در و زنه بانصد کسی چگونه
سرون رویم شمر ملعون گفت باکی نیست و با چهل سوار با جایت
از محله سرق الخوانین سرون آمده متوجه در و زنه شدند مردم خبر
شدند و با سپاهان دارالاماره ما خبر دادند خبر غلام بانهر از سوله
روانه شد و عبید الله کامل از راه باغات رفت چون خبر باو
رسید از جای برآمد و ضربت بخر غلام زد و خبر بهیبت برگشت و آن
لعین خود را بکارتش بین خمیر سینه که برده دار امیر بود و او را
هم گشت و بدر و زنه آمد مومکدان را متفرق ساخت همه جای
تا قریه کلیانیه که مکان خواجه بود و بانوا حبیب در آنجا توقف

کرد و اهل فریه بجهت آنها در بالایی ده خیمه زدند و نگهبان قرار دادند و چند نفر را بجای سوسى فرستادند پس چون صبح شد و امیر ازین قضیه مطلع شد عید الله و ابو عمر را با پنجاه نفر سواره بعقب آنها فرستاد و نصف شب بان ده رسیدند و احوال پرسیدند اهل آن ده گفتند ما کسی را ندیدیم از آتشی که شعله و دو فرسخی آن ده مانند آما شمر ولد الزنا امام و مؤذن ده را جلب نمود و دو قاصد خواست یک قاصد بیود و یک قاصد مسلمان آوردند شمر حرام زاده بنجد بنار پیام و مؤذن داد و ده درم مسلمان پس نامه بمصعب نوشت و سهود داد و مودوی بر پشت بیود زد که ای دشمن زود خود را بیهوده رسان و نامه را بمصعب ده قاصد بیود رو براه نهاد و چون لبر در راه رسید بکل عید الله آمد و نامه شمر لعین را باو داد و چون عید الله از احوال شمر لعین با خبر شد ده دینار بیود داد و رو بکاتب شمر نهاد چون جاسوس خبر شمر لعین داد که پنجاه نفر سوار از عقب تو آمده اند گفت کرده هزارم باشد باقی نیست همه را بیکدم و همینکه بیهوده رسیدم امیر الامر ای شمر مصعب بشوم و بکوفه می آیم و انتقام دوستان خود را از قبیله و مختار بیکدم و همه را بیکدم میخواست چری زهر بار میکنند و کوار شود که عید کامل رسید و شمر ملعون یلتهی بر این از خیمه بیرون دوید و یک نفر را بکشت که ابو عمر باو رسید و ظریفی بفرقتش زد که تا سینه اش شکافت و بدو زخ شتافت و در جلاء العیون است که او را ابو عمر گرفت و زنده و پیش امیر آورد و او را در یک رخس چو بندید و در خلاصه الاخبار است که سر آن لعین را ابن الکندی برید

و مشهور است

مشهور است بعد از کشته شدن سکی شد و در پهلای نجف ناستر من رای و کر با سبکد و کرسنه و نشنه و صاحب سر در تبعه روایت کرد که بعضی او را با هیئت دیده اند و ستان بن اش را که همراه شمر بود زنده و نیزه امیر آوردند و باقی را کشتند آنگاه عید الله بکلی بنه گذاشت و روسای آن ده را گرفته که چرا آینه دادید شمر و بپاران او را و قاصد دادید و ضیافت کردید پس چهل هزار دینار از آنها تیر جان گرفته و بسیاری از قتلها را کشت گفت بجهت رفتن و بر معویه و یزید و ابن زیاد لعن کردند آنگاه سبعمه را بر آنها حاکم کرد و یارانها گفت که اگر نافرمانی این حاکم کنید همه شما را بقتل میرسانم و حاکم سخت را باستان ملعون بخوف در نزد امیر آوردند امیر خوشنود و دو کانه یگانه را بجای آورد و تمامی لشکر سرور شدند و مجلسی اعلی الله مقامه فکفر فرمود که ستان از خوف امیر از کوفه بیهوده گریخت خانه او را خراب کردند و امواش را ضبط نمودند و چون از بیهوده بقادسیه رفتند جواب پس او را گرفته آوردند و مقرر شد تا اول انکشتن را قطع کردند و بعد پانایش را بریدند و بعد در دیک روغن زیت او جوش میدند و حاجبکین غریب که عارض حاجب امیر بود و شمر ملعون را برده بود پیش امیر آوردند فرمود از دین برکشتی در رفیق خاله زاده خود کشتی خواست که شمر را نیزه این زهر برسی که خلعت و جایزه بگیری ای دشمن تو بارها سوگند یاد نمودی که من ز شمر

از شهر خرازاده خبری ندارم پس چون قدری خدمت کرده
 بود و در محرابان کربلا بنود و امر اشاعت کردند و او را
 بختیبه و لیکن از منصب معزول داشت گویند اول سخن
 که امیر بندگان یعنی گفت این بود که ای ولد الزنا در شفاعت
 رسول خدا را بروی خود بستی و بینه بی گناه امام حسین
 نشسته باشم هم نشان کشتی و سر فاطمه علیها السلام را از
 بدن جدا کردی کو آن و عدائی بر زیاد خرازاده که
 حکومت تکریب و موصل آن ملعون ایستاده بود جواب
 میداد و پسرش در بند بود و لیکن معلم حاضر بود پس امیر بندگان
 طعنه و بکینه گفت این پسر را میشناسی گفت بلی این خرازاده
 است که مرا بواسطه یعنی که بر قاتلان امام حسین کردم مجسم
 پسر زیاد داد من این یعنی و پسرش هر دو را میشناسم بخدا
 که هر دو ببقویت امیر گرفتارند امیر گفت این خرازاده را
 تو در پای پدرش سر بر ثواب آن از آن تست کثیر اند
 و آن سگ بچه را در پای پدرش سر برید و گفت بسم
 الله الرحمن الرحیم هذا بحجت الحسین علیه السلام بستان
 یعنی آهی کشید بگریه افتاد امیر گفت ای ولد الزنا جواب
 دلت سوخت مکر و دسی که کشتی بهتر و مهر عالمیان را
 نمیدانستی که بچنین عفویتی گرفتار خواهی شد و اهل مجلس
 همه شتر ناکیده منتظر قصاص آن ملعون بودند که ناگاه
 هجوم خلق شد و غوغای عظیمی برپای شد خلق کوفه آمدند
 و وضو کردند ایها الامیر تو ایها امام یا نصار خود دادی
 ثواب

ثواب کشتن این خرازاده را باینجوش کویا میکند ای

لمؤلفه
 این ندان است که در کرب و بلا ریخت خون خلف خیز
 کشت بجرم و کینه قبله دین که خداوند زمان بود و نبی
 کشت آنرا که رسول الله باب بار ما گفت که روحی بقداک
 کشت آنکس که بمنبر بجهان شیر میدادش از شیر جان
 آن سری را ز بدن کرد خدای کشت سر پادشهان کشت فدای
 آن سری را زره کینه برید که بقتل فاطمه زان عالمه بد
 عرش را این بفرزدل آورد ابن یس خون بدل زینب که
 این پیا کرد در اطفال حسین از سم و لوله و شیون و شین
 ابن دل سید سعاد براه داشت آشفته هم بیکه و گاه
 ابن بود آنگه ز قتل شسته دین قدسیان همه دل کمر د خضرین

ریخت خونی ز دم تیغ جفای
 که نباشد دینش بخیر خدا می

پس امیر کسر آن ملعون پسر را بدست اهل کوفه داد آن
 خرازاده را بیرون بردند باقیه وجهی گشته و بدش را پوشیده
 و خاکسترش را نیز بهما ریخته پس معروض رای امیر داشتند
 که ز رینه آلاست حضرت را شتر ولد الزنا بزرگری داده بود
 که بچینه دخترش اسباب باز در فرستاد آن زگر را آوردند
 و در کوره آجر پزی انداختند و سه نفره فغان شمر آوردند و بد

یکی عبید الرحمن بن حصین و یکی ابن بشار و یکی اسود بن خثله
و عبید الرحمن هر ازاده بود که پسر این امام را غارت کرده
او را زنده پوست کنند و زنده بود پس در آتش سوختند
و اسود بیشتر حضرت را برده بود و دستهایش را قطع کردند
و پوست صورتش را کنند و این بسیار رنجی بر نفس
کوختند که بزین فرو شد و دست و پایش را بریدند آنگاه
عامر بن طفیل را آوردند و در کوزه آجری انداختند
پس حمل بن مالک حجازی را با عبید الله برادرش آوردند
با شتهای آنها را با تیشنه بخاری قطع کردند و پانث را
بیتبر شکستند و در آتش سوختند **والله الله علی العوم**

اما یوم الدین گفتار احمد سم در بیان کشتن بعضی
بن اشعث و جمعی از ممالک بلادین
آورده اند که اول کسی که صحای کر بلا حضرت سید
الشهدا علیه السلام شمشیر کشید و ضربت زد و بعضی
بن اشعث هر ازاده بود و چون آنمیین از جو
جشار خانه نشین شده بود تکل شد تا اطراف
خانه اش را فرو گرفتند و راه گریز روی مسدود شد
و چون شب شد از آنجا که عبید الله حامل خیمه جشار
و شوهر خواهرش بود بام بام رفته پناه بعبد الله
آورد و چون بنزد خیمه آمد سلام کرد خیمه جوارش

نداد

نداد و زبان ملعنت بروی کشا و پس گفت ای ناک
غدار چرا بنزد من آمدی مگر نمیدانی که امیر را کشتند
امام حسین علیه السلام را رجمی نیست و ناپسند
با و این شرط کرده ایم که شفیع قاتلان شویم اگر چه
برادر و پسر باشد و اگر بداند که من تو را دیدم ام و بدان
من آمده تر آنکه من ام مرا میکشد ای لعین بد بخت
بد شوم حضرت امام حسین علیه السلام را که پناه
عالمیا بن ابیجده رضای بنزید علیه از کلب و خضر بنزید
بود او را کشتی و اکنون بدوستان او پناه آورده زن
عبید الرحمن برادر هر ازاده خود بیان حالت بر تن دیده
که خیران و سرگردان گشته شوش مانده معطل نهایی
رفتن نه جایی ماندن خواهرش با خیال برادرانید
آهی کشید و بجز و الحاح گفت ای شوهر امیر عمر سعد ملعون
امان داد است شفاعت مردم تو خدمت امیر را بیا
کرده البته شفاعت ترا قبول میکنند گفت بخدا قسم
عمر سعد لعین را با جمیع ممالک را میکشد و اگر اسحق بن
باسان رود و پنهان شود او را پیدا میکنند و میکشد
حال ای هر ازاده توانی بگریز و از کشتن من بگریز گفت
چگونه توانم که را بهما مسدود است و بگریز و نوحه و زاری
افتاده زن گفت یا شفاعت برادر من کن و یا مرا اطلاق

بد و گفت ای زن همینکه من شفاعت کنم او را از من
میخواهد و میباید و سر از منصب می اندازد و زن گفت
و او را بد و دور او را راکشیده و اینک میخواهند این را هم
بکشند من با این همه دلم شکم عید الله گفت بگو لغت
زینب که شش برادرش از ظلم کشیده زینب که خشم مجروح
از سر زینب کشیده زینب که شد ابر بر شد و هر دیار
دانی که بیت مادر و جدش بر روزگار دانی پدر که بود و را
اندرین جهان شیر خدا علی ولی شاه انس و جان
جدش رسول و مادر او هست فاطمه کافاق راز شوکت
او هست و ابیله ای زن را درت وقتی که ضربت
به برادر زینب قاتون میزد باید بداند که جد و پدر مادر
او انتقام خواهند کشید برادرش از راس خوشنودی
بیزید ملعون این امر شیخ را ترکب شد و اینک خدا ابر
ابو عیبه را بر این محنت که او را برای عمل خود رساندند کشت
حسین کسمل کاری بنود که قاتلش نجات تواند یافت
زن ملعونه یار دیگر ناله و ندبه کرد بحدی که خلیفه قبول نمود
او شود علی الصبیح نزد امیر آمد شفاعت کرد امیر حکم داشتند
بود او را امان داد و خلیفه برین و اسحق بشارت امان آورد
روز دیگر امیر باند بر انکشتی در دست خلیفه دید خلیفه پیش
امیر کرد انکشترا امیر مشغول بقصاص چند نفر که قاتلان مسلم
بن عقیل بودند شد بعد از آن خلیفه را مامور بجهای نجف و
وقصر

وقصر ابو هریره فرمود که شخص محاربان کند عید الله چون رفت
امیر انکشته با لباس سر کرده غلامان داد و گفت بر تو بد رفاه
اسحق و او را بلامیت بخواد و انکشته را با و بد و بگو امیر را بطلبید
و عید الله انکشته خود را فرستاد که خواطر جمع باشی و بیافنی که بیجا
خلعت داد و نشت غلام آمد و دوق الباب کرد و انکشته رفت
داد اسحق گفت ای خود در لب خواب پریشان دیده ام
و چشم من میباید گفت باکی نیست بخوار باد شاه است البته
آدمش مضطرب میشود ای لباس غلام صد از تو که یا اسحق ترس
و خاطر جمعه کرد که اگر امیر را خیال بد بود از خلیفه بفرستد و لغوی
دار بهر آن من بیا اسحق مطهر شد و بیرون آمد مردم در راه
باو لعن و طعن میکردند و دشنام میدادند و نشت کشت
میدادند و او را کشت بود پس شروع کردند برین و او را بکشد
و آب و دهن بر صورتش ریختن آنگاه گفت بیثباتی که من
و حال آنکه امیر امان داد است بر او شایسته امانت و خلعت
من میکنند پس ای لباس او را پیش غلامان گذاشت و بخوار
خبر داد که آن لعین را آورد ام فرمود در بیرون کردن او را
بزن که این ثواب جایزه تو باشد ای لباسش دمان
دوید و خبر غلام از عقب آمد و گفت یا ای لباس این هزاره
ایست که ضربت بولای من و تو زده مرا هم ترکب کن در
این ثواب ای لباس قبول کرد و هر دو بیشتر برانده بوی اسحق
علیه اللعنه دویدند اسحق بر خود لرزید و از جا جفت گفت

و امیر تاسن در امان امیرم را بکشد ای ملعون بدیدین
 و ای تالی یزید تو بجهت آن کاری کردی از امان خدا برون
 رفتی امیر چه کاره است گفت بهر یک دینار میدم که بایم
 عرض کنید ده هزار دینار طلا و نقره و صد دست اسلحه
 و دو دست شتر و ده اسب میدم مرا بکش گفتند ای ابله آنچه
 داری مال امیر است در این سخن که حاجبان آمدند که امیر
 سر اسحق را بخواهد پس بیکبار شمشیر از پس پیش او زد و آوردند
 سر خنجر را بریدند و نیزه را بر بردند امیر چه ای را بجای آورد
 و بعد از آن عقیقه آمد و عرض کرد که هر چه بخواهی کردم از
 قاتلان کسی بگشتم امیر گفت من بلی را بدست آوردم و شتم
 عید الله چون سر اسحق را دید خندید و گفت الحمد لله که زبیرم
 فارغ شد پس باور قاتل را و امواتش را آوردند و چون عقیقه
 بجا شد زوجه او ام جلیل کریمه بیکر و عیث عید الله را ضایع
 داشت عید الله او را طلاق گفت و چون امیر مطلع شد او را
 مخفی ساخت و کریمه جمید از خانه ان اشراف با و فرستاد
 اما تفصیل قتل عمر سعد و فرزاده با بن خوات
 امیر کرم با احتیاط منافقان حندی آن بی ایمان را
 امان داد و چون قصد قتل او کرد اکثری از مشایخ
 کوفه راضی نبودند که میباید اقا سر بیرون آید
 و آن خویشی بر پا کنند امیر صبر نکرد و او را کشت و بعد از
 کشتن

کشتن بصورت سکی منج شد در صحرائی سی میکرد
 در خلاصه الاخبار است که چون محمد حنفیه شنید
 که عمر سعد به دین زنده است نامه بختار نوشت که
 من ترا اجازه دادم در قتل حماریان و سر آمد آنها
 عمر بن سعد لعین است و هنوز زنده است چون
 این نامه بختار رسید بختار را عزم و جزم شد بکشتن
 آن ملعون چون عمر سعد ملعون ازل و ابد فهمید بختار
 یکی بن جعفر خواهر نر امیر المومنین علیه السلام رفت
 چون وارد شد و سلام کرد یکی از جاس جیب و
 انی عزانه در اینجا برای چه آمدی اگر کردی عدا
 او را زنده و از خانه بیرون کردند آمد بختار خود
 و بر دست و پا پی زدن که خواهر بختار بود افتاد
 و گفت ندیدی در کار من کج که برادرت مرا میزند
 زن گفت ای بد بخت برادر بر ایا تو چه کار بود
 اگر تو کشنده حسین بن علی علیه السلام نبودی و شتم
 باهل و عیال پیغمبر نمی نمودی روزی که تو در کربلا فتن
 کردی آنچه کردی دیگر برادرم بختار من آمد و شد نکرد
 من از ترس بمبار که او که سر بر سلطنت و امامت
 نشسته ام ای کافر بد بخت شوم بچه روی من

پیش او بروم عمر سعد ملعون بگیرد و ندیدم افتاد و دریا
 را به کف دستانش لایه و تا جایش شد شباه نگاه بخانه
 مختار رفت و سلام کرد مختار غضبناک گفت چرا جی
 اذن من بخانه من آمدی گفت ای امیر من بگیر که
 من از رفتن شوهرم شرم دارم گفت اگر بنیو دشتی
 تو نفی ندارد هر آیت تر امینتر شوهرت پسر رسول
 خدا را گفت تو چرا او را نکستی گفت ای برادر مندا
 قسم که من چندین بار قصد کردم که او را بکشم چون
 تو در زندان بودی فرسیدم که این زیاد ملعون ترا
 بکشد و اگر تو کشته میشدی پس کی این جوانزاده را
 میکشت و قاتلان فرزند قاطله را مختار را ز آل سخنان
 مایل بر حرم شده و او را عفو کرد و بزرگوار کرد بکار
 شوهرش نگذاشته باشد گفت تو در همین باش که
 کار خانه من بپرورش است و ضیفه فردا عمر سعد را
 بیاورد که منشور حکومت ری بیاورد و هم چون عمر سعد
 ملعون دید که زانش بینه بسیار مضطرب شد و هر چند
 خواست که بگیرد نتوانست علی الصبح عبد الله
 ضیفه منشور بافت را بپایم بر سر زده و بیا دستگاه
 و سه سوار شده و بیادگان در جوی آن روان و برای
 آن قاتل فرزند سید آخر از میان شده سواران نبرد
 خانه آن بی ایمان آمده است و عمر و پیا دگان

بیامها رفتند و عبد الله پیاده شده و او را من را بگیرند و
 این علامت غضب است در عجب پس داخل خانه آن
 محراب بنگاه ایمان نشد عمر سعد لعین از هیبت و هیبت
 عبد الله دانت چه خراست پیش آمد و سلام کرد و خوا
 که دست عبد الله را میوسد عبد الله گفت ای امیر پیش
 من بایه دست تو را میوسم عمر سعد ملعون شروع کرد بی
 بلوسی و قتل عبد الله گفت اجابت کن امیر را که ترا میخوا
 هد بدمشق فرستد نزد عبد الله برون بی ایمان عمر آهی
 کشید و گفت مختار را بدمشق نمیفرستد بلکه بمنفر خودخوا
 فرستاد عبد الله گفت ای امیر چرا خیال بد میکنی مختار
 با تو بد نیست شاد و در بلا رفتن بسیار جری و خندان
 بودید و حال در پیش مختار رفتن را کار خجسته گفت من
 انقدر با بایرید که در ام که روی رفتن در پیش او ندارم
 عبد الله گفت آری امیر از تو دلگیر است که بسلام او نمی
 آئی و همه روز بسلام عبد الله زیاد عیند قاسق فاجر بگوید
 و عاصی شدی بایر رفتی که بنام دادی که من راضی ببارت
 تو نبستم و در اطاعت پسر زهرم و در اشعت را بر انگشتی و
 خود را بختی عمر سعد جوانزاده گفت ترا شیطان فریب داد
 عبد الله گفت آری روزی که بگر بلا رفتی تا کنون همه روز ترا
 فریب میدهد تاگاه و رقار غارب آمد که اموال او را ضبط

کنند و گفت ای خلیفه در قبال چه سبب اسوال مرا ضبط میکنند
 عبد الله گفت عجب است که منیدانی چرا ضبط میکنند ضبط میکنند
 که به بیت امان بر دوشم لعین گفت پس من با عیال بی نفقه
 حکم گفت اگر عیال تو بر سر کارند بر دوشی آنها خدا را چسب
 و چسبی بر سر نه و اگر مثل تو کلام و جفا کارند بچیده و تر و در خصل
 میکنند و ما هم بجهت عیال تو ضبط میکنند گفت چری که به بیت امان
 رفت کجا عیال من بر سر عبد الله گفت ای احمق بدین تو
 به بین که تماشایم زنده که غم عیال بخوری مولف
 ای سک کار عیال شمشیر ان از تو شدنی دلیل و خوار
 بدوران است بیاد است که آب روان با بران پس
 قطع نمودی تو از شقاوت و عدوان کرسنه و شنه و خرا
 پیمبر یکسره بودند از تو شوم ستمگر یکسره خود کودکان
 به بیابان کرسنه و شنه و در تو زار و پریشان و هر نگشتی است
 دارم گاه که تو بر آنان برقت آنفیه آفات
 نیست فروتر عزت ای سک ابر
 شد عیال تو از عیال پیمبر
 عمر سعد لعین گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
 عبد الله گفت مگر من و یوم که لا حول میخوای سخن قطع
 کن و برخیز که بر مشطرت گفت ای خلیفه در خون من عیب
 میکنی عبد الله گفت ای ملعون تو در خون منطوم کردی لا شایسته
 کردی و حال آنکه میدانستی که چو گوشت رسول خدا و بتول
 عذرا

عذرا و نور دیده علی مرتضی است و او را به جرم و کناه کشی و
 بطمع حکومت و ماوتد و سی از دین بر کشی ای ظالم عیال
 میخس مثل تو کار پریدین و سنگین دل نکردی چه میکنی نه ابر
 که ترا دوست من ذلیل و خوار کرد عمر سعد لعین گفت
 اینها همه راست است ولیکن امیر مرا در نزد اشراف امان
 داد و عظمای این شهر گواهند ما لای را بر دوش خود و یکدیگر دانا
 بگردوست ازین بدار و امیر را بگو که امان خود را بگردوست
 گفت اس مادر بخدا تو گای کرده که خدا و رسول امان از تو
 برداشته اند مولف تو می که از می خوشنودی
 یزید پدید بدون جرم نمودی امام خلق ستمیده
 تو می که زبیب بر دوش معطفی و بتول زنیغ ظلم
 تو کردید میکنی مقتول تو می که دست کن دی جو
 از برای جفا قتاد زلزله اندر زمین کرب و فدا
 جو گشت پیکر پاک حسین غرقه بخون کریت دیده
 کردون زد دست ظلم تو چون تو می که لعن خدا
 و رسول و خلق تراست سپرد مهر و رنن تا
 بر دوش کار بیاست پس برخواست عبد الله مشتی
 بر گردن آن ملعون زد و کله بر دوش آن بد منش
 که بروی در افتاد و گفت برخیز ای حار ازاده
 اش را کرد بفدا مان و ملازمان او را کشیدند عمر
 لعین ابن آبه را خواند علی آن تکرر هوا شیدا

و هو خير لكم و عسى ان تجبوا شيئا و هو شر لكم
عبد الله گفت خير گشتن است در دنیا و شر در آخرت
بنو خواهر رسید پس آن ملعون در آغوش و بر دوش و بر سر
و بغض در پا و عصا بردست گذاشته پر دهن آمد و ابو
نمر آمد و بر پیش خنجر او را گرفت و می کشید و بعد مردم کوفه
همه شکر میکردند و خاک و خاکستر و قاذورات بر سرش
میرانیدند تا بدو را از آماره ابو نمر و بایر عرض کرد که آنست
حاضر است امیر فرمود سرش را بجنون سپارید ابراهیم گفت
بفرماتان او را بجنون آرند که احوالی از او ببرم امیر فرمود
سپارند آن ملعون را با دست بسته و سر شکسته خوار
و ذلیل در برابر امیر جلیل آوردند حاضران و ناظران
زبان طعن و لعن کشیدند و بدو را در پیش را دشنام
میدادند پس ابراهیم گفت ای شیخ زاهد منصف امار
ری بجای رسیده که در قتل امام حسین علیه السلام بر نیاید
ملعون بتو داد و بیاد داری که حضرت بتو مرگ داد
فرمود از گندم ری بخور ای خورد تو گفتی جویم خوب است ای
بهفت نطفه حرام و ای کافر بد فرجام زهر پوشیدی و
بجاریه اولاد رسول کوشیدی و بکار مت این زیاد
ملعون فرمودی و کاری کردی که نمرود و دهر ملعون عار
دارند آب بر روی امام اناج سیتی آتش بجای می
هرش

هرش زوی آخرای حواریان از آن اید مکر او بر رسول خدا
و جگر کوشیده بتول عذرا و نور چشم علی مرتضی پیغمبر مکر در
حقش حسین من و انا من حسین نفرموده بود در حق
شد که از ملک عرب دور شود و از عراق و حجاز بگذرد
حتی راضی شد سر پیا پیا و صحران مسکن بگردد و از راه
مانع شد ای گفتی یا بیعت یزید بپدید شوم در آید یا راه بسته
شدن سپاید ای سگ بدین سنگین دل وقتی که سر
مقه سس را بد و از دوزخیت جدا کردند و ولد الزنا
استاده و تماش میگردی و تماشای می نمودی و خواهر
آن مظلوم جناب زینب خاتون دستش را زخمی جابرد
لا بد و لا علاج مانده روی سیمت تو حواریان کرده گفت
ای نمر سعد تو ایستاده می بینی که حسین را میکشند آیا چرا
جدهش را چه میکند و چه خواهی کرد ای شوم بدین مطلقا
رحم نکردی و کردی آنچه در قوه شومست بود چرخ از نظم و ستم
با حق نکند اشتی ابرو ابراهیم و اشراف و صاحبزین مجلس ابر
این قبل سخنان میکشند و میکشند و آن ملعون جوانی
نمیگفت ابر گفت ای عدو الله چرا دم نمیزنی و جواب نمیکند
آن ملعون گفت ای ابر من بد کردم تو بد کنی ابر خنده
و مضمون این است را او فرمود نکوفی باید آن کردن
چنان است که بد کردن بجای بسکودان ای نطفه

کنند به بنی عذره من حال امیر شده بیشتر را قضا و تقی
بودم و ناپاک و بد مذہب و بیگفتی پس امیر حکم کرد تا او را
بقیاقین کشند و باز او را محتاط ساختند و فرمود که
ای کافر لعین تو آن بنودی که اول پیر امام علیه السلام
افکندی و اصحاب ملائین خود را کواه گرفت پس امیر
بجمله کائنات داشت و گفت ای شیعیان کواه باقیه
در نزد رسول خدا شهادت دهید که اول کسیکه تریان
ولد انما زود با شقام فرزند و لعنت حسین علیه السلام
مشار بود تیر را کرد بر چشم آن کور باطن آمد از قفاش برود
رفت و آنکه او را هم در عقب شد تیری با و انداخت که
کار او را ساخت پس هر یک از موالیان تیری بر آن بی
ایمان زدند تا او را با سفلای قتل فرستادند آنگاه
مقرر شد سرش را ببرند و بطشتی گذاشتند و مجلس آوردند
امیر که در سجده درآمد و بسیار طول داد و چون سر آن ملعون را
برداشت این آیه را خواند قطع دابر القوم الذین ظلموا
والحمد لله رب العالمین پس حفظ بر سرش را آورد
چون بر سرش را دید بسیار گریست و نفر کشید امیر از نفر
کشیدن در تبین متفر شد و او را به پدر بد کمرش طعن سخت
داده و کوبید او را ضعیف بمل پدر و برادرش بنود او را بتو جهات
ملوکانه نداشت و بجز نقد پدرش که دارد خوانده شده بود
هر چه بود بشقل با و سخت و در همان روز بدن خبیث
عمر سه کنده شد و فوراً افتاد و عقوبتش تا چهل خانه
برفت

و کرم

برفت آنوقت بر کین سک و بیست و یکش آتش زدند
و سوختند پس اسحق خضرمی را آوردند و آن لعین بود که
اذیت بسیاری باهل بیت اظهار کرده بود از آنجمله لعنت
از شترهای انداخت و انب بر آنها پناخت که واهم کنند
و آن لعین مدتها در خانه بزرگین ابو جنادل نهان بود
اول سرش را آوردند و اموالش را ضبط کردند و بعد از آن
آن خبیث را آوردند و چون در برابر امیر آمد جشش افتاد
بر سرش دست جان بست و گفت ای امیر تا بلی اهل اسلام را
بکش و دست از اینکار بکش تقصیر این بیماریه بود که او را
کشنی امیر گفت تقصیرش آنکه نهان داشت تو کافر لعین
که کشتی در پی رسول خدا را و ایر کردی دختران معطف و علی نقی
ای کافر پرجم عزت پیغمبر چه کرده بودند که هر ساعت یکبار
یک نوع اذیت و آزار می کردی ملوفه یک
چرا بر خط ای غدار ناپاک ز اشترت ان فکندی بر سر
چرا بر زخم آن دلای افکار تکبیر غتی ای شوم غدار
چرا افکندی آنان را بخوار ز اشترتای عاری از عاری
چرا پناختن ان اسب عدوان
که کردند آن غریبان خود برسان
پس فرمود تا گفتهای او را بیرون آوردند و بچین واصل شد
پس آوردند حفظ بر ابی شود و انکه سر کرده خاکلان بود

ابرهیم بود که بخاطر داری که آید و مارکب بغافل علی بن الظالمین
بنو خاندن گفتن آن نه است پس او را در خانه بزمه رسید بعین
گشاده الالهة الله على القوم الظالمین

بقتار نوزدهم در ذکر گرفتاری ابو صلیق
شاعر مداح ابن زیاد ملعون است
ابو مخنف گوید که چون مختار بن ابی ذر کاهن
عمران را ده ساخت اندک دلت از غم و اندوه
برداشت رفوی میل بتماشای صحرا و بوستان
کنده سوار شد و یارایان بیرون آمدند ناگاه
بیادگان آمدند و مردی را آوردند که خرقه‌ای
گدازی بخود آویخته و بند و بار خود را بکف و دوش
چون دیوانگان بسته و لا ابالی و از خود رسته
رویش را بعضی سیاه کرده و جیش را چون مجانی
بگردش در آورده این مالک گفت این کیست
گفتند شاعر است که مشرف در اطراف پسر زیاد بعین
بود بطرف شام بی رفت و کودکان شنیدند میزدند
او را گرفته آوردیم و بسیار ساجی در رفتن نفر است پا
قیم که دیوانگی را بخود بسته است ابراهیم با و گفت
تو کیستی و جویای چیستی جوابش دیوانگی گفت ابراهیم
عاقبتی او را بچوب تر و نازیان خنک دید آنگاه
بان

بان و او عاقل شد پس ابراهیم گفت ای مرد عاقل
نه خبر داری از ما یاران تریدان گفت مطلقا خبری ندارم
و در زیر پلا نبودم اما با پسر اشعث بودم و با پسر خویج نمودم
ملازمان کشته و روح میگوید این بعین مداح و شاعر
بتو ایتمه و مشرف در اطراف پسر زیاد بود و از احوال
قاتلان اطلاع کامل دارد و رفتن او بدشت کردی
میثنا سه هر که رفتت او بدشت کردی میثنا سه هر که رفتت
که قزوین داشت جوین روای نام هر یک را
کردی را که اندر دشت گین عرب میکردند سلطان
کرد و در زمین خوب میدادند بپرسید از وی که
گوید جواب ورنیکوید بپایه کردیدارش از خواب
ابراهیم گفت ای شاعر من از تو شدم باید ابراهیم از
تو شدم و ترا ملاقات کند در آنوقت ابراهیم
و بعضی از امر او را فاده بود باز ابو صلیق خرقه‌ای بی پانزد
و دیوانگی کرد ابراهیم بچند چوبش باز فرزند کرد و از خیال جنو
نش انداخت و بعین سوگند یاد کرد که من در کربلا نبودم
ابراهیم گفت تو شاعری و دروغ گو و مسلمان هم نبستی بعضی
احوال تو با ابراهیم شاعر گفت من از ابراهیم بترسم زیرا
که هر که در نزد او رفت گفت مترس من نمیکند ابراهیم را بچند
شاعر گفت ابراهیم ابراهیمش العراق و هو قاتل اهل
الکفر و التفاق ابراهیم گفت خوب شعر گفتی شاعر

بعضی صلوات بر آزاد کن ابراهیم گفت چرا اینقدر شتاب
 داری گفت بجه آنکه خبری در روی تو نیست ابراهیم گفت ای
 ابنک بیاید خبر یا دوست و بتو میرسد حالا صحبت بدار اول بگو
 پس زیاد چه نوتیج کسی است گفت فاسقی که بخور او بر کسی
 آشکار است گفت پس چرا لازم او شدی گفت مسلمان بسیار
 لازم بود و نصاری میشوند من ملازم او میگردم ولی
 او را و اتباع او را لعن میگردم پس گفت عذر دولت امیر
 زیاد باد و برادر افتاد که برود ابراهیم گفت بجا میروی شرف
 گفت صحبت تمام شد از بی کار خود میروم ابراهیم گفت بیا
 ما بصحبت تو حظ داریم تو از ما کناره میگیری گفت تو
 که شیطان ماشده و شر در داری مرا که چه نفعی و از آن کردی
 من از تو حظی ندارم دیگر آنکه تو ایر جیش و من که آبی مراد که
 صحبت من با تو نکرد از من پیاره چه میخواهی که دست بر مینداری
 و حال آنکه اضطراب من بجهت عیال خود دارم بروم عیال خود را
 آرامی دهم ابراهیم گفت ای ملعون از راه رنجند گفت دوست
 درم باو دادند بعد گفت باش تا امیر که می آید آنهم بتو احسان
 خواهد کرد گفت احسان تو مرا کافی است بگذار بروم عیال
 خود را آرامی دهم ابراهیم گفت ای ملعون چندین سال خدمت
 دشمنان کردی چرا یکدم خدمت دوستان ننهادی گفت من
 عبد الله خلیفه امیر را بچو کرده ام و اینم میسر ابراهیم گفت باک
 ندارد حکم پر مروان بچو کرد رسول الله صلی الله علیه و آله را
 و آنحضرت عفو فرمود ماری شری چند در مدح اهل بیت بخوان
 و اگر توانی

و اگر توانی بدیده بگوشت عفو ماند زیرا که زیرش نرفته بود و آنوقت
 هم حالت شرف نفس نداشت گفت یا امیر مرا حالت شرف گفتی
 نیست در این سخن بودند که گویند جهان محماری بدیده آمد عبد الله
 کامل تبریز موضع بردوش پیش میبایستی آمد شایسته ایستادید
 بر خود لرزید و عبد الله چشمش باو افتاد خوشوقت شد و گفت ای ابو
 ضیف شرف تو ایو خلق شایسته است جواب داد عبد الله گفت
 الحمد لله که ترا یافتم و با امیر عرض کرد که این ابو ضیف شرف است شرف
 دار الحرب پس زیاد ملعون و میداند و بشناسد قتله امام حسین
 کیستند و کجا هستند و چه کاره اند امیر گفت تو می شرف دار الحرب
 بر سر جانه گفت بلی امیر فرمود اگر حکایت کردی را مفسدا ذکر کردی
 و گفتی تو را آزاد میکنم ابو ضیف مطمئن شد و گفت همه را میدانم و میگویم
 امیر پرسید که شکر سعادت اثر امام حسین علیه السلام چند نفر بودند
 گفت بیغ از هر و علی پسر او و غلام او و هفتاد و دو نفر بعد شمشیر کشی
 نفع بود ند و پنجاه نفر از موالیان و پانزده نفر از برادر و برادرزاده
 و هفت نفر از غلامان گفت بمن شکر کردی داد گفت ظهر اندی هو
 من اصحاب البیث گفت مبره گفت چیست مویار
 اهل البیث گفت قلب را گفت نفس قدر فی القلب گفته فی
 قلب المؤمنین گفت عذرش گفت اخوه عباس الذی
 هو اجمع من الناس گفت هو ادرش گفت آه آه لیس له
 رسولی اخوه عباس فرمود عده سپاه پسر زیاد و سپاه نایبو

نازنینش را بخت برسد از شکر امام کی اول قدم مردی
 در میدان نهاد گفت خرد و پش علی پس ترتیب نهاد
 شهد را یکی یکی بیان کرد بعد از آن نوبت یثماوت
 مظلوم تشنه گمان رسید شرح کرد بیان آن مصیبت
 مختار و ماضیان بطلقت شدند و صدای گریه برآوردند
 چون امیر از استماع آن سخنان نزدیک شد که روح از
 بدنش مفارقت کند شاعر از آن مجلس عیسی دیگر بودند
 روز سوم باز شاعر را خواست و برگزشت تمام سر و زین
 مظلوم را پرسید که با او چه کردند و آنوقت که شهدا در میان شکر
 اعدا مانده بود گفت ایها الامیر بعد از جهادی که بفرموده
 و تصور احوال است از پس خون ازیدن مبارکش رفت
 دستش از کار و اسبش از رفتار ماند آنگاه پیاده شد و
 هزار و نهصد و پنجاه زخم کاری در پیش روداشت و صد هزار
 دشمن خونخوار بقصد کشش از بین وی رهاجم آورده بودند
 تشنه و مجروح افتاده بنار ^{مؤلفه} خون همی نقش خیم جان جان
 چشم او نمیبوی چشما بنم دیگر بر نهیدان بود و
 بر لبان از تشنگی آن ناتوان هر زمان نمید و خشکده بان
 گاه میگفت آه بچه تشنه ام
 سوخت زخم تیر و تیغ و دشنام
 اسی امیر صد و چهل جراحت شیشه و نیزه دیدن مبارکش بود
 و باقی زخم تیر و سنگ بود و همه آن زخمها از پیشانی مبارک
 نازیر

نازیر نقش بود امیر گفت هر کسی که کرد یکی یکی را بگو گفت
 بدرسم طاعت بنادری فرمود میخوانم به پنجم طایان با آقایی
 چه کردند گفت چون از صدر زمین بر زمین افتاد ابوالمعتوق
 ملعون ازل و ابد تیری بر پیشانی نازنینش زد و خون بر رخ
 رها گشت چون نادران روان شد بعد از آن عبد الله
 مصیبت پیش آمد و شمشیری بر فرق میالوش زد و کشت لعین
 آمد و تیر سه شعبه زهر آلودی بر سینه اش زد ابوالبوب
 غنومی قدم شقاوت نهاد تیری بر صقوش زد که رشته
 جیانش را برید خراعه بن شریک هارزاده خبرش بدست
 چشش زد حصین بن نمیر پدین تیری برداشش زد و کمان
 سنانی بر پیشش زد که آن پناه عالمیان برود افتاد جرم
 بین اجمار نیز تیری بردمان مبارکش زد مالک بن شیر
 نیغی بر تارک افدش فرود آورد صلاح بن وهب تیره
 بر پهلوش زد حرمد دست و بازوی مبارکش را بیهوش بتر
 و شمشیر مجروح ساخت عامر بن طفیل هارزاده سنگی بهوشش
 زد و دیگران بغرم قتل آن مظلوم پیکناه برخو استند چون
 کلام با بنمقام رسید حالت مختار و ماضیان در کون گردید
 صدانا بنده بگریه بلند شد لختی بر سر و سینه زنان ندیده و ناله
 کردند و گریه کردند چون قدری ساکت شدند باز پرسید که
 دیگر آنقوم کافر نسبت با قدام چه کردند گفت ایها الامیر و لفر

و نه نفر ازاده کافر است که از خانه او رسول پسر بفرمان علی سید
 پیدین زن ازاده از سک کتر کمر قتل آنزور را نیند دو نفر کشت
 کند و خولی و حکم و حرم و شمر و سنان و ابوالمقوق و دو نفر
 دیگر اما شمر و سنان این عزا زاده از دیگران پیش گرفته شمر
 عزا زاده از سنان و له الزنا سبقت گرفت و سر آن مظلوم را
 بدوازده ضربت از بدن مبارک جدا کرد امیر پسر زد گفت
 و ای بر تو هر چه آن لبین چه بود گفت خنجر زهر آلود گفت در چه
 حالت او را شمشیر کرد گفت در حالت سجود گفت سرش بدامن
 که بود گفت خاک گرم بدلا گفت در ماتمش که گریست گفت
 دیده ملائک هفت آسمان و زمین و زمان گفت عمر سید و کشته
 چه میکردند گفت نگاه گفت اهل پیش گفت ناله و آه گفت
 این گفتار بخت مختار زار هم اشک چو ناله ابر بهار
 نه شمع از سر بهوش مختار شد زتن روح گفت ز حضارش
 خروشید و جوشید چو مان آب که هنگام افکندن صید شمر
 چنان نعره میزد در سوز چکر که گوش فلک شد از آن نعره
 چنان آه دل بودش آتش فشان
 که آتش در افروخت در کشتن

آنکه ابو فلیق را از مجلس بردند و روز چهارم باز آوردند امیر
 کبیر از آن شریر پرسید که بعد از قتل آن بزرگوار دیگر چه کردی گفت
 اراده کردند آن کافران که اسب بر بدن نازنین امام حسین
 علیه السلام بنهند گفت اینکار دشوار را چگونه اختیار کردند
 و کیان بودند گفت شریف ذوالحجاء لعین و این خوشبخت
 یزید بن کلاب

یزید بن کلاب ملعون عرو بن قیس یحیی بن کعب عبد الله بن اسید
 بن یزید بن سوط ملعون عبد الله بن شداد ابن مالک غائب مالکی
 عبد الله ایاس شقی این ده نفر دین خود بدینا باخته و
 اسب سم بر جسد مطهر حضرت سید الشهداء فرزند فاطمه را
 علیها السلام تا خشت اسب دست بردارند و دو بگوش و خودش در
 آمد با آتش غلیظ قمار می نمودم اگر بر بر جان را بیدترین نوعی
 قصاص نکند و او را نکشم و نلزم امیر گفت بگو اسباب امام را
 کیان بردند و چه کردند گفت یزید بن ذوالجهد بن سلیم
 و قیس بن اسفث و فراد بن مالک و عبد الرحمن بن محمد بن
 صبیح و حمر بن مالک و جمعی از اهل عرس و از نیند و قائم
 و در او فلیقه و کلاه و سر و کلاه و علف شمشیر مختار
 کردند باید دانست که این شمشیر غیر ذوالفقار است و ذوالفقار
 بجز امام کسی دیگر تصرف نتوانست کرد امیر گفت دیگر بگو گفت جعوبه
 بن خویه بدن مبارک آن سرور را عریان و برهنه بروی خاک افکند
 و امیر گفت کلاهش را بر زمین زد و چون ابر بهار گریست پل امیر
 گفت یک یک قاتلان فرزندان امام انس و جان را برین
 بناسان یک یک را بیان کرد امیر گفت علی کبر چیه
 تن گشت و چگونه بود کشته شدن او گفت چون علی کبر
 بمیان میدان آمد از افتاب جلال عیدیم المثلش همه
 واله شدند و سه نفر را کشت و دو بیت و چهل نفر از خم
 زد و اکثر آنها سر دند و اگر قطره آبی می یافت در هر

هر حمله هزار نفر را میکشت چون عمر سعد لعین دید که فرد فرد
 لشکر حریف او بنشیند حکم کرد تا بیکدور دور او را گرفته و
 از خانه زمین بر زمین افکندند و بدین ترتیب را با چهاره کردند
 امیر گفت ای لعین از عباس بگو گفت پیش از آنکه دست
 مبارکش جدا کرد چهار صد نفر را بجاک بکشد انداخت و
 چون حکم بن طیفیل را داده ضربت بردست راستش زد
 و از زنی که می ولد از او نمودی بفرق مبارکش زد با یکدست
 و دو رکاب صد نفر دیگر را کشت چون دست دیگرش را
 جدا کردند یا از رکاب کشته و بخون خود غلبه و قتل او را
 با سم حکم نوشیدند امیر گفت الحمد لله قاتل او را قاتل
 علی ابرار کشتم درین گفتگو بودند که رئیس حمله شکریه
 آمد زیاده بن عبید الله را آورد که از غارتگران گردا بود
 امیر از ابو قحیف پرسید این کیت گفت اول کسی است
 که با مهاجرات امام حسین علیه السلام را کشته فرموده و دستهای
 او را بقریب تا زیاده قطع کردند و هم این اسود شمشیری
 تازه با حشمت بود میخواست که امتحان نماید امیر اشاره
 کرد با ابو قحیف او همچنان بر کمر ابو قحیف زد که زانوی
 بدر رفت و او همچنان نشسته بود پس چهارمین ریم و او
 بش تمیم را آوردند مقرر شد تا عبید الله بن جراحه آنها را
 بیازارد برده آورد حشمت و غلامان کوفت آنها را بقتل
 رسیدند پس اسید بن مالک و ابو جهم و عامر بن سلمی و
 نافع بن نفیث را آوردند فرمود طیفیل تا زدند

و به نام

و به نامی گفت ای ولد الزنا چون امام حسین علیه السلام
 طفل معلوم صیغری را آورد در برابر لشکر کفر آورد و هر
 تیر بار و دوی در کدام مذہب کشتن طفلان صیغری داشت
 پس کرد حکم تا پنج آهین بر گوش او کوفته که از طرف
 دیگر بدون آمد و ابو جهم را گفت چرا آن بچه های اهل بیت
 را دوی ابا کرد با این کرم آخر را آمد و گفت نشنیدم رطلی
 از سرب در خلفش ریخته اسید لعین که معجزه سر
 دختر خیر البشر کشیده بود آوردند او نیز ایا کرد فرمودند
 اگر راست میگوئی لغت کن یزید و پسر زیاد و آل مروان
 لغت کرد امیر او را نواخت یعنی بتازیانه و عفا بین
 کارش را سخت یزید ناشکی را لفظ زدند و سوخته
 بدیل بن صیرم آمد و پدرش را با چهار نفر کشتن امیر
 او را نواخت و گفت اگر سینه لعن کن بر سر ضیفه و سوبه و
 یزید و آل مروان و این زیاد لعن کرد و حضار آهین گفتند امیر
 صد دنیا را با و انعام فرمود و ضیفه را بهمه راه او فرستاد و
 رفت صیرم و آن چهار نفر دیگر را آورد آنگاه معلوم شد که
 بدیل هم در گردا بوده است پس پدر و پسر و آن چهار نفر را
 دست و پا بر زمین دوخته و آب بر بدنشان شاخته
 جهم بن سلیمان جنابز آمد گفت قبس بن رواحه هر روز
 بکین نان از دکان من میگرفت و چند روز است که نان
 من نان میگیرد و کثیر او بمن خبر داد که چهل نفر از محاربان در

در خانه او نیند و امشب میروند امیر صد دنیا را و داد و کتیرا
 بچشم بکشید و جمعی را فرستاد تا آن عمارت را بر سرش از خراب
 کردند کسی نفر را با صاحب خانه آوردند و همه را با کتیرا
 سوختند قیس بن حنظل شیبانی و راشد نوقل از قرا
 آوردند سر قیس را بخنق کوفتند راشد و نوقل را زبان بر زمین
 و پیش ایشان افکندند باغبانی از صد نفر قاتلان خبر داد که در قلا
باغی بسته و این یارو حنظل بن اسودیا آنها بودند امیر اسم
رفت آنها را گرفت و آورد و همه را کشته این یار را کشت
بعین کو شمشیر امام و حنظل را گفت که چو شش امام هر دور از ضرب نیانند
کشته قاتل مسلم بن عویجه و قاتل عبید الله لفظ را دست و پا بریدند
و سرشان بتحنق کوفتند و قاتل بن ابی حنیفه پیرست از سرش
کنند و دست و پا بریدند حتان بن اسار را که بجا است کرد
بود قلاب بر دهنش زدند و او بخشید و تیر باران کرد و کتیرا بن
شهاب باعث تفرقه مسلم بن عقیل شده بود او را بجا پی
کشیدند و کتفهایش را بیرون آورد و قوفه دیمن و حمان و یک
و عباس بن مرداس را که دشنام داده بود و یکم زبان بریدند
و پاشنههای آنها را سوراخ کردند بجا پی کشیدند که مردند در
کوفه دیگر کسی باقی نماند از محاربان شهید الله علیه علی العلوم
 خاک کوفه از خنایت پاش شد رشت آب سیسبل آتخاک شد
 بکشد پاشنه آتخاک زمین راستی را بغیرت افلا شد
 کتیرا پستم در میان احوال قاتلان عاقل از اطراف
 بدر بار

بدر بار محشر نامه از فرستاد و بودند
 محقق نماند که چون محشر نامه از کس را از قاتلان شهید امیر کربلا
 در کوفه باقی نگذاشت و بهمت بر دفع قتله که با طراف و اکثاف
 بودند سرکاشت و بهر یک از حال خود که در هر شهر بودند نامه
 نوشت که امی دوستان احمد مختار بگوئید و لباس جدید بپوشید
 و بکبر به هر کس که از محارب کربلا کو محاربین صفین که یاری
 معویه علیه الهام و یه کرده بودند و چهار صد نفر از و اولاد آنها
 ابر کرده فرستاد و بسیاری را هم خود کشت بود و کتیرا بن سبت
 و دو نفر بودند که قاتل حضرت سید الشهدا بودند و او بیت بسیار
 با بهت اظهار نموده بودند یکی ضربت بقاسم بن امام حسن علیه
 السلام زده بود و یکی بعباس زده بود و یکی بعبید الله ضربت زده
 بعد و آن ملا عینهای که نامه بحضرت نوشت بودند که بتجهیل پیا
 که امام و پیشوایند داریم و بیزید مرد فاسق و شراب خوار است
 و چون دعوت آنها را حضرت اجابت کرد و نفوذ احسان
 و مهمانداری آب بر دوش بستند و اصحاب و یاران و برادر
 و برادرزادگان و اطفال کوچک و شیر خوارش را کشیدند و عیال را
 ابر کردند و کردند هر چه توانستند چون امیر آمدن آنها را شنیدند
 بسی غم و شادمان گردید حکم کرد تا سر قاسم هزار نفر را بکشند
 و باقی را بعضی را با تیر دستها قطعه قطعه کردند و بعضی را از کار انگشت
 از هم دریدند و بعضی را از شمشیر کزاندند و بعضی را بجلالت برده

است و نیز از من خبر شد که رضی الله عنیه از اهل کربلا
 و از من خبر شد که رضی الله عنیه از اهل کربلا
 و از من خبر شد که رضی الله عنیه از اهل کربلا

برده قصاص کردند و عمران بن ماثان را گفت ای عمار از تو چه
 محبت داشتی با دختر زاده رسول خدا که کوه سوره از کوه شام
 بیرون آوردی پس فرمود چشمهایش را کردند و دستهایش را شکسته
 و اسب درین لحام و خلعت کمران بخت داد و فرستاد و او را کشت
 بسیار کرد عمارت کشتیهاقی سیصد نفر از قاتلان را پیدا کرده سرهای
 کشته را و یازده مار را با بعضی از زنان فرستاد در میان آنها پیچیدند
 مشیخ بادیه بودند طلح بن ثابت یکی از آنها بود و اغلو فی بود
 در کربلا گفت امام حسین پسر رسول خدا نیست امیر حکم کرد تا دست او
 بسته و اقصی و کثوم در رخت او کردند و را کرد و باقی را دست و پا
 بریدند و زناتی را که نایمی بودند بآب انداختند پس ضلع فخره
 بخت عمارت فرستادند و نوید بسیار با و دادند عبد الرحمن جنید
 حاکم حلب جمعی را فرستاد و دو لیدین حاکم انباری در میان آنها بود
 گفت ایها الابرار اهل الله لفاک مرا پیروی گرفته اند و خانه مرا آتش
 کردند بعضی از اقارب مرا کشته اند و من شیعه هستم که در کربلا
 نبودم و اسم من در دفتر نیست بکشتم بر صدق قولش گواهی داد
 ابر او را مخصص کرد و فرغان داد که عبد الرحمن خانه او را باز و دود
 کشتان او را بدید و اموال او را سترو نایب و باقی را گفت نایبها در
 دو در حصار آورده اند تا مرغان هوا کوشندای بدن آنها را کنند و خورند
 قباد زنگه سیصد سر و چندین زن فرستاد و از آنها بود نیش بن زیاد
 و ابو الحنوق یعنی که تیر بر بسته امام مظلوم زده بود و این دو نفر را شکسته
 و باقی را کردن زدند یوسف بن منجاف را حاکم کردستان برباری
 با چند تن فرستاد و در آن میان بود لم بن غانم و ناصر بن عبید

و عبد الله بن اسود و اسود بن ریح همه را باقی سوختند و باقی را بخت
 فرستادند تا آنها را بخت روان کردند و خلعت کمران بهای بخت
 یوسف فرستادند حاکم اصفهان و همدان و عقلمان و
 اطراف بلاد و شر از سه هزار فرستادند کس فرمود آید
 تعقیب کردند همه را سر بریدند و یکصد کندم خورد کردند و هر
 وقت روزه میکردت قرصی از آن کردند و میگردند و
 افطار را بر از آن بود پس مانند از قاتلان در جانی کمر آنها می
 در شام بودند و در بصره و قیسی که در نزد پسر زیاد و عمارت
 بودند آوردند اند که چون خبر لشکر ابراهیم به پسر روان یعنی
 رسید از غصه سه روز جز نخورد و بقیه رسید که مبادا انکار
 و مختار ناگهان بد مشق تازند و کار آن تعیین را بازند
 و آنوقت این زیاد ملعون با اهل انطاکیه در جنگ بود
 حجاج با شمشیر در حوالی مصر محاربه داشت و امرای شام
 با او محاربه و منازعه داشتند روسای بنی امیه را طلحه
 و مشورت کرد و قرار شد که عبد الملک خود بعراق رود
 و چهار نفر از امراء معزول که در کربلا رفته بودند و ابراهیم مختار
 که نیش بن زیاد رفته بودند یکی ابراهیم حلب و یکی والی کنگان و
 بیت المقدس و یکی والی ارون و یکی حاکم ابوز ویدین
 بودند یا دو نفر دیگر امیر نامه بعد الملک نوشت با بنشین
 که بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من امیر طویل
 مبارک خادم آل محمد و مولانا علی بن الحسین و المهدی

محمد بن علی علیه السلام ای سلطان الجور بنی الامه
وغاصب حق اهل بیت النبوه عبد الملک مروان اما بعد
سپاس مخصوص آن خداوندی است که آفرید زمین و آسمان را
از برای خاطر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و ابیت او و ما
شیعیان را فضل داد بر بنجره خبیثه بنی امیه که ملعونند از
زبان خدا و رسول و زوج بتول چنانچه خبر از راست گویا
بارسید که این گروه کمتر از یهود و نصاری و بدتر از اصحاب
مافی نقاش و ملاحده و جوس و ستمکار ابیت اند و غاصب
حق ایشانند و کشنده امام مظلوم اند و زشتی است محروم اند
و زادگان حکم بن ابی العاصند پس خدا لعنت کند بر میانترین
قتل امام حسین علیه السلام و آتشی که راضی بودند بکشتن او
و شکر میزدند که کشته گردانند و مار را ز کافران بر آوریم چنانکه
کردن کشتن عرب و عجم و حیوان اهل بادیه را قتل کردند
همچنانکه حق تعالی نام این گور را بر این لغت تا انتقام کشد از بنی
اسرائیل که خون یحیی را ریختند قاتلان سید الشهدا را از روی
زین بر انداختند مگر معدودی که در بصره و در تزد و در مر جانه زانیه
اند و مسیح شده که چهار نفر از ملا عینها بدین آند اند آنها را
مصطفی الدین ابو عمر و حاجب سبار که بکوفه میبرد خود میدانی که من
باتو و با بر زیاد کافر و آل زینیه کرده ام اگر آن چهار نفر از لغت
آماده جنگ باشند که خود بخدایت نیرسم و شکر بجهت تو ترتیب
دادیم که مقدس شد و در دمشق و ساقه اش در عراق است
پس با بوعمر و گفت که شنیدم که طریح بن عدی چگونه از باب
شاه اولیا

شاه اولیا بنزد معویه لعین بر است رفت پس فرمود مطلع
شده احوال اهل شام و امر او عدد و شکر ایشان و شیعیان و زرد
تو خواهند آمد و ترا خبر خواهند کرد ابو عمر و نام را گرفت و رسید
و با شیعیان حمیس و ملازمان روانه شام شد چون خبر عبد الملک
رسید گفت تا کوشک را آراستند و بختار حمیس گفت که او را
خفت سزید و منور زید امیر او تو کرمی است و زشتی و ابیه
خاف بود پس عمر و پس از چند روز طلید و او بجلالتی داخل مجلس
شد که وقارش فرون بود از وقار اسکندر و چون دانست که
در مقام خفت او هستند در فکر شد زیرا که دید که کسی که در برابر
تخت یکده رسولان میگذاردند ننگ استند قعبه که او را حاجب
خواهند داد پس گفت السلام علی من اتبع الهدی کسی جواب
نداد لغمان بن حاجب گفت ای فردا بی بی برادر ابا بارت
مؤمنان بخلفه زمان سلام نکردی ابو عمر و جواب نداد و
رو بخت عبد الملک لعین کرده که کسی بزرگی در آنی بود و
طوفان بن زیاد حکام بیت المقدس بر او نشسته بود باو گفت
ای برادر مرا اسحق و زید موسی خود و بنیان تا جواب نامان
بکرم بروم طوفان گفت ای مرد ناممور نامیها چنان میکنی
که اینها مجلس مختار است ترا چه حد که در دار الاماره مؤمنان
بنشین آن سلام نکردنت و این حرف زدنت و دشنامی
باو چنانکه گفت ابو عمر و گفت آنچه گفتی بتو و با بر تو سزاوار
و بازوس او را گرفته کشید طوفان دست بجز کرد ابو عمر و خجرا
گرفت انداخت و مشت بر فرق او زد که سرش بکشد
فرو رفت و بدو زخمت یافت فروش از اهل مجلس برآید
عبد الملک ملعون در غضب شد و گفت ای ملعون ترا چه

صد است که در مجلس من بنشین و ابر بر آشتی و دشنام بدار
 بخشاید ابو عمر و گفت ای پسر مروان و ای ناسزا ییتر این
 ابر من ابر مجلس مؤمنانست و این مجلس دارالافتی قاضیست
 ای عقی و ای بریم زننده اهل وفاق رسول و دینست الله
 همانرا خفیف میخواهد عوب موش خوری را بشنواختی و در ابرانی
 عبد الملک گفت تو و ابر تو از کافر به تربیه تو عیاق من و عیاق
 خدا و رسول است ابو عمر و گفت لعنت بر تو و بر دار الاماره تو
 و خواست از مجلس بیرون رود عبد الملک گفت بکنید او را
 کافران و بدیند که او را بقتل آورند و نیز مینا جی جنگ شد
 و آمده شهادت محمد بن ابوبکر که وزیرش بود با جعفر بن محمد
 این اشعث کفشد ابر تو جائزین پیغمبری و تا در این کاری مایه بیدارم
 که رسول و همانرا بکشی و مورد علامت کل عالم شوی و غلام
 مانرا از ابو عمر دور کردند پس باز بنیعت کفشد که ای ابر شنیدی
 که طراح از جانب امیر المؤمنین علیه السلام بنزد ابر ماضی آمد
 و بی ادبی بسیار کرد و خشم و دشنام داد و آب دهش بر پیش
 انداخت و بنده مادرش را زانینه گفت و زنان بنی اینه را
 جماع دوست و ذاکر خواند و گفت یزید خشم عیج است و
 از لطفه غلام بجدل کللی است و لواطه میدهد و اذان مثل
 را فقیهان گفت و صحابه او را لعن کرد و یکتای سبیل معویه را
 بکنند و از طعام ابر بخورند و صله و انعام با ضعاف مضاعف گفت
 و گفت و الله بنشین کافر به باشند و آنها را خشم داد و گفت
 عایشه کافر است طمعه وزیر را دشنام داد و ابر ماضی و یزید از
 خود کنده شدند

خود کنده اند نه فو نیز مثل آنهاست تا آواز علم و بر و بایستی تو در عالم
 منتشر شود عبد الملک از این سخنان آرام نشد و ابو عمر و را در برابر
 کرسی نشاند پس گفت اگر گشتی رسولان عار بودی تر اید در
 یزید ابو عمر و گفت مگر مراد جنک جلی ندریده بودی و گرفتار من میکنی
 نشدی اگر چه پسر شده ام و لیکن بجز بپاری شاه و ولایت سردار گفتند

کفشار است و یکم در میان محاربات ابراهیم این مالک
 اشتر با این زیاد سپیدین و هلاک این زیاد و نعین
 چون این زیاد با هشتاد و سه هزار نفر کافر بی ایمان از شام بخارج
 اهل اسلام بیرون آمد و با ابراهیم مالک مقابله بسیار نمود و هفت
 بار فرار می نمود آوردند که پانزده هزار کس از کوف بیرون
 آمدند بر کردی عمر بن الحباب که بزرگ و شیخ بنی سلم بود و با ابراهیم
 پیوست و ابراهیم پس از تقدم و توفیر و تعظم با او مشورت کرد و فرمود
 خندق برکنم و بنده یزید با ش میان جنگ کنم گفت تاخیر باعث زیادت
 لشکراشان و کمی رعب تو از ایشان خواهد گشت صلاح در محاربه است
 و خدا نصرت خواهد داد ابراهیم رای بسلیه پس از راه مکر به محصل
 رفت و عبد الرحمن حاکم آنجا خدمت نمایان کرد و چون بعضی از
 اهل موصل نواصیب بودند در میان لشکر ابراهیم بوسه تفریق انداختند
 و در فکر قتل ابراهیم بودند عبد الرحمن مطلع شد و نامه های آنها گرفت
 و با ابراهیم داد ابراهیم بعد از اطلاع با عبد الرحمن تمهیدی نمودند و
 همه را در یک موضع جمع کردند کردن زد و از موصل بدر اعلا رفت

روزی در خیمه یا صاحب شو میگرد که رقی آمد و گفت من شومری
 داشتم فارکش وقتی باریان بسیاری آمد که او نتوانست فارسی آورد
 با بیوقوف ماندیم تا گاه سنگ سبزی از هوا پائینه ما آمد شوهرم
 گفت این سنگ را گیر بفروش و وقتی خریده بیا رنگ را که حرکت
 داد و درسی از آهن پیدا شد چون در را گشودیم زیر زینتی دیدیم پر از
 طلا دیناری از آنها برداشت و بردن آن خریده آورد و چون نفقه
 بردن نهاد کلوش گرفت و من چون شوهر را بآن مال دیدم و
 ترسیدم و از آن نان مخزوم و باقی آن دینار خرج و دقن او شد
 تا گاه آوازی بگویم رسید که ای زن کجای صابجی دارد و چون جواب
 رفتم شخصی گفت که این مال امام حسین علیه السلام است
 فلق باو دارد و بابر ابراهیم بن مالک است که خوشخواه او است بایم
 ش و مان شد و بر سر کج رفت و امر را بر یک را هزار اشرفی
 داد و پیره زن را پنجه را و چهل غدا بجهت محمد فرستاد پس مختار
 بیت هزار از برای امام زین العابدین علیه السلام فرستاد و هزار
 دینار بجهت محمد حقیقه داد و افزونی هدیه مختار بایم زین العا
 بدین علیه السلام بر هدیه محمد حقیقه افزونی ارادت مختار معلوم
 میشود که بحضرت امام زین العابدین علیه السلام پس ابراهیم
 حرکت کرد تا بجای نصیبن رسید و در آنجا ابرو دناش حفظه
 حفظه کسی را دید یا راه نمیداد ابراهیم نامه باو نوشت که من
 پسر اشترم و بختک پر زیاد آمده ام که گشاده امام حسین علیه السلام
 است سراره ده تا بشمار توایم و بروم والا ملک ترا خواهد
 میگفتم

و از آن طرف

و از آن طرف این زیاد لعین نوشت که من پر زیاد و بختک پر
 آمده ام سراره ده تا بک توایم و بروم والا ملک تو را خواهد
 میگفتم و آتش نیز از این دو نامه در یکدفعه باور رسید نامه ابراهیم
 خواند چون بنام رسید دست بر سر زد و گریست و گفت جام خدای
 تو باد ای نور چشم پیغمبر پس بنامه پر زیاد آب و من انداخت
 و باره کرد و رسول او را کردن زد و رسول ابراهیم را خلعت داد
 و گفت سلام مرا بابر ابراهیم رسان و بگو جان من خدای تو و
 دوستان امام حسین علیه السلام باد در و از ده است
 و علوه آمده و ابراهیم بسم الله است بسم الله یا شکر و تعالی
 و فرزندان حاضریم و جان فانی میگفتم و رسول ابراهیم آمد و
 چگونگی خبر داد روز دیگر حفظه با استقبال آمد و ابراهیم را
 در نهایت عزت و احترام با شکر وارد کرد ابراهیم رو بوجه
 در جامع آن شهر امانت کرد و لعن بسیار کرد بر معویه و بنبر
 و خلفای ثلثه و پر زیاد و آل مروان و قاطبه بن ابیه پس
 حفظه بمنبر رفت و خطبه بنام مختار خواند و آنهم لعن کرد و
 خراج یک له نصیبن را بابر ابراهیم داد و عقیقه نوشت مختار
 چون خبر گشته شدن رسول زیاد بآن پد نهاد رسید و ارادت
 و اطاعت حفظه بابر ابراهیم خبر یافت سه منزل خفت نشست
 پس حفظه با شکر در لشکر خود بمقدمه لشکر ابراهیم روانه
 تا نصیبنه بابر این رسید که ز حفظه کو تو ای گفت پر زیاد
 اینجا بود چون ارادت حفظه را با شما شنیدم ترسیدم بحال

عبدال خود را گذاشت و گفت بخوابم بکنم برود جا و در میان
کوه رسام و الحاح در عرفه است از اراضی کحل و آنست
که نزد لعین جناب ابراهیم علیه السلام را در آتش انداخت
ابراهیم گفت کسان او را آورده اند سه زن بود و چهار دختر
و دو نر و صد و هفت گنیزان بودند همه را شمشیر کند آتشین
و اسوات از ابراهیم برداشت و نصیبی در برابر حنظله گذاشت
و سر آنها را با نیزه ای فرستاد و قلعیت و انعام بگو تو ال
گو تو ال عرض کرد و لری به راه کن تا بیکر آن ملعون داخل
شوم و او را یا خود بیاورم که در قایح او خود جهت بیاورد
باب عیال خود و آنکس او را بکش ابراهیم گفت و الله خود
پیام لباس بر گو تو ال را پوشیده و رفته و پیران گو تو ال تیر
سوار شدند بکنار اردو که رسیدند خیمه کو چلی بر پا کردند یکی
از پیران که فقیه بود نزد آن لعین فرستادند و آن ملعون
مضطرب شد و درخواست و یا یک جلودار در خیمه گو تو ال
آمد پیران گو تو ال بیرون آمدند دست آن لعین را بوسیدند
و ابراهیم بوسید و آن ملعون شیر خود را کشیده بدامن نهاد
و نشست و نگاههای شد یا ابراهیم میکرد پس گفت ای گو
تو ال این هم لیرت گفت بلی گفت بیا به شهابت بیا
عراق دارد گفت بلی مادرش کوفته است این زیاد گفت
با مادر غنیمت است گفت این بسیار دمتی و مغرور است و در
عقل اندک سبک است گفت چه خبر داری گفت ابراهیم
آمد و حنظله آمده اند و قسم خورده اند که از عرب روگردانند
تا ترا بکشند

تا ترا بکشند و روز بروز لشکر با ایشان میرسد و من قدم
از مال و عیال تو که بگفته و از من طلب گفته گفت ترس
صد هزار کس با من است و ایشان را میکشم تو چرا است عیال
برای خودی کن و ابراهیم و حنظله را کاری کن که از آنجا بیرون
و از عیال من یا چیز شوند و مال من آنچه در آنجا است زان
تست این را گفت و سوار شد گو تو ال یا ابراهیم گفت که چرا
او را نکشتی گفت چند باعث داشت یکی آنکه سقف جادر
کوتاه بود و دست و پنج من بکنده بود دیگر آنکه او هم شیر خور
داشت ترسیدم که مبادا بیکفریت کشته شود بمن و بابت
ضریق ترند گو تو ال تصدیق کرد و مراجعت کردند اما پیر زیاد
مشغول افروخت که لشکر از رودخانه بگذرند و خود سوار شد و دیگر
بموضع خود نشسته بعضی لشکر از رودخانه گذشته بودند و برخی
نگه داشته بودند که ابراهیم اشتر چون بشتر خود را بروج رسانید
و گفت ایها الایرا این نامه را بستان چون جانین بشتر زیاد
در از کرد ابراهیم او را بیرون کشید و لکدی چند برکش زد که بگفت
و اصل شد آنگاه رو بنیل بر یعقوب فریاد زد که یا شایه لعین
غایبان اسلام از لعین بیرون آمده تیغ بر آن قوم نهاده سی هزار
از آنها از آب گذشته بودند و بعضی از ترس خود را بآب میکشند
و باقی بیکدیگر میکشند و چون لشکر ابراهیم از آب گذشته تیغ بر
آن سی هزار نفر گذاشته بزن و زنهایش و بکشته ها گذاشته
و بسیاری را کشته و برخی را غنیمت و چون این خبر را بر حنظله رسید
خلعت فاخر بپوشید ابراهیم و حنظله فرستاد و نوشت یا ابراهیم که این زیاد
بگذارد و پناه محمد خنقیه را بعبده زبیر در که گرفته ابراهیم حنظله را

که داشت و خود بخود آمد و بعد از نشست آن مهم دوباره بفرستید
 این زیاد عزاده مراجعت کرد و بعد از نشستن و جدا شدن بسیار زیاده
 موصول محض شد تا سه روز خیزی از وی نشد و روز چهارم پنجاه هزار
 بیرون آمد و در آنوقت بسی دشمنان را مردان و کشته شده بود و
 بعضی دیگر مجروح بودند قادر بر جنگ نبودند پس نامه بپدر ابراهیم نوشت
 که بدیدری خود مسرور شود ترک مبارزت کن که پشیمان خواهی شد
 و این بیخوشی است بتو و انا با افزونی سپاه و این شوکت و دستگاه
 تقیرسم ابراهیم نامه را خواند و خندیده و گفت این ابله مرا که می
 یترساند و کاهی بطعم می اندازد و رسول او را بی جواب روانه کرد
 گفت بان ملعون بکواصلت نزدیک شده است بخدای عظیم که تا
 ترانگه دست از جهاد نکشم ای کافر من بخوانخواهی بدترین
 خلق آسمان و زمین بر تو سن صدق و یقین نشسته ام و از این
 عرفنا از باد پای خود فرو دینایم چون بیزیا دلعین این پیغام
 و سخنان از رسول شنید عین شد و دل بخراب نهاد اما تا به
 سخت و سختی نکفت نه از دنیا توانست گذشت و تا به
 مقاومت ابراهیم را می آورد و حیران و سرگردان بود اجل غفلت
 از هر طرف راه فرار و گریز را بسته بود بمیدانست چه کند و در
 آن شب غم بر غم پیوسته و الم بر المش می فرود نه بای نقش
 نه جاس ماندن قضای الهی از زمین تا آسمان راه را بسته بود

اندر این نکتته آمد بساد
 این تلافی شب عاشق بود
 که بر آن ملعون بدین رخ نمود
 سگوش دریدم خود ای ابله
 که بر آن ملعون بدین رخ نمود
 بهنجاس

همچنان را بنیت تحفی این سخن
 دیده نقوشش دمی تا بیاورد
 که با بل پست دلجوئی نمود
 که بکریه گاه بود اندر نماز
 که بخواب گفت کای علانیب
 چون شوم کشته من ای والا تبار
 ناله و افغان و غوغا سر کن
 زاه دل کیتی پر از آذر کن
 لیکن از کریه بکن قالی دست
 تا نوزد سوز دل آب و گشت
 کود کانم را پرستاری تما
 مادرانه اندرین دشت یلا
 کس نیازد دل اطفال من
 تا بتر از این نکرده حال من

ساغر از این گفتگو جانم کد اخت
 رخس غم بگرورش دی پناخت

مجدداً چون جمع شد دو لشکر در مقابل یکدیگر صف بسته تخت حسین
 بن یزید میدان آمد و از این طرف و رقا، غارب و سکه کراوه
 مدتها محاربه کردند و بنهجه محبت را بنود پس و رقا و شنائی بان
 مردود داد و او نیز جواب گفت و رقا بغیرت آمد و بسادش
 آمد آنوقت که آن پسر دست تیری بردن آن مبارک حضرت
 امام انام زد آنکاه خدا را یاد کرد و چنان شمشیر فرق آن ولد الزنا
 زد که برق تیغ از خودش در گذشت آملون گریخت و رفته
 باورانش از ام بخت عهده عینه عمر بن صفاک را بسیاری حسین
 لعین فرستاد و ابراهیم ابوالیمو را به و کار و رقا فرمان داد و رفته

و دو لشکر یکدیگر رنجیدند و ابراهیم و سرزاد بهم آویختند و عید
 یزید پدید آمدن نمود و ابراهیم با آن قلم و تکریم حضرت شد
 و ابراهیم یاران خود را با دوا صواب امام و صحابی کرد و ای اندک
 و چون لشکر ابراهیم کم بودند آنها را متعور و جوعت میبخت و خود
 نفرمای اکثری کشید و متوجه جهاد گردید تا گاه مردی گفت لشکری
 می آیند با علمهای سرخ ابراهیم گفت آن لقه و آن الیه را چون زیرا
 که عده دشمن او کم بودند و لشکر یزید و عمارت و زیاد و کان کرد که این
 لشکر هم یار داد آنها آمده اند پس و رفتار را بحرب آیند کان کاشت
 و خود قدم ثبات بمهر که گذاشت و رفتار روانه شد و یاران گفت
 بخاطر پاورید غریبی و منظومی و کسی لشکر و اصحاب امام حسین علیه
 السلام را و مردان بگویند اگر این جان مافدای آن یزید حق
 قاتل شود یا او البته در اعلا علیین جهان محذور خواهد بود و وحیت
 که یحییان خود را در راه آن بزرگوار قد اکنتد پس بگفتند شهادت
 شدند پیش آمدند چون نزدیک شدند دیدند حجتا نامدار و ظفر
 الحارث را با سه هزار سوار و هزار پیاده ابراهیم فرستاده بودند
 شدند و بنزد ابراهیم آمدند ابراهیم بفرستاد و مان شد ظفر گفت
 ای امر منظر قسم خدای عالم که من بطمع حکومت و جاه و بیم دزد
 باین لشکر نفرت اثر نه پیوسته ام بلکه محض وصول ثواب و حصول
 ثواب و حصول قرب حضرت رب الارباب بخوایم فرزندان
 ابو تراب آمد و ام رسید لشکر حجتا باین دل غلغله جان
 رسید که شدند مرده بجان سپاه جبریت و بیکم بودند
 رسیدند خدا من ظفر را همه شدند منظر ^{من تمام حافظ}
 ما در اینجانه می عزت و جاه آمده ام از بد حادثه ایمانیه آمده ام
 رهرو منزل عشقم در سر قد عدم تا با قلم وجود انیمه شده آمده ام
 با چنین

با چنین کینه که شد خازن او روح الامین بکدامی بر خازنه آمده ام
 لشکر حاکم تو اس کشتی توفیق کیست که درین بحر کرم غرق کنده آمده ام
 آبرو پر دای ابر خطا بوس بیار
 که بد یوان عمل نامه سیاه آمده ام

پس اجازت ابراهیم در برابرش نمود ثم صف راست
 قاسم بن سعیدش می که فنی چند از لشکر ابراهیم کشید و دو پیدان آمد
 جعفر بن حسان بجانب وی دوید ابراهیم گفت جعفر مرد میدان
 او نیست ناگاه دو بهم آویختند و جعفر سعید شدند ظفر و اختیار
 بحرب آن غدار آمد و پیک ضربت بدرک یزانش روان شد
 آنگاه جنگ مغلوبه شد ابراهیم و ظفر در پیش و سپاه از عقب
 آن طرف عید عیند با سپاه پلید خود را بدیاری حرب افکندند لشکر
 ابراهیم خدا را یاد کرده و از امام حسین علیه السلام مدد طلبیدند
 هزار از لشکر کفار را به بکس ابوالوار فرستادند و ابراهیم میدانست و
 می انداخت و از کشتهای شسته تا میبخت ای کاش که آن کمر
 بسته حمید کرار در دشت کربلا می خود بخوار و با کفار جهاد می نمودند
 القصد لشکر سعادت اثر همه جوایای حمید عید بودند و طریقی
 جستن او می نمودند و فریاد میکردند که کیست آن ولد ازنا که
 تمامی تشنه اویم که ناگاه ابراهیم نظرش بر سوارای افتاد که از
 وی در گذشت و بغایت بدیش و کریه المنظر و بوی بدی میداد
 و پیک ضربت سرش را رویم کرد و مقررش را چید تلخی

مذاق ابراهیم رسید دانت که این زیاد یعنی بوده است چون
 بشکری پیوست و قرار گرفتند که آنهارا در دل شکلی میکردند که غیب
 حران را ندانیم یکی رقت که او را اینا فیم کیفیت را ابراهیم
 نقل کرد و گفت بروید در میان کنگران کردش کند و او را
 پیایه علامتش اینست که آنکه رو و زرد بود و در آن سرخی
 پوشیده بر رانش جراحی که مشک بر او بسته و دستارچه فیضی او
 بسته و بر رو را افتاده است و مقرر شد او تلخ کفشد مدتی است
 تو او را ندیده این علامتها را از کجی میدانی گریست و گفت ای
 موایمان وقتی که سر آقای غلام حسین علیه السلام را بر تو او آوردند
 قطره اشکی یا خونی از آن سر مبارک بر آن خبیث او ریخت
 سوراخ کرد و اگر مشک بروی نمی بست از کندی او کسی نمی بست
 پس شیعیان رفتند و بیان علامتها آن ملعون را یافتند و نفس خبیث
 او را آوردند و سرش را جدا کردند و تن خبیثش ریختند بگوهای موهل
 انداختند و مردم را و آب و مان می انداختند تا که فراموشی
 ناک را بآتش سوختند گویند که چون سر آن خبیث نیز دهنده
 شد که خدای یگانه آورد و آسوده خاطر گشت و آن سر را بجهه حضرت
 امام زین العابدین علیه السلام فرستاد وقتی بود که آن حضرت حاجت
 سبل میفرمود از عمر بن علی بن الحسین علیه السلام مرویت که
 چون سر عید بن زیاد را در نزد مردم آوردند سجده در آمد فرمود
 بگویم خدایا که انتقام ما را از دشمنان کشیده و تا آنوقت زبان
 فریش رخوت خوب و زیور و برنگرد بود و خضاب نموده
 و سر نه نموده بودند و در از میطخهای ایشان نمی توانست بود
 و آنکه بایستی

آنکه بایستی و در آتش مشغول عیش و رایش شدند گویند
 گویند که چون سر ضیاء کمتر نوز دیده خبر اینتر حسین نشسته بود و در
 در مجلس این زیاد حران را آوردند آن ملعون حاجت زهر بار
 میکرد چون تفرش بر آن سر مقدس افتاد چنانی که گفت عرض
 عرضی خدا را بر نزل در آورد لعنه الله علیه
 یارب عذاب آن سک سپدن زیاد کن هر دم نزار من بر آن بد نهادن
 ارواح قاتلان حسین را بنار سوز محمد را بر دهنه فرودوش کن

اللعنه الله على القوم الظالمين

ابو الهیثم

عنت الكتاب يعون الله الملك الوهاب في يوم جبارته
 بیت و چهارم شهر چادر الشانه هزاره
 سید و هشت بنجر ۱۳۸

خداوند ای حق شنید آن دشت و کربلا از تقیرات و
 کتبات جمیع مؤمنین و المؤمنات و المسلمین
 و المسلمات ما ارواح و الیدین و جدایا و برادران
 و مادران و برادرزادگان و خواهران و خواهرزادگان
 با اهل و اولاد و احیاد این بنده رو سید شرمنده درگاه
 از کرم خود بخش بجای درگاه خداوند رحمت ارحم الراحمین

متوسل بخدا و لا یزال و توکل بآتمه اثنا عشر
 صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین شده ایم
 و خودمان بدامن سید الشهدا علیه السلام
 افکنده ایم دنیا و آخرت ابن بندگانه
 مامور و آبادان بفرمان حق محمد
 و آل الطاهرین اورحم کن
 یا من له الدنیا و الاخره ارحم من لمن یس له فی الدنیا
 و الاخره
 و السلام علی من اتبع
 الهدی

اینکه خوانند و دعا
 کنند و بید کنند
 حاجت و غرض
 از خداوند

نویسنده اینمکتب مستطاب سینه رو سیاه و فیصل
 آج علیه الله الطیب سلام الله علیهم عبد ارحم بن
 حسین بن علی رضا قان بن مرزا شفیعیان
 مرزا رفیع بن مرزا مادیان بن مرزا زرار محمد الله
 علیهم اجمعین قد اودع ایمنی و قد آمنت غدت
 و تقرب و تزلت چهارده معلوم علیهم السلام
 روح همه مردگان فی اول الدنیا و الاخره
 که در کنار و طین اهب علیهم السلام
 هسته همه را پیا سرز
 می

هو

این قصه جانند که دل و فکر شیعیان و حقین و دینداران
 و احباب را سوزان و آتش میزند بعد از شنیدن این زیاد لعین که
 که جنمه‌های امام مظلوم را آتش زدند خیال و اطفال آن مظلوم
 پراکنده با طراف صحرا و پامانها بر یک آتش یک طرف
 متفرق شدند این خبر باین زیاد ملعون رسید شمر و انزاده را
 طبعه گفت فکر و چاره کن که اولاد حسین پراکنده و هر یک یک طرف
 رفته اند شمر و انزاده گفت علاج این در دست من آسان است
 حکم کرد سر مظهر امام غریب و بیکی و مظلوم را بر سر تیرگی بلندی
 زدند آن سربدارک در بالای نیزه چنم مبارک را کشد اول
 بجانب آسمان نگاه کرد بعد بجانب زمین بعد بطرف یمن
 و بعد بطرف لب نگاه کرد و اشک از چشم مبارک پیارید
 بیک مرتبه با و از بلندی فرمود الله اکبر میگوید اهل بیت صدای
 آن بزرگوار را بیک مرتبه شنیدند همه که از اطراف و جوانب
 بست آن سر مظهر افتاد و خیران و کرمان و ناران بطلانت
 رو نهاد و در پای نیزه قرار گرفته بنای نوحه و ندیه و ناری را
 اوضاع گذشته نشو و نشانی اثر این مظلوم و بیگانه ابلهت کردند
 بهای نامی که رسید الله الله مع القوم الظالمین و یوم جمعه
 و هم شهر حجاب الحرام شد و کفر و بد

بعد از آنکه لشکر متفرق شده با طراف و جوانب شدند
 دو نفر از سوار بجای رسید و دیده دو نفر طفل کوچه دست
 بگردان یکدیگر بخیاشان که خوابیده اند هر قدر رصد کردند
 بجای نرسید لابد مانده از اسب خودشان پیاده شده بغیظ
 و تندی زیاد چند تازیانه بر سر آن دو طفل زدند دیدند
 که هیچ حرکت نمیکند دست در گریبان آنها کرده بلند کردند
 دیدند هر دو وقت کرده بر حجت ابروی واحد شده اند
 در رویت که خیمه را آتش زده بود یک نفر دختر کوچک داشت
 آتش گرفته رو بفرانداخته میدوید و میگفت ای پدر در
 کی که جنمه و اطفال ترا آتش زدند یک نفر سوار این فالت
 مش بدید میکند دلش با حوال آن طفل میوزد خود را از اسب
 پیاده کرد با آن طفل منهایب ترجم میرساند که آتش را خاموش
 کرده آن طفل که این مدینه را میبند میگوید ای شیخ راه نجف
 کدام طرف است پدر سه راه نجف از برای چه پدر میگوید
 میخوانم نزد جدم میایرود و میگویم که پدر و پیراد و اقوام ما را
 کشته خیالت در دست دشمن ایر شده اند بفریاد ما رسید
 آن شخص میگوید راه نجف دور است نمی توان خود را بجنگ
 رساند میگوید پس مرا دلیل بشو بقتلگاه نزد عمیم بروم

پیش عموم مردم آن مرد در طره اسحق آب داشت بآن طفل
 میداد میگوید ای شیخ تو را بخدا قسم میدهم از تو یک سواطه دارم
 بگو به منم پدر من نشسته بود و قیامگاه او را شنید کردند آب یاد
 دادند بآن شیخ میگوید نه آب نداده شنید کردند آن طفل
 آب بر زمین میریزد میگوید جان بفیضای پدرم یاد در صورتیکه
 او را شنید شنیده کرده باشند بر من چنین آب کوارا تیا شد
 الا لعنة الله على القوم الفاسقين یرقا تزان دشت شنید ای
 کربلا از اول دنیا الی آخر دنیا ایدل آیدین و دهر الداهرن

لعنت بر زید و یحیی و این زیاد و مکرر

و شروهمه فایقین لعنت الله

علیهم اجمعین آمین آمین

آمین یا رب العالمین

فی یوم شنبه ۱۳۰۲

المرحب

